

در ظهور و ارتفاع ماثیه الشمس فی وسط السهار سائید * و من
بعد بر مقتضای خیر بلاغت اثر اختلاف امیّی و حجت دین اسلام
تعدد مذاهب و تنوع مسائلك پذیرفت * و عقائد و اصول و فروع
در صاحب مذهبی در مواقع معدوده از هم تها کز گرفت * تا آنیکه
بمختصرات نافعه و مبسوطات جامع از علمای شهر فرقه درین باب
تصنیف و ترصیف یافت * و از جذب قارب ارباب
شوق در بلاد و امصار عالم بتفاوت * اما هتیکه عامای جاذبه در
کلیه کتب نقلیه و تکتیر صورت عید و تنقید آن بدلائل
نقلیه و عقلیه گماشته اند * دیگر اصحاب مذاهب بر ابرو آنها
و اند توفیق این عمل از خوان افاضه عام و اشب الالهام بودند آشته
اند * لواء صدق برین دعوی کتب فقیه این گروه و الاشکوه است
که از حد حصر بیرون می نمایند * و مصاسب عقل از تعداد آن بعجز
می گزاید * بستر متأخران ایشان اکثری در جمع و تالیف ثنائی
اختصار بر اصل مساکل نهوده اند و نظر بر فهم مقلدان طریق نقل
عبارات از زبر معتبره فنی به تحجیرید از دل می پیورده اند منتهی به
آن فتاوی عالیگیری که تالیف اجاضل شده است در ضبط و ربط و
جامعیت مساکل و اخذ روایات را جبهه و اغماغ از اقوال

شخصیته گوی سبقت از ائمه دلخواه بوده * و با قندک مایه قریب
 با هم فتاوی هندیه بلم شهرت در میان ملت عرب رحیم بر آید
 و چون مسائل حد و در قصاص و شتره محتاج الیه اجرای احکام
 هالت * و موقوف جلیه بقای ملک و انتظام ایالت است *
 صاحب و الامناصب فلاتون روش امر سطر منشی سقراط مودیت
 یقراط منقبت موز فیم دقایق معانی بکده تاز عرصه فکته دان
 مبتدع ایرباب دانش و فرهنگ برگزیده دانایان ملک
 فربک کاشف عقده های خیم منحل شیر خاص صاحبان کونسل
 ملاذ مطلوبان و ستم رسیدگان و در مرجع عدالت نظر است
 و دیوانی صد رهبریت مسترها رنگین صاحب ادهام الله شوکت و
 بد نظاره و در آینه دایم بصره کیتربین محبت دین که تقلد
 اقصی الغضا قبی صوب بجات مصر و سه کپیشی انگریزها در بطوخ
 و انقیاد دارد * و از مدت هشت سال در بلاد مصر و
 بلکه بشنل خدمت ابنی منصب سامی اوقات عمری گرامی
 می گذارد * فرمود که بترجمه کتاب الصد و العجایات فتاوی
 مذکوره در عیسارت فارسی سهل الفهم برده از * و او قلت
 قرصتی که هار دفرزند فضا نل گزین مولوی محبت عین الدین

مراد درین باب معینی خود سازد * لهذا بر طبق ما پیش لازم
 السباع و امر متعتم الاتباع استغال یا این امر و زید * و
 تقدیم ترجمه کتاب الجنایات بجهت کثرت قصول و ابوابش
 مناسب دید * و جدوج و بلغ در تصحیح اغلاط اصل کتاب
 و تفتیح مخالف ابواب بکار رفت * و اکثری ازین معانی
 بنام طایف ترجمه و تفسیر از رجوع به ساختن یاد دیگر
 جدا می شود * و اینک از این جهت * و هر چند نقل و رساندن
 بنام دیگر در وضع مترجمان تحت اللفظ عبارات را از سلاست
 و روانی می اندارد * و با احتیاج این نویسنده و دیگران که فصاحت از
 سخن معنی و الفاظ می یابد * و اینک به حکم الهام و معذوره رسیده
 ترجمه نویسنده را در حد توانش * و نکاستن معصده
 کلام و ملاحظه مرام بطور خود صورت تدبیر * تا هم بتقدیم
 و تا حیر متعلقات افعال در رختن بتدبیر این اختلال پرداخت *
 * و گاهی غرض تغییر روابط و صلات و وسیله بهره افروزی
 حسن مقال ساختن مگر احیاناً در بعض معانی مقتضای حال
 تلخیص مطالب مسایل ضروری اقتضا * و به لحاظ ضروریات
 تبیین الحقائق و ابهام ارجاع به معهود بیرون نهاد * و در جا

گذر زیادت کلیه خواها جبرله بر اصل ترجمه برای ایضاح معانی باطل
 میدانی ارار و انسب انکاشت * بر حسب آیهای ۲ مرزا آمد در
 بجهت تهر از مزید علیه بحیره قلم شمشیر فی رقم نکاشت *
 و اکثر مقام خواهشندی بسع و تفصیل مطالب برهان و دلیل نبوه
 شرحی قلیل بعنوان مترجم گوید بهمان نقوش حیره نیز افزوده
 و الله هو الو قتلالاتها م

کتاب جنایات و آن مشتبه هر هغه باب است *
 باب اول در تعریف جنایت و بیان اقسام و احکام
 آن * جنایت در لغت کتبه کردن و در شرع بمعنی فعل حرام
 است خواه متعلق به مال باشد و خواه به نفس لیکن در هر ف
 فقها هرگاه اسم جنایت اضلاع نماید فعل بد که وارد بر نفس و اعضا
 باشد اراده کنند کذا فی التبیین * و ادل را قتل نامیده و آن
 فعلی است صادر از عباد که از اله حیات کنند و دومی را قطع
 و جرح گویند کذا فی التنبیه * جنایات هر دو قسم است
 یکی آنکه موجب قصاص باشد یعنی انتقام به میرا بری خواهد
 و آن عید است و دیگر آنکه موجب قصاص زیاده
 و موجب قصاص نیز پردد و گویند است یکی آنکه متعلق به نفس

31

ماں دود و شیر لک متعلقہ بہادوں لکس بود * کچھ بکیترا رنس

منہ اعصارِ اظہارِ ابد کدائی و قی قاضی حال * قول مرتفع

وحد است عید رسیده عید و حفا و جاری متحر ای حفا و قتل سیم

و مقصود از اینجا ما را اقسام قتل بی حق سر می است که احکام آن

متعلق ہووے جس قدر کہ وہ رسا خارج اوس اقسام میں سے

اما بعد آنکه قصد کند رد و بکری سلاح آدمی را

بہرہ: قاضی مقام سلاح نامہ درجہ اکوڑہ احرامہ درجہ

تیروسک تیر و پوست نی و آتس کدافی (لکافی) * و حکم متر تب

وہ قتل عہد کساء اسب در آجرت و قود در دنیا * فی الصراج

تو و ما را به یکدیگر رساند، اما ما را گسستی مگر آن یککه بود که پند و اندیشه

«قتول را محاصره می‌یابد و در آن قتل‌گاه، دست برد می‌آورد»

ملفوظات حیدر کد اوی الہدایہ و بعضی احکام قتل عبد درماں

قاتل ارمیراب مقتول است و سر و جوف مال اسب معوض آن

بر دینک رحمانه دیندین قلور و در دهه مقبول با هم یار دینک دسوار چم

این کتاب قصاص مستند تدویر گردا و شرح الهی و سید * و سید

آنست که قصد کند مردن بچهره و کلاه سلاح بیست و نه ماه معام

الإسلام ورد من جميع الأقطار والبلدان واليهود والنصارى

و منتهی رحمتها الله که اگر یکشده بسنگ کلان یا چوبه

کلان پس آن نیز عهد است * و شبهه عهد آنست که

قصد ذهن کند به چیزی که در غالب الاوقات

انسان بآن گشته نهی شود * یعنی مانند عصای خورد و سگ

نورده و تاربان و مخدوم صاحب قولابی حنیفه است گذافی

الذییرات * و حکم شبهه عهد بر هر دو قول گناه و کفایت ملاحظه

برها ندارد تا است * و کفار داشت آزاد کردن بنده مسلمان است

پس اگر نداشت این چنین بدهد و پس بر روز داشتن و ماء پیاپی

ولا فاصله گذافی الکافی * و صنعت تغلیظ در دیت ظاهر نهی

شود مگر در اسنان و اعیان شتران و قبیله که دیت از آنها داده

آید نه در شیء دیگر * یعنی اگر دیت از نقره و زر داده شود دیت

شبهه عهد و خط یکسان است و صف تغلیظ در یکی و تضعیف

در دیگری نمایان نیست چنانچه در باب دیات بتفصیل خواهد آمد

و نیز از حکم شبهه عهد حرمان میراث است گذافی شرح البیضاوی

* و جنایتی که متعلق به او نفس * یعنی با عقد است در آن

شبهه عهد نیست گفت قدوری در کتاب خود جنایتی که شبهه عهد

در نفس است پس آن در مادیات نفس عهد است گذافی البیضاوی

* مترجم گوید یعنی بعضی خصوصیات آلات ضرب که در اطلاق

نفس معتبر است و بآن در کسر میان عهد و شبیه عهد می کنند

در اطلاق مادون نفس معتبر نیست پس اگر بچوب صخره میزد

قصد اطلاق عضو می نماید مثل اطلاق سلاح اسب و عهد شپرد

سود آید یعنی که در کور کردن چشم کاری دو مسواک شده و کاری که

است بخلاف اطلاق نفس که عاده ای سلاح و جاری میچرخد

سلاح قصد کرده نمی سود پس جداست هر مادون نفس یا عهد است

و یا خطا رسیده عهد اینچنین متوسط نیست امین و خطا سرد و قسم

است یکی خطا در مقصود باشد و آن این است که قیر انداره

بر پیکری که آن را اسکار کمان می فروخته اند آدمی است

یا کمان می برد که او بدو می است و حال آنکه او مسلم است * و دیگر

خطا در فعل بود و آن اینست که قیر انداره بر نسانه پس یا آدمی رسد

کذا فی الله * و حکم این قتل کفار و دلت بر عاقل و

حرمان میراث است و قتل مسلمان و ذمی در حوب هیت

و کفار در قاتل بر اثر باشد و درین قتل خطا کفایت نیست در هر دو

صورت حواء خطا در قصد باشد یا در فعل کذا فی الجوهره البیرة

* مترجم گوید مراد اینچنین است که قتل است و الا بسبب

بهي هم ننگي و ترك كامل در حالت رنجي خالي از گناه نيست بلكه

مشرع عيت كفاره دليل بر گناه نبود چنانچه در حد ايه مطرح است

آيت * و ممتنعى بر و ايت از محمد رجب الله آورده وقتي كه

تخصمي جزوي از انسان كردي و جزوي ديگر را از هميان كس

اصابت نهودي سواي آنچه قصص كرده بودي پس اين عهد خالص

است و اگر غير آن كس را اصابت كردي پس از قبيل خطا است گفت

هشام تفسير آن كلام اينست كه مردي بعيد خواست كه پر دست

شخصي زند پس خطا كرد و بگردن آن شخص رسيد و سرش جدا

گريه پس اين صورت عهد است و در بن قصاص است * و اگر

دست اين شخص را اراده كرد و بگردن شخصي ديگر رسيد پس

بن صورت خطا است كذا في الذخيرة * و ربا قال آورده

تخصمي خواست كه بر سر ديگري عصا زند ناكاه چشم او رسيد

پس بر آن شخص واجب است كه ديت چشم از مال خود بدهد

چرا كه در ضرب خود متعهد است * مردي بر دمه ديگري قصاص

بردن كف دست از بيشتر داشت پس خدواست كه بشيشير كف

دست آن بر د ناكاه شيشير بشانه اش رسيد آنرا جدا كرد پس

بر ضارب قارآن آن از مال خودش ميرسد چرا كه عهد متخصمي

به دست زده زینصورت قصاص دست نیست چنانکه ضارب بخت قطع
 گشت مغرب از سابقه میداشت * پس مساوات متحقق نشود *
 و اگر بر کلاه بلند می که بر سر مردی است تیر انداخت ناگذاشت
 تیر آنکس رسید پس این خطا است گفت هشام سوال کردم از
 حال مردی که تیر بر شخصی می زد دیگر انداخت و خطا کرد پس تیر
 دید و او را رسید و باز از انجا بر همان شخص عود کرد و او را کشت
 گفت مصعب رحمه الله که این خطا است * و اگر شخصی جامه خود
 را تابد * یعنی بطور قاتلانه ساخت * و بر سر دیگر جنان زد
 که شجره موضعه یعنی زخم نهانده استخوان بر سرش پدید آید
 پس این شهد است و قصاص موضعه گرفته شود و اگر از این
 صدمه ببرد از قسم خطا باشد * و دیت دهانیده شو * این
 مسأله در کتاب عیون مذکور است گذاقی الحیط * و اما قتلیکه
 جاری مصعبی خطا است پس مثل آنکه شخصی خفته بود دیگری
 به او گردانید بنحویکه آن دیگری کشته شد پس اینصورت نه عید
 است و نه خطا گذاقی الکافی * و مثل آنکه شخصی از سقف
 بر انسانی بیفتاد و باین صدمه او را بکشت یا از دست شخصی
 خدشت یا چوب افتاد و ناگذاشت یا انسانی را سید و کارش بقتل

النجاء مید * و مثل آنکه شخصی بر مرکبی سوار است کذا ثبوت

آن مرکب مرده را این سپر گره اندک کذا فی الحقیقت حکم او حکم

قطب است از سقوط قصاص و و چوب دیت و کفاره و حرمان میراث

کذا فی النجوة النيرة * و اما قتل بسبب پس مثل کذا فی

چاهی و نهادن سنگی در غیر ملک خود که موجب هلاک

دیگری گردد کذا فی الکافی * و اگر شخصی چاه را کنی را از

پس می راند یا از پیش می کشید بیک ناگاه آن چاه را انسان می راند

بی سپر کرده بر وضعی که او را کشت پس این قتل به سبب است کذا فی

الضررات * و حکم او دیت بر عاقله است اگر آن می یارند

هلاک شود و کفاره و حرمان میراث نزد علمای ما متعلق باین

نیمست کذا فی الکافی * با ب دوم در بیان کسی که کشته می شود

بقتصاص و کسی که کشته نمی شود * مسئله * کشته شود آزاد بعرض

آزاد کذا فی الکنز * و مراد از آزاد اعم است از آنکه آزاد از

اصلاً باشد یا آزاد بعد از بنده می شود * مسئله * مرد بعرض زن

وزن بعرض مرد کشته شود کذا فی الخلاصة * مسئله * آزاد بعرض

بنده و بنده بعرض بنده کشته شود کذا فی الحقیقت * مسئله * کافر

بعرض مسلم کشته شود کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * مسلم

بعوض ذمی کشته شود کذا فی الکافی * مسأله * ذمی و قبیله

ذمی دیگر را کشت و من بعد قاتل مسلمان شد پس * بعد از اسلام

کشته شود بعوض ذمی مقتول بی خلاف یعنی با انتقام

علیهی خفیه کذا فی البصیطة * مسأله * کشته نشود مسلم و ذمی

بعوض چربی که در د ار اسلام یا مان و آ مدء باشد کذا فی

التبیین مترجم گوید چرا که اندیشه معاربت از و بعد

رفع امان باقی است لهذا معقولاتهم علی التایید نبا شد پس

هائین شبهه قصاص از قاتل ساقط شد و بت د ها نیده شود انتهی

* مسأله * بعوض مستامی کشته نشود در ظاهر و روایت کذا فی البصیطة

* مسأله * مسلمانان که مردن مرتد با زن مرتده را کشت بر و قصاص

نیست * مسأله * هیچکس اگر مسلمانان یا دیگر را بکشد

در حال که آن مرد و بد و الحرب با مان و آ مدء باشند قصاص

واجب نشود نذر علیهای ما * مسأله * اگر خون کند مسلمان

مسلمان دیگر را که بد الحرب اسیر است قصاص واجب نشود نذر

همه علیها و هیت هم نیست و ه ر قول آبی حقیقه رحمة الله و گفتند

صاحبین او که بر قاتل ویت اثر مال او است کذا فی فتاوی قاضی خان

* مسأله * کشته شود مرد کلان سال بعوض طفل تنفر و تنده رسته

بعضی نایبنا و بعضی زمی یعنی بر جا مانده اند بعد وری با
 کذا فی الکافی * مسئله * شخصی که گشت دیگری را که بهالت
 جان کنی گرفتار بود خودش هم گشته شود اگر چه معلوم شده
 باشد که آن دیگری زنده نبی مانند کذا فی الخلاصة * مسئله
 قصاص نیست در میان صبیان یعنی اطفال نابالغ و غیر
 صبیان خطای او برابر است نزد علیای ما تا اینکه دیت
 واجب گردد در هر دو حالت خطا و عیب یکی در مال اوست و در
 صورت عیب ویر عاقله اوست در صورت خطا و کفاره و حرمان
 میراث در خطای صبی نیست نزد علیای ما و جواب
 مسأله معتوه و مجنون و قتیکه در حال جنون خود کسی را بکشد
 مانند جواب مسأله صبی است کذا فی المکیط * مدرج
 گوید معتوه و مجنون در ذوال عقل و اختلاط جده و هزل و رکلام
 و فساد تنه ویر برابر اند مگر معتوه ضرب و دشمتم مثل مجنون
 ندارد چنانچه در کتاب الصحرا بنی قنای مذکور است * مسئله
 گشته شود تند رست بعضی مریض و گشته شود درشت اعضا
 بعضی ناقص الاغصبا خراة نقصان صورت باشد مانند
 دست بریده یا نقصان معنی مانند کسی که دست او را گرفته

باشد جز آن * مسئله * کشته شود عاقل بعوض مجنون * و
 کشته نشود مجنون بعوض عاقل کذا فی فتاوی قاضی حاکم * مسئله *
 و همیشه قاضی حکم بقصاص بر قتل کوه و شاور مولی مقتول سپرد
 نسیده بود که قاتل مجنون کردید بر و قصاص نوبت بدلیل
 استحقاق و دیت بر و واجب بود کذا فی الصلح * مسئله *
 اگر قاتل بعد حکم قاضی بقصاص و سپرده شدن بر و بر لبی میعتزل
 مجنون شده کشته شود کذا فی فتاوی قاضی حاکم * مسئله * در عیون
 آورده اگر کشته شود مرئی که وای داره س هرگاه قاضی بقصاص
 او حکم داد قاتل کت که من حصتی دارم و من بعد مجنون شده
 کت مجنون رحمة الله که در قیاس کشته شود و در استحقاق دیت
 از و گرفته آید کذا فی التاتار خانیة * مسئله * در قتاوی
 صغری تعین شخصی که کاهی مجنون می شود و کاهی با فاقه می
 آید اگر انسانی را در حایل اقامه قتل نماید خودش کشته شود
 می اندک صیحه پس اگر بعد آن مجنون شود و قتل کند جنون
 مطیب باشد یعنی تمام عمر را قرو و بکیرد قصاص ساقط شود
 و اگر جنون مطیب نیست سقوط قصاص نبود کذا فی الخلافتی
 * مسئله * و مبتدعی آورده که مردی دیگر را کشت و من بعد

فمنعوه گردید و گواهان قتل او ای شهادت از وی نگذرد و در حالی
که میمیرد است پس مستحبست میدانم که حکم بکشتنش ندهم
و دیت در مال او گردانم کذا فی اللمعه فی المسائل *
کسی که بر وی قصاص واجب شود چون بهر
انصاص سابقا گردد * یعنی بعد از آنکه مقتول بهال هم نشود *
کذا فی اللمعه ایة * مساله * کشته شود فرزندان بعوض پدر
و مادر و جده و جد * اگر چه برتراز یک درجه باشند و
خواه پدری باشند و خواه مادری کذا فی فتاوی قاضی
خسان * مساله * کشته نشود مرد بعوض پسر خرد و
جده پدری و جدنمادری اگر چه برتراز یک درجه باشند
درین حکم بمنزله پدرانند و همچنین واند * و جد * ان
چنانچه پدر بود یا مادر فرزندانیک باشد خواه ورنیز
حکم پدر دارند کذا فی اللمعه فی مترجم گوید حکم
کلی آنست که اصل بعوض فرع کشته نشود چرا که اصل
سبب احیای فرع است پس یا قنای او مستحبست معاوضه
نباشد انتهی پسر بر پدر و اجداد بقتل فرزندان
که از روی عهد دیت از اموال آنها در سه ساله نیده

شود و اگر پدر و سرحد را با خطا کشت پس دیت بر عاقله اوست
 و در خطا کفاره هر دو لازم آنکه و در عید پدر کفاره نیست و در عاقله
 ما * مسئله * اگر پدر یا کشتن باشد و پدرش نعوذ او را کشت
 پس پدر و بر این مولا ی پدر قصاص نیست هکذا فی سرحد
 ایتسوف * مسئله * اگر پدر را قتل یا زهر یا زهر زدن
 او قاتل و زهر دهن و قاتل یا زهر دهن مدعیان و رثه مقتول بود قصاص
 با مثل سو و دیت واجب کرده که ادا فی قاتل یا قاتله جان
 * مترجم گویند هرگاه دعوی خون از فرع بر اصل یا بر مت
 بر رگی اوست و است و هرگاه از فرع در قصاص سا قضا
 شد حب و نکران هم بسبب عدم تاجری قصاص مدعی
 نهالسد و هب و احب کرده * مسئله * و پدر ادر
 از یک پدر و مادر اند یکی از آنها پدر اگشت
 و دیگری ماه را مروی است از این یوسف رحبه الله
 که در هیچ یکی از آن هر دو در قصاص نیست اما دیت
 قاتل خود در سه سال هر یکی واجب است و تنگ ماه و
 دید را و از رثی سوای این هر دو تنه است که ادا فی قاتل و
 قاتله جان * مسئله * شخص بخواهد قتل کند خود

زادن بر نحوه و مکاتب خود و بنده، پسر خود کشته نشود

و همچنین بعوض قتل بنده که بعضی آنرا مالک است

یعنی بعوض بنده که مشترک است میان او و دیگری

کشته نشود کذا فی الهمدانی * مسأله * بنده، بعوض قتل مولای

شود کشته شود کذا فی فتاوی قاضی خان * مسأله * شخصی که

بنده، وقف را کشت قصاص بر و واجب نشود کذا فی الخلاصه

* مسأله * هر که در قتل انسانی شریک باشد با کسی

که قصاص بر و واجب نیست کشته نشود مانند اجنبی با پدر

و عاقل با غاصی و کبیر با صغیر کذا فی التاتارخانیة ذال قلاعی

التهذیب و مانند اجنبی که مشارکت شوهر کند در کشتن

او و زوجه خود را و شوهر را فرزندی از آن زن بوده باشد

کذا فی فتاوی قاضی خان * مسأله * وقتی که دو کس در قتل

شخصی شریک باشند یکی بعوض او و دیگری بسلح آنی پس

قصاص بر هیچ یکی از آن دو کس لازم نیاید و مال بیضا صقه بر آنها

واجب گردد و پستمر هر یکی در نصف دیت که بر ذمه او باشد لازم آمد

منقره شهر ده شود لهذا نصف دیت بر صاحب سلاح آنست

بسیب عید و رسم مال او بعت و نصف دیت بر صاحب عید

بسیب تبید عید در عافله او هكذا فی شرح الیهبوط * مسله *

هر کسی که خون او شراباً محفوظ بر سیل دوام باشد و قتیکه بعد

کشم شود قصاص او واجب گردد کذا فی الہدایہ * مسله * استیفاء

قصاص جز شمشیر و مانند آن کرده نشود کذا فی الکافی تا اینکه

اگر کسی شخصی دیگر را آنس سوخت مادر آن غیر قصاص ساخت

در قصاص سرش به شمشیر نزنند و نه آنکه در آن سر سوخته

یا در آن بغرق سازند و همچنین اگر شخصی عضو انسانی

برید و معجز روح برایت همان زخم ببرد در قصاص ضرر دهن

بشمشیر برند و عضو قطع نکنند و همچنین اگر شخصی استخوان

پس دیگری شکست که آنرا آتشده باشند گویند بعد از معجز روح

ببرد در قصاص سرش به سیف قطع کنند هكذا فی محیط السرخ

* مسله * شخصی سر خود شکست و مرد اجنبی نیز بر سرش

زخم رسانید و شیر هم معجزه حش ساخت و مارش نیز کرده

و ازین شد جراحتها ببرد پس بر اجنبی سیوم حصه دست واجب

کرده کذا فی الکافی * مسله * اگر شخصی واحد جماعتی را کشت

و از ایام متولان حاضر شدند قائل بفرش همه ها کشته شود و حقی

دیگر بر این اولیای متولان ازین نیست و اگر وی مقتول واحد حاضر

آید قاتل بطلب او گشته شود و جسد دیگر آن ساقط کرده کذا فی الهدایة

* مسئله * اگر جماعتی یک کس را بکشد قتل نهاییست پس بدو

آن یک کس هفت قاتل آن گشته شوند کذا فی الکافی

مترجم گوید که مراد از آن جماعت در قتل آن نیست

که آن هر یکی از جماعتی صالح برای اخراج روح بعمل آید یا نه

خدا هر یکی قاتل شمرده شود پس کسی که آنرا کشته باشد

و اگر قتل نیست و بای مقترل و جسد آن عند القتل نهاییست پس آنرا

قصاص نیست چنانچه در جامع الرموز نقلا عن الزاهدی

مذکور است اما بنوعی است سیاست بدو جز قاضی و غیر

شوند آنرا نهایی * مسئله * کسی که مراد را به کلند نزد و کشت

آنرا پس اگر کلند را از جانب آن هفت یا و رسا نهد قاتل

باعتبار آن کشته شود و اگر از جانب دست خود بکشد یا و

رسا نهد پس هر قاتل هفت را چوب شود شکفت مصنف هدایة

رضی الله عنه این قصاص و قتل است که با بداری آن کلند

او را زده باشد و اگر از پشت آن هفت نزد پس نزد ابی یوسف

و محمد بن رحیم الله قصاص را چوب شود ابی رواتی از

ابن حنیفه رحیم الله نیز آنرا و روایت دیگر از او

و ابی یوسف و ابی حنیفه و ابی حنیفه و ابی حنیفه و ابی حنیفه

و ابی حنیفه و ابی حنیفه و ابی حنیفه و ابی حنیفه و ابی حنیفه

وَحَدِّهِ اللَّهُ تَدْبِيتُ كَقِصَاصٍ وَاحِدٍ سَوْءٌ مَكْرٌ وَ قَتْلٌ لَدَرْ حَم

کند و این روایت صحیح تر است و هر شمس اخلاق است ؟

رَدَن * سنگهای ترار و مترحم کوید که مراد از سنگهای

ترار و در اینست آفات آسمانی است که در گان داران

برای ورن میبارد به سنگهای حقیقی که ممد اول است

بر آنکه اخلاقی دور و ارا حقیقت رحمة الله در اینصورت

منصور است آسمانی * مسئله * کسی که رحم رده * محضی را

و آن مکر و ج صاحب فراس ما بد ما است که بهر دین پرو

صداص است که فی الکافی معنی قصاص قتل به صداص رحم

* مسئله * اگر سنگی را سوزانند و آن را بپزند

و با کاء مرده و در صورت قصاص نیست و هو الصیحه و هر

مسئله * و ما بد آن قصاص است مسئله * کسر مسم

و قطع سنی و بسد بد لام سوزن گیلان که آنرا چو ال

دور حوا بد کدای الصراح و معنی کاه آید که

اگر سوزن را در محلی که حای قتل است حلا بید فاعل

کسته سوزن و اگر آنچنین نیست قصاص نگردند سود

کدای حرا نه الیهتی * مسئله * اگر مردی تکریم

شخصی را تا اینکه مرده در کتاب اجناس نه کور است
هر آنکه جراحت که حل ذبیحه بآهن در جانوران
متعلق شود در آن می قصاص نیز بآن متعلق گره و اگر حل
ذبیحه بآن نسبت قصاص هم نیست یعنی در صورت گزیدن قصاص

واجب نشود چرا که گزیدن حلقوم جانوران از دندان

به نیت ذبح موجب حل ذبیحه نمی شود * مسئله * اگر شخصی

را بتازیانه زد و در ضرب موالات نبود یعنی بیسای زد

نا اینکه ببرد قصاص واجب نشود کذا فی المختار * مسئله * اگر

شخص را بچوب خورده چند آن بی در پی زد که ببرد قصاص برضارب

لازم ناید نزد علمای ما کذا فی شرح البریسوط * مندرجم گویند

که ابن مذهب امام ابی حنیفه است رضی الله عنه و نزد شافعی

و به همین امام در صورت موالات ضرب قصص لازم آید *

مسئله * هر که دیگر را حد تازیانه زد اما بفتریت که

اول نود زده بود و بعد کشتن فرماید در آن ده دیگر زد

و آن نود بی و یاقوت و آن ده * دیگر مرد برضارب یک دیت

لازم آید و آن ضرب نود، نازیانه بر چیزی نیست و ظاهراً

جراحتی که مندمل شود و امیری از آن بساقتی

نباید از دست که چیزی در آن و احب نگردد و مروی است از
 اني يوسف رحمة الله که حکومت العدل و احب گرداننده
 است و بمعنی حکومت العدل در باب یاب یاباید انشا الله تعالی
 و از محمد رحمة الله که احب طبیب و فیض دواها و احب ساخته
 است دقا که اند که از این عهد مذکور و مهور
 روانست که از بود در خانه به بود و اثری از آن هرگز باقی
 نباید و اگر اثری از آن صریح باقی ماند و از آنست که
 حکومت عدل از برای خود تاسی به و دین قتل بر و احب
 گردد یعنی نزد امام انی حقیقه رحمة الله * مسأله * اگر
 شخصی را صد قاری یا نه مرد و مجروح ساخت و آن شخص
 آن از ضرب بهی یافت اما سبانی از آن باقی ماند حکومت
 العدل بکسب بغای اثر و احب بود کذا فی الکافی * مسأله *
 اگر شخصی دیگر را محبوق کرد کیسه نشود نزد امام
 این حسنه و نزد صاحبین از قصاص واجب بود مکر و قتیقه
 آن شخص حنا ق مسهور بود که بسیاری از مردم را
 خداد کرده باشد پس درین صورت از برای سبب است که
 سه کذا فی فتاوی قاضیهان پس اگر پیش از آن که

که نزد دست امام وقت گرفتار آید آنرا بین عیال توزیع کرد
 و توبه اش مقبول گردد و آن سیماست محفوظ ماند
 و اگر بعد گرفتاری در دست و آلتی ملک توبه آنرا بین عیال
 نبود توبه اش در شرع مقبول نبود و پسرا را سازید *
 و در حکم او مثل حکم سناجر تا کم است * مساله *
 شیخ الاسلام در شرح نسیجات الاصل ذکر کرده که
 در آن نسیانی را در آب غرق نبود اگر آب قلیل است
 که بیل آن در اکثر اوقات قاتل نیست و امید نجات
 از آن به شناساوری و غالب احوال متعطف است و
 ناکا * غریب از آن بهر دین این صورت خطای عید است
 یعنی شبانه عید نزد جمیع علما و اگر آب عظیم است اما
 بهیشتی که نجات از آن بشناساوری ممکن است پس این
 جهت که آنکس دست و پا محکم بسته و یا گران بار
 گردد * باشیای سنگینی نیست و شناساوری نمیکند و
 ناگهان مرد پس این صورت نیز خطای عید باشد و
 در صورتیکه آن آب عظیم بهیشتی است که نجات از آن
 متصور نبود پس هر قول آبی حقیقه را چه الله این هم خطای

می‌باشد و در آن نصاب نیست چرا که آن را از آن جدا کرد

سرط فتل عید است استیجا یا فته سید و هر قول صاحب

و این تصور است عید مکتب است و قصاص واجب شود کذا

فی الإحصاء * مسأله * اگر مردی د مکریرا کمرفته ه سن

و پای او بست و در میان آنرا حب پس آن نکس ذرت ب تده نشین

شد و بپرد و من بعد بر روی آن ب آن مدد در حالی که مرده

است پس در تصور آن قابل عوض آن گشته نشو و نزه

امام ابی حنیفه می‌گوید که بدل بآله حار حار نیست و

پرده این مغلطه است بنا بر سبب عید و می باید که مرد

صاحب آن قصاص گرفته شود و همچنین است اگر در

آن ب در میان و قراط آنرا غوطه داد و بتکرار آن

میل نمود تا اینکه بپرد * مسأله * اگر مردی را از کشتی

پدر یا دایه جدا انداخت و او شناوری نیک نمی‌داند پس ده نشین

شد آنرا از نه بعرض او گشته نشود نزد ابی حنیفه رحمه الله

و دیت بر آن و احب کرده و اگر قدر رسا عتی بالای آن

ماند و شناوری کرد و من بعد غرق شد و مرده گفت ابو

حنیفه رحمه الله که برانداخته اند از قصاص و دیت هیچ

که در مسئله * شخصی که دیگر را دست و پا بسته پیش

جیوه آن در نه * انداخت ابوحنیفه فرمود که بر فاعل

این عهد قصاص و دیت نیست لیکن معزری و مبصر و با

و محبوس گردد تا آنکه توبه کند گفت ای یوسف

اما رای من اینست که محبوس آید ی شود تا بهتر د

کذا فی المحیط فی الفصل الثالث عشر * مسئله * اگر مردی

شخصی دیگر را در خانه در آورد و با او یک جویان

در نهد * نهز داخل خانه کرد * و در برادر و محبوس بست

پس در نه * آنکس را اگر قتل نمود بعوض آن گشته نشود

و هر دیت هم نیست چرا که بقول قوت مدافعت داشت

و جرأت نکرد و همچنین اگر مادر یا کزدم را با و

داخل خانه کرد یا از پیشتر در خانه بود پس آن

کس را نکرید تا بهر د بر فاعل هیچ نیست و اگر

بهین فعل با کودکی بعمل آورد پس برودیت لازم آید

کذا فی خزائن الیقین زیرا که طفل طاقت مدافعت اینها

ندارد پس اهلاك متسویب بغافل شود مسئله * اگر

شخصی شکم مرد * پیرا در ریخته و رودهای او بیرون آورده

من بعد دیگرى کرد بش پس سرزد پس قاتل او همان
است که در آن روز و قصاص او را گرفته بود اگر بعلت بعد
باشد و در صورتیکه خطا است دیت واجب گردید و در
کسیکه شک در ریختن دیت است و اگر نه حیش بعد در
حسابد بگرز کرده باشد من برود و ثبت دیت است

پنجم آنکه بگوید بر رأی رحم دین راست لیکن اس حکم
وقتی است که آن مرد بعد در دین شک لا یمیرند کسی
دیگر در تیمام یا عین روبرو باشد و اگر من اراده کند که شکم
توهم رعد کنی او در دین حال نبود و باقی نیست با او مگر
اشاره اب سهل پس قاتل او رعد که شکم باشد و قصاص
گرفته شود در صورت عید و دیت هر دو واجب اند در صورت
حساب و کسی که گردن زده است تعذر کرده شود و هیچکس
اگر شخص رحم کاری کرد که توقع رعد کنی بآن نیست و
دیگری رحم دیگر زد پس قاتل همان کس است که رحم
کاری زده و آن حکم در وقتی بود که هر دو رحم بر سهل
تعاقب باشد و اگر هر دو رحم بر سهل معین ند و در
یا دته باشد پس هر دو کس قاتل اند و هیچکس اگر

و بهر کتبی است و بهر آن ساعت یا در همان روز بهر دیا
 چند روز بهالتیکه بروی ترس ازین عارضه داشتند و رشت کرد
 و بهر بعضی اندازنده بقصاص او کشته شد و اگر ازین عارضه
 به شد که آمد و رفت میکرد و من بعد بهر آن سبب بهر اندا
 زنده کشته نکرد و هر و دیت آید و این قیاس قول این
 حقیقه رحمه الله است و میباید که نزد صاحب قصاص
 لازم آید مسئله اگر شخصی را بآب سرده را یا
 سر ما انداخت پس بهر آن ساعت اعضایش از شدت
 سر ما کشیده شد و خشک کرده بهر اندازنده دیت
 لازم شود و همچنین است اگر شخصی را از آب اس
 بر شده کرده در روز شدت سرما بر سقفی داشت و همچنان
 ماند تا از سردی فوت کرده و اگر شخصی را دست
 و پا بسته در برف داشت تا بهر نیز برین حکم است
 کذا فی الظمیرة مسئله اگر مردی یا کودکی را دست و پا
 بسته در آفتاب انداخت و هر هائی نیافت تا اینکه از
 گرمی آفتاب بهر دیت و نکس دیت واجب شد کذا

فمن خرافة الهنود * مسله * اكر شخصي را از جبال

سقف يا كوه انداخت و يا در حاء انداخت پس در توالد

اي خندق رويده اليه اسب عبيد است و هر مد شب عا حبيس

او اكر امد نجات اراي موضع غائب است پس سب عبيد

با سدا و اكر امد و اري نجات ارا نجاتي نيست پس عبيد

عا اكن اسب كه قصاص آن لادم اندوده آنها كذا في الهنود

* مسله * اكر شخصي را در بوسايد پس اين را سدا صورت است

اگر آنگاه در ور و ستم اراست خود و در شنش ريت است

و در دم آنگاه بد شنش اراست و بعد اراي آن در و اكر اراست

پس سر سدا و قهود قسا مكدورد و سوم آنگاه بد شنش

اود ادر شنش اكر اراست بگرد پس در صورت يكدم و ه و م اراست

قصاص نسبت و است در عا قله او واجب كرد دود و صورت

لاحمر يعني كه اين اكر اراست است شاقلي كرده نو بشيد نه

قصاص لادم آيد و نه و نه و نه حواء دلو شده را علم

بهر بود شنش ساسد و حواء

در هكاه افي الذا خمره

مترجم گويد كه صورت يكدم ارا قيدل قتل بسبب است

بهر اكر در هر يكي از اسبا پاد

بهر اكر در هر يكي از اسبا پاد

لازم نیست که با شکر یا شکران با شکران و مصلحتات
 دفع شود پس هرگاه ساقی از دست خود در دهنش
 ریخت یا بدستش داده اگر آن بر شرب فیوض و آب منسوب
 به ساقی شود و بشرط شاکه ویت بر و لازم آید بخلاف
 صورت اخیر که چون شرب با اختیار و مسیوم است هلاک
 او بقتل خود ش یا شد مگر اینکه ساقی با و نخورد نه و
 بنا بر آن در این صورت مستحب است بر است بکس و جز آن
 چنانچه در فنی خسان تصریح به تعزیر نهوده و از آنجا
 در یافت شده که در صورت اولی اگر آن در کار نیست
 بلکه در حالت نوم یا غفلت اگر ساقی در دهنش ریخت
 همین حکم دارد و درین فتاوی که نقل از ابن خمره این قید
 واقع شد اتغاسی است فافهم و در محیط اطراف سی صورت
 اولی و ثانیه را از قبول شکر یا لعین با تفاق علیها
 ثالثه نوشته و برین تقدیر آنچه از خلاصه منقول است که ساقی
 از مسیوم و امت می شود ما از آن میگردد چرا که در شبه
 لعین وراثت نیست مگر آنکه گویند که مسئله خلاف
 مقتضای صورت ثالثه است و ساقی از مسیوم

وارث می شود و همچنین اگر گفت دیگر مرا که بگذرد
 طعام که با کینه است پس بخورد و ناکاه آن طعام مسجوم
 برآمد پس برید ^{و میگوید} ضیاء یعنی دیت و قصاص نیست کذا فی
 الخلاصة * مسأله * اگر مردی دیگر را گرفت و بزداند و اخته
 و رخانه^۱ معبودش ساخت تا اگر سنگی بهر دست
 معبود و حبه الله که یعقوبت در دندش کرد آنم یعنی
نم چند آنکه مقام شود دیت بر عاقله اوست و فتوی بر
قول ابو حنیفه رحمه الله است که هر و هیچ نیست یعنی دیت
و قصاص لازم بپاید اما سیاست و عقوبت بر حاکم واجب است
 مسأله * اگر شخصی را زده و رقیب دنی ساخت
 تا بهره گشته شود بوقضای او این قول معبود رحمه الله است
 و فتوی بر این است که دیت بر عاقله^۲ اولاد^۳ او
 آنکه قتل یا له حارجه^۴ نیست کذا فی الظاهر^۵ بینه
 * مسأله * شخصی کودک را با بهر وسیله یا حقه^۶ را
 بخانه خود در آورد و آزار جان^۷ او اعدا پس در آن حال
 کودک را معتوه^۸ ضامن سود بر حاکم^۹ حال حقه کذا فی الخلاصة
 مسأله * در جنایات منتفی مذکور نیست که ابو یوسف گفت

پسندیدند و میپندین کسی که بشنا نیک آشتی است در میان
 ساعات که بدی یا انداخته شد شروع آشنایی کرد که
 خلاص یا بد پس زمانی معتد به مشورت بشنا آمد تا اینکه
 است شد و عرف شکر دید و مرد پس اینجاقه قصاص
 است و نه دیت * مسئله * اگر وقتیکه شخص بدی یا
 انداخته شد مردن و یا بیرون رفتن او هیچ معلوم نکرد دید
 و اثری از و نه پایان نیست پس برانداخته شد و هیچ واجب نشود
 تا اینکه مردن آن شخص متیقن نگردد و اگر در آن
 و سه بار غوطه بخورد و در وقت در حالیکه اثری از
 حیات داشت و من بعد بجا آید و مشتبه شد و کسی قدرت
 بر نیافت بر صانع این عمل هیچ نیست کذا فی الظاهر
 * مسئله * محکم بر حیدر الله در جامع ضمیر گفت که اگر
 شخصی تنویر را شکر کرده و انسانی را در آن انداخت
 یا در آتش که بیرون آمدن آن متصور نباشد انداخت
 و در آن آتش سوخت قصاص واجب شود و صورت
 مسئله * ششبارت میکند بسوی آنکه شکر کردن
 تنویر کما قبح است برای قصاص اگر چه آتش درون

آن وقت آمدن احسن آن می نبود یا شد بقا
 قتا وی خرد گفت هوا لصحیح کذا فی البصیطة * مسئله *
 اگر شخصی بآدم آن قس انداخت بمتر بر آن و رده شد
 در حالیکه رمقی از جان باقی است و چند روز بزیست
 و همیشه صاحب قرائن ماند تا اینکه ببرد پس
 اندازند یا شگفته شود و اگر آن شخص آمد و رفت
 میکرد و می بعد ببرد اندازند و گفته نکردند کذا فی
 رقتا وی قاضیخان * مسئله * اگر شخصی را دست و پا
 بست و ره یک کلان آن ب و احبند آن جوشها نید که
 مانند آن تش کست و در آن آن ب و او را انداخت پس
 آن کس همان ساعت مسلوخ شد و ببرد اندازند
 بهوض آن گشته شود * و اگر باشد آن ب گرمی که
 جوش نمدید نیا فتد و در آن آن ب انداخت پس بد رنگی
 سفاقتی ببرد بصالی که بدن او آن باند و رکشت یا
 آن گرمی آن ب پخته شد در بقصورت بعوض او گشته گردد
 و اگر آن حقیق نشد یا شد پس قصاص نیست بلکه
 بهیت لازم آن بد و اگر در بقصورت های من کور و

یکن بدنه زخم مجروح ساخت و دیگر یکن بیک زخم
 پس هر دو کس قبا تل شمرده شدند کذا فی الاخبار
 * مسئله * در منتقی آورده که اگر کسی مرده ای بریده
 شد و قدر قلیلی از حلقوم باقی ماند و در وانداک جانی
 بود که مرده ای دیگر قنانش نبود پس برین دیگر قصاص
 نیست چرا که او مرده است و لهذا اگر بر سرش بعد از این
 پیچود و او بر همان حالت است که اندک حشاشه جانی
 دارد پس شانه او وارث گردد و او از پسر خود وارث نشود
 کذا فی الذخیره چرا که مدار وراثت بر تقدم موت
 مورث است و در اینجا به را ز بیشتر مرده است اگر چه
 با فطر اب بسپارده نهایش جاندار می او کند انقی * مسئله *
 در منتقی مذکور است که بشر بن ابولید از ابی یوسف
 رحمه الله و ابی سیاه از محمد رحمه الله روایت نموده
 که اگر مرده ای دست دیگری بعهده قطع کرد و من بعد آن
 دست بریند و پسر قریح را بعهده کشت و پس از چندی
 خود را بر سر ایت همان زخم قطع نیز میرد پس بر قاطع
 قصاص باند عوی و لی همان دست بریده میرسد و باز همین

مسئله را در مخرج دیگر از مستقی بر وایت اثر میدهد
و حبه الله آورده و در آن قیاس و استحصان ذکر نموده
پس گفت قیاس نیست که بر فاعل قصاص لازم آید و در
استحصان بر و قصاص نیست اما دیت در مال او واجب
نمود * مسئله * یکی پسر مرد دیگری را بکشد کسب بعد از آن پدر
مقتول دست قاتل را بقطع میداند و قاتل را از رحم بهره
پس این قصاص کرده و برای و آن قاتله مت پرده و مقتول
نرسد کذا فی البیضا * مسئله موردی بطریق اقرار
کشت اما صریح فلا باسیف فعلت یعنی مردم من و لا بر
پس پسر پس کسب او را فرمود ایو یوسف رحبه الله که
این خطاست تا آنکه بطریق تصریح لفظ عید بگوید
کذا فی فتاوی قاضیان مترجم گوید که و حبه الله
بقامل دریا کشته میشود امشب که دی تعقیبه و حسب طاهر
دلیل بر تعذر علم می کند پس برای صحت تعریض معنی
فعل اول صریح سهل ارادی باشد و معنی فعل نسائی نکره
ارادی بود یعنی صریح قصد کرده بودم که چنانکه اراده
کردم بر آن مرد کسب و هم گناه محصل از آن گناه

چنین باشد پس بمحض این قول اقرار بقتل عید ثابت

نشود مگر آنکه تصریح بعید نماید و در بعضی از نسخها

انسان ضربت فلان با السیف قتل شده است یعنی زدم من

فلان را بشیر پس کشت آن شیر را و بر این صورت

اشعار کلام قاتل با قتل خطا ظاهر است انتهى *

مسئله * اگر بطریق اقرار گفت زدم بشیر خواه

کشتن فلان را یا گفت زدم کار دی پس کشتن فلان را

من بعد گفت اراده نکرده بودم مگر دیگر را پس رسیدم

بفلان پس در این صورت قصاص ازین مقر متذرع شود

کذا فی الخطا * مسئله * مردی گفت که فلان را بشیر

بمید زدم و نه بدانم که از ضربت من مردن ولیکن ابله راست

که مرد و ولی مقتول گفت بلکه این ضرب تو مرد پس

در این صورت نشسته بشود بعوض فلان و اگر آن مرد گفت که این

ضرب من و از مار یکد او را گزیده بود بهر دو یا گفت که

این ضرب من و از ضرب مردی دیگر که عصا او را زده

بود مرد و ولی گفت بلکه از ضرب تو مرد پس در این صورت

اعتبار قول ضارب است از آنکه مدعی کواشمان ندانم

و در نصف دیت لازم آید کذا فی قتال و فی قاضیهان
 * مسله * و قتل کننده قاتل مستحق قصاص را مرده
 احنی ^{کذا فی} ^{الایای} مقتول است کست پس اگر این
 قتل بعد باشد قصاص بر احوط واجب شود و اگر حلاً
 است دیت بر عاقله اولاً لازم آید پس اگر ولی مقتول بعد
 کشتن احنی قاتل را کیست که من حکم کرده بودم او را
 بقتل قاتل و گواهان بر این ندارد تصدیق نکردند
 کذا فی البیضا * مسله * و وصف لشکر از مسلمانان
 و مشرکان مقلان شدن پس مسلمانی مسلمانی دیگر را بگهان
 آنکه سرک است قتل نهی و بر قصاص نیست و کفار
 و دیت بر و واجب شود کذا فی شرح المجتاهد مع الأصغر
 المصنف را المجهود علیها کذا فی مذکوره دیت واجب نشود مگر
 و قتیله مسلمانان و مشرکان با هم آید میبختند مانند پس
 اگر مسلمانی بر صفا مشرکان است و چوبه دیت نبوده
 چرا که عصیت خود بسبب تکثیر سواد آنها ساقط کرده
 کذا فی الهدایه * مسله * کسی که بر مسلمانان شمشیر
 بیاورد یا بر کسی قتل او واجب شود و بکشتن او هیچ نیست

و هبه ^{ببین} اگر بر مردی سلاح کشید پس آن نبره او را کشت

یا دیگری برای دفع از آن نبرد او را کشت پس یک کشتن او هیچ

و اجب نشود و در بین معامله خواسته بر و ^{یا شمشیر} یا به شب

و در شهر باشد یا بیرون از آن اختلاف حکم نیست

کذا فی التبین * مسئله * کسی که عصا بر مردی برداشت

شیراز ^{نگاه} در مصر یا بیرون و در مصر پس این مرد صاحب

عصا را بعد کشت بر قاتل هیچ مواخذة نیست و اگر

روانند بر مردی عصا در مصر برداشت و این مرد

او را بعد کشت قتل کرده شود قاتل بتوض آن نزدایی

بحقیقه رجوع آبله و نزد صاحبین او قصاص بر قاتل نیست

هکذا فی الکافی * مسئله * اگر مجنون بر دیگری سلاح

بر کشد و این دیگری او را بعد کشت پس بر قاتل بیت

ان مال خود لازم آید و صبی و آبد نیز همین حکم دارد

کذا فی الهمدانی * مسئله * هر که بر مردی سلاح بر کشد

و ضرر بمسک زد و پانز کسر دهد و بعد از آن ضرر و ب

بر ضارب ضربت قوی زد و او را کشت پس بر قاتل

قتل است و این حکم وقتی است که ضارب اول وقت

او ببرد و در حق استیغای قصاص از آن کس دارد * مسأله
 کسیکه مستحق قاضی میراث مقتول بر طبق فرایض الایله دارد
 مستحق قصاص او نیز باشد پس درین حکم و مجریه از وجه نیز
 داخل اند و همچنین است جستم دیت و هرگاه شیه
 و امثال آن با لقمه باشند بعضی ورنه برای استیغای قصاص
 نهیبرسد تا ششگین بپنج شوند و چنانچه گز نیست آنها را و نه
 یکی از آنها را که وکیل برای استیغای قصاص مقرر سازند
 کذا فی فتاوی قاضی نجف * مسأله قصاص کفر قتل حق
 مقتول بود پستروا رث خایفه او درین کار میگرداند کذا فی

الایله ایله مترجم شود و از آنجا است که اگر مقتول روح

غفور کند و این بعد بپوشانند و او صلیح باشد و وارث

را دعوی خون نهیبرسد انتهای مسأله اگر شخصی بعهده

نهد شود و ولی او جز یکی نیست پس آن ولی را میرسد

کذا تا قتل و بپوششیر یعنی از اسلحه آهنی کشته

و کردنش به برده اگر چه قاضی بقصاص او حکم نداده باشد

و وقتیکه ایها را کند که با یکدیگر شیر شمشیر یعنی شمشیر

اگر بکشند ازین کار بازداشتند آید و اگر چنین کرد

باعتزاز برسانید و شود مگر اینکه هر قاضی نسبت و حق خود را

مستوفی گرداند و هر طریقی که گشته باشد کذا فی الجواب

مسئله اگر کسی سود قریب معنوی یعنی کسی که معنوی

حق استیفا از آن دارد پس پدر معنوی را از جانب

او میرسد که قاتل را بکشد و یا مصالح او بخون مقتول

بر مقدار دیت کند و وراثت او را که عفو نماید

و همچنین حکم است اگر دست معنوی بچشم برآید و شود

و وصی و ولایت این همه امور از جانب معنوی بهترند

پدر است مگر اینکه کشتی قاتل او را نگیرد و هر بن همه امور

که وصی و ولایت دارد صلاح از نفس و استیفا از قضای عفو

مندرج است و صبیح و رین حکم بهترند معنوی است و قاضی

بهترند پدر است و هر مذهب صبیح یعنی اگر صبی و امرش

قضای بساسد پدرش را میرسد و ولایت این همه امور

مذکور از جانب او نمیداند اگر مدد دیاسد قاضی ولایت عامه

در احتیاج را من امور حکم مدد دارد فی الجواب مسئله

اجتماع کرده اند فقها بر اینکه اگر قصص بتیج احق صغیر

با سدر برادران او را ولایت استیفا از آن را میسر نپوشد

کذا فی المصیط * مسأله * و قتیکه حق قصاص در میا و

صغیر و کبیر یعنی با ان و یا با ان مشترک باشد پس کبیر را

استیفای قصاص نزد امام ای حیقه و حیه ^{میرسد} و صاحبین

امام گفتند اند که کبیر را حق استیفای آن نیست یعنی در حال

بلکه انتظار بلوغ صغیر کرده شود مگر انکاء که این شریک

کبیر پدر صغیر باشد پس استیفای کند از جانب خودش

و جانب پدر و نیز همین اختلاف است و قتیکه شریک کبیر

پدرش باشد که معتوه و یا متجنون است و هیچین سلطان را حق

استیفای قصاص یا کبیر باشد نزد امام اعظم بر خلاف صاحبین

و در حبه هم الله و اگر همه شریکان قصاص نابالغ باشند بعضی

گفته اند که حق استیفای آن راجع به سلطان است و نزد بعضی

انتظار بلوغ آن همه یا بلوغ یکی از آنها کرده شود کذا فی

مصیط السرخصی * مسأله * کسی که کشته شود و وای نداشته

باشد پس سلطان را استیفای قصاص او میرسد و هیچین قاضی را

کذا فی اختیار شرح المختار * مسأله * و قتیکه بنده بعضی

کشته شود پس حق قصاص به وای او میرسد و بده بده و ام

بد و غیر زنا و بی حکم بده دارند کذا فی مصیط السرخصی

مسئله شخصی دو بنده است که یکی از آنها دیگری را کشت
پس مولی را میرسد که استیفاي قصاص از بنده قاتل نمایید
کذا فی البیضا * مسئله * در ميسوط آورده که اگر بنده
کدر و موهان و صغیر و کبیر مشترک است کشته شد پس بکبیر را
استیفاي قصاص پیش از بلوغ صغیر نمی رسد یا تعاقب علیها
کذا فی البیضا شرح الهمدانی * مسأله * اگر بنده مشترک در میان
« و کسی یا سلاکین باشد ولایت استیفاي قصاص آن همه را با تعاق
میرسد که یکی به قلها یکی ترقتن آن نتواند و اگر یکی از آنها غنوصاص
نبرد حق دیگری را منقلب ببالگروه در اوج بسوی قیمت شود چنانچه
در حر منقلب بسوی هیت گره و کذا فی فتاوی فیضی خان
* مسئله * شخصی دست بنده بودید و من بعد مولی آن
بند را ادس نهاده و ناگهان از آن زخم بهره پس اگر
آن بنده را و ادس بجز موائ نیست در بصورت مولی را
میرسد که قصاص از قاتل بگیرد و اگر آن بنده را و ادس
و یگر عیم مولی باشند پس بوق تل قصاص نیست نزد ای
حنیفه و این دو سنف رحمة الله کذا فی الکافی * مسئله *
در نوادر هشام ارا بی دو سنف رحمة الله هر دو سنف بکشتن

دیگر از اگشت پس مردی آمد و دعوی کرد که مقتول بنده من
 بوده و گواهی داد و قاضی او را قتل دانست که مقتول بنده من
 بود که اعتناش نبود و او را جال حراست پس آنکس از آن
 مقتول را و ارثی دیگر با شد بجهت آن و امرش حکم بقصاص
 بر قاتل در صورت عهد داده آمد و در صورت خطا حکم
 بدیت و اگر او را و ارثی نباشد پس مولی را قیمت آن بنده
 مقتول بر ذمه قاتل در خطا و عهد میرسد که ای الیه حیطة
 فی آخر الفصل الثانی * مسأله * هرگاه مکاتب بعهده گشته
 شود و او را و ارثی جز مولی نیست و مال آن نقد نگذاشته که
 و قای بدل کتابت میکنند پس مولی را قصاص از قاتل میرسد
 نزدای حنیفه و ای یوسف و حبیب الله و اگر و قای بدل کتابت
 گذاشت و او را ثانی دیگر سواي مولی دارد پس قصاص از
 قاتل آنها را نیز میرسد اگر چه با مولی متفق شوند و اگر مال
 و ای بدل کتابت نگذاشته و او را ثانی آزاد دارد واجب شده
 قصاص بجهت مولی در قول امام و صاحبینش با قنای کذا فی
 الیه ای * مسأله * بنده که بعضی او را آزاد گردانیده و اگر
 کننده شده و حالیکه آن ادای قیمت بعضی دیگر عا جز است و

مستثنیٰ آورده که قصاص او و ائمه سود کذا فی فتاویٰ
 صاحبان * مسأله * اگر مکاتب بدو حوہ را کشت پس
 در تصور قصاص نیست * مسأله * اگر شخصی کشت بدو
 و اگر در ملک مکاتب خود است پس در آن قصاص نیست و هیچکس
 است اگر سر مکاتب خود را کشته باشد و هیچکس عید ما ذون
 اگر عید کشته شود در حال که مدیون است قصاص او بکر مد
 آید اگر چه مولی و مرضی و اهلان تا هم محتاج شوند محیط
 السرحی * مسأله * هرگاه بدو کروی کشته شود قصاص
 بی احتیاج اهل و مرتبه و احب بکر دد کذا فی الهمدان و اثر
 هر دو محتاج شوند حتا استغای قصاص راجع بسوی راس
 بود کذا فی فتاویٰ قاضیان * مسأله * اگر بدو که در عدد
 احار است کشته شود قصاص بکشتن جف موحد واجب گردد
 کذا فی العوشر البیره * مسأله * هرگاه بدو که عقد مع
 در آنده پیش از قبض عید کشته شود مشتری در امضای عدد
 و در آن اختیار دارد پس اگر امضای عدد اختیار کرد او را دعوی
 قصاص موقوف لیکن! شیعای آن بتواند مکرر را بیکه نه
 بآن مع تسلیم نباید کذا فی محیط فی العصار الذمان و اگر

مشتری عقد بیع شکست پس قصاص با منع راست این حکم که:
 مذکور شده و نزد ابی حنیفه و حیه الله است و گفت ابی یوسف که
 اگر مشتری اجازت بیع داد حکم هیچین است و اگر نسخ اختیار
 کرد پس با منع را قصاص نمی رسد و قیمت بدهد و بچیت او بر قاتل
 واجب نکرده و نزد مکیه و حیه الله در هر دو صورت قیمت
 واجب شود کذا فی التبیین * مسئله ۱۰ اگر بدهد میبخشد دست
 مشتری در حسنایکد شرط خیار او را بود کشته شد پس قصاص
 مشتری را می رسد خواه با یغ قبض ثمن کرده باشد یا نکرده باشد
 و اگر بشرط خیار با منع را بود می رسد که پس زنی قاتل نهوه
 او را بکشد و اگر خواهد ضیمان قیمت میباید از مشتری بگیرد
 کذا فی البکیتا السر خسی و بعد ضیمان قیمت دادن مشتری را
 گرفتن قصاص نمی رسد کذا فی فتاوی قاضیان * مسئله ۱۱
 بدهد که در مهر زن مقرر شده و بقبض او در نیامده بلکه هنوز
 دست شوهر است و بدهد که خلع بر او واقع شده و بقبض
 شوهر نیامده و هنوز در دست زن است و بدهد که صلح بر او
 واقع شده و بقبض نیامده هر گاه کشته شود بیترانه بدهد
 میباید است که پیش از قبض بقتل در آید پس اگر مستحق آن

بندوبند پس روی قاتل برای کشتنش راضی گردید ملک او به
 تناهی و تمام رسید پس قصاص بقتل او واجب شود و اگر
 مطالبه قیامت از طرف ثانی کرد ملک او منسوخ شد پس
 قصاص بجهت حق آن دیگرم آید کذا فی الظاهر بق
 * مسله * بنده و غصب هرگاه در دست غاصب بماند کشته
 شود پس مالک اگر خواسته باشد قصاص از قاتل بگیرد و
 اگر خواهد همان قیمت بدهد و خواه غاصب ستاند پس غاصب
 و قاتل با هم ضامنند اما است نهاید و غاصب را
 نیز سزاوارست قاتل را بکشد * مسله * بنده که وصیت و قتل او
 برای مردیست و وصیت خدمت او برای دیگری و قتی که بعد
 کشته شده و قصاص نیست مگر آنکه هر دو موصی له متفق
 شوند پس عنه الاجتماع استیفای قصاص حق صاحب ر قهر
 خواهد بود و اگر صاحب خدمت بتقصاص راضی نشد بر
 قاتل قیمت همان بنده واجب شود و بآن قیمت بنده دیگر
 خرید آید و حال او در بقای حکم وصیت مثل حال
 بنده اول باشد کذا فی البصیر فی المصل الثانی * مسله * اگر
 برای مردی وصیت بر بنده خود کرد و بپیش از آنکه موصی له

قبول وصیت نماید آن بنده بعد کشته شد و موصی نیز
مردودا رثی گذاشت لیکن معلوم نیست که بنده بعد موت
موصی کشته شد یا پیش از آن در صورت هیچ یکی را از موصی له
و وارث استیغای قصاص آن بنده نمیرسد و اگر اتفاق
شد که موصی پیشتر مرد و من بعد بنده کشته گردید نیز هیچ
یکی را حق استیغای قصاص نیست از آنکه مالک مجبور

است چه پیش از قبول در ملک موصی له در نآید و برای وارث
هم نکرده شود بعد ازین دید «شوه اکثر موصی له قبول وصیت
کرده پس برای او بر ذمه قاتل قیبت بنده مقتول باشد و اگر
وصیت نه نموده قیبت بنده برای وارث موصی باشد کذا فی
قتاوی قاضیخان * مسله * اگره و کس یکی را کشتند
پس ولی مقتول از یک قاتل عفو نمود او را میرسد که قاتل دیگر را
بکشد و همچنین اگر یک کس دو سر دیگر را کشت و ولی یک مقتول
او را عفو نمود پس ولی مقتول دیگر را میرسد که قاتل را بکشد کذا فی
قتاوی قاضیخان باب چهارم در بیان قصاص که متعلق
بپاهون نفس است * مسله * هر مادی نفس یعنی در قصاص
اجزاء مساوات و برای بری هر بدل و مبدل منتهی است

حرکه که لفظ قصاص خبر از قیاس است می دهد پس جایگزین

می باشد می کند با صد قصاص در آن واجب شود و اگر نه پس نه

پس دست راست یعوض دست چپ می داند نشود و نه دست چپ

یعوض راست و نه دست راست یعوض دست تیسرا و نه دست

چون یعوض دست مرده و نه دست مرده یعوض دست زنده و نه دست

آزاد یعوض دست بنده و نه دست بنده یعوض دست آزاد و نه

دست بنده یعوض دست بنده دیگر از آنکه واجب در دست

هر بنده نصف قیمت آن بنده است و قیمت بندگان مختلف

می باشد کذا فی فتاوی قاضی خان * مسأله * قصاص در

اطراف میان مسلم و کافر یعنی ذمه واجب می شود و هیچکس

میان دو زن آزاده و میان دو زن مسلم و کافر بی حد و هیچکس

میان دو زن کافر بی حد کذا فی التوحید النیر * مسأله * در

هیچ قسمی از جنس مو قصاص نیست کذا فی الذخیره * مسأله *

و قتیکه اگر بوسه بر پوست بدن جاری شود در آن

قصاص نیست چرا که مراعات مساوات هر قطع متعذر

راست و میباید که حکم و میت عدل واجب شود و هیچکس در هر دو

رخسار و پوست و شکم هرگاه از آنها چیزی بپزد و خورد قصاص

فیه است و همچنین از روزی که در این کتاب است که در
 عینا نچه زود و غایت زود و غایت زود و غایت زود و غایت زود
 کذا فی الجوهرة النيرة. * * * * *
 نیست و مگر در این کتاب فی الکافی * * * * *
 و جنوی که از مفضل بر من از پیوند آمد ام یا نه پس در
 قصصا عن ائمه ان موضع الاثر * * * * *
 نبود در این کتاب و شکستنی استخوان و غایت زود و غایت زود
 واجب نیست. نژاد علمای ما که از فخر الکلیست و * * * * *
 کسی که در چشم شخصی از کسار و شنی * * * * *
 چشم بانقی مایند پس قصصا عن بطری لازم است یا این طور که * * * * *
 آهنگی گرم نسازند و نوزد یک او بزند و بر چهره او و چشم او * * * * *
 که مفضل قصصا نیست بنده بآب ترکردن بنده و چشم او را که مفضل
 قویا ص است یا آن * * * * *
 آن چشم برود و کذا فی الکافی علمای در شنی است و رفتن زود و غایت زود
 گفتگو دارند معجمه بن مقاتل را از غایت زود و غایت زود و غایت زود
 یا فتاب نهاده آید پس اگر اشک بر آید در یافت گردد که در و شنی
 چشم باقی است و اشک بر اشک بر و غایت زود و غایت زود و غایت زود

که در نشستن وقت ذوطعسا و یا بذكر کرده که بسیار بی دلی متجاذبات
 او بکند از تفرس اگر ابرام را مقرر می شود استعدادهای نفسانی چشم
 شود بر قیاس و محسوسات و محسوسات که از دل بصارت
 نظر اظاری بصیر او کشد تا در مابین و اگر در من بصارت معارم نگردد
 پس دعوی و انکار در این مباحثه و اعتبار دارد و قول صاحب هدایت
 یا قسم او که هر سیدیه یقیناً با استدلال معتبر است که در حق الطهریه
 * مسأله * از قتی که چشم بصورت کسی معذور گردد و دنیا منکسر
 شود قیاسی نیست که در حق الطهریه * مسأله * اگر کسی چشم از عیال
 ببرد و دیدن سید کرد و در محسوسات که آن دیدن پس سید
 اقتضای واجب نیست در سید علی * مسأله * بهر موصوفه
 قضایا در این عصب را جدا شود در میان و حکم در صورت و صلاح
 را به چشم می داند و بگویم معارضه * مسأله * بهر موصوفه
 که در حق الطهریه * مسأله * گفت امیر موفد و معتمد رحمة الله
 که در این حد قدیمی سید در چشم قضا عن نه است پس
 و اگر حد قدیمی کس شود و گوید آن مرد که من را ضعیف هستم
 که چشم من صاحب هدایت در معائنات قرار دارد و حد قدیم
 را بگذرد و بگذرد و کم از حد خود معذورانم و منتفی ذکر کرده که

گفتند: محمد زحمة الله اور اين خرف نيمر سكه گذرا في الميخيط
 * مسند * شخصي چشم راست ديگري كور بود و چشم چپ صاحب
 جديت از بيشتر كور بود و چشم راست او درست پس قصاص بجهت
 آن مرد و بزرگ از چشم راست او كور فتنه شود و غيا بنما كذا شده
 آن مرد كذا في الظاهر ته * مسند * مي وي است از حسن رحمه الله
 كه شخصي چشم احوال داشت اما ضرري و نقصاني از اين در بينا نداشت
 او همچو نبود پس نمردي به خدا و او را كور كرد اين قصاص او را كور فتنه شود
 و اگر كچي چشم بشدت داشت كه ضرر به بينا كيش مي كرد پس آن
 چشم كور كرد و شد در اين حكومت عدل بوه و اگر چشم كور كنند
 احواليت شد بدها شده باشد كه ضرر به بينا كيش مي كند و چشمني را
 كه كور كرد در اين احوليت نبود پس آن كور كرد و چشم بختار است
 اگر خواهد قصاص بگيرد در اضي و نقصان خود شود و اگر خواهد
 در همان نصف ديت از مال او بگيرد كذا في فتاوي قاضي خان
 * مسند * اگر شخصي كه چشم راست از سينه است چشمني را بخت
 از مزه و بزرگ كور كرد پس اين كور كرد و چشم اختيار دارد و اگر خواهد
 و چشم ناقص آن شخص را بگيرد بشرطيكه قابل قصاص بوه كه انديكي
 از بينا نداشت داشته باشد و اگر خواهد ديت چشم خود بگيرد

او اگر حشیش میماند، باید سفید است که هرگز چیزی نیستی این در آن
 قصاص نیست پس در صورت اولی اگر احمد الیومین اختیار و تکرار
 نماید این که شخصی ثالث چشم آن کور کننده را کور کرد پس حق شخص
 آرد در چشم او باطل شد و اگر آن کور کرده چشم دینت را اختیار
 کرد و من بعد مرد اجنبی چشم آن کور کننده را کور کرد انید پس
 اگر اجنبی را برش صحیح باشد حق او کمتر از چشم منتقل
 دیده است که در حدیث آمده اگر رفتی چشم باطل نسود و اگر اختیار او
 را حشیش تبو و حشیش او باطل کرد و اختیار صحیح او میبوی
 است بر این که صاحب جنابت او را اختیار داده باشد
 اما وقتی که بدات خود اختیار دینت کرده باشد این اختیار
 صحیح نبوده و در هر موضعی که اختیار او صحیح نیست هرگاه
 سفید می چشم صاحب جنابت برود او را میبوسند که بعد اختیار
 ادیت رجوع بقضای علیا بدو بر جا که اختیار او صحیح است
 ترجوع او از دینت بسوی قصاص نبوده و گذافی عذارة الیقین
 مسأله * در آن روا در هشتم مرویست از مصطفی علیه السلام
 که اگر چشم راست شخصی سفید باشد و بر مردی دیگر در چشم
 راست او جنابت نکند تا کور گردد و من بعد سبوی از چشم

جنایت کنند و در شود پس کور کرد؟ چشم را میزند که قصاص

از چشم صاحب جنایت بگیرد کذا فی الحقیقت * مسأله *

شخصی در چشم دیگری زد تا آن ضرب او سفید شد و من بعد

سفید پس در شکست و بینا گردید و میفرمودت بر زنند و هیچ

نمیست این که این حکم وقتی است که بینا گیش غوه کند هیچنانکه

بود اما اگر عود کمتر از سابق کرد پس در آن حکومت عدل

است کذا فی خزائن الیه قیاس * مسأله * هرگاه شخصی جنایت

کرد بر چشم دیگری که در آن سپید است و با وجودش دیدن

نمی تواند و در چشم جنایت کنند و نیز سپید است که منع بصر تش

نمی کند پس میان هر دو چشم قصاص نیست کذا فی الحقیقت

* مسأله * اگر بر چشم کسی یک ضربت زد پس سفید شد بعضی

مردم که چشم را بر سید آن زخمی با باد سئل یا چیزی از آن جنس

که به هیچکس آن چشم را و نقصان پذیرفت از آن پس هم آن

قصاص نیست و لازم نیاید در آن مگر حکومت عدل کذا فی

خزائن الیه قیاس * مسأله * در قیاری هارونی در حال زنی

که وقت ولادت سر فرزند او بیرون شد و عضوی دیگر فرزند

اندر سر بر نیامده بود که مردی چشم آن ولید را کور کرد و دست

از مصدق رحمه الله که بود نکس مت فرار میدهم و تا اینکه
نصفه دهی با اکثر آن را سر بیرون قیاید قصاصی هر و لازم
نهی گردانم کذا فی البصیطة * مسأله * شخصی حشم خود کی را
هفتکام تولد او یا بعد کذا شقی چند روز از آن کور کرد و گفت
که در آن حشم بناسی نبود یا گفت علم بقوی نه بیما کی آن حشم
قد از من پس اول او با و بر شود و از من حکومت عدل هر و بسبب
معیوس کردن آن طفل واجب کرده و اکثر دانسته بود که در آن
حشم بنیاسی بود یا معاور که و گواهی سلامت تصد سار تنی سهادت
دهند پس اگر بخطا باشد نصف دین لازم آید و اگر
بعید است در آن قصاص آن کذا فی الطهره * مسأله *
اگر حشم راست به و من حشم حب و از حشم حب به و من حشم راست
تقصص من نگرفته سوه * مسأله * اگر حشم کسیکه تحت قصاص از
حائب او است نسبت به حشم صاحب جنایت بزرگ نماید و یا
تخورد یا قتل پس در حکم یکسانست و قصاص بر ای او گرفته
شود کذا فی البصیطة * مسأله * اگر شخصی تمام کوشش را
ببپرد در پس قصاص در آن لازم آید و اگر اندکی از کوشش
ببرد پس اگر مراعات مساوات مقتدر و مقصود باشد نیز در آن

قبضه است اینقول که خبیث و بودا و یوسف راجحه المالد کم

میگفت برای گوش پیوندها است پس اگر با آنرا نرید و

معلوم شد که بریدن آن پیوندها است قبضه آنرا انجا گرفته

شود و رجوع در شتاب است پیوند گوش به روی اهل بصیرت

است پس اگر آنها گویند که گوش را معامیل و پیوندها میباشند

در پیوند است هرگاه که از آن بریده شود قطع آن بر مفضل

معموم میگردد قبضه آنرا هم از آن پیوندها گرفته شود و اگر گویند

که گوش را بریده اند پیوسته پس زنی گوش ضابطه حیثیت است

اشوکه همان قدر که زوجه در عیال است و اگر از او بگریزد

در کتاب است این است که اگر گوش ضابطه حیثیت کوتاهی

چنانچه باشد و گوش بریده شده بزرگتر حلقه پس آنرا بپندارند

گوش را بریده اند و بپندارند است اگر چراغ ضایع است

کیا میانه بکشد و اگر چراغ همان گوش خوردی را ببرد

بپندارند حسی است اگر گوش ضابطه حیثیت است و شکاف

باشد و در صورتیکه گوش بریده شده ناقص باشد عوض آن

حکومت عدل است بکذا فی الذخیره و مقبوله و اگر گوش

شخصی کشید و نرید گوش آنرا بریده شده و حقایق قبضه

نوست وارش برق در مال خودش لازم آید کذا فی منہجنا السرخسی

* مسئله * اگر اقام نرمة یعنی و ابعید برید قصاص واجباً
 شود و اگر باره ازان برید قصاص لازم نیاید * مسئله *

اگر باره از قصبة یعنی برید قصاص واجب نکرده با تفاق
 علیها زیرا که قصبة یعنی استخوانست کذا فی الذخیره * مسئله *

بعضی گفته اند حکم در امر نیک یعنی حکومت عدل است و غیر
 الصبیح کذا فی حررارة الفتویین * مسئله * اگر اقامت ضابط
 جنیایت کوچک باشد یعنی دریده معتبر است اگر خواهد
 یعنی کوچک آن ببرد و اگر خواهد درش آن بگیرد کذا
 فی البحیط * مسئله * اگر قطع کنند عروینی مراد اخشم باشد
 حکم بوی در نیاید یعنی بده بوی یعنی باشد بواسطه علنی
 که در آن پیمه میشود پسر توبه که بوی خارج اذراک نگذرد
 و با خبری یعنی ما بین دو سوراخ بینی او بریده باشد یا در بینی او
 نهانی باشد از چیزیکه او را رسیدم است در این صورت بینی بریده
 صحیحاً راست و در میان اینکه بینی قاطع ببرد و میان آنکه ده پت بینی خورده
 بگیرد کذا فی الظہیریة * مسئله * اگر از بیخ بقی جلازی بریده شود
 پس همان قصاص نیست چرا که بیخ یعنی اشک و آنست که از روده

در این مسئله هرگاه قیمتی که در آن از بیخ استخوان بریده شود
نفس و رقا طع قصاص است خواه در یک کوفت قره شمریدن موی
مانده باشد یا نه و در صورت خطای دید است و مؤدب است
از استخوان در این در اینجا مسأله در اینجا نیست
چنانچه در این باغ ذکر آن مقدم شد و وجه آن نیست که استخوان
در آن کوفت اگر چه در فرمی مثل غصه و قفا است لیکن این را
در آن اعتبار نیست چنانچه در هر دو استخوان های او
که در آن بقتل استخوان های پالغ اعتبار کرده شود
کذا فی خزائن الیقین * مسئله * طحاوی در شرح خود بر این است
از این حیث که کرده که هرگاه لب زیرین مرده یا نیمه
یا لای او بریده شود پس اگر مساوات ممکن باشد بر قاطع
قصاص است لب بالا دعوض لب بالا و غیره و غیره و غیره و غیره
قدوری گفته که اگر تمام لب بریده شود قصاص واجب گردد و اگر پاره
ان و بریده شود قصاص لازم نیاید کذا فی المحيط * مسئله *
در بریدن زبان بعد قصاص نیست خواه پاره از آن بریده شود
یا تمام آن و مختار برای فتوی همین است کذا فی خزائن الیقین
و الاظهر یقین * مسئله * در دندان قصاص است اگر چه دندان

کسیکه قصاص از او میگیرند بزرگتر باشد از دندان این
 در پنجه را ستخوان قصاص نیست مگر مردندان کذا
 فی الهدایة * مسأله * هم دندان تراکم قصاص نیست و بنا بر این
 بحکومت عدل واجب بود کذا فی المجوهرة النيرة * مسأله *
 اقصاص در دندان باعتبار کوحک و بهتر گنجد دندان مرده
 دندان شکن شکسته دندان نباید بلکه در مقدار چیزی که
 از دندان شکسته سه از نصف و ثلث و ربع پس هیچکس
 نگرفته اند کذا فی الوجیز للکرمی * مسأله * شکسته
 نشود دندان راست بعوض چپ و نه چپ بعوض راست و گرفته
 نشود ثنیه بعوض ثنیه و ناب بعوض ناب و ضرب بعوض ضرب
 ثنیه دندان دو کمانه پیش تا جب دندان ستر ضرب
 بالکسره دندان ساکین دندان و دندان بالا بعوض ریرس و دندان
 زیر ریرس بعوض بالا گرفته نشود کذا فی المجوهرة النيرة * مسأله *
 اگر نصف دندان شخصی و یا ثلث آن و یا ربع آن شکست
 برابر بوضعی که در مثل آن رعایت مساوات ممکن است
 پس مساویان قصاص گرفته شود و اگر شکستی غیر مستوی باشد
 در حدی که قصاص از او بر رعایت مساوات مقدور نیست

پس اگر شایر و ز م ت ه د کذا فی الظاهر * مسئله * اگر
یک دندانی دیگری از بیخ بر کند دندان را بر کند و نشود ایکن
پسوهان گرفته شود تا اینکه بگوشه ت رسد و ما سوارا بگذارد
کذا فی الفتاوی الصغری * مسئله * اگر پاره از دندان
شکست و ما بقی سیاه و یا سرخ و یا زرد گردد و یا عیبی
دیگر در آن بوجهی از وجوه ازین شکست بهم رسد قصاص
نبود و هدیت واجب گردد کذا فی الاخلاصه پس اگر شکست
آنکس که جنایت پرور شده که من استیقای قصاص و رقه و
شکستند میبخشوا هم چیزی که سیاه شده ت ترا میگذارد پس
او را اینک حرف نهیم پس کذا فی فتاوی قاضیخان * مسئله *
در منتقی گفته هرگاه پاره از دندان مردی شکست و نظام
یکسال در آن کشیده شود پس وقتی که سال تمام شود
که نه آن تغییر نیافت بر شکندند دندانی قصاص است که
پسوهان گرفته تاید و برای اینکار از طینب و انشسته
هرستد که از دندان چه رفته است پس اگر نیمه آن را
رفته باشد آن دندان شکندند نیز قیسی پسوهان کردا شود
کذا فی المحيط * مسئله * اگر از دندان مردی پاره

شنست و باقی بمسأله قصاص نیست در قول مشهور که در این
 خرافه انقیاس * مسأله * در باریکاء دوم را مستلزم
 ظاهر یکی صاحب خود را مستزدد چنانچه عادت است
 پس یکی از آنها دیگر را مسبب رد تاه بدان او بسکست
 : و در بده قصاص است و صورت این مسأله و قوع یافتند
 قاتل قوی گرفتند شد و همه اهل فتوی درین قول متفق گردیدند
 و اگر در یکی مر صاحب خود را ده ده کشت قاتل یکی از آنها
 دیگر را مسبب رد و بدندان بسکست پس در و هیچ نیست و
 هوالمصالحه رایانه ورت بهر حال آید که سکتی بپایان دست
 سخره حکم داد پس آنرا مرید کذا فی الظهریه * مسأله * هرگاه
 شخصی دندانی بدین پیغمبر بکشد یا بر او برکت و برای او
 آوردن این و این شکینده قصاص گرفتند شد و من بعد دندانی
 قصاص گرفتند یا بر سر بود میدهند پس گیرند قصاص را نه بر سر
 کد این و ندان خود میدهند را با و دیگر شکینده کذا فی
 انقیاس * مسأله * اگر مرده دندانی شکیندی بر کند پس
 دندان را کشته نیز دندانی بر کنند را در قصاص بر کنند و
 بر زده دندانی آن شکینده اول میدهند پس در پندورت

بر کنند و دوم را لازم است که انش و ثمن بر کنند

اولی با قصد در هم است بدین جهت که هرگاه دندانی

آن شخصی اولی میدهد هر چند که حق قضا ضایع است

و این که دندانی که میدهد در آن حکومت عدل است و این

باید که دندانی که میدهد نصف ارزش دندانی لازم آید

کذا فی فتاوی قاضی خان: * مسئله * اگر چه دندانی

مردی نزد ثانی افتاد آن قدر انتظار کشند که موضع آن دندانی

به شود و آن نظام یکسال نکشند مگر در صورتی که دندانی

همان روایت اولی است چرا که دندانی دندانی مردی بالغ

نادر باشد حکم فی الظاهریه * مسئله * اگر دندانی که

بر کنند و رخصت هر یک که در آن شود حکم فی الظاهریه

و سزاوار آن نیست که برای کودک آن جنایت کنند و ضامن بگیرند

پس اگر دندانی دندانی که بود و بزرگتر نیست و اگر دندانی

کودک بر نیامد تا اینکه پیش از تمام شدن سال بهر دندانی

هیچ نیست در قول ابی حنیفه رحمه الله و ابویوسف گفت که در آن

حکومت عدل است حکم فی الظاهریه * مسئله * هرگاه دندانی

مردی را از دندانی دندانی بسبب ضریب او چنانچه گرفتار کتاب

اصل ذکر کرده که در آن انتظار یکسال کشیده شود و در آخر آن اگر
 بالغ باشد یا کوکب بستر چون هر یک یکساله واجب شد پس
 اگر آن وند آن نعمت را در نزد هیچ نیست و اگر در میان سال
 در آن ضربت بیفتاد پس در صورت عید قصاص واجب شود
 و بر تقدیر عطا شدن لازم آید که در آن ایضا * مسئله *

هرگاه قاضی در صورت جنایت دند آن مهلتش داد و پیش
 از تمام شدن سال مضروب آن مدد به حالیکه دند آن افتاده است
 پس گفت که اگر در میان ضربت افتاد و ضارب گفت که نیست مگر آنکه
 قرا و بگریزه در صورت حول مضروب معتبر باشد و اگر
 بعد گذشتن سال آن مدد پس قول ضارب است که در آن الظهیریه
 * مسئله * حسن این زیاد را می حقیقه رحمه الله روایت کرده
 که اگر مرده دند آن شخصی بر کند پس بیست روز میوه بر و نصف
 دیت دند آن لازم آید و در آن قصاص نیست و اگر دند آن سینه
 و تمام آن مدد و من بعد یفکر آن فرای هر کله انتظار یکساله
 باین جهت کشیده شود پس اگر دند آن مدد بهتر و اگر دند آن دیگر
 قصاص گرفت آن مدد و بر مرد اول شنی نیست و اگر دند آن کوتاه
 مدد پس بر و حکومت عدله است که در آن ایضا * مسئله *

خوب نهد آن شخصي بر کند و دندان اين جنایت کننده سیاه

میاورد یا سرخ یا سبز است پس در تصویر آن شخص که جنایت
 کرده واقع شده اختیار دارد اگر خواهد دندان آن جانی
 را با وصف نقصان بر کند و اگر نخواهد از وضیان دیت دندان
 که پانصد درهم است بگیرد و اگر عیب در دندان همانکس است
 که جنایت بر واقع شده پس درین حکم متعذر نیست که در آن

الظهور یل و اگر معنی علامه یعنی کسی که جنایت بر واقع شده

هیچ از این دو چیز اختیار نکرد تا اینکه دندان سیاه جانی

اقتاد و بجای آن دندان دیگر درست میدهد پس حتماً مجنی

علیه باطل شد که فی الذخیره * مسئله * اگر مردی دندان

پیشین دیگری بر کند و دندان پیشین بر کند یا سابقاً بر کند بود

که تاگاه بعد جنایت بر کند و میدهد پس در آن قصاص نیست

و برای دندان این بر کند اگرش دندان را بر و لایم آید کذا فی المصنوع

* مسئله * اگر شخصی دست مردی را بکشد دندان آن گرفته

پس صاحب دست دست خود کشیده و دندان آن شخص بکشد و را

از بیخ بر کند و تصویرت بر و تاوان نیست و قول ابن حنیفه

و همه الله بکذا فی قتله فی الجاهلیه * مسئله * اگر

و اگر چه در حقیقت هر که در کندن دندان تو را در آید طلسم را براده
 کند در مقابله که مردم قرآن بدین تو ستمند یعنی حسابات
 نکند پس ترا کشتن آن عکس از بر آید و هر که از آید و نرساید
 که در دندان ترا طلسم بنسوزان براده کند پس کمیتش رو افتد
 اگر چه مردم قرآن حاجات میکنند که این اطعمه در * مساله *
 هر که دست دیگر بعد از بریدن دندان دست او بریده شود
 اگر چه دست قاطع از دست متقاطع در یک باشد و نه حکم
 وقتی است که انتقام عد به شده و بلند و پیش از آن شدن
 قصاص نیست کذا فی الحاشیه البیضاء * مساله * هیچکس
 در انگشتها هر که که از برنده های خود بریده شود قصاص است
 و در صورتیکه بریدن از برنده ها نباشد قصاص نبوده کذا فی
 حرر الله تعالی * مساله * در بای و قتی که بریدن از بریده و قدم
 یا از بریده و بریده باشد در صورتیکه قصاص است به اختلاف
 آن عکس از بریده و در آن که شود و هیچکس حکم است
 هر آنکه بای که اگر از بریده بعد از بریده شود قصاص
 واجب است و اگر بریده از بریده نباشد است قصاص
 لازم نباید کذا فی الحاشیه البیضاء * مساله * دست بریده و پا

پریده و تشرد و نه انگشت دست بعرض انگشت پای و دو دست بعرض
 یکدست پریده و نکره و نه نره علی ای ما که الخ البسوط * مسئله *
 پریده نشود انگشت شهادت راست مگر بعرض انگشت شهادت
 راست و نه انگشت شهادت چپ مگر بعرض چپ و هیچکدام انگشت
 در عرض انگشت شهادت پریده نشود و نه انگشت شهادت بعرض
 انگشت میانه و حاصل آنست که کمر قده نشود هیچ یکی از اعضا
 مگر بعرض مثل خود امی برنده کذا فی الذخیره * مسئله *
 و نه است صحیح بدوین و سستی که انگشت های آن ناقص باشند
 پریده نشود هکذا فی منعیط السرخسی * مسئله * هرگاه
 مردی دست و پایی پریده و آن دست ناخن سیاه یا نخم است
 پس اگر در آن دست ناخن سیاه است قصاص واجب شود
 اگر چه در دست قاطع ناخن سیاه نباشد و اگر چه دست مقطوع
 نخم است پس باید دید که اگر آن زخمی است که موجب نقصان
 دست است نیست یا بن طور که آن نقصان خلل در گرفت
 نمیکنند پس آن زخم مانع وجوب قصاص نشود و بودن
 این عیب و نه بودنش برابر باشد و اگر آن زخم موجب نقصان است
 که در گرفت دست خلل می آید از د تا اینکه از پریده نش حکومت

عدل واجب شود و نهفتن دست تا بدین این دست به فرایع دست
 اگر کار رفتند باشد کم کر قس قصاص امر قاطع لازم ذکر کرده و کذا فی
 الیه حیث * مساله * هر که انگشت زانگه شخصی ببرد و در دست
 نبرد و انگشت را انداخته باشد و اشتد باشد پس هر و قصاص در دست
 بزود این جنبه و ابر و دست و هر چه یا الله کذا فی العو و حرة النيرة
 * مساله * اگر کسی دست شخصی ببرد و در آن انگشت زانگه
 ببرد و موجب سستی نباشد دست میزند پس در آن کف قصاص
 میست و اگر آن انگشت را انداخته موجب سستی نباشد دست
 قصاص واجب کرده و کذا فی الیه و یا البسر و خسی * مساله * اگر مردی
 دست دیگری از نصف ساعد یا پای او از نصف ساق ببرد چنان
 کرده در این صورت او و قصاص نیست کذا فی الیه بصرط * مساله *
 هر که دست بریده بشمار بطع صحیح و درست بوده و دست
 قاطع شده است مادر انگشتان و در آن پس بریده دست
 ملحق است اگر خواهد دست عیب دار قاطع را ببرد و
 چیزی دیگر نخواهد یافت و اگر نخواهد از دست تمام دست
 خود بگیرد کذا فی الکافی * صد در نه و در نه شان الا نه
 اثبات خیار برای بریده دست در مقصودت نه بگمراه مکر و قتی که

دست‌اش را با این عیب قابل کار گذازی می‌بود و اما
 در صورتیکه انتفاع بآن متصور نباشد پس آن دست محل
 قصاص نیست و محجتي علیه در بین هنگام اختیار داده
 نشود بلکه حق او جز در وقت دست صحیح نیست چنانچه اگر
 قاطع آن دست اصلاً نهد اشت هین حکم بود و فتوی بود
 این است که ذی‌الیه محیط * مسئله * اگر دست عیب دار
 ضایع شده پیش از آنکه محجتي علیه اختیار احد الامرین
 کند یا از راه ظلم بریده باشد حق محجتي علیه باطل گردیده
 نزد علمای ما بخلاف آنکه دست عیب دار قاطع بسبب
 حقی که بر او از قصاص یا زدی بود بریده شود پس
 در این صورت دیت هست بریده بر و واجب گردد که ذی
 فی‌الکافی این حکم مذکور وقتی است که دست قاطع در
 وقت جنایت قطع ناقص باشد اما اگر ناقص شده است
 و بعد بریدن دست مقطوع پس این نقصان برده و جده است
 یکی آنکه می‌باید کسی باشد یا بطوریکه انگشتی از انگشتی‌های
 او باقی بماند پیغمبر پس جواب در اینجا هیچ‌یک جواب نیست
 که در صورت نقصان بوقت قطع بوده و ذی آنکه نقصان

بقدر کسی حادث شود مثلاً انگشتی را انگشتهای او بظلم بریده سرود
 یا قاطع خودش انگشت خود را بید یا بچکم قاضی و عرض حقی
 که بر و واجب است بریده شود و جواب در این صورتها
 همین است که در قوای انگشت یافت اسباب نیست هیچکس
 شیخ الاسلام معروفند بخدا هر زاده ذکر کرده مقرر
 گوید که خلاصه جواب در صورت حدوث نقصان بعد القطع آنچه
 اترین تقریر مفهوم میشود اینست که همه اقسام او حکم
 نقصان وقت القطع دارد لیکن سوا اینها رت خالی از
 سقم و مسامحت نیست چرا که نقصان بعد القطع را بطور
 انحصار از نقصان وقت القطع ذکر کردند و برده
 و وجه منقسم ساختن و حکم هر وجه را انگشتی که لالت
 بر تفکر حکم هر دو صورت میکند انتهى و شیخ الاسلام
 احبند طواریسی رحمه الله در شرح خود گفته که در صورت
 نقصان بعد القطع اگر انگشت قاطع بقصاص بریده شده
 باشد پس دست بریده را در بریدن دست عیب ندارد قاطع
 و گرفتار دست است اختیار است و اگر نقصان انگشت
 قاطع بسبب ظلم یا یافت اسبابی باشد پس مقطوع را

اختیار نبود یعنی قصاص بپایان دست متعین است و

گرفتاریت نپذیرد و اشارتی در کلام او نسوی بیان

و چه فرق واقع شد پس گفت انگشتی که در قصاص

بریده شد محاسبه آن بر قاطع است که گویا بریده دست را

بجای نهد از قصاص تمام بانه داشته پس موجب خیمه در

قصاص ناقص و گرفتاریت یا شد و این چنین نیست آنچه

از نقصان یافت سپاوی رود زیرا که قصور از قاطع

نموده که این اظهار بریده مترجم گوید که ازینو چه ظالم

شد که اگر قاطع خود را انگشت خود بریده یا شد نیز

بریده دست را اختیار بود و اگر از ظلم بریده شود

بهمان ناقص یافت سپاوی باشد * مساله * هرگاه

دست مرده بپایان بریده شد تا اینکه قصاص واجب

نگردد و من بعد دست قاطع بسبب بیماری خور یا از ظلم

بی حقی ثابت بریده شود پس قصاص باطل گردد منتقل

نسوی یت دست نگرده و اگر دست قاطع در قصاص

مرده یا دیگر یا در تنه یا بریده شود پس برین قاطع که

حق صاحب قصاص اول برده مرده خود را در حق بر این

آولاً مردم آید کذا فی فتاوی تا بحکام * مسئله * مردی
 دست راست و دست چپ را بریده و قاطع دست راست را سه بند دارد
 پس حب دست بریده را برش در مال قاطع است کذا فی
 حرایة الیهی * مسئله * هر کس دست راست و انگشت
 دریده را شستن و قاطع را را آن دو و یک انگشت دست
 پس در صورت آن مرد انگشت مرده قاطع را ببرد و
 آن را انگشت دیگر بگذارد کذا فی التجریدة * مسئله *
 شخصی دست مردی را ببرد و آن را ببرد و قصاص
 را بر او گرفته و بیاورد بستر اگر کسی هر دو انگشت
 یا روی دیگر برید قصاص او بر دیگر دست * مسئله *
 گفت ابو حنیفه رحمه الله در میان دو مرد دست در دست
 و میان دو مرد اسل یعنی بیاورد دست با هم قطع است و
 قول ابو موسی رحمه الله بر وایت حسن اروهین است
 کذا فی معنی السرحی * مسئله * هر کس مردی انگشت
 دست راست بکشد آن حد آن کرد و من بعد دهات
 راست دیگر برید یا اول دست دیگر بریده ببرد انگشت
 دیگر بر او هر دو اندکی خاص آمده پس در یقتل و ز

از منتها قاطع بتعوض انگشت T ن دیگر از او بریده شود و من
بعد صاحب دست را اختیار دهد تا T بد اگر خواهد ما بقی را
بپرد و اگر نخواهد دیت دست خود بشکند و اگر صاحب دست
بیشتر T میدهد قاطع برای او بریده شود پس وقتی که T ن
دیگر صاحب انگشت حاضر کرده ای را حکم دیت انگشت
کند. باید که بی الیه و طه و مبله * اگر تخصی انگشت یکپاره
از بند را برین بستر انگشت هر دو دیگر از بند دهانه جدا کرده
و من بعد انگشت سه دثالث از بند ز برین برید و انبیهه جنایت
در یک انگشت مثلاً و انگشت شهادت بعجل T و زد پس اگر هر
مد عسان حاضر T مدهند و حق خود ها از قاضی طلب کردند
در بنصورت قاضی بند یا از انگشت قاطع برای صاحب
بند یا لاجد اکنه و برای صاحب بند میانه و بند زیرین نبرد
اگر چه حق T آنها نیز در بند یا لاثابت است و بعد از آن صاحب
بند میانه را مجتهد کرد اند پس اگر ندول دهد بند میانه را از
قاطع ببرد و برین نقد بر اندیت انگشت برای او هیچ نبوده
و اگر نخواهد منبر دو ضمان و وثالث دیت انگشت بگیرد پس اگر بند
میانه را جدا کرد لجال صاحب بند برین را اختیار داده شود

اگر خواهی مابقی را ببرد و از دیت آنکس هیچ نیابد و اگر خواهی
 نبرد و دیت آنکس تمام و کمال را مال قاطع بگیرد و اگر
 یکی از آن هر سه مدعی حاضر شود و دیگری غایب باشد پس
 اگر حاضر صاحب بپند بالاست برای او بریده شود و بعد بریدن
 پند بالا اگر دیگران حاضر شدند مثل سابق در میان بریدن
 و گرفتن دیت محکوم کرده اند پس اگر بریدن اختیار کرد
 قاطع ضیمان مال برای هیچ یکی از آن هر دو کس ندهد کذا
 فی البصیفا و اگر صاحب انگست تمام یعنی بالث اول حاضر آمد و حق
 او به ثبوت رسید و صاحب د و پند انگست یعنی ثانی و صاحب یکی برده
 یعنی اول مرد قاضی حاضر نشد پس برای ثالث بپردن تمام انگست
 قاطع حکم کرده شود و پس بعد اگر صاحب تک پند و صاحب د و پند
 حاضر آمدند برای آنها دیت دها شده شود کذا فی شرح
 الریاد اب للعقابی * مسله * اگر شخصی کفایت مرده را برده
 و پس بعد دست دیگری را از آن رنج جدا کرده و مرده مدعی معتبر
 شده پس در مصور کفایت قاطع برای صاحب کفایت
 بپردن و صاحب آن رنج را احتیاط دهند پس اگر خواهی مابقی را
 برای حق خود جدا کنی و اگر خواهی دیت بگیرد کذا فی شرح

۱. با سوط * مسامه * اگر یکی از آن هر دو مدعی حاضر باشد
 و دیگری غایب پس هر کدام آنرا که حاضر باشد ابتدا به تصدیق ادا کنند
 کذا فی الحقیقه * مسامه * اگر انگشت دست مرده بریده باشد
 و من بعد انگشت بریده دست قاطع را از بقای آن جدا کرد
 پس دست بریده اختیار داده شود اگر خواه دست ناقص
 انگشت بریده را ببرد و اگر نخواهد ارزش دست خود بشکیر
 و حق صاحب انگشت باطل نکرد کذا فی الحقیقه * مسامه *
 * مسامه * گفت محکم رحمه الله در جامع خود که مرده
 در حال صحت دست خود دست دیگری ببرد پس دست بریده
 انگشتی از انگشتهای قاطع جدا کرد و من بعد همان قاطع دست
 دست صاحب شخص آخر نیز برید پس درین صورت دست بریده
 دوم مختار است اگر نخواهد ما بقی را از دست قاطع با تفاق
 دست بریده اول ببرد و اگر خواهد دیت دست خود بشکیر
 پس اگر دست بریده دوم نیز انگشتی از انگشتهای قاطع
 برید خیار او باطل شد و بریدن ما بقی آن دست قاطع بر ای
 او و بر ای اول متعین نکردید پس هرگاه دست قاطع بر ای
 هر دو کس بریده شود قاطع بر ای دست بریده اول تلف دیت

قست را تا وان دهد مرد و سال باینطور که در سال اوله و ثلث آن
 و هر سال دوم یک ثلث آن را بیاورد و برای دست برید
 دوم سه نعل دیت هست را برده مع خود و کبیر و دیوعد و در و سال
 بطریق که گفته ام ادا کند کذا فی البصیرة * مساله * هرگاه شش انگشت
 که دستوی صحیح است دست مردی برده و بریده دست نیز انگشتی
 از انگشتهای قاطع جدا کرده بستر همان قاطع دست مردی
 دیگر برید و برید دست دوم هم انگشتی از انگشتهای قاطع
 متصل ساخت و من بعد همان قاطع دست مرد سوم جدا کرد
 پس دست برده و سیوم نیز انگشتی از انگشتهای قاطع برید
 و بعد از آن هر سه برید دست نرد قساغی محتسب شدند
 پس درینصورت هیچ یکی از آنها را در کوفتن دیت خدا نیست
 و ما بقی از دست قاطع برای آنها بریده شود و سه خپس
 دیت دست و ثلث خپس آن بجهت بریده دست اول و متصل دیت
 دیت و ثلث ربع آن بجهت بریده دست دوم و چهار تسع دیت
 دست بجهت سیوم بر قاطع واجب شود کذا فی مصیطة السرحسی
 * مساله * اگر شخصی دست را ست از یکمرد و دست چپ او
 مردی دیگر برده و دست قاطع بعوض آنها بریده شود

و شهادتین حکم است اگر هر دو دست را از یکدیگر بریده باشند
 * * * * * اگر مردی دست راست و کس بریده دست راست است
 آن سر به عوض آن هر دو مقطوع شود و تاوان دیت یک دست
 در میان آن هر دو مقسوم گردد نزد علیای ما خواه سنگ هر دو
 کس را بیکبار و خواه پس و پیش بریده باشند و اگر یکی از آنها
 پیش از قصاص از قاطع عقوبت قصاص را زود برای آن دیگری
 باقی گرفته شود و بکشدند را هیچ نپوشد و اگر یکی از آن دو کس
 بدو ن دیگری حاضر شد انتظار غایب بکشند و قصاص برای
 این حاضر گیرند و من بعد هرگاه غایب بیاید او را دیت دهند
 و اگر هر دو مجتمع آمدند و حکم بقصاص و دیت برای هر دو
 بضرکت کرده باشد و دیت را با هم گرفتند و من بعد یکی از آنها
 از قصاص قصاص خود در گذشت عفو او جایز باشد و دیگری را
 استیغای قصاص نپذیرسد مگر نصف دیت و دیگر خراش یافت
 و اشک هر دو یا هم استیغای دیت نکرده بودند تا اینکه یکی
 از آنها بعد حکم قاضی از قصاص در گذشت پس بر قول ایی جنیده
 و ابی بوسه رحمة الله آن دیگری را اگر قتل قصاص می رسد و
 این قیاس است و نپرد محبت رحمة الله آن دیگری حق استیغای

قصاص ندانند بطریق استحقاق و اگر هر دو استیفاء بال
 ناکرده، صامی بجهت آن گرفتند بستر یکی عوار قصاص
 نبود پس این مسئله بیرون همان اختلاف است و اگر
 هر دو نعوص مال دینت چپری بطریق رهن گرفتند پس این
 به رأی قبض مال بود و در بدورت اگر یکی عوار کرد آن
 دیگر را استیفاء قصاص بهم رسد و این استحقاق نیست کدر
 فی شرح المصنوع * مسئله * شخصی دست مر دی بعهده برید
 و او مرده دیگر بر همان دست بعهده داد اگر دو نفر یکی
 از آن هر دو مرده دست دست قاطع را از آن ربع منصل ساخت
 پس در تصور حق یکی از آن دو دست از دست قاطع اول
 باطل کرده و بروی هیت یک دست برای هر دو دست مرده
 با لخصه واجب شود و آن مرده دست از آن ربع که قاطع
 اول است احتیاطاً رد اگر خواهد یا روی دست از آن
 کسیکه دست او را از آن ربع مرده است جدا کند و اگر خواهد
 دینت دست و حکومت عدل بجهت بار و در دو سال از دین و آن
 بشکیر و باین طور که دو ثلث آن مجموع دینت و حکومت
 عدل در سال اول و یک ثلث آن در سال دوم طلب کند مگر

انگام که آن یک ثلث مجروح برده و ثلث هیت را گذاشته
 پس درین هنگام آن زیاد در سال سیوم واجب شود کذا
 فی المسیط * مسله * هرگاه بندگان از انگشت مردی بگریز
 بریده شده و پاهای یافت و قصاص نگرفته بودند تا اینکه
 همان قاطع بگریزد یا بگریزد نیز بریده پس در صورت
 برای وی بندگان را از قاطع جدا کنند نه بندگان را و بر
 هیت بندگان را واجب شود و همچنین حکم است اگر بندگان
 درمیده شده پس بندگان سیوم بریدند و در صورتیکه در میان هر دو
 قاطع پاهای فاصل نماند یعنی بمش آن پاهای دوم بندگان سیوم
 بریده شود پس قصاص بر قاطع در تمام انگشت یکبار بریده نش
 از بیخ خود واجب گردد کذا فی المسیط الشرعی * مسله * هرگاه
 بندگان از انگشت شخصی بریده شده و پاهای یافت و بعد از آن
 بمشید دیگری مرد و او را پسریست که بندگان از همان انگشت
 را بریده است بستر قاطع بریدند و بندگان دوم از همان
 انگشت پس جدا کرد پس بر قاطع قصاص در بندگان را برای
 صورت هیت در بندگان دو مش برای وارث واجب شود کذا فی شرح
 لایزال دلت للمتا پی * مسله * اگر بندگان از شخصی

بریده شد و به گردیده و قصاص آن قاطع گردید و بستر
 میان قاطع با زکشت و بند دوم بر نهد و به شد قصاص لازم
 شد * مسله * اگر نصف بنده از انگشت مردی بریده و اندکی
 نکست و ببرد و من بعد مابقی را از بند جدا کرد و بهی یافت
 پس برود در چیزی از آن قصاص نیست و اگر بهی در میان شود
 قطع متخلل نباشد قصاص در بند انگشت واجب شود کذا فی
 المحيط * مسله * اگر انگشتی مردی ببرد و پستریک
 دست او از بند پیش از بهی جدا کرد پس دست قاطع بریده
 شود و انگشتی او کذا فی محیط السرخس * مسله * اگر
 بهی در میان هر دو برید متخلل باشد پس قصاص در انگشت او
 حکومت عدل در کف دست واجب گردد کذا فی المحيط * مسله *
 اگر بند با انگشت مردی بریده شد و قاطع پیش از بهی
 شد نش با زکشت و نیمه از بند دوم برید قصاص واجب نشود
 و اگر بهی متخلل باشد قصاص در بند یا لا وارش و باقی
 لازم نکرد کذا فی شرح الزوائد للعسائی * مسله * از
 ابی حنبله رحمه الله در حال کسی که انگشت مردی را ببرد
 و زخم نزد پس نفا دست افتاد مردیست که اگر بریده از بند

و افتادین نیز از بند یا شه قصاص انقطاع گرفته شود و اگر
 یکن ایوان هر دو انچه جای بند نیست قصاص از و نگرفته آید
 گفت ابو یوسف رحمه الله که من نکاه بطرف افتادین دارم
 و ملاحظه اصل ندم نمیکند پس اگر افتادین از مفضل است
 قصاص گرفته شود اگر نیست پس نیست و گفت ابی حنیفه رحمه الله
 در ان قصاص نیست و قنوی بر قول او داده میشود کذا فی الظاهر
 * مساله * اگر انگشت مرده بعد بریده پس کف دست او اشل
 نکرده آید در انگشت قصاص نیست و در دست دیت هر قول
 اصحاب ما لازم آید و هیچکس از انگشت مرده
 جدا کرده و ازین سبب کف دست او تباہ شد پس در قدمی که
 انان تباہ شد دیت است و قصاص نبود در قول همه علیا کذا فی
 الذخیره * مساله * اگر انگشتی بریده پس انگشت دیگر
 به بهلوی آن تباہ شد گفت ابو حنیفه رحمه الله که هر هیچ یکی
 انان و انگشت قصاص نیست و بر قاطع دیت هر دو انگشت
 لازم آید و گفته اند صاحبین او که در انگشت اول قصاص گرفته
 شود و در دوم دیت او کذا فی الظاهر * مساله * در نوادر
 ابن سبأ از مصنف رحمه الله مرویست که هرگاه انگشت مرده

حد اکتد پس انکست دنگر که نه بهلوی وی است بمعنی برقرارانی
 حنفیه رحبه اللد در هیچ یکی از ان قصاص واحد نبود یکی دیت
 هر دو انگست درم آید و روایت ارامی یوسف رحبه اللد است
 که قصاص در انگست اول و دیت در انگست دوم واجب بود و از
 مصطفی رحبه اللد انکست قصاص در هر دو انگست واجب کرده
 کذا فی الدحدرة * مسله * اگر مردی انگست آسمی بعهده
 برسد پس بکاره تا انگست دیگر روان شد قصاص در انگست
 اول و دیت در انگست دوم واجب بود بی اختلافی کذا فی الیهیظ
 * مسله * در منقح از مصطفی رحبه اللد مردی است که اگر
 بپندی از انگست بپاد بحد اکره و از هیان صریت انگست میانه
 افتاد پس انگست میانه و آن بعد انگشت بپادت اقطاع برده
 شود و اگر مادی از انگست بپاد باسل شود و انگست میانه
 بیفتد پس من انگست میانه را میبهرم و قصاص از انگشت بپادت
 نهی بکرم لدائی الدحدرة * مسله * اگر مردی دست بیکری
 برید پس قصاص دست برای آن دیگر کرم شد و من بعد
 دست برده اول سرایت هیان رحم بود در صورتی که دست برده
 که قاطع اول است بعموم آن از روی قصاصی کسب شود

اگر قصابی گرفته دست بهره پس دست او بر عاقله میخورد اولی
 که قصاص بر او گرفته شد بود نزد این حقیقه فرجه الله
 و گفت معصود را بویوسف رحمة الله که بر او هیچ نوبت نکذا فی
 التمدین * مساله * کسیکه دست دیگری بریده و من بعد او را
 کشت پس بهره و جثه ماخوذ شود خواه هر دو قطع و قتل بعینه
 باشند یا هر دو خطا یا هر دو مختلف و خواه هر دو در میان
 هر دو متوسط باشد یا نه یعنی زخم دست پیش از کشتن به شده یا
 یا نشده یا نه باشد منکر انگاه که هر دو فعل خطا باشند و یکی متوسط
 او را پس درین صورت یکدست واجب گردد کذا فی الکافی
 * مساله * اگر دست هر دو بعینه بریده و من بعد او را
 پیش از آن که دست به شود بعینه کشت پس اگر امام وقت خواهد
 بکشد و بد که دستش بریده پسترا او را بکشید و اگر بخواند حکم
 بکشتن او فقط دهد و این قول نزد این حنفیه است و صاحبین و
 گفته اند که کشته شود و دست او بریده منکر ده کذا فی الهدایه
 * مساله * اگر کسی دو جنایت بر شخص واحد کند و هر دو
 از یک جنس باشند که هر دو عهد اند یا خطا و من شخص
 پیش از به شدن زخم جنسایت اول از اثر جنایت دوم بهره

پس هر دو حقایق یکی اعتبار کرده و نود و اگر به شدن نشان
 هر دو به توسط یافتند یا هر دو مختلف یافتند که یکی عیب است
 و دیگری خطا و حمایت گفتند: خواه تا کسی نود یا نه و کسی
 پس هر ضرورت هر حمایت را حکم علیحدّه اعتبار کنند که آن
 بحرانه الیهتمین * مسئله * اگر کسی انگشت مردی را دست او
 ببرد و من بعد شخص دیگر مانتی از دست جدا کرد یا ببرد
 پس قصاص نفس بر من دیگر بود نه بر اول بلکه انگشت او
 یا دست او بریده شود که آن محیط السرّ حسّی و ذکر کتب طافرة
 از او ایستاده بایکدو مرد من حصیتش به حالت عهد قصاص
 واجب میشود یا نه بافتد پس کذا فی الطهریة * مسئله * اگر
 سرّ ذکر را تهاجم ببرد پس در آن قصاص است و اگر باره
 از آن جدا شد قصاص رأی کذا فی المحیط * مسئله * اگر
 باره ارد که ببرد قصاص بدست و اگر تهاجم ذکر قطع کند در اصل
 منکر است که قصاص نبود و اگر ای دوسه مرحله الله مر ویست
 که در آن قصاص است کذا فی الطهریة و مدح صاحب طافرة
 المر و اب است کذا فی البصیرات * مسئله * کعب در اصل که
 هرگاه ذکر قطع نو را ده ببرد پس اگر صلاح و کار آمدنی بود پس

ظاهر شد : باشد با اینطور که در حالت بول جنبش نیایان کرده
 بود در برزیدن سرش قصه صانع است در عید و عیدیت کما مل
 در خطا کذا فی البصیطة * مسئله * اگر بطلان بول متعذرک نبود
 پس بر قاطع حکومت عدل است چنانچه در آله خصی و عین
 همین حکم بود کذا فی شرح الحسام الصغیر للصد ز الشهد
 حسام الدین * باب پنجم * در بیان شهادت بر قتل و اقرار بآن
 بر قصد یث قاتل دعوی و لای جنبه زایا تکدی بآن * مسئله *
 اگر دو کس بر شخصی گواهی بقتل میدادند بعد پوش کرده
 شود تا اینکه سوال از حال شاهدان و تحقیق عدالت آنها بعمل
 آید و اگر یک کس عادل گواهی داد نیز چند روز بعد داشته
 آید پس اگر مدعی شاهد دیگر آورد بهتر و الا مدعی علیه
 گذارشته شود و عید و خطا و شبه عید درین حکم بر او است کذا فی
 شرح البصیطة * مسئله * مردی بر دیگری دعوی کرده که پخته شد
 و با خطا کشته و گفت که گواهان من در شهر حاضر اند و گفتن
 ضامن از مدعی علیه درخواست نمود تا گواهان را قانع
 سازد پس درین صورت قاضی رای میدهد که بر مدعی علیه حکم بدادن
 ضامن تا میعاد سه روز کند و اگر مدعی گفت که گواهان من

شاهب اندوگرتن ضامن طلب کرده تا گواهان بیا روی قاضی
 خبرگرتن ضامن ادرا احابت نکند و اگر دعوی قتل عهد نموده
 و اراده گرتن ضامن کرد قاضی اجابت آن نکند نه پیش از
 آن درین گواهان و نه بعد از آن مگر اینک که پیش از اقامت گواهان
 مدعی را می رسد که رفتن مدعی او احتیال کند تا عا گیب بگردد
 و بعد از آن و درین گواهان قاضی مدعی علیه را به عتبت و در حبس
 کند و هر گاه گواهان تعدیل کرده شوند و گواهانی نه قتل
 که موجب قصاص است دهند قاضی حکم بقصاص را بطلب مدعی
 کند که ذی قناری قاضی بکاران * مسله * اگر شخصی کشته شود
 و او را در سر اسب یکی حاضر و دیگری غایب پس بسوخته و گواهان
 بر قتل مدعی قاضی کرده گواهان مقبوله شوند و قاتل کشته نگردد
 لیکن بحبس داشته شود پس هر گاه در غایب بیاید تکلیف
 بایا داده گواهان داده شود و در مدعی حقیقه رحمه الله و صالحین
 از حکمت آمده که اعاده گواهان نکند و اگر قتل بحکما است
 یا به عتبی درین پهر خود حاضر دیگری است گواهان اعاده نکند
 شون با تغای هر سه فقها را اجماع کرده اند بر اینک که قاتل بحبس
 داشته آید و اجتناع کرده اند بر آنکه حکم بقصاص نکرده شود

لا وقتیکه غائب حاضر نگردد و هیچچنین بقدر که میان دو کس

مشترک باشد و بعد کشته شود و یکی از مالکان غائب بود بر این

حکم است کذا فی البکائی * مسئله * هرگاه هیئت وارثان حاضر

شوند و دعوی غصب بدو خودها بر دو کس نهاده که یکی از آنها

غائب است و دیگری حاضر و خواهان قتل عید بر هر دو قائم کنند

پس خواهان بر حاضر مقبول گردند و حکم بقصاص بر او گردد * آید

و پیش از رسیدن غائب کشته شود و خواهان بر غائب مقبول

نمیشود پس وقتیکه حاضر شود و انکار قتل نماید و وارثان را

با عاده نکوایان برین غائب حاجت افتد کذا فی الذخیر *

* مسئله * اگر دو شاهد بر مردی گواهی دادند باینکه شخصی را

پیش شیر زد پس آن شخص همیشه صاحب قراش ماند تا بهره

پیش بر آن مرد قصاص آید و قاضی را سوال از شاهدان باینکه

مضروب از هیکل زخم مرده است یا نه لازم نبودند دانستند

و نه از خطا لیکن اگر شاهدان بعد از ای شهادت اخبار کنند

بآنکه از هیکل زخم مرده است شهادت آنها باطل نگردد

و جایز بود بشرطیکه شاهدان عاده داشتند * مسئله * هرگاه

دو کس گواهی دادند باینکه شخصی را پیش شیر زد تا بهره

و بر روی سخن زیاد نکرده اند پس این عید است لیکن اکثر قاضی
 از آنها سوال کرده اند که آیا عید زده بود مستحکم تر باشد و همچنین
 اگر گواهی دهند که او را از نیت زده یا بروی سهم انداخت
 و نسا به پس اینها معقول بر عید است کذا فی شرح الیهبوط
 مردم گوید لعنهم و نسا به بضم نون و سن معکبه باشد
 و الب و بای موحده که در این مقام واقع شده هر دو بمعنی
 قیر است و فرق به تعید نشان داد این باشد * مسأله * اگر
 گواهان گفتند که او را پیش از خطا زده شهادت آنها
 مقبول گردید و حکم بدیت بر عاقله داده شود و اگر گفتند
 که مانده اند انهم بعید گشته بود یا بطل است این شهادت مقبول
 افتد و حکم بدیت در مال قاتل داده آید و این سخن که
 مذکور کردیم از قبول شهادت آنها جواب است حساس نیست
 بکذا فی الیهبوط * مسأله * هرگاه یک شاهد بر مردی بقتل
 خطا گواهی دهد و دیگری بر او قتل را و بقتل خطا ادای
 شهادت نمود پس این شهادت باطل است و همچنین اگر دو شاهد
 بر قتل گواهی دهند و در بیان وقت یا مکان مختلف باشند
 پس این گواهی معقول نشود کذا فی الیهبوط * مسأله * شیخ

امام اجل خواه تراده در شرح زیادات اصل ذکر کرده که اگر
 هر دو شاهد در بیان مکان اختلاف کنند و هر دو مکان
 در یک خانه کوچک اند پس یکی بمشاهد کشتن قاتل درین جانب
 خانه گواهی داد و دیگری بقتل او در جانب دیگر پس این شهادت مقبول
 است بطریق استصحاب کذا فی البسوط * مسئله * اگر در بیان محل
 زخمی که باید ام مقتول است اختلاف کنند پس شهادت
 باطل است کذا فی البسوط * مسئله * اگر یکی از دو شاهدان
 گواهی داد یا نکه مردی را بشمشیر کشت و دیگری بآنکه او را
 بآنکه کشت تا آنکه قتل مختلف شد پس این گواهی مقبول نیست
 * مسئله * اگر یکی از آنها گواهی داد که او را بشمشیر کشت
 و گواه دیگر گفت که بکارد کشت یا آنکه یکی بکشتن از سنگ
 گواهی داد و دیگری بکشتن اثر عصا پس مقبول نبود * مسئله *
 اگر یکی از آنها گواهی داد که قاتل اقرار بکشتن او را بشمشیر
 میکند کرد و گواه دیگر بر اقرار او بکشتن او را بچوبه ادای
 شهادت نمود و مدعی گفت که اقرار کرده است به چیزیکه شاهدان
 گفته اند اما کشتن او بغير از نیزه زدن نیست پس این شهادت
 جایز باشد و قصاص از قاتل گرفته شود و این سه مورد در قول دوم

بروایتد از محمد رحمة الله علیه را ذکر کرده است * مسلم *

اگر یکی از شاهدان کواهی داد که او را سه شصت یا بیست و پنج
 کسبه و کواء دیگر گفت که او را کشته است و نمیدانم که یکدام چه
 گفته پس این کواهی مقبول نبود * مسلم * اگر هر دو شاهدا
 بر کشتن او کواهی دادند و گفتند بپیدا بیم که یکدام آن را
 گفته است پس قیاس آنست که این شهادت مقبول نباشد و در
 استخوان قبول کرده شود و حکم بدیت در مال جاتل داده اند
 و حکم بخصاص بهر سه حکدا فی الیه محیط * مسلم * اگر شاهدان
 بر دو کس کواهی دادند که با توائ یکدیگر میزدی و گفته اند
 یکی سه شصت و دیگری بضعه و پندارند که در میان هر دو عالم
 صاحب عصا کدام است پس شهادت آنها حاکم بود و اگر شاهدان
 بر یکی کس بریدن انگشتی و بر دیگری دیگر بریدن
 انگشت دیگر از همان دست کواهی دهند و بر میان آورند
 این انگشت و بر ندهد انگشت دیگر تهمی که در نتواند پس حکم
 بهر آنست که بضعه بریدن بعهده باشد و حواء بخطا کذا فی الیه پسر
 * مسلم * هر گاه دو کواهی بر مدعی و بضعه بر مدعی دیگر
 شهادت دهند و یک شاهد دیگر بر مدعی یا بر مدعی دیگر

و من بعد هر سه شاهدان با اتفاق بگویند که آن شخص صاحب
 قرضش مانند تابع و دوی مقتول دعوی اینها را مورد پیگیری میکند
 پس من هر قاتل حکم بتصف دیت در مال او میکنم و هیچکس اگر
 گواه بر بریدن پای او و کس باشد و به تزکیه نرسند و اگر یکی
 از شاهدان دست و یکی از شاهدان پای مزکی شود قاتل
 بهیچ چیز مأخوذ نگردد و اگر هر سه گواهان دست و پای مزکی
 بر آن باشد هر قاتل حکم بقصاص نفس کرد شود پس اگر وای مقتول
 قصاص دست و پای طالب نپساید او را نه برسد کذا فی الجاهل و
 * مسئله * اگر دو گواه بر شخصی گواهی دهند باینکه دست مرده
 از بند بپاید برید پست و او را عید ابقتل رسانید و ارث آن مرده را
 میرسد که قصاص از دست قاتل بگیرد و من بعد او را بکشد
 و اگر قاضی بوارث گوید که آن شخص را بکشد و قصاص از دست او
 بگیرد پس آن نیز نیکو است و این قول ابی حنیفه رحمه الله بود
 و ابو یوسف و محمد و حنبل الله گفته اند که قاضی او را بکشد
 اگر در خصص قصاص دست ندهد و اگر ازین دو جنایت قطع
 و قتل یکی بخطا باشد و دیگری بعید قاتل بهر دو مأخوذ گردد پس اگر
 جنایت اولین خطا باشد دیت دست بر عاقله او واجب شرع

و قصاص کشته شود و اگر دومین خطا بود پس قصاص دست بر قائل
و دیت نفس بر عاقله اولی را می دهد کذا فی شرح الی بسوط * مسأله *
اگر ناشد آن بر مردی بقتل خطا گواهی دادند و حکم بدیت
کرده شد و من بعد آن نکس که بر کشته شدن او گواهی داده بودند
و نداده اند پس عاقله را بر صدک ضمان دیت از ولج مان
پس گیرند و یا از شاهدان اخذ کنند و آنها بر ولی رجوع نمایند
و اگر این شهادت بر قتل عمد یا تشدد مدعی علیه در قصاص کشته شده
و من بعد آن نکس زنند و اگر مدعی و ارثان مدعی علیه اختیار دارند
اگر خواهند دیت را از ولی بطلب یا از آن بگیرند و اگر خواهند
آنرا بخواهند بخواهند آن بخواهند پس اگر تساوان دیت آنرا بخواهند
بخواهند رجوع بر ولی نزد امام اعیان حلیفه رحیم الله بفرستد
و اگر صاحب امام بر ولی رجوع بخواهند چنانچه در صورت
خطا کذا فی الکافی * مسأله * اگر گواهی در خطا ما در عهد
بر اقرار قاتل یا بدو من بعد آن نکس زنند و آن بد پس برگردان
ضمان نیست بلکه در هر دو صورت ضمان بر ولی بود و
همچنین اگر دو کس بر شهادت دو شاهد اصل بر قتل خطا
گواهی دادند و قاضی بدیت در اول حکم کرد و یا فی مسأله

بدستور است یعنی آنکس که برگشته شدن او کواهی داده بود نه
زند برآمد پس تاوان بر شاهان قریع نیست لیکن ولی دیت را
بر عاقله یا تر گرداند و اگر شاهان اصل آمدند و انکار گواه
گردانیدن قریع کردند انکار آنها در حق هر دو شاه قریع
صاحب نیست تا اینکه تاوان بر آنها واجب نگردد و بر شاهان
اصل نیز ضایع نبود و اگر گواهان اصل گویند که ما آنها را
بدروغ گواه گرفته بودیم و در آنوقت دروغ شکوئی خود ما
میدانستیم راوی گفت که بر قول این حقیقه و این یوسف رحیم
الله گواهان اصل هیچ چیز تاوان ندهند و نزد مسجد رحیم
الله عاقله مختار اند اگر خواهند تاوان از شاهان اصل
شکیرند و اگر خواهند از ولی بطلبند پس اگر تاوان از هر دو شاه
اصل گرفتند آنها بر ولی رجوع نمایند و اگر تاوان از ولی
گرفتند از کسی بام پس شکیر کذا فی الهی محیط * مسئله *

شخصی بر مردی دعوی کرده که او را بزخم موضعه سر شکست
یعنی آنچنان زخم زد که استخوان سرش نبود و آنرا
زخم بهرد و گواهان شهادت بر زخم موضعه و به شدن آن داده
پس گواهی آنها مقبول شود و حکم بقصاص در زخم موضعه

کرده آید و هیچچنان اگر یکی از هر دو شاهد گواهی بر سر این
 زخم دهد و دیگری بپایه شدن پس گواهی بر سر شکستن مغبول
 شود چرا که مدعی و ساheadان همه بر آن اتفاق دارند تا آنکه
 اگر مدعی دعوای بپایه شدن زخم کند شهادتی که بر سر ایت زخم
 است باطل گردد کذا فی شرح الزیادات للعتابی * مساله *
 اگر در زخم بر شکستن کم از زخم موضوعه باشد که ضیاع آن را عاقله
 برده مدعی خود نپذیرد مکروه قتی که سرایت زخم بآن متصل شود
 مانند رخی که آن را سبحاتی بگویند و رخی که منسابه
 یا نست یعنی پنج قسم دیگر از اقسام دهکانه سبجاء که در تقسیم
 مقدم بر سبحاتی مذکور می شود چنانچه تفصیل آن در فصل
 سبجاء بیاید ان شاء الله تعالی پس وای دعوای کرد که اثر آن زخم
 بهره و مرادیت بر عاقله میباشد و د و گواء آورد که یکی از آنها مثل
 دعوای مدعی گواهی داد و گواء دیگر گفت که از آن زخم بهره
 پس اس شهادت بر زخم سرمقبوله شود و حکم بارش آن از مال
 جنایت کنندۀ نهوده آید و هیچچنین اگر آن بهره بدهد شخص
 باشد پس خواهی اش دعوای کرد که سر شکن او را زخم موضوعه
 بهره زد تا از آن بهره و مراد آن سر شکن حت قصاص است و دو

گواه آورده که یکی از آن همچو دعوی مدعی گواهی داد و
 دیگری گفت که از آن زخم بهی یاقت پس قاضی حکم بهیت این
 زخم سر برمال جانی کنه کذا فی الیهیط * مسله * اگر شخصی
 کشته شده و دو پسر گذاشت که یکی آنرا بر مردی گواهان آورد
 که پدر او را بعمد کشته است و پسر دیگرش گواهان قائم
 کرد که آن مرد و مرده دیگر با اتفاق هم پدر او را بعمد کشته اند
 پس قصاص نه آید و برای پسر اول نصف دیت بر کسیکه
 خودش گواهان بر او آورده بود واجب کرده کذا فی خزائن الیهیتمین
 * مسله * مصد رحمة الله در زیادات گفته در صوتیکه شخصی
 مرد و دو پسر گذاشت پس یکی از آن دو پسر گواهان آورد
 که این مرد پدرش را بعمد کشته و پسر دوم گواهان بر مرد دیگر
 قائم ساخت که پدر او را بخطا کشته پس قصاص بر هیچ یکی
 از آن دو مرد لازم نیاید و مدعی عمدا را نصف دیت از مال
 کسیکه خودش گواهان بر او آورده در سه سال و مدعی
 خطا را بر عاقله آن مرد دیگر که اقامت شهود خود بر او کرده
 نیز نصف دیت در سه سال دهانیده شود کذا فی الیهیط * مسله *
 شخصی مرد و دو پسر و یک مرصی له گذاشت پس یکی از آن دو

پسرد عوی که ذکة قلاتی کس پدر او را بعمید کشته و کوه را باین مری
 دعوی آورد و پسردوم دعوی نمود که هیان قلات یعنی یا
 مردی دیگر پدرش را بخطا قتل کرده و شهود مری قائم
 ساخت پس موصی له اگر مدعی خطا را تصدیق کند برای هر دو
 از مدعی خطا و موصی له حکم بدو ثلث دیت هر عاقله قاتل در
 سه سال کرده شود و بیجهت مدعی عید ثلث دیت او مال قاتلی
 که دعوی عید در سه سال دهانیده آید و اگر موصی له
 مدعی عید را تصدیق آورد پس برای مدعی خطا به ثلث
 و بهت بر عاقله قاتلی که مدعی علیه او است حکم کنند در سه سال
 و ثلث نصف برای موصی له و دو ثلث نصف بیجهت مدعی عید در
 مال قاتلی که مدعی علیه عید است دهانند و اگر موصی له شهود
 پسر را تکذیب کند او را هیچ نیاسته و اگر شهود را تصدیق نماید
 نیز بیجهت حکم است و اگر موصی له بگوید نهید انتم که
 بعمید کشته شد ما بخطا حق او باطل نکردد ما اینچاکه اگر بعد
 از این نیز تصدیق بکمی معین کند هیچان حکم که مذکور کردیم
 برای او داده شود * مسئله * اگر بیجای موصی له پسر سید و می
 باشد پس جواب در هیچ وجه نیست که سابق کذب مگر

در یک ضرورت و آن اینست که اگر پسر سیوم تصدیق مدعی
 میدهد کند برای آن شود و حکم بدوثلث دیت داده آید و هر
 ضرورت موصی له برای شود و حکم بدو نصف دیت کرده می شود
 * مسأله * در جانی که حکم برای یکی از دو پسر بر عاقله و برای
 دیگری در مال قاتل کرده شد اگر حق یکی هلاک گردد و حق
 دیگری بر آید شود پس کسی را که حق او هلاک شد پسر سه
 که در بر آید صاحب خود مشارکت کند کذا فی شرح الزیادات
 المعنا و بی * مسأله * شخصی کشته شد و دو پسر گذاشت و پسر
 بزرگ بر کوچک شد و آورد که پدر را کشته و کوچک اقامت
 گزینان هر مرد اجنبی نبود که پدرش را بقتل آورده پس برای
 پسر بزرگ بر کوچک بدو نصف دیت حکم کرده شود و برای کوچک بر
 اجنبی نصف دیگر از دیت دهانیده شود و این نزد یک از
 حامیه در حبه الله است و نزد صاحبین او گواهان پسر بزرگ
 قبول شوند و بر کوچک حکم بدیت در صورت خطا و بتصادف
 در صورت عید نهوده آید و اگر هر یکی بر برادر خود گواهان
 قتل پدر آورد برای هر یکی حکم بدو نصف دیت بر دیگری
 کرده شد و ارث پدر هر دو پسر را در هر دو صورت مسأله میرسد

کذا فی الکافی * مسند * اگر مقتول را سه پسر، اشد پس

عبد الله کواهان برزید آورد کدی در را کشته است و زید

شاید به غیر آورد که او قاتل پدر است و غیر بر عبد الله کواهان

قائم کرد که او کند و پدر راست پس در اینجا با اتفاق آنکه

ثلاثه همه کواهان مقبول شوند و قصاص بر جمیع یکی از پسران

و احب نکرده پسر بر قول ابی حنیفه رحمه الله برای هر یکی

از آنها هر صاحب خود حق حکم به ثلث دیت در مال او در صورت

عهد و بر عاقل او در صورت خطا کرده نبوده و میراث او میان هر سه

پسر است حصه تقسیم گردد و بر قول ابی یوسف و محمد رحمه الله

الله برای هر یکی از پسران بر صاحب خود حکم نصف دیت

میوه آید و میراث هر میان پسران سه حصه در حق قول ثمر

باشد و اگر عبد الله کواهان برزید و غیر آورد که هر دو

بذل خود را بعهده یا بخطا کنند و نریزد و غیر بر عبد الله اقامت

نموده کرد ند که پدر را بعهده یا بخطا قتل نمود پس فرد صاحب

امام هر دو شهادت با هم متساوی شوند و وراثت میان ایشان

سه حصه با دیباند و بر قول ابی حنیفه رحمه الله برای عبد الله

حکم برزید و غیر بنصف دیت در مال او در صورت عهد و

در اقله آنها در صورتی خطا کرده اند و برای زید و غیره بر عید الله
نصف بیت از مال او اگر عید است در عاقله او اگر خطا است
دها نیده شود و نصف میراث او برای عید الله یا شد و نصف دیگر
بجهت زید و غیره با هم بود و اگر عید بر زید گواهان آن در
که پدر خود را کشت و زید بر عید با قاتل شهود ثابت کرد که پدر
مرا قتل نمود و هیچ یکی از زید و غیره بر عید الله گواهان قاتل
نگرد پس در این صورت اگر عید الله بر سید شود که تودریت حیا
چه میگوئی و بعد این سوال مسئله بر سه صورت است یا
عید الله دعوی قتل بر یکی از زید و غیره تعیین میکنند یا هر هیچ
یکی از آنها دعوی نمیکنند یا هر هر دو مدعی است که با اتفاق
هم پدر را کشته اند اما اگر دعوی قتل پدر بر یکی معین باشد
عید کند پس بر قیاس قول ابی حنیفه رحمه الله بر عید بر ربع
بیت حکم کرده شود و همچنین این سه ربع میراث زید و عید الله
بالبناصفه در صورت قتل عید در مال عید و در صورت خطا بر
عاقله عید بود و برای عید بر زید بر ربع بیت حکم نموده اند و
ایشان اگر عید است در مال زید و اگر خطا است بر عاقله او یا شد
و میراث پدر نصف او برای عید الله و نصف دیگر میان زید و غیره

بدو ربح مقسوم بود پس این ربح که برای ربح است با اطفال
 عبد الله حبیج کرده بود و متخیر و عانس شد ربح میان هر دو و با اطفال
 مقسوم شود و در قرآن ای موسی و شعید رحمة الله برای
 عبد الله هر غیر حکم تقصاص در صورت عهد و حکم بدین بر
 ها قله عهد در صورت خطا کرده اند و این دین میان
 برید و عبد الله با اطفال صدها شد و میراث برید میان هر دو
 به تصیف بود و اگر عبد الله دعوی قتل بر هیچ یکی از
 نرید و میراث کند با این طور که گوید احدی از آنها نکسته اند
 پس در قیاس قول ای حنیفه رحمة الله برای رید بر غیر حکم
 ربح دین و برای غیر بر رید بر حکم ربح دین از مال
 در صورت عهد و بر عاقله آنها در صورت خطا کرده بود و
 ۱۱۰۱ دین هیچ نداند و میراث میان هر سه پسر
 سه حصه مقسوم بود و بر دین موسی و شعید رحمة الله
 قاضی در این حکم هیچ یکی از دین و تقصاص حکم نکند و
 میراث سه حصه باشد و اگر عبد الله دعوی قتل بر هر دو و از
 نرید و غیر کند با این وضع که گوید سه ماهم گشته اند پس بر
 قیاس قول ای حنیفه رحمة الله برای عبد الله به چهری از دین

حکم نکرده شود و برای هر یکی از تریه و غیره بر صاحب خودش
 ربع ذایت دهانیده و نصف میراث برای عید الله و نصف
 دیگر برای تریه و غیره با هم باشد و بر قول ابی یوسف و حماد
 و جمهور الله گواهان هر یکی از تریه و غیره دیگری با هم ساقط
 شوند و چون عید الله بر دعوی خود گواهان نداده و حکم
 چیزی از دین نکرده شود و میراث میان هر سه پسر پسه حصه
 تقسیم یابند کذا فی الحقیط * مسله * اگر شخصی پسر و
 برادر گذشت و هر یکی دعوی قتل بر دیگری بگواهان ثابت
 نبود گواهان برادر لغو شوند چرا که با وجود پسر برادر را ولایت
 و وراثت نیست و حکم قتل بر برادر بگواهان پسر کرده شود
 * مسله * اگر مردی دو پسر گذاشت و هر یکی بر صاحب خود
 گواهان قتل پدر و برادر متوحدی یکی را از آن دو
 پسر تصدیق کرد پس تصدیق او قابل التقات و اعتبار نیست
 کذا فی الکافی * مسله * پس اگر برادر گواهان بر خود
 پسر قائم کرد که پدر را کشته اند و پسران از پیشتر با هم هر یکی
 بر دیگری گواهان قتل پدر و برادر بوده پس بر قول ابی
 یوسف و جمهور الله گواهان برادر مقبوله شوند و

میراث نیز او را ماسه و پسران کشته شوند اگر قتل پدر
 بعد باشد و در صورت خطا دیت مر عاقله^۲ ت^۳ نهالا^۴ رم^۵ ت^۶ بد
 و قول امام ای حبیبه رحمة الله علیه مسئله مذکور
 نیست و سزاوارست که برده امام گواهان مراد بر مقتول
 نسوند و میراث مساان هر دو پسر باشد و برای هر یکی از
 پسران نصف دیت مرد بگری واجب کرده^۷ مسئله * اگر در بعضی
 سه پسر کند آشت و دو را باها بر سیو من گواهان قتل پدر
 آورده بد و سیو من یسود و خود قتل پدر بر را حسی ثابت
 گرد پس بر قول ای دوسف و معبد و حبیبه الله گواهان هر دو پسر
 ای باشد و بر سیو من حکم نقصان در صورت عید و حکم بدیت
 اش در صورت خطا بر این دو بر آه ر کرده سود و پسر سیو من
 ت^۸ پدر میان ای دو پسر با لیا حصد ناستد
 و بر قول ای حبیبه رحمة الله گواهان ای دو پسر در شه و پسر
 سیو من رحمان بد آر بد پس برای این دو پسر بر پسر سیو من
 حکم بد و ثلث دیت ار مال او در صورت عید و مر عاقله او در
 صورت خطا کرده شود و برای سیو من بر احتیج حکم ثلث دیت
 نهاده آید و میراث میان همه پسران سه حصه باشد مسئله *

هر شخص کشته شده و سه پسر گذاشت پس پسر گذاشت
 بر او سبط گواهان قتل پدر او و بر او پسر او سبط شهود کشتن
 پدر او بر او کوچک قضا بم کرد و پسر کوچک همین دعوی را
 بگواهان بخواجتهای ثابت نمود پس سوا قتل قیاس قول ابی حنیفه
 برای هر یکی از پسران حکم بثلث دیت و بر مدعی علی علیه او
 کرده شود و میراث میان هر سه پسر بسط خطبه بخواهر باشد
 و بر قول ابی یوسف و مخطیبه از خیمه الله برای پسر کلان
 بر او سبط حکم بنصف دیت و برای او سبط بر کوچک حکم بنصف
 دیگر از دیت نهاده اند و برای کوچک بخواجتهای همین
 حکم نکنند و میراث در میان کلان و او سبط بالینا
 بود و او کوچک را هیچ نباشد کذا فی البخیط * مسئله * ه
 دو کس اقرا کردند هر یکی باینکه فلا ، است
 مقتول گوید که شهادت و باجتماع داشتند پس او را
 میرسد که هر دو مقرر بکنند و اثر شاهدان بر مردی گواهی
 دهند که فلان را کشته است و گواهان دیگر اثبات قتل
 فلان بر شخص ه دیگر کنند و ولی گوید که آن هر دو
 باجتماع کشته اند پس هر دو شهادت باطل شود کذا

رشتا الهیانه * مسله * در دوا و سرار ایستاد
 وجهه الله مروست که مردی با شخصی که می
 دلی ترا بعد کشته ام پس آن شخص تصدیق داد و هر قصاص
 را در آنست و من بعد بگری آمدم و گفت که من قاتل او نیستم
 بودم پس آن شخص را میمیرید که این معرعه مرا بپرسید
 و در صورتیکه و آن حلیایه را جواب مقرر اول گفتند که
 تو تنها او را کشته و من بعد در قصاص من کشت پس شخص دیگر
 آمد و گفت که بلکه من او را کشته بودم و لی این شخص
 را بپرسید پس او را در پس من دیت کسی که در قصاص او را
 کشته است و احب سوه و من آن شخص دیگری است و ای لایم
 آن کدائی البصیر * مسله * هرگاه مردی اقرار بقتل
 خطا کند و ولی مقتول دعوی عهد نبوده پس مقرر ادیب در ماه
 خودش و احب کرده از روی استعصان کدائی البصیر
 * مسله * اگر اقرار بقتل عهد کرد ولی مقتول مدعی خطا است
 پس و اربابان مقتول را هیچ بود کدائی حق و ای خاصیتان
 و در بصورت آن ولی بعد از آن قاتل را تصدیق آورد و گفت
 آنرا تو را بعد کشته پس برای او دیت قاتل لایم آمد

كذا في المحيط * مسئله * شخصی بر دو کس دعوی کرده که
 وانی آدم را علیه ایاله تیر کشته اند و یکی از آنها اقرار بکشتن خود
 تنها امروز بعهده تیرود شاهدان بر آن دیگر گواهی داده اند
 که او تنها بعهده کشته است پس این شهادت مقبول نشود و بعهده
 میرسد که مقرر را کشته و اگر قتل بخطا باشد پس بر مقرر نصبت
 دیت لازم گردد و بر آن دیگر که شاهدان گواهی بر داده اند
 هیچ نبوده کذا فی شرح الزیادات المتعابیه * مسئله * اگر
 یکی از دو مدعی علیه اقرار بقتل عید تنها بلا شرکت دیگری کرد
 و آن دیگری از کشتن انکار آورد و مدعی را گواهان نیست
 پس بعهده مدعی میرسد که اقرار کند یا قتل نماید کذا فی المحيط
 * مسئله * اگر شخصی بر دو کس دعوی قتل عید نمود و یکی
 از آنها بخطا و دیگری بعهده مقرر شد پس دیت بر هر دو لازم آید
 کذا فی جزایه المقتنین * مسئله * محکوم بر
 کتفه که مرده بر دو کس دعوی کرد که آنها ولی او را بعهده از او
 تیر کشته اند و او را بر آنها حق قصاص است پس یکی از آنها
 تصدیق آورد و دیگری گفت که من او را بعصا از خط زده ام
 پس دیت بر صورت برای ولی مقتول حکم دیت بر آنها از مال

شاب و سه سال نبوده و اینکه در اینجا مذکور شد
 قول استحسان است و اگر ولی دعوی خطا در این صورت کرد
 و هر دو مدعی علیه اقرار بعد نبوده اند پس بچیزی حکم نکرد
 شود و اگر هر دو مدعی علیه اقرار به خطا مطابق دعوی مدعی
 کردند ویت واجب کرده و اگر دعوی خطا بر آن هر دو کس
 نبوده و یکی اقرار بعد دیگری به خطا کرد پس جواب در این
 مسئله وجوب در صورت اقرار آن هر دو کس به خطا
 بر این است کذا فی البصیطة * مسئله * اگر دعوی عهد بر در
 کس نبوده پس یکی از آنها گفت که ما او را بعد گشته ایم و آن
 دیگر از قتل انکار محض آورده مقرر گشته شود و اگر مدعی
 در این صورت دعوی خطا کرده باشد پس در هیچ یکی چیزی
 واجب نبوده کذا فی شرح الرماه ان للعتا بح * مسئله * اگر
 مدعی یکی را گفت که من و فلان وای تر بعد گشته ایم و فلان
 گفت که ما هر دو او را بعد خطا گشته ایم ولی مر آن معرعه را
 گفت که تو تنها او را بعد قتل نبوده پس بولی میرسد که مقرر
 عهد را بکشد و اگر ولی در این صورت دعوی خطا کرد هیچ واجب
 نشود کذا فی البصیطة * مسئله * اگر یکی از آنها گفت که من

د بهت میردی بعید بریدء ام و فلان کس پای او را بعید بریدء
 است و ازین قوت کرد و بولی گفت که اینچنین نیست بلکه تودست
 و پای او را بعید بریدء و آن دیگر نیز آن شرکت انکار نموده
 پس بولی را کشتن مقرر میسر شد و اگر بولی گفت که تودست او بعید بریدء
 و بعید انم که بر ندهء پای او کدام است مقرر گشته نشود مگر
 و قتی که از اید ا بهام خود کند باین طور که گوید مرا بیاه آمد
 که فلان پای او را بعید بریدء پس کشتن مقرر و از او را باشد و
 این از اید ا بهام عذر کشتن بود تا اینکه اگر قاضی حکم
 ببطال حق او در حالت ا بهام کرده باشد و من بعد بولی اظهار
 بیاد آمدن خود کند حق او باین نگردد کذا فی شرح الزیادات
 للعنابی * مسئله * مقتولی هر دو دست بریده یا قتل شده و بولی
 او در عوی نه بود یا کم فلان کس دست راست او بعید بریدء و
 فلان دیگر دست چپ او بعید قطع ساخته و ازین هر دو زخم بهره
 پس مدعی علیه قاضی گفت که من دست چپ او را بعید جدا
 ساخته ام و ازین زخم بجز خاصه و فوات یافت و آن دیگر از نگار
 آورد پس بولی را کشتن مقرر و است * مسئله * اگر بولی گفت
 که فلان دست چپ او بعید بریدء و از بر ندهء دست راست او

آنکاهی که اگر مگر ایستد که معبد بریده شد و ازین هر دو
 قطع ببرد و کسیکه برود عوی بر بدن هست حب بود گفت که من
 دست حب او معبد جدا کرده ام و از من رحم خاص ببرد پس بر
 مقر شیخ ماند * مسأله * اگر ولی گفت که فلان دست راست
 او معبد جدا کرد و فلان دیگر دست حب او معبد ببرد و کسیکه
 برود عوی بر بدن دست حب است گفت که من دست حب او معبد
 ببرد ام و از قاطع دست راست او اطلاع ندادم مگر اینقدر
 میدانم که دست راست او معبد بریده شد و از من رحم ببرد پس
 قصاص بر مقر ببرد و مصداقیت از روی استحسان بر ولا رم
 دید و قیاس آنست که هر حمیری اگر دین هم لازم نباشد کذا فی
 الحقیقه * باب * ششم در بیان صلح و عفو و تنهات مران * مسأله *
 بهر را مصالحه در ماه و ن نفس یعنی در قطع اعضا رواست
 و روایات در چهار صلح از نفس مختلف اند کذا فی فتاوی
 قاضی حاکم * مسأله * هرگاه قاتل و اولیا مقتول بر مالی با هم
 صلح کنند قصاص ساقط شده و آن مال را حبس کرد کم باشد یا بسیار
 و اگر وقت صلح ذکر حال و بنا موحل یعنی مال بقه و یا مہات
 داده اند بر میان میاورده باشند پس آن مال بقه و یا مہات

اله دایه * مساله * اگر قتل از قسم خطا باشد پس گفت بر هزار
 دینار زیاده جزا در هر هم یا تو صلح کردم و بجهت آن وعده
 و مهلتی معین نکنه پس اگر پیش از حکم قاضی بر قسمی از
 انواع دینت و پیش از رضا مندی آنها با هم بر قسمی آن صلح
 منعقد شده باشد پس مال مذکور موجب کذا فی الظاهر یقین
 * مساله * اگر قاتل دو کس بود و یکی از او یگزی بنده پس
 آن آزاد و مولی بنده شخص را بیصالحه از خون آنها بر هزار
 دینار هم مامور گردانید تا صلح منعقد شد پس آن هزار دینار هم
 بر ذمه آن آزاد و مولی بنده با ایضا صند یا شد کذا فی اله دایه
 * مساله * صلح در صورت خطا اگر بعد حکم قاضی بر نوعی
 از انواع دینت یا بعد از رضا مندی آنها با هم بر نوعی منعقد شود
 پس اگر صلح بر همان نوع بود که قضای قاضی یا ترا ضی بآن
 شده است و مال مذکور اکثر از مقدار دینت باشد این صلح جائز
 نبوده و اگر کمتر باشد آن مقدار دینت که حکم بآن شده است پس
 جایز بود خواه تسویه باشد و خواه نقد دست بدست و اگر
 مصالحه بر خلاف جنسی که حکم قاضی بآن شده است منعقد
 نگردد و مالیت زیاده بر جنس مقتضی نباشد و او را بیهوده لیکن

و تئیکه مقتضای به در اهرم باشند و صلح بر دینار فاسی کلا بهایک
اکثر از در اهرم اند بود در سیت نیا شد منکر دست بند ست و اکثر
مال معتدله علیله از جنس اسب یا خمر یا نقره یا سدریس در صورت
غیر متعین جا گزیده و اکثر معین است زوا باشد اگر چه قبض در
همان مجلس واقع نشود و اکثر مال صلح کمتر از جنس مقتضای به
است و یکی از آن از جنس دنا نیروه یگرایارد را هم بود پس
نسبیه جا یز نیا شد و دست به دست روا بود و اکثر مقتضای به در اهرم
باشد و مال صلح از جنس متاع سوای سیم و زر است پس به نسبیه
روانیده و اکثر معین است جا گز باشد خواه قبض در مجلس صلح
اتفاق افتد یا نه و این حکم تقصیلی بدین کور شد وقتی است
که مصالحه بعد قضای قاضی و یا ترا ضی متعقب شود اما
اگر پیش از قضای و یا صلح کنند بر جنس مالی که شرعا در دیت
مقرر است پس اگر مال صلح اکثر از دیت باشد روانیده و اگر چه
چهار دیت گیرند و در صورتیکه صلح بر کمتر از ده هزار در اهرم
یا بر کمتر از هزار در دینار یا بر کمتر از صد شتر که هر یکی از این
در سه دیت مقرر به شرع است واقع شود جا گز بود خواه نسبیه
باشد و خواه نه اگر صلح بر جنس دیگر که شرعا در دیت مقرر

نیست واقع شود پس به نسیه روانیاشد و اگر مقین است جائز بود
 هکذا فی البصط * مسئله * مردی بعبه کشتند و او را در
 ولیست پس یکی از آن مرد و یا قاتل مصالحه از تمام خون بر
 پنجاه هزار درهم کرد صلح در حصه او به بیست و پنج هزار جا نمود
 یا شد و برای دیگری نصف دیت که پنجاه هزار درهم است لازم آید
 و آنرا بی حثیه رحمه الله مرویست که صلح بر اکثر ازدیت
 باطل است و برای هر یکی نصف دیت پنج پنج هزار درهم
 واجب شود و روایت مشهور همان است که اگر لا مذکور شد
 هکذا فی الظهیرة * مسئله * اگر کسی از وارثان مقتول از
 قصاص در گذشت خواه مرد باشد آن وارث یا زن مثلاً مادر
 یا جد یا سوای آنها از زنان یا مقتوله زن باشد و شوهرش از
 قصاص عفو نموده پس بهیچ راه قصاص نیاید هکذا فی السراج الوهاج
 * مسئله * اگر یکی از شریکان قصاص مصالحه از حصه خود
 بر عوضی کرد یا عفو نمود حق دیگران از قصاص ساقط شود
 و آنهارا خضه خوه ها از دیت یا شد و عفو کنند را چیزی اثر
 نیال و واجب نگردد و اگر قصاص مشترک میان دو کس باشد
 و یکی از آنها در گذشت پس برای آن دیگر نصف دیت از

مال قاتل و سه سال بود کذا فی الکافی * مسأله * اگر
 یکی از دو ولی مقتول عفو از قصاص ننهد و دیگری دانست که اعدا
 گشتن قاتل بر و حرام است و او را کشت پس بران دیگر قصاص
 لازم آید و برای او نصف هیت و مال قاتل بود و اگر آن دیگر
 علم بحرمیت قتل نداشت پس برودیت در مالش بود خواه او را
 علم بعفو ولی او نبوده باشد یا نه کذا فی معین السرخسی
 * مسأله * شخصی دو کس را کشت و ولی آن هر دو مقتول
 یکی است پس از قصاص قاتل بعفو یکی از آن دو مقتول در گذشت
 پس او را کشتن قاتل بعوض آن دیگر نیز سد کذا فی الجوهرة
 النيرة * مسأله * دو قاتل اند که ولی از قصاص یکی از آنها
 در گذشت پس او را کشتن آن دیگر میسد کذا فی معین
 السرخسی * مسأله * اگر شخصی دو کس را کشته باشد و
 برای هر یکی از دو مقتول ولی جدا جدا باشد است ولی یک
 مقتول از قصاص قاتل و گذشت پس ولی مقتول دیگر را کشتن
 قاتل میسد کذا فی السراج الوهاج * مسأله * اگر ولی بیش
 از بیست مجروح عفو ننهد پس انی عفو آن روی استحقاق
 بجا نر باشد او را کشتن قاتل نیز میسد و قیاس آنست که قاتل

کشته شود * مسئله * اگر ولی دست قاتل بریده و من بعد از آن
 قصاص عفو نمود پس بر وضیاع دیت لازم آید نه
 ای حنین رحمه الله بر خلاف رای صاحبین او رحمه الله
 کذا فی محیط السرخسی * مسئله * شخصی بعد کشته شد
 و قاضی حکم بتصاص بر قاتل بجهت ولی او کرد و ولی
 بکشتن قاتل مردی را مأمور ساخت و من بعد مردی دیگر از
 ولی درخواست عفو قصاص از قاتل کرد تا از آن هر گذشت
 و مأمور در حالیکه علم بقتول داشت او را کشت مقتول رحمه
 الله گفت که بر مأمور دیت لازم آید و بر مقتول از جوع
 نماید کذا فی الظہیریة * مسئله * اگر ولی یا وصی از خویشی که حتما
 طفل صغیر است عفو کند مردی نبوده کذا فی محیط السرخسی *
 مترجم گوید که این مسئله نقل از الهدایة و رہاب ثالث
 گذشت * مسئله * مردی بعد کشته شد و برادر مقتول برین
 دعوی که او وارث مقتول است و بجز او و ارثی دیگر نیست
 شهادت قاضی قائم ساخت و قاتل بشهر خود ثابت کرد که لا و را
 مسری است پس قاضی بخواهی برادر حکم در اینجا نکند
 در ننگی درین باب بعمل آرد و اگر قاتل خواهان برین آورده

که او را پسر برادر است که مصالحه با قاتل برده بود
 و آن دیت او گرفته بعض خود آورده یا شود عایم کرد
 در آنکه سر معقول قصاص او و سر برده پس گواهان قاتل مقبول
 شوند پس اگر سر برده از بی واید را نکام عدو و یا صلح کند
 قاضی قاتل را تکلیف دهد که با گواهان بر روی پسر قائم
 سازد و میان آنرا گواهان که قاتل بمقابله برادر آورده
 بود حکم بر سر نکند * مسلم * اگر مرد و زن را دو برادر با صلح
 و قاتل بر روی یکی از آنها که حاضر است گواهان آورد که
 برادر عاقل یا او محتسب الصلح بر پنج هزار درهم برده است
 شهادت حاضر باشد پس اگر آن سائب حاضر شود و او صلح
 انکار کند با برادر قاتل تکلیف آن آورده گواهان بر سر
 و هر یک قاتل با عاده شود و را سبکا مکلف شد پس برای
 د صریح دیت باشد و سائب را هیچ بدو کدائی تباری
 قاضی جان * مسلم * اگر برای خون معذله و رای باشد
 که یکی از آنها عاقل است پس قاتل دعوی کرد که عاقل او
 غیر برده و برین دعوی گواهان آورد و بین من این گواهان
 را قبول میدارم و عوار عاقل چنانکه میسر می آید و بعد حکم

بمن و اگر شایب حاضر شود باز آرزوین کواهان بر روی او حاجت
 نبود و اگر قاتل دعوی غوغا شایب نبود و او را گواهان نیست
 و خود است که اثر بین حاضر حلقه طلب کند پس در حکم تأخیر
 کننده تا شایب بیاید و مستند داده شود پس وقتیکه شایب آمد
 و قسم خورد قصاص اثر قاتل گرفته شود کذا فی الیوم سوط * مسند *
 اگر قاتل گفت که کواهان من بر عقوبت شایب و سرش حاضر اند
 و من سند بر ریض مهلت داده شد و استیقای بنصاح از و در حال
 انکار است * * * * * ید هر چه بدین شیخ یا لا سلام در شرح خود آورده و در
 شرح امام شمس الاویه حلوا کی رحیم الله مذکور است که
 قاضی در دعوی غوغا قاتل را مهلت دهد یا نداند که در
 برای خود ببندد و گفت انچه در تکرار نکرد که قاضی
 مهلت سه روز دهد اندانکه ضرر و نری نیست پس اگر
 قاتل بعد سه روز گفت که کواهان من شایب اند یا گفت
 از ابتدای کواهان می شایب اند پس قیاس آنست که
 استیقای قصاص اثر و نه ایتم و تاخیر نکنند و در استحضار
 قصاص از و گرفته شود مگر آنکه در علم قاضی بیاید که
 اگر او را گواهان می بودند البته می آورد هکذا فی الیوم

۴ مسلم و مقتول را دووی است نه یعنی اراکها مرگ
 گواهی عمو و داد و اسرار هیچ وجه است یا اسکا آن دیگر
 و قاتل هر دو را تصدیق می‌دهد یا هر دو تکذیب او کرده
 یا آن دیگر تکذیب و قاتل تصدیق می‌دهد یا برعکس این صورت
 یا هر دو سکوت ورزیدند پس عمو در همه این صورتها واقع
 شود اما حاکم است که اگر هر دو تصدیق می‌دهند یا هر دو
 پس برای شاهد است و قاتل لازم است و اگر هر دو
 تکذیب می‌دهند شاهد را هیچ نبوده و برای آن ولی دیگر
 تصدیق را واجب نبوده و اگر آن دیگر تکذیب و قاتل تصدیق
 می‌دهد پس قاتل صیاح است و شاهد که همان هر دو را می‌مشموم
 بود که ای محبط السرخسی و اگر قاتل تکذیب می‌دهد در گواهی
 می‌دهد و مشهود علیه یعنی آن دیگر تصدیق او در سه حالت کرده
 پس عمو واقع شود و در حق دین بر قاتل قیاس آنست که در هر
 دو حالت نبوده و در اسسکسان نصف دین در مال او برای شاهد
 لازم است و هر سه علمای ما همین اختیار کرده‌اند و اگر قاتل و
 مشهود علیه هر دو تصدیق می‌دهند در گواهی او تکذیب و تکذیب
 هم نمی‌دهند بلکه سکوت ورزیدند پس حاکم در این صورت

شهادت آن جوان بست گردد رساله تکذیب آن هر دو شاخص را بوده
 تکذیب آن را بحیثیت رساله و اگر هر یکی از آن درولی بر دیگری
 گواهی بخورد دادند پس بیرون نبرد ازین که شهادت آنها یکباره
 است یا پس و پیش است پس در صورتیکه هر دو شهادت یکباره باشد
 اگر قاتل تکذیب هر دو ولی کرد حق آنها باطل گردد و هیچچنین
 حکم است اگر قاتل تصدیق آن هر دو بکند و اگر قاتل
 تصدیق آن هر دو کس بر سبیل تعاقب یعنی پس و پیش کرد پس
 برای هر دو دیت کامله ده و اگر یکی را تصدیق و دیگری را تکذیب
 کرد پس برای کسیکه تصدیقش آورد نصف دیت تاوان ده و
 در صورتیکه هر دو گواهی به پس و پیش دادند اگر قاتل تکذیب
 آن هر دو کرد پس برای شاهد پسین نصف دیت بود و برای
 اول هیچ نباشد و هیچچنین اگر تصدیق آن هر دو و یکبار را کرد
 اول را هیچ نبوده و دوم را نصف دیت باشد و اگر هر دو را
 پس و پیش تصدیق آن آورد پس برزد دیت کامله برای آن هر دو
 بود و اگر یکی را از آن هر دو تصدیق کرد پس اگر تصدیق
 اول و تکذیب دوم است هر دو دیت کامله باشد و اگر تصدیق
 دوم و تکذیب اول نبوده پس برای دوم نصف دیت ده و

ار دل را هیچ نبود کذا فی محیط السرحسی * مسا * اگر
 او ایای چون * کس با ساند و دوا را آنها مر و و می گو اندی عفر
 دهند پس این مسله بر چهار صورت است یکی آنکه قاتل و مشهور
 علیه هر دو تصدیق آنها کردند و در آن صورت حصه عفر آید و
 باطل شود و حصه های هر دو شاهدان منقلب بهای لک شده
 و دوم آنکه تصدیق آنها نبود پس شاهدان را
 هیچ نبود و حصه هر دو شاهد منقلب بهای لک شود و سوم آنکه
 متهم علیه آنها شاهدان را تصدیق آورد و در این تقدیر قاتل
 ثلث دیت را که نصف مشهور علیه است قاتل و این دیت و میان
 هر دو شاهدان مقسوم گردد و چهارم آنکه قاتل تصدیق
 آنها کرد پس قاتل و این دیت بر قاتل لازم آید و میان هر سه
 و بی سه حصه مقسوم باشد کذا فی محیط السرحسی * مسا * اگر دو
 کس را را و لیای مقبول در بعضی دیگر را را با کواشی و دند که او
 حصه خود را آورد و در حلقه مقبول بود پس این شهادت حاکم
 بود بشرطیکه شاهدان حصه های خود را دیت قبض نکرده باشند
 کذا فی محیط السرحسی * مسا * اگر و هی پرسن کنند
 محتجیح شدند و تیرها بروی آنها افتد احتیاج پس تیری خطا شده

به دختر خود رسیده تا ببرد چنانچه او ای دادند و
 این تیر و فلان کس است لیکن هر تیر انداختن او ادای شهادت
 نکردند و به دختر با صاحب تیر بر دمخت آن گریه می می نمود
 و از طلب نبود پس اگر دانه شده شود صاحب همان زخم زنده
 است و دختر از همان زخم مرده پس صاحب جانم باشد و اگر
 در این صورت سواهی شناختن تیر و لیایه ^{فکر نبود} پس
 صاحب باطل است و اگر معلوم شده باشد که صاحب تیر
 آنرا انداخته است و من بعد پند ز دختر پیش او آمده و
 او را عاقلانچه زده تا افتاد و پند زده ریافت نهی شود
 که مردن او از طبایانچه زدن پسران تیر انداختن است پس
 اگر مصالحه پدر با زن دیگر و اربابان دختر است صاحب روا
 باشد و آن بدل صلح حق باقی و اربابان نیست و در او رالت
 نیست و اگر مصالحه بی اذن آنها کرده باشد پس صلح باطل
 گردد کذا فی الظهور یقیناً ^{مسئله} عفو از بین دو قسم بیرون
 نیست یا عفو از عیب است یا از خطا و هر قسم خالی نیست از آنکه
 در وقت تعبیر از عفو یا عفو از جنایت گفته یا از زخم سر و آنچه
 از آن حاشا شود یا از قطع رانچه از آن روی دهد گفته یا از

قطع تا از زخم سر قتل گرفته پس اگر جنایت بعهده باشد در زخم
 رسید و قاطع گفت که در گذشتم یا بتوانی جنایت بانه زنی
 قطع و آنچه از آن حادث شود یا ازین زخم میزوانند از این
 روی دهد پس قاطع از آن زخم و سر ... را بجم که سبب موت
 مقطوع گردد یعنی از هر دو پری شود و اگر گفت در گذشتم یا
 قدا ازین قطع یا ازین زخم سر عفو از سرایت نبوده پس اگر
 منظرع بهره قصاص از روی قیاس و دیت بجهت ایشان
 نزد این حنیفه رحمه الله واجب شود و نزد صاحبین او از سرایت
 نیز پری گردد و اگر جنایت بخطا بود و عفو از قطع یا از زخم
 سر کرده باشد و من بعد آن زخم سرایت کند تا بپایرد پیش مسئله
 در میان اختلاف بود که در صورت عید است و اگر عفو از
 قطع و آنچه از آن روی دهد یا از جنایت گرفته باشد پیش عفو
 از همه لازم آید چنانچه در عید مکرر از مقتدر قتل است که
 از عید دیت بخشیده از جمیع ماله مغلوع اعتبار کنند و
 و در آنرا هیچ حق نبوده و در خطا از ثلث ماله او معتبر سازند
 و عاقله قباطح را و صیت شکره و احق و مرته مغلوع در د و ثلث
 دیت مدعیان و کذا فی مصیط السرخستی * مسئله * و من دانست

مردی بگوید پس آن مرد بیکجای خودش بر هیان قطع و ز
 آن مرد بقیه لازم قطع را چهار او کردانید پس در صورتیکه قطع
 بعد با شد و نکاح بر هیان قطع واقع شد اگر از آن قطع
 بصحت یافت تسبیح مهر رضایح گردد و هیت دست او مهر آن زن
 شود نزد هیه علیا یا پس اگر آن زن را بعد از دخول طلاق
 داد یا او را گذاشته مهر تمام هیت دست ند بنتجه را بر رسم
 است برای آن زن سالن ماند و داد تبی بیعت را اگر
 پیش از آنکه دخول با و کند طلاق داد مبیح هیت دست
 و هزار و پانصد دینار که نصف مهر است زن را بسلامت مانده
 و و هزار و پانصد بشوهر باز دهد و اگر آن سرایت زخم فوت کرد
 پس تسبیح مهر نزد هیه علیا باطل گردد و برای آن زن مهر
 مثلش لازم ت و درین صورت اگر پیش از دخول او را طلاق
 داد است از مال شوهر برای زن متجدد ادنی اقتد و مته
 بسات از بهر آن و سراندا نروچا در یوقیا پس آن قسمت که
 در قول ابی حنیفیم حیه الله بر آن زن قصاص واجب شود و از
 روی استتسان و جوب قصاص نیست مگر دیت در مال زن لازم
 آن را اگر آن زن را بر جنایت یا بر قطع و آنچه از آن حادث

شود و نکاح کرده باشد پس در صورت صحت مرد اران نزد
 دست او مهر آن زن گردد و مرد هیچ علیاً و آن دست برای آن زن
 بسلامت ماند اگر چه اکثر از مهر مثل او باشد و اگر اران
 در خم مهر دست می دهد و اصل مهر در آن مهر مثل او مساوی شود
 و بعد در قصاص او و مهر بی داد در ذریع ساقط شود و اگر حنا باشد
 از قبل خط آن نکاح آن زن نیز قطع واقع شد پس اگر
 اران صحت یابد بسلامت او مهر آن مهر در دست او مساوی شود
 بآن زن کرده باشد یا او را نکاح کند و مهر در دست برای آن
 بسلامت ماند و اگر مهر مثل او ساقط شود و اگر پیش از دخول
 بآن نکاح شده نصف دست یکدو دختر او و باند در خم
 است برای آن سیال ماند و دختر او و باند در خم عاقله زن
 بشوهر ادا شده و در صورت تیکه اران در خم خطا فوت کرده تعس
 مهر در روز لا ین حیدره رحیم الله یا طل شود و برای آن مهر مثل
 لازم آن مرد و مر عاقله اش دست شوهر و احب کرد و نزد صاحب
 امام تسبیح مهر صحت بود و در دست شوهر آن زن گردد و اگر نکاح
 آن زن در قطع ۱۰ بچه اران حادث شود ما بر چند است خطا معتقد
 شده باشد پس اگر شوهر اران در خم بی یافت دست او

مهرش ده و اگر عاقله آن زن ساقط شود و اگر آن زن مخم بوده
 پس دیت کامله مهر او شود و اگر عاقله اش سقوط یابد و من بعد مهر
 مثل زن و دیت را با هم ملا حظه کنند پس اگر مهر مثلش برابر دیت
 بود شک نیست که مهر زن پس از آنست مساند خواد مذا کنت
 او بعد قطع در حالت ۲ مهر و وقت که دتش بود یا بعد صاحب
 قرائش گردد بدین او باشد و هر صورت یکدمه . مثلاً زن که دیت او دیت
 است اکثر نکاح در حال ۲ مهر و وقت ۳ . پس دیت برای
 او سالم شود اگر چه زیادت بر مهر مثل از شوهر بطریق
 قبیح است و اگر تزوج زن در حال صاحب قرائش بودن شوهر باشد
 پس به پیتند اگر مقدار یک دیت بآن بر مهر مثل زائد است آن ثلث
 مال شوهر خارج می شود پس عاقله زن آن مقدار بر بی شوهر
 و این زیاد بر مهر مثل و وصیت برای عاقله بود و اکثر مقدار
 زیادت مذکوره از ثلث مال شوهر بیرون نمی آید پس باندان را
 که آن ثلث بر آید آن عاقله ساقط شود و وصیت برای آنها گرفته
 و باید که باقی را عاقله و اربان تزوج رد کنند و این حکم وقت بیست
 که شوهر پیش از موت خود زن را طلاق نهاده باشد تا اینکه مرد
 و هر شکاه پیش از موت خود قبل از دخول بزین طلاق نهاده

باشد پنجاه هزار در هم از دیت برای زن سالم مابند بشرطیکه
 مهر مثل او نیز پنجاه هزار بود و از عاقله ایشان ساقط شود و اگر
 مهر مثل او کمتر از پنجاه هزار در هم است پس اگر مقدار یک
 پنجاه هزار در هم بآن مهر مثل زن است از ثلث مال شوهر
 بیرون می آید همچنان آن پنجاه هزار از عاقله ساقط گردد و
 اگر از ثلث مال آن مقدار بزرگتر باشد بیرون نمی آید پس باندازه
 که از ثلث خارج شود یا مقدار مهر مثل از عاقله ساقط گردد
 و باقی را بوزن شوهر عاقله یا تر پس دهند کذا فی الیه
 * مسأله * شخصی بوسه مردی دو نرخم موضعه نزد بهترین
 آن مرد سرشکسته از یک موضعه و آنچه از آن حادث
 شود عفو نمود و من بعد از آن هر دو نرخم میرود و بعد رحمة الله
 گفت که اگر ثبوت آن با قرائن سرشکسته شده باشد پس بر او
 دیت در مسأله اول لازم آید و عفو جایز نبود چرا که این عفو
 در صیت برای قاتل است و اگر ثبوتش بخواهان باشد
 پس عفو در صیت برای عاقله قاتل بود و جایز نبود و از آنها
 نصف دیت بر قوع گردد بشرطیکه از ثلث مال میت بر آمدن
 تا توانه را اگر هر دو نرخم سر بخند یا شند و مسأله پنجم

خود بود پس بر جفايت كفتند هيچ نيست چراكه عفو اتر يك
 نرخم عفو اتر هر دو كز دكذا في القاه بر يقه * مسله * شخصي
 نرخم موضوعه بوسر مرد ي بعهد نزد پس آن مرد از نرخم مذكور
 و آنچه از آن حادث شود چيز كذشت و من بعد همان شخص
 باره ي شكر سرش بعهد شكست و او اين نرخم را نپاكشيد پس
 بر جنايت كفتند ديت كامله در سه سال لازم گرده بشرطيكه
 آن مرد از مباحثه و ع آن هر دو نرخم فوت نموده باشد و بروي
 قصاص و رينصوت نيست و عفو براي رفع ديت كارگر نشود
 كذا في المباحثه * مسله * شخصي سرديگري نرخم موضوعه
 از روي عهد شكست و سر شكسته از نرخم موضوعه و آنچه از آن
 حادث شود بر مال معين با او مصالحه كرده مال مذكور را
 قبض نهد و من بعد مرد ي ديگر او را نرخم موضوعه بعهد زده
 و از اين هر دو موضوعه قوت كبرد پس بر آن ديگر قصاص است
 و بر اول هيچ نبوده و همچنين حكم است اگر صلح با اول بعهد
 سر شكستن آن ديگر شده باشد كذا في خزانه المقتنين
 * مسله * شخصي نرخم موضوعه بوسر مرد ي بعهد نزد آن
 مرد يا او از نرخم مذكور و آنچه از آن حادث شود بدهد

هزار درهم مصالحه نبود، بقیصی در آورده و من بعد به یسری

هر او بختیاسکت و از من هر دو و زحم میرد پس بدیجهرار

در هم بر عاقله آن دیگر را هم آید و نکاح اول بدیجهرار

در هم از مال مقتول نار پس کینه کذا فی البصیة

باب هدم در میان آنکه معتبر در سرع حالت قتل و زمان

صد و در فعل است * مسله * هر که بر مسلمانان تیر انداخت و مالک

آن مسلمانان که تیر بطرف او انداخته شد مرگد که دید و من

بعد تیر ما و رسید و بهره پس هر تیر اندام دیت برای ورثه

مرگد و احسان شود نزد امی حنیفه و حیدر الله ریرا که در حالت

رمی سبب اسلام خون او شد در قسمت اما قضا من پیشینه

ساقط شد و صاحبین او گفته اند که بر تیر انداز هیچ باید

کذا فی الکافی * مسله * اگر تیر مسری سکتی در حال

آوردن او و انداخت پس مسلمان شد و من بعد تیر ما و رسید

نو تر اندام هیچ نوشته نم * هر که این قتلها و کتله و هیچ

حکم است و قتیکه بر جری تیر انداخت بستر مسلمان

نشد کذا فی الهدایه * مسله * اگر بر بند تیر انداخت

پس مولای او آرادش نهد و من بعد تیر ما و رسید و اراان فوت

شد پس بر تیر انداز قیمت او برای مولی واجب شود نه.
 ای حیة و ای یوسف رحمہما اللہ کذا فی الکافی * مسله
 هر کاه قاضی بستگسار کردن مردی حکم کرد و شخصی
 بر وی سنگ انداخت یکی از شاهان زمان بوقت انداختن
 پیش آن رسیدن رجوع کرده و من بعد سنگ بر او واقع شد پس
 بر انداز ندۀ هیچ نبود کذا فی التبیین * مسله * هر کاه
 مخدوسی بر شکاری تیر انداخت بستر مسلمان شد و بعد از آن
 تیر بر او رسید پس آن شکام خورده نشود و اگر در جالت
 اسلام تیر افکند بستر مخدوسی شد شکار بخوردن آید
 کذا فی الہدایہ * مسله * اگر مکرم بر صید ی تیر انداخت
 بستر از احرام حلال شد و من بعد تیر بر وی اصابت کرد
 پس او مکرم جزا لازم آید و اگر حلال یعنی غیر مکرم تیر
 بر شکاری افکند بستر احرام بست برو هیچ نیست کذا فی الکافی
 باب ششم در بیان دیت های مالی را که بدل نفس است و یکتا
 گویند و آنچه بسبب جنایت بر مادیون نفس واجب شود آنرا
 ارش نامند کذا فی الکافی * مسله * بستر دیت در قتل خطا
 و جنای مجری خطا و در شبهه پیدا و در قتل بسبب و در قتل

صبیح و همچنین واجب شود و اینهمه دیت شایر عا قلم باشد
 مگره رقتل بد ریسر خود را که ای در مال اوست در سه سال
 و بر عا قله و احب نبود کذا فی الجوهرة الميرة * مسله * هر قتل
 که صاحب که مصالح در آن بسبب شبه سیاقیت سدس دیت در مال
 قاتل است و هر ارشی که آن صاحب را حب شود نیزه در مال قتل
 است مگر اول در سه سال داد شود و دوم نغد و احب گردد
 کذا فی الاهدایه * مسله * هر دیتی که بذات قتل و احب شود
 ایست چیز از اگره آید در قتل ای حنیفه رحمة الله ان ستر و
 زرو سم کذا فی شرح الطحطاری ابو حنیفه رحمة الله کت که از
 شتر یکصد عدد و از زرد هر ار دینسار و از سم ده هزار در هم
 بود و قاتل را احتیای راست از هر قسم که خواهد اد انیاید
 کذا فی مصیط السرحسی * مسله * صاحبی امام کند اند که
 انزکادان و صدگان و دوار گوسپندان و شرار پروان و نوساک
 در صد حله که هر حله از آن د و ثوب باشد یعنی از ار حاد
 کذا فی الاهدایه * مسله * همه شتران ام یک سی و سال
 و احب نشوند بلکه از عمرهای مختلف باشند پس در خلای
 متعین صد سمریه پنج قسم واجب شود بیست و شتر ماده یکسای

و بیست شتر نر یکساله و بیست شتر ماده دو ساله و بیست شتر
 ماده سه ساله و بیست شتر ماده چهار ساله و در شیع عید
 شتر پنجار قسم واجب گردد نزدایی حقیقه و ابی یوسف
 الله بیست و پنج ماده شتر یکساله و بیست و پنج ماده
 دو ساله و بیست و پنج ماده سه ساله و بیست و پنج ماده چهار ساله
 کذا فی المحيط * مساله * دیت مسلمان و ذمی و مهتمنا من
 بر ابراست کذا فی الکافی * مساله * دیت یهود و نصاری و منافقین
 نفس نصف دیت مرد بود و اگر جنایتی باشد که در آن ارش
 بتقدیر شرعی نیست بلکه واجب در آن حکومت عدل بود پس
 مشایخ در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که زن و مرده
 در آن برابر اند و بعضی نصف آن گیرند کذا فی المحيط السرخسی
 * مساله * اگر قتل بظن باشد و در اولیای مقتول که صغیر و
 کبیر یا هم شریک اند شریک کبیر بدم صغیر بود و او را میرسد که
 همه دیت استیفا کند حصه خود را بکنم ملک و حصه صغیر را
 پنجکم ولایت بر او بگیرد و اگر شریک کبیر برادر و یا عم بود و
 وصی صغیر نباشد استیغای حصه خود کند و حصه صغیر را نکیرد
 کذا فی المحيط * مساله * هرگاه موی سر آدمی سوزانده شد

و از نرسند دیت کامله هراں واجب شود مردوزن و خوره
و بزرگ در این حکم برابر اند مگر اینکه طلب دیت در حالت ستردن
نکرده شود بلکه مهلت یکساله داده آید پس اگر مهلت یکساله
داده شد و محبتی علیه در همان سال ببرد و هنوز موی سر نرسته
بود پس در قول ای حبیفه رحمة الله بر حداثیت کند و هیچ
نیست در قول ای یوسف رحمة الله حکومت عدل و احب شود کذا
— فی الذحیره * مسأله * اگر موی هر در این و در آن طریق سترده که
در سترگاه انرا تباہ کرد یا بر کند و رستگاه و ی قاسد ساخت پس
در مجموع هر دو این و دیت واجب شود و در یکی نصف دیت
کذا فی الیهبوط * مسأله * در دو امر کان جسم نصف دیت
است و در یکی ربع و در تمام آن که چهار آمد دیت کامله باشد
کذا فی الیهبوط * مسأله * هرگاه ریش مردی سترده شد و دیت
آن دیگر در سب پس هراں دیت کامله است کذا فی الذحیره
* مسأله * عهد و حفا در ستردن موی سر و ریش برابر اند کذا
فی الکافی * مسأله * اگر نصف ار ریش و موی سر سترده شد
یعنی اصحاب ما گفته اند که نصف دیت واجب شود و بعضی آنها
گفته اند که تمام دیت لازم آید کذا فی مصیط الاسرخی

* مسئله * و اگر نصف ریش راست در پس نصف دیت واجب گردد.
 بشرطیکه نصف بودن آن دانسته شود و اگر معلوم نشود که چه قدر
 زفتد است حکومت عدل لازم آید * مسئله * در قناری قضای
 مذکور است که اگر باره از ریش مردی برکند و بیست برابر آنچه برکت
 است و آنچه باقی مانده قنیه نباشد پس بحد حساب آن بر
 جانیست کنند و واجب گزافند کذا فی الخلاصة * مسئله * علیادی
 ریش کو سبب گفتگو کرده اند و اصح در پیامب آنست که ابو جعفر
 جند و انبی تفصیلش کرده که اگر بر زن خدا ان او چند موی شهیده
 دهنده باشد پس در ستم آن هیچ نبوده و اگر ازین بیشتر بود
 بر زن خدا ان و بر خصیاره هر دو باشد ایکن بر گفته پس در ان
 حکومت عدل است و اگر پیوسته باشد پس در ان دیت کامله
 بود چرا که در حقیقت کو سبب نیست چنانچه در زهدایه مذکور است و
 اگر دمیند تا بر ابرشده هیچکسان که بود هیچ در ان واجب
 نشود لیکن برین فعل تادیب و تعزیر کرده آید کذا فی البدسوط
 * مسئله * اگر بجای آن موی سفید رست اینصورت در
 ظاهر الروایت مذکور نیست و در غیر روایت اصول ذکر کرده
 گفت که بر قول ابی حنیفه رحمه الله اگر هجتن علیه آنرا نیست

پس بر جانی شیخ نود و اگر نیند : یا شد پس بر جانیست کنند :
 حکومت عدل است و ابو یوسف و محمد و حبه الله گفتند
 که در هر دو صورتی چه حکومت عدل است کذا فی المحيط و
 قیام ابو الیثبتی بر قول صاحبین امام طیمه کذا فی الاختلاف
 شمس الازکیه حلوائی ارا بی یوسف و محمد و حبه الله
 در بی مسئله و روایت کرده که انداره حکومت عدل در تمام
 آنست که بر این پایه قرار داده قیمت بدهد : سعدی و شمس
 و شمس هر دو کرده شوه پس فرقی که میان هر دو قیمت باشد
 جمعی است کنند لازم آید کذا فی المحيط * مسئله * اگر شمس
 سده بی سترده پس یا از آن رست و بعض دیگر هر نیامد پس
 در آن حکومت عدل است کذا فی فتاوی قاضی خان
 * مسئله * هر اجناس ناطقی آورده که شرکاء موی بافته هر
 تن خود با زن دیگری برید سزاوار نیست که در آن چیزی
 فی الحال واجب نشود و این مستقیم بر روایت از محمد و حبه الله
 ذکر کرده که در صورتیکه شخصی کیهوهای رفی برید یا موی
 سر کبیر کی سترده بر وجهی که او را ناقص کرده اند گفت رحبه الله
 در شیخ نداید مگر این که تادیب و تعزیر کرده شود کذا فی الظاهر

* مسئله * هرگاه نر شخصی بزوجه تاریشش افتاد پس دیت
 کما مبله بحیث ریش واجب شود کذا فی الیهیط * مسئله * اگر
 سبلیت شخصی بستره و نر ست حکومت عدل لازم آید کذا فی
 قساری قاضیهان و هیجی قول صحیح تر است کذا فی مکیط
 السرخسی * مسئله * در جنایات جنسی آورده که هرگاه ریش
 شخصی یا سبلیت او سترد تا وان سبلیت در نر و ان ریش داخل
 نشود کذا فی الیهیط * مسئله * در هارونی مذکور است که
 اگر موی سر مودی سترد و من بعد نر ست و گفت جانی که این
 اصلع بود یعنی موی پیش سر نداشت پس باند از که موی سترنده
 اقرار کند و ان موی در سرش گوید حصه دیت بر و واجب کرده
 و هیچکس نیست اگر ریش مردی سترد و گفت وی کوسج بود که موی
 در رخسار خود نه داشت و هیچکس در هر دو پرو و مژدها قول
 جانی یا سوگند او معتبر بود مگر انگاه که مجنی علیه گواهان
 قایم کند بر اینکه وی صحیح بود کذا فی مکیط السرخسی * مسئله *
 در هر دو گوش بلند بر آمده و صورت خطا دیت کامله است
 و در یکی از آنها نصف دیت و اگر گوش خشک شود و یا فرو رفته
 پس در آن حکومت عدل بود کذا فی الیهیط * مسئله * اگر

هر گویا مردی نزد تاقوت سامعه برکت دیت و آنچه کرده در مطهریت
 بشما حجت رسالت و بی آنست که وقت غفلت او جسته شود و من بعد
 بر او کرده و بدین پس اگر جواب داد (استه شود که بیعت او نرفته
 است از خطا کذا فی الظهیر) * مسله * و هر دو چشم رفت که کور کرد
 شوند دیت کامله است و در یکی از آنها نصف دیت و هفتین اگر
 کور نکرد ده شود لیکن فرو رود و بیستینا بی او را یک کور دهد و
 چشم قائم است پس در هر دو چشم دیت کامله لازم آید و هر
 یکی نصف دیت کذا فی الذخیره * مسله * در چشم کور چشم
 نصف دیت است کذا فی الظهیر و اگر بلکه سایر مرگان برسد
 پس در آن یک دیت است کذا فی الهدایه * مسله * در هر بدن
 بلکه ای چشم که مران مو بها نیست حکومت عدل بود و اگر
 حنایت کننده بر مرگان یکی باشد و هر بلکه دیگری پس بر کسیکه
 جنایت در مرگان نبوده تسام دیت لازم آید و بر حنایت
 کنند بلکه احکام عدل است کذا فی الهکیط * مسله * در
 بریدن بینی دیت نفس بود و هفتین حکم است اگر مار را را
 بر بدن و آن عبارت از نمره بینی باشد و اگر نصف است و آن
 نیمی بریده در آن قصاص نیست بلکه در آن دیت نفس است

کذا فی فتاویٰ قاضیان * مساله * هر مبتدعی آورده که

اگر کسی جدایت بر شخص دیگری کرد پس بخالی زنده که تنفس از بینی

خود نمی آید تواند بلکه تنفس از دهن خود می کند و بر حکومت

عدل است کذا فی الذخیره * مساله * در شرح طحاوی

آورده که هرگاه نریم بینی قطع کرده و من بعد بینی پدید آید اگر فانی

پیش از آن باشد اولی باشد دیت واجب شود و اگر پس

از آن شده بود پس دیت از نریم بینی و حکومت عدل در آن

بان واجب کرده کذا فی البصیطة و در اهل مذکور است که اگر

بینی نریم و شکست پس در این حکومت عدل است کذا فی الذخیره

* مساله * هر که بینی شکست و دهن بوی خودش و بوی پدر

و بوی مادر و بوی دیگران را بوی خود را بوی خود را بوی خود را

بوی خود را بوی خود را بوی خود را بوی خود را بوی خود را

عدل است اینچنین در فواید ابی برستم بر وایت امر مسیح

رحمة الله ذکر کرده شد و در جنایات ابی سلیمان مذکور است

که هرگاه ضارب اقرار بر قتل قوت شامه مضروب کند

پس در آن دیت لازم آید چنانچه در قوت سامه چنانچه

قد واری شکسته و فتوی بر این است و طریق شتاخت رفتن قوت

- * مسئله * در هره و لب دیت کما مله و در یکی فصل
- هیت و لب بالا و زیرین درین حکم برابر اند کذا فی البیضا
- * مسئله * در گوش کودک و بینی اودیت کما مله است کذا فی
- النساج الوضاح * مسئله * در هره دندان بیستم حصه دیت
- واجب شود و درین حکم انیات و ضواحک و تراجد و طواحب
-
- برابر اند کذا فی البسوط انیات دندانهای پیش که نوک
-
- دندان و ضواحک دندانهای که در خنده نیایان شوند و
-
- تواجد دندانهای بیس صیه و طواحب دندانهای ساکنین
-
- * مسئله * در بدن آدمی هیچ عضوی نیست که دیت او
- بر دیت نفس را کم یا زیاد کند انها کذا فی جزائة البیضین
- تا اینکه اگر بیست و هشت یا شصت پس چهارده هزار در هم
- هر جانی واجب شود و اگر سی باشند یا نوزده هزار کذا فی الظهیریة
- و اگر سی و هوشده باشند شانزده هزار در هم لازم گردد که
- دیکه دیت کما مله و سه خیم دیت باشد و سه سال و اگر ده
- شود و سه سال اولش هزار و شش صد و شصت و شش در هم
- و دوثلث در هم و در سه سال دوم شش هزار و سه صد و سی و
- سه در هم و ثلث در هم و در سه سال سوم سه هزار و سه در هم برین تنسیب

دم منتهی مذکور است کذا فی البیضا * مسله * هر که دندانش
 مردی بر کتف و بجای آن دیگری رحمت پس دیت از او ساقط
 شود و این نزدایی حقیقه است وجه الله و ابو یوسف و
 مسندهم جنهما الله گفته اند که برودیت کامله بود کذا فی
 الجوهرة النيرة * مسله * اگر بجای آن دندان دیگری
 می افتد و می داند بر حال خود باقی می ماند کذا فی البیضا
 * مسله * اگر دندان دیگری برکتد و صاحب دندانی
 آنرا بجای خودش باز گذاشت و گوشت بر آن میوه پس
 هر کتفه دیت کامله بود کذا فی الکافی * مسله * اگر بر دندان
 شخصی نزد تاجش کرد مهلت داده شود پس اگر سبز یا
 سرخ کرد دیت نه آن که پانصد و هفتاد است واجب شود اگر
 زرد شد مشایخ و آن اختلاف کرده اند و صهیح آنست
 که هر و هشتاد و پنج نفر دو اگر سیاه گشت دیت نه آن لازم
 آید بشرطیکه منفعت خاکیدن ترا گل شود و اگر این منفعت
 نرفت لیکن بسبب آنکه آن دندان های نیرو دار است موجب
 قوت جبال او شد پس هیچکس حکم است و اگر هیچ یکی از این دو
 بقا نماند قوت نگشت و این دو روایت است و صهیح آنست که چیزی

چیز بی و اجنبی نشود کذا افع فتاوی و فیضان

* مسئله * پس اگر ضرب زنی بکشت که میا شید و نه ان از ضربت

دیگر است که پیش از آن در قتل حادث شده و مضروب آنرا

تکذیب نهوده پس قول مضروب با سوگند او معتبر باشد مگر

اینکه ضارب کواغان بر دعوی خود قاسم کند کذا فی الیهبوط

* مسئله * در داندان بنده بشرط نرود شدن حکومت

و منجب شود در قول این خنیفه رحمه الله و صاحبی او گنداند

که در صورت نرود شدن حکومت عدل واجب است خواه آزاد

باشد و خواه بنده مهلک * مسئله * اگر بر داندان مردی

نرود تا از ضربت او سیاه شود و من بعد دیگری آمد که از بیخ

آنرا بر کند پس بر اول نهیت تمام لازم کرد و بشرط و میانی حکومت

عدل کذا فی الیهبوط * مسئله * در بریدن زبان دیت است و

همچنین در بریدن پاره آن زبان بشرطیکه مانع کلام گردد

دیت لازم آید و اگر بر تکلم بعضی حروف قادر باشد بعضی

از آنها گفتند اند که دیت بر غدد چپله تخریفات تقسیم کردند

شود و بعضی دیگر قائل اند یا نه هر غده حروف متعلق بزبان

تقسیم نهوده آید و قول بعضی آنست که اگر بر آید ای اکثر حروف

تقسیم نهوده آید و قول بعضی آنست که اگر بر آید ای اکثر حروف

بقادر پاشیه در آن حکومت عدل واجب بود و اگر انرا حلی
 انحراف در وفاء جز است تمام دیت لازم آید کذا فی الکافی
 و مشایخ گفتند این کذب قول اول صحیح تر است کذا فی الهیوط
 و صحیحین. هیا قول اول است کذا فی صحیحین السرخسی * مسأله *
 اگر کسی عینی علیه د غوی کند که قوت گویا روی او نازل شد او را
 شاقل بگردانند تا در پیاقت شود که سخن وی مپیوع است یا
 غیر مپیوع و در زبان گذشت حکومت عدل است کذا فی الهیوط
 * مسأله * اگر زبانی کودکی پریده شجر پس اگر استهلال او بوقت
 ولادت ظاهر شده باشد و تکلم او معلوم نگردیده است حکومت
 عدل واجب شود و اگر تکلم او ظاهر شده است پس در آن
 دیت بود کذا فی شرح النامع الصغير للصدر الشهد حسام الدین
 و زده و لکن دیت کامله است و یکی نصف دیت کذا فی
 الهیوط لکن جای ریش کذا فی الصراح یعنی استخوانی له منبیت
 بر پیش است * مسأله * در هر دوه دست و بشرطیکه در یک
 شونده دیت کامله است و در یکی انرا نهب نصف دیت و دست
 راست را بر چپ تفصیل در دیت نبود اگر چه راست در قوت
 گرفت زیاد تر و چپ است کذا فی الذخیره * مسأله * قاعده

کف دست یا بعض انگشتان یا یک هیئت انگشتان بر پنداشته و پس
 آنها را جوامع کرده اند و این که انگشتها را حلال بزرگدن
 دست قائلیم بودند گفتار دست متابع انگشتان بود. قائلین که
 دولت آنها را چنین شواف و بکلیت کف است هیچ لازم نمیگرداند
 و این اجتماع کرده اند که اگر در قدم دست در آن حیالی بود
 انگشت و در پس آن انگشتان که سه هزار در هم یا یکصد
 دینار است و این گزیده و بکلیت کف هیچ نبرد و در صورتیکه
 بر کف دست و انگشت یا یک انگشت یا یک بند انگشت
 در آن حال باشد نزد اعیان حنیفه رحمه الله همان جواب
 است که کف تابع انگشت گردد اندیش شود و صحیح قول این
 حدیث است که **قال فی الذ خیر** * **مسلم** * اگر شخصی بر دست
 مردی زده تا دست او اشل گردد پس بر آن شخص دیت بکامله
 است که **قال فی خزانة المفتوحین** * **مسلم** * اگر انگشت مردی را
 از بند یا لا برید یا یکی از انگشتها را برید یا اشل گردید
 پس بر و قصاص می دهد **و یجوز** اگر بر نیست و جز او را
 نیست که دیت در بند یا لا و حکومت عدل در ما بقی واجب شود
 و در **و یجوز** * **مسلم** * اگر انگشت مردی را برید و دیت

راستگو این باشد دست وقت شکست آن حکومت عدل بود کذا
 فی المذبحیر * مسایه * در دست هر کس از نصب باز و برید * شود
 دیت دست و حکومت عدل و بحیثیت می این گفتند تا از یازم آید و اگر
 تا آنجا برید * شود پس بعد دیت دست در بار و حکومت عدل زیاده
 بر آن خواهد بود و این قول این حقیقه است از حبه الله و کذا فی الیهی و
 مسئله آنکه خبر حبه الله در جامع گفت که مریدی دست راست و کس را برید
 و منی بعد یکی از آن دو کس را انگشت قاطع جدا کرد و اجتناب دیند و مایه
 را از انگشتان قاطع برید دست راست برید * که هرگز قطع نکند * بود
 کف دست از قاطع که در آن هیچ انگشت نیست جد ساخت و بعد
 از آن نزد قاضی همه مجتمع شدند پس قاضی بر قاطع هر دو
 دست بیک دیت که آن بده از درهم است چنانکه قاضی و میان
 هر دو صاحب قضا من به پنج خضره منتقسم شود و آن مرده اجنبی
 بر این قاطع هر دو دست چهار هزار درهم تاوان دهد و اگر هر دو
 برید * دست بر برید کف قاطع متفک شده باشد و منی بعد
 دیت است خواهند پس این دیت در میان آن ثای به پنج بخش
 منقسم شود که بخش آن بر این کسیکه قاطع را انگشت نیست و
 بخش را بر این بحیثیت بر نه که را انگشت بود و اگر اجنبی نیست

فکر دتا انگشتی از انگشتان قاطع بترید و بعد از آن یکی از
مضامین قصاص انگشتی از انگشتی های همان قاطع دودست جدا کرده
و دست چپ را بر آن ملازم انگشتی دیگر از انگشتی های قاطع بترید و منی
بعد کسب کند از انگشتان قاطع چیزی نماند بر آید و بود گفت دست
را که بر روی دوا نگه داشت مانده است جدا ساخت پس قاطع
یدیت یک دست حکم نماید که چهارم از آن برای برونده و یک
دست و نه ربع از آن بجهت برنده انگشت باشد پس اگر هر دو
مضامین قصاص بر برونده انگشت دست یا در انگشت متفق باشند
دیتوی که گرفته شده در میان هر دو کس به هشت عدد منتسب
گردد که سه تا آن بجهت برنده انگشت و پنج تن آن برای
آن دیگر بود کذا فی الیه صفا * مساله * در بریدن سر انگشت
حکومت عدل است و فاضل اگر بطلان بریدن با زورست همچنان
که بود در آن هیچ نبود چنانچه در غیر آن از موی سر و
دندان و اگر نه میوه پس در آن حکومت عدل است و اگر عیب
در است پس حکومت عدل کمتر از اول بود کذا فی خزائن الیقینین
* مساله * در بریدن هر دو پای بخطا دیت کامل است و در
یکی از آنها نصف دیت کذا فی الیه صفا * مساله * در دست

کردک و پای او حکومت عدل است پس طایفه کبر و متین و مستقیم
 و حیا میدرد آنها بظهور دنیا مدد باشد و اگر دست و پای بی
 حیا مدد پس در این مرقده و متین است که در این المودیه
 * مسلم * در ویدور پای نیست حکومت عدل است که در این مرقده
 قاصد حیا * مسلم * اگر با او را احاطه از این مرقده حیا
 ویت بهیت قدم و حکومت عدل پس در ویدور مایه وای قدم
 به شوه کذا فی الذخیره * مسلم * اگر در این شخص
 شکست واهی یا دت و درست است پس بر ویدور و قیله
 این حدیده رحیمه الله و بر ویدور قول این مرقده رحیمه الله حکومت
 عدل است و ابوسلیمان روایت از محمد رحیمه الله و
 کتاب الصحیح ذکر کرده که گفت ابوحذیفه رحیمه الله هر که
 استخوان آدمی از دست یا از پای یا از این شکست و به شد
 و با حالت اصلی مودعه ذکر در این دیت نیست پس اگر ناقص
 مانند یا کمی بسته شد پس در این مرقده از دیت مودعه حساب چیزی
 که از کعبی نقصان پذیرفت کذا فی البصیطة * مسلم * در استخوان
 بهار حکومت عدل است و در چپو کرهن حکومت عدل کذا فی
 الذخیره * مسلم * در دوستان مرقده حکومت عدل است و
 مرقده

بجز در این دو وقتان او حکومت بکند و اگر او را بگوید که در این اظهره و در

بگوید که از این دو وقتان در این وقتان است که او را

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

نمود و بگوید که در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

و اگر در این وقتان در این وقتان است و هر چه

الماده دوازدهم * مسئله * دو ذکر یعنی بره منزه هیت کامله است
 و در ذکر جمعی و جمعی حصیه بریده از حکومت عدول است و نرد علیانی
 تمام و از آن متعذر که باشد یا نباشد و خواه از آن حصی قاهر مر جهاغ
 بوده یا نبوده و عین من مکتوم در ذکر عین است و اما پیشتر کلان سال
 از قاهر و بر ذریع بیانش پس جواب در ذکر او مانند جواب
 در ذکر جمعی و عین است و از اجماع الذخیره * مسئله * اگر حشفه
 یعنی بر ذریع بریده هیت تمام و احب شود پس اگر قاطع نام آمد
 و ما بقراین ذکر نمودن که در صورتیکه قطع دوم پیش آمد و آمدن شدن
 نام است و دیت و احب از م سود و بهتر از دیت بریدن ذکر بیک بار
 قرار داد و اگر در میان هر دو قطع یکی حاصل باشد
 هیت کامله در سر ذکر و حکومت عدول و باقی و احب کرده
 و کذا فی الظاهریه * مسئله * در هر دو حصیه دیت تمام بوده
 و کذا فی البصیط * مسئله * هر گاه ذکر و هر دو حصیه از م برده
 و دیت و دیت به خطایریم اگر از شایسته مریضی ذکر کرده است پس
 در آن هیت بود و اگر ایتمه از خصیتین نبود و من بعد نوبت
 بعد از رسیدن پس ه و خصیتین دیت کامله است و در ذکر
 حکومت عدول و اگر ذکر و خصیتین و از جانب و آن یکبار

پس در آن شد بهتر و اشکر ده حکم به بیت گردانید و در مسئله
 مجلس الدل قریب بطاریکماله واجب است در حال صا مسئله میر
 در شکم رسد کذا فی الیه بطاریکالتهنقات * مسئله * اگر رتی را
 اقصاء کرده یستمر در دوره قبل و در آورا یکی سه حت پس
 نگامداشتی بود بی تواند در آن دست بود و اگر امسک و ل
 میتو * در پس آن رخ جانده ایست که در آن ثلث دیت واجب
 قناری قاصدسان * مسئله * هر دی اد حتر حیرد
 سد او قناری حجامت ببرد حیاح کرد تا بهر پس آن
 باشد دیت بر عاقله اش احب گردد و اگر مسکر حه او ست
 دیت بر عاقله و مهر بر شوهر لارم آید کذا فی احتیاط * مسئله *
 از آن رستم روایت از محمد رحه الله آمده که هر دی با
 من خود حجامت کرد و ما بعد آن را لا مع حیاح * ما بعد پس
 از آن بهر د بر و حیردی ببرد و او دو سار حبه الله گفت که هر که
 از خود را حیاح نبود پس از آن حیردی بعد آن شد با هر دوره
 او را یکی کرد یا ببرد پس آنکس دمه دار تاوان بود گفت که
 رحه الله که در دمه دار شود * نکرد اقصاء و کستن از حیاح
 و گفت که ایست و لا بی حیردی است رحه الله و هر حکایتی که حمام

در اقسام سجده ها این قیاس است که در آنها به نظر می رسد

باین * مسئله * درین شبهه اقسام رجم

هرگاه * باین * باید هیچ واجب نگردد مگر

نموده باین وجه * که او گفته است که مقدار این سجده تسبیح

واجب شود آن چنان شیخ الاسلام رحمه

الله در تفسیر خود این را * مسئله * مردی را رجم می کنند

و در وقتیکه او را از بعد از این مانی ما بعد از آنکه او را

دیس * رسیده او را سجده واجب است زیرا که او را هرگاه واجب

شد ساقط می شود و اگر وقتیکه سجده واجب آن مهر و حق را کمال گردد

هنگامی که این سجده قرائت می شود یا نیست که این سجده در اقسامی

که پیش از موصوفه آن سجده های شش گانه مذکور باشد هرگاه

بخطا یا شمد حکومت عدل بود و هنگامی که این سجده * مسئله *

در قیاس حکومت عدل و قیاس اختلاف کرده اند پس طهارتی گفت

طریق در آن است که رجم را مملوک فرض نمود و قیاسش

بدون این رجم کند و قیاس او را بدون این رجم بدینا یند

و من بعد دعای و میان * شورد و قیاس بگیرند پس اگر مقدار

کتاب است حکم قیاس باشد و ستم حصه دت واجب شود و اگر

هیچ نیست و نرد بکشد رجه الله قیمت انچه در مکتوب تابه
 شد باینچه که اگر بشود لازم آید که ذایق طالع سر حسن مسئله
 چنانکه در حقیقت است که موی خوب از سکیم یا ارشت تا رسد
 رسد و ما از کردن آن موی رسد که اگر آن تا آنجا رسد
 موی را باطل کند پس آن شبهه حائضه ناسپ و آنچه بالای آنست
 حائضه نیست و هر دو در سر و هوا باین و دش و سر حائضه
 نباید و از این جهت میان عروه و حصیه و در کربا سد تا اینکه
 بکوشد رسد پس آن حائضه اسب کذا فی السراج الوهاج
 مسئله قصاص شد در حسب پیمایش رحم در طول و عرض
 گرفت سود پس اگر رحم در حالت نش سر یا پس سر مادر مانده
 بر باد یکی آید و بهلوی سر باشد پس بر اندازد رحم مد کور
 اینها را موضع سر رحم کند استیفا کرده آنند و اگر شش
 مؤصحه بر دهن مانی شود و حالت سر مستحوج را فر و گرفت
 و آن مقدار ما پس دو حالت سر شجاع را فرا میگیرد سبب
 آنکه سر شجاع از سر مستحوج بکلیان فراست پس در تصویر ت
 مستحوج احوال داده شود اگر خواهد قصاص نگردد
 اگر در حایضه که خواسته باشد ابتدا کند و به قدر طول رحم

بول رساند تا هر جا که رسد و من بدهد دست کشد و اگر خواهی

ارش آن شجره بگیرد و در صورتیکه آن مقدور ما بپوشد و

چنانچه سرشاج را نیز قرا میگرد و زانکه می افتد ازین جهت که

سر مشجوع از سرشاج کلان بود اگر خواهی ارش گیرد و

اگر خواهی ما بپوشد و یکبار سرشاج بقصاص قرا گیرد و از

قد رزاند باز ماند و اینک شجره در جانب طولی سر مشجوع

است و تمام طول رزنی نگرفته و حال آنکه آن مقدار از

پیشانی شاج تا قفایش قرا میگیرد پس اگر خواهی ارش گیرد

و اگر خواهی قصاص تا مثل موضع آن شجره از سر خودش

مقتل آرد و بر این نیز یاد نکند و اگر آن شجره از پیشانی

سر مشجوع تا قفای اوست و از جانب شاج نپرسد مگر نه

سرش پس اگر خواهی ارش گیرد و اگر خواهی قصاص بدهد و

شجره خود تا هر موضعی که رسد بگیرد و از هر جا نبی که خواسته

باشد ابتدا کند کذا فی الذخیره و الیه محیط * مسئله * بر سر

شخصی بهست شجره موضعه زد پس اگر بد شد در میان این

و خیر احاطه نباشد دیت کامله در سه سال واجب شود و اگر

ضاحت در میان اینها متخلل است چهار دیت در یکسال

لایم آید کذا فی الکافی فی باب المتفرقات * مسأله * اگر
 مری را رحم موضعه رد پس عقل او را کند شد تا موی تمام
 سرش خف . یکتا و درست هرینصورت ها ارش موضعه در
 دیت داخل سوت و در سواي اس و صوت ارش موضعه داخل
 دیت نیکنده در حنا بچه در صورت بر نشن سب و بصر ساید و اگر
 این معتد به ^مار موهبا یشچهری سهل از آنها برانگنده شد پس
 بر و ارش موضعه آید و ارش موی در آن داخل شود و انکسکم
 وقتی است که موی سرش مانع ترویید و اما اگر موی سرش درست
 و همچنان که در بار کسنت پس مروهیج لازم نماید شکذا
 فی الحجوة الدیرة * مسأله * اگر شخص را در موی او سبچه
 موضعه بکطسارد و مویش افتاد پس درست مرشاح نصف
 دیت آید و ارش موضعه در آن داخل گردد کذا فی السراج
 الوشاح * مسأله * اگر ارش بچه موضعه سباعت شکستی
 تا بشارب او یا تکلم او را کند شد پس مرشاح ارش موضعه
 با تمام دیت لایم آید علیا گفته اند که اینقولای حنیفه
 و صحیح است رحمها الله و از امی یوسف رحمه الله مرویست
 که ارش سبچه در دیت جمع و کلام داخل شود و در دیت پس

داخل نگردد کذا فی الهدایه * مسأله * شخصی مردی را
 شجره موضعه بعد از پس بشارت هره و چشم او برقت قصاص
 در چیزی ازین نیست نزد ابی حنیفه رحمه الله و دیت بجهت
 هره و چشم واجب شود و صاحبین او گفته اند که در موضعه
 قصاص است و در بشارت دیت و ابن سبأه از محمد رحمه الله
 روایت کرده که قصاص در موضعه و هره و چشم واجب
 میگردد کذا فی الکافی * مسأله * بر مردی اصالح که مؤمن
 سرش از بیری رفته بود شخصی شجره موضعه بعد از شکست
 محمد رحمه الله که قصاص نگرفته شود و بر او ارشاد آید و اگر
 شاج گفته باشد که من را ضیاع بر اینکده قصاص از من بگیری تا هم
 اصالح را حق قصاص نیست و اگر شاج نیز اصالح باشد پس بر او
 قصاص است کذا فی محیط السرخسی * مسأله * در واقعات
 فاطمی آمده که موضعه اصالح کمتر از موضعه غیر اصالح باشد
 پس ارشاد نیز کمتر باید و در شجره ها شبه اصالح و غیر اصالح
 برابر اند و در منتقی مذکور است که شخصی بر مرد اصالح شجره
 موضعه بضاعت پس بر او بجهت این شجره ارشاد کمتر از ارشاد
 موضعه در مال خودش لازم آید و اگر شجره ها شبه زد پس

نه در بند صورت ارش کهنه از ارش شاهه بر عاقله اورا جب شود کذا فی
 —————
 الی صیغه باب نهم * در بیان او را در متعاقبات و مناسبات و آنچه
 مناسبت ه ام دیان * مسله * مودی بتشتن شد در یگر را
 ما مور ساخت پس آن دیگر بشیر او را نشد در بند صورت
 قصاص نیست و هدیت هم بروی لازم نآید بروایت صحیح کر
 منجمله و در روایتی که از ابی حنیفه رحمه الله منقول اند
 و همین است قول ابی یوسف و محمد رحمه الله * مسله *
 اگر کسی را به بریدن دست خود یا کور کردن چشم خود ما مور
 کرده و آنکس بعد از او در هر دو صورت ضیاع نیست کذا فی
 الظاهر به * مسله * در منتقی آورده که مودی به یگری
 گفت که دست مرا ببر برین شرط که این جامه با این درمها بهی
 ده پس آن نجنان کرد برو قصاص نیست پندجهزار درهم
 که نصف هدیت است بروی لازم آید کذا فی الی صیغه * مسله *
 اگر گفت که خون خود را به پیشیزی از تو فرو ختم پس مخاطب
 او را قتل نهوه قصاص واجب شود کذا فی الظاهر به * مسله *
 مودی به یگری گفت که بر سر مرا یکش یا دست بر سر من جدا کن
 و آن بر سر کودک است قصاص بر قاعدا واجب گردد و مودیست

آنرا بی حقیقت رحمة الله که گفت در بنیاب حکم استکسائی میکنم و

و تاوان دیت از و میدهد هانم و اگر گفت که بتدبیر مرا بکش یا دست

او بپذیر و آنچنان کرد پس بر ما مور هیچ تاوان نیست کذا فی

الواقعات الحسامیته * مسئله * اگر گفت که برادر مرا بکش —

و ما مور قتلش کرد پس رحبالی که این امر کنند و ارث او

یا شد ا یوحنینه گفت که گرفتن دیت اثر قتل مستحسن میباشد

و اگر امر بر سر شکستی برادر خود کرده و ما مور بشکست پس

برو هیچ نیست اگر بپرد دیت یروی لازم آید کذا فی الظهیریة

* مسئله * اگر مردی گفت که پدر مرا بکش و ما مور او را بقتل

آورد پس بر قاتله دیت برای پدرش لازم آید و اگر گفت

که دست پدر مرا بپذیر و ما مور بر پدرش بر وقصاص دست آید

کذا فی الواقعات الحسامیته * مسئله * مردی بپایند که

دیگری گفت که خود را بکش پس آن بند خود را بکشت بر

امر کنند و قیمت آن بند لازم شود کذا فی الظهیریة * مسئله *

در منتقی آورده که مردی یاد دیگری گفت که بر من جانیته کن پس

آن دیگری روی سنگی انداخت و مجروح کرد بزخمی که انسان اثر

مثل آن نزده میماند و جراحش جانی نامیده میشود و اطلاق

قاتل بر روی نهی آدمی عدد ازان زخم ببرد پس بر آن جان
 عیج نآید و اگر بر جبهی مجروح کرد که آدمی از هیچ زخم زنده
 نمی تواند ماند پس این کس قاتل شد و جانی نایمده نشود و
 دیت بر وی افتد و اگر گفت جنسایتی بر من کی پس تخا طلب
 او را بشیر گشت و رینصورت حکم قصاص بر وی نهی بکنم و
 دیت بر وی در مالش لازم میگردد انم کذا فی الیهیط * مسله *

اگر کودک کوی کودک دیگر را بکشتن انسانی ما مور ساخت تا کنت
 پس دیت بر عاقله قاتل واجب شود و رجوع انها بر عاقله کودک
 که آدمی بود نهی رسد کذا فی فتاوی قاضیخان * مسله * اگر
 ما مور بکند یا شد حد او ند بند * بچیزی که داده است بر آدمی
 رجوع کند کذا فی شرح التریات للعتابی * مسله * مردی
 کودک را بکسی مرده دیگر حکم داده تا بقتل آورد پس دیت
 بر عاقله کودک بود و عاقله اش بر عاقله آدمی رجوع کنند کذا فی
 خزانه الیهتیین * مسله * اگر ما مور بند * مستحجور یعنی
 مهتوع از تصرفات بود حواء حورد یا کلان پس مولای
 او در میان سپردن آن بند و قدیمه مال اختیار داده شود و
 هر شقی را که اختیار نماید پس آنچه بهاییت در میان این مرد

که تر باشد رجوع بآن برآمد مال او کند کذا فی شرح الزیادات
 للعتابی * مسأله * اگر مردی بالغ بالغ دیگر را باین کار مامور
 ساخت پس تاوان بر قاتل است و بر آن مرد هیچ نبوده کذا فی
 فتاوی قاضیخان * مسأله * مردی کوه کی را بگشتن ستور کسی
 یابد ریدن جامه او یا بخوردن طعام او مامور کرد پس بجای
 آن مرد تاوان آن بر کودک در مال او بود و بر آن رجوع نماید
 و اگر کرده کی بالغی را باین عمل حکم داد تا کرد پس کودک تاوان
 نه شد کذا فی محیط البصر خبسی * مسأله * اگر بنده مادون کودک را
 بد ریدن جامه کسی مامور ساخت یا در حاجت خود فرستاد
 تا آن کودک هلاک شد گفت ابوحنیفه رحمه الله که آن مرد تاوان
 دهد و اگر آن بنده مادون کودک را بقتل مردی مامور ساخت
 پس بعمل آورد آن مرد مدد او نکرد و کذا فی فتاوی
 قاضیخان * مسأله * بنده مادون خورد یا بزرگ حکم
 داد بنده مستحق خوردن یا مادون را خورده یا بشد یا بزرگ
 بگشتن مردی پس بگشتن و مولای بنده دوم در میان دفع و کذا
 اختیار داده شد در بین صورت با آنچه در میان این هر دو دفع و کذا
 که تر است در رقیه بنده آن مرد رجوع کند کذا فی محیط * مسأله

و اگر آن مرد بدهد و بخواهد راست و مامور و منزه بماند است و در آن
 حالت دفع یا قضا احتیاج ندارد پس بر مولای آن رفیق الحال رجوع
 نمهرسد لکن آن مرد بعد از ارادی خود و واحد یا کند شود و اگر
 آن مرد در مصورت خود سال باشد بعد از آن ای قیام نخواهد کرد
 و اگر مامور آزاد خود سال است و آن مرد بدهد و بخواهد
 دیت و بر عاقله گردان و احب سود و آنهارا رجوع بر مولای بدهد
 در سال و بر وی بعد از آن دش نهرسد کذا فی شرح الزمادات للعتابی
 * مساله * مکاتبی خود سال یا هر یک سن بکستی مردی بدهد
 و پادشاه را و امور صاحب حواله و بخواهد باشد آن بدهد یا مازون
 و حواله خود و او را هر یک پس بعد از آن مرد و مولای وی را لی مقبول
 او را دفع بود یا عرض آن فدیه داد پس بقیه آن بدهد
 هر مکاتب رجوع نماید مگر آنکه قبضت ریاضه اوده هزار درهم
 باشد که در آن تعد مرید و هزار درهم دهد و هم کم رجوع کند
 و اگر مکاتب آن مرد در وقت قاضی و امیر سد که در وی مولای
 مکاتب ادهد و مطابق در و حب او نماید پس اگر مولای مکاتب
 بعد تا حرسد او و پادشاه را و بخواهد آزاد دهد درین صورت
 مولای بدهد و بعد قوع معتنا راست اگر سو اعد آن را کند و را پاد

خوابت کند یا آنچه مرغان قیمت بدهد خود و قیمت آنرا بکثیر است
و اگر خود را در جی آنرا بدهد ببطایع قیام قیمت بدهد خود
کذا فی البصیطة * مسئله * اگر مکاتب خورده یا بزرگ آن
باشد و کودک آنرا دما مور بود بیت بر عاقله کودک واجب گردید
و عاقله او بر مکاتب رجوع کنند بهر چیزی که فیما بین قیمت او
بیت کمتر بود چنانکه حکم جنایت مکاتب نیز همین است بکذا فی
تدرج الزیادات للعتایب پس اگر مکاتب عاجز شود و در بندگی
یا نرگردد و اگر عاجز و همیشه از حکم قاضی بقیه متوفی برای عاقله
کودک یوه حقه عاقله از مکاتب یا طلب شود و اگر عاجز و بعد حکم
قاضی بر و بقیه متوفی برای عاقله و پوش آزادی آن باشد پس
بر قول صاحبین حنیفه و رحمه الله حقه عاقله از و رجاء یا طلب شود
و تا آزادی او تا خیر اقتد و بر قول صاحبین امام یا طلب نگردد
و قیام البجالیان ما خود یا شد کذا فی البصیطة و اگر بعد حکم قاضی
تلا جنر شده و چیزی آنرا قیمت داده کرده یوه پس آنچه داده کرده است
برای عاقله قاتل سالم مانند و چیزی بکند داده است یا طلب شود و نیز
ابن حنیفه رحمه الله ویرمذهب صاحبین او یا طلب نگردد لیکن
و عرفان باقی دین آنها فروخته شود مگر وقتی که مؤلفش آنها را

[illegible]

و نیز آن مرد رجوع نکرده بذا فی شرح الریاء ات للعتابی * مسئله

مردی دیگر را بتا زیاده زدن بتدعی خود مامور

تانی بانه زده و به ششصد موصعه قمبر زخمی نموده با دستش تیرید.

تانی از این بهر پس نصف چنانیت نقص باطل شود و نصف دیگر بر جانی

لایم کرده کذا فی مختصر الاحیاء مع الکلیه * مسئله * مردی

شد از زدن بتدعی به دیگر حق حکم داد که آن بتدعی را یک تانی بانه

زنند پس مامور د و تانی بانه اثنی عشر و مولی خود ش فیض یک تانی بانه

زده و من بعد اجنبی یک تانی بانه دیگر زده و انر هیم این ضربت ها

بهمراه پس بر عاقله مامور ارش تانی بانه دوم در حالیکه آن

بتدعی مضروب یک تانی بانه باشد و صدس قیمت وی بحالتی

یکه مضروب بچهار تانی بانه بود و اجبد کرده و بر عاقله

مرد اجنبی ارش تانی بانه چهارم در حالیکه مضروب بسه

تانی بانه باشد و ثلث قیمت او بحالتی که مضروب بچهار تانی بانه

برد لازم آن بد و هر چه جز آن اندیت باشد باطل گردد و

گر مامور از راسه تانی بانه زده باشد و یا قی مسئله بحال خود

است پس حکم قیامت آن بود مگر اینکه بر عاقله مامور ارش

تسانی بانه سیوم نیز لازم آید و بر اجنبی ارش تانی بانه

و آنچه در حالیکه آن بده * مصروف به قاریان باشد
و ثابت بپیش بصلاتی که مصروف به قاریان بود واجب
شود که کذا فی معینا لمرحسی * مسلم * بده * میان دو کس
مشترک است بکسی از بی هر دو و بد مگر بی امر گوید که او را
یک قاریان دهد پس ما موردی که قاریان از او باشد و سایر دو
قاریان نه او را هر جستر همین رنده * آنرا بی نبوده و ما یک
قاریان دیگر رد تا اینکه از همه این ضریبها بعد پس بر نماند
نصف ارزش قاریان دوم در حالیکه آن بده * مصروف به یک
قاریان باشد در مال او واجب گردد و نیز هر چند * بشرطیکه
صاحب سر بود و رای شریک او نصف قیمت بده * در حالیکه
بده * مصروف به دو قاریان باشد لازم آید و در وی ارزش
قاریان سوم در حالیکه بده * مصروف به دو قاریان است
و نصف قیمت در حالیکه مصروف به سه قاریان است
در مال وی بود و ما اینهمه همین آرا دادیم * نصف آن قبی
را که بمرکز داده است خود را از مبلغ مذکور فراکند
و آنچه باقیمانده حق و ارفاق بده * است پس اگر او را
و ارفاق نباشد آرا دادیم * از آن مال و ارفاق فشرده و رانت

از بگشتن رسد که متعجبانه عضبه های T را در گذشته قریب ترین
 مردم بسوی وی بود و اگر T را در گذشته که همان نیست
 مفلس باشد پس بر وی نصف ارش تا زیانه دوم در حال
 مضروب بیک تا زیانه است در مال او واجب کرده و ارش تا زیانه
 سیوم در حالیکه بنده مضروب بدو تا زیانه است و نصف قیمت بنده
 در حالیکه مضروب بسه تا زیانه است بر عاقله او دید پس مولای که
 T را در نگرفته است از آن مبلغ نصف قیمت بنده را در حالیکه مضروب
 بدو و تا زیانه است بگرفته و آنچه باقی ماند پس نصف T حق
 همان مولای T را در گذشته بود و نصف دیگر آن را به عضبه T را در
 گذشته رسد که اقی مختصر الجامع * منسلک * بنده * در میان
 دو کس مشترک است یکی از آنها بدیگری گفت که او را یک تا زیانه
 بمن و اگر بیک تا زیانه افزوی پس وی T را در است تا نگاه
 نمود و او را سه تا زیانه زد تا آنرا آن همه ضربتها بدو پس بر نند
 نصف ارش تا زیانه دوم در حالیکه بنده مضروب بیک تا زیانه
 است در مال او لازم دید و نیز T را در گذشته بشرطیکه صاحب
 یسر است بر ای شریک خود نصف قیمت بنده را در حالیکه مضروب
 بدو و تا زیانه است واجب شود و نیز بنده ارش تا زیانه سیوم

در آنکه چید : مصروف و تار نامه است و مصعب قبیله
 مدینه در مدینه مصروف است تار نامه است و آن بر عاقله
 این بود پس از ایامی شد : آن همه را در آن کرد و آن را دگمید :
 آنچه توان داد است از آن مال نکند و واقعی حق و ارثان
 مدینه بود و اگر در آن نباشد پس برای سوگند دور مدینه
 یعنی همان آن را دگمید : بود و اگر آن را دگمید : عاقله باشد بر روی
 هیچ توان نیستند و مرد مدینه توان آن را دگمید : برای کردن
 کذا فی محط السرحسی مکرار من تمام ما به سوم باشد کذا فی
 مختصر الکامع الکبیر و نصف آن توان در مال او بود و نصف
 دیگر از آن بر عاقله آن است پس همان رنده نصف قیمت مدینه
 را در حال که مصروف و تار نامه است و این حمله آن توان
 خود شکیرد و اگر خبری باقی باشد حق و ارثان مدینه بود
 کذا فی محط السرحسی و اگر مدینه و او را نباشد پس نصف
 آن مال به جهت مولای که اراد کرده است بود و نصف دیگر از آن
 حق کسی است که در دینک تر من مردم نسوی میدهد : امر عصبه اش
 باشد و این دولت این جمیع است و حجه الله کذا فی مختصر الکامع
 الکبیر و اگر مسئله مد کبیره بحال خود مایه و بعد از آن

امر کنند و اگر تا یک تا زیاده و دو ستر اجتناب نیز یک تا زیاده است
 نه تا آخرین همه ضریقها میرد پس بر مامور نصف است اگر یک تا زیاده
 و دو و سه در حالیکه بنده مضروب یک تا زیاده است
 در مال او بجهت شریک اولانم آید و بر عاقله مامور
 بشرطیکه آزاد کنند و موسر باشند ارش تا زیاده سیوم دم
 بخالیکه بنده مضروب بدو تا زیاده است و ششم حصه قیمت
 بنده در حالیکه مضروب به پنج تا زیاده است واجب شود
 و بر او امر کنند ارش تا زیاده چهارم در حالیکه بنده مضروب
 به شش تا زیاده است و ثلث قیمت و بر او امر کنند مضروب به پنج
 تا زیاده است و مال او بود و بر عاقله اجتناب ارش تا زیاده
 و بنده در حالیکه مضروب به چهار تا زیاده است و ثلث قیمت بنده
 او را خالیکه مضروب به پنج تا زیاده است آید و هر چه از عاقله
 اجتناب و از امر و از مامور گرفته شد حقت بنده است و مامور
 مصیبت قیمت بنده در حالیکه مضروب بدو تا زیاده است از
 امر کنند و اگر دو و سه و چهار و میان نصف قیمت را در مال
 بنده رجوع کند و آنچه از مال بنده باقیست از حقت عصبه آن
 متولی باشد که امر کرده است بشرطیکه بنده را عصبه نبود

كذا في محيط السرخسی و اگر امر كنند ما حجب عسرت است
 پس بر ما و در نصف ارش قازیانده دوم در مال او آید و ارش
 قازیانده سوم و سیدس قیمت پند در حالیکه مضر و بیه پنجم
 قازیانده است نصف انان بر ذات ماموم و نصف بیه پنجم بر عاقله
 اش بود و بر آن چه در حالت مومس بود و وی بیهان کرده ایم اید
 مگر آنکه اینجانب بر عاقله اش بود و بر اجتناب نیز آنچه سابق ذکر
 کردیم در اینجانب لازم شود و ما مومس را نصف قیمت
 پند در حالیکه مضر و بیه پنجم و قازیانده است گیرد و آنچه باقی
 مال میراث عصبیه هر دو مولی بود كذا فی مختصر الحجام
 الكبير * مسئله * هر عیون آفریده که هر یک از شخص بدو
 کس گفت که شما هر دو ای مبارک مرا صد قازیانده فرماید پس
 یکی از آنها را پذیرد که تنها هجلی صد زند و اگر یکی از آنها
 نبود و نه زد و دیگری یک قازیانده پس موافق قیاس نرند و اگر
 فیهان دهد و در استیحصان برو قازیان نیست كذا فی التائیم
 الحانیة * مسئله * مردی کودکی را سلاح داد قازیان را نگه داره
 پس کودک یا آن سلاح هلاک شود دیت کودک بر عاقله سلاح دهند
 واجب شود و اگر بکودک نگفت که برای من این را نگاهدار مذهب

و مستأثر آنست که در بقصورت غیر ضامی دیت ~~کسرده~~ و اگر سکاخ
 بیانپ گوید که گذاشت پس کودک خود را یاد بگیرد از آن کشت
 گذارنده ضامی نشود باجماع علیاً بکذا فی الخلاصة و مراد
 بقول او که کودک به یارب سلاخ هلاک شد این نیست که کودک
 خود را بآن کشتند یا شد چنانکه در بقصورت غیر سلاخ و هلاک
 تاوان نبوده بلکه مراد آنست که اگر دست کودک بر بعضی پخته
 و بی افتاد و بآن هلاک شد بکذا فی القارخانه و بی سله
 مرده بگوید که این تصویر از تصیر قات گفت که بالایی این درخت
 بر دو میوه های آن برای من بیان پس کودک با امر قات و با فدا
 و هلاک شدن بر عاقله مرده دیت کودک لازم آید و هر چه حق
 است اگر کودک را بپره اتقن چیزی یا بشکستین هر چه مایه و
 ساخت و اگر بگوید گفت که بالایی این درخت بر دو میوه های
 آن بر چمن و لفظ برای من گفت پس کودک آنست و بیان کرد
 و هلاک شد و مشایخ در بقصورت اختلاف دارند و بعضی گفته اند
 آنست که ضامی شود و خواسته میوه های برای من بر چمن گرفته
 باشد یا بر چمن بی لفظ برای من گفته باشد که از قیاسی قاضی بدان
 میوه در جامه ای صغر آورده که با بتدک و شکریه گفت که

یا لای این درخت برآورد او پسکی ق تو بخوری پس آنچنان
 کرد و بیعتاد و میرد گویند، ضامن سود و اگر کت قامن آنرا
 پستورم و باقی مسئله بحال خود است ضامن دهد کذا فی الحقیقه
 * مسئله * اگر بنده غیره را بکشستی هیرم یا بکاری دیگر
 ما مور کرد پس بازچه اراں حادث سود ضامن گردد کذا فی
 الخلاصه * مسئله * مردی کودک را بر سروری برداشت و باو
 گفت که این ستور را برای من بکاهد ا و کودک از من کار
 را می برداشت پس ارستور احاده و میرد بر عاقله سوار کنند
 و بت لارم سود حواء کودک اراں جنس باشد که هم سوار و سوار می
 میکند و حواء بپاشد و اگر کودک ستور را روان کرد پس ستور
 آدمی را بی سپر ساخت و گشت و کودک مران نگاهد ا و ند
 خود است دیت مقتول در عاقله کودک بود و بر عاقله سوار
 کنند هیچ ناپدید و اگر کودک را زانجه پله است که بسبب خورده سالی
 روانگی در ستور نمی تواند و نیکاه هاری خوه مران نمیکنند
 پس چون مقتول را یگان شود و اگر کودک ارستور افتاد و میرد
 و ستور روانست دیت کودک در عاقله سوار کنند و بود در
 همه حال خوراه افتاد او بعد روانگی ستور باشد یا پیش اراں

و خوبه کردک نگا هداشتن خود هرستور می تواند یا نهی قول نه
 کذا فی قتاوی قاضی خان * مسئله * هرگاه مردی یا خود کودکی را
 هرستوری سوار کرد و مثل آن کودک گره اینستور و نشکا
 داشتن خود بران نهی تواند پس ستور T می رایی سپهر گره
 و گشت هیت T بر عاقله' مرد فقط بود و پرو کفار T پدید اگر کودک
 گردانیدن ستور و وانگی بران میداند پس دیت بر عاقله' مهره
 و کوهک پاهم بود و عاقله' کودک بر عاقله' مرد رجوع کنند کذا فی

الهی سوط للسرخسی مترجم گوید که هر قتاوی قاضی خان T مد *
 که عاقله' کودک بر عاقله' مرد رجوع نکنند چه اگر این بهترین

جنایت کرده ک بدست خود است و از پنج معلوم می شود که در
 و بسوط هر خمس نیی لفظا یروج خراشه بوده شاید جامعان عالم گیری

در نقل غلط کردند انتهای * مسئله * اگر بند * هرستوری کودک

T زار اسوار کرد و کودک از آن افتاد و بهر دیت کودک
 بر گردن آن بند * بود خواه اش بولای کودک و یا بسیار یا قدیه

دهد و اگر بند * یا کودک بران ستور بود پس هر دو بروی روان

شدند و ستور T می رایی میال کرد تا بهر دیت عاقله' کودک نصف

دیت بود و برگردن آن بند * نصف دیگر آن کذا فی قتاوی قاضی خان

[illegible]

[illegible]

۱. اگر انگاه که اندر دست T نها میقتد و فتوی بره احتیاط را و الیث
 است کذا فی الظاهر و صحیح شمس است کذا فی فتاوی
 قضایان * مسله * و تکیه مادر کودک را نره پدر گذاشت
 و رفت و کودک پستان غموماد و هم قبول میکند و پدر برای
 اود لیه نگرفت تا اگر سنگی مرد پس پدر کما هگا بود و
 برو کفاره و توبه T ید و اشکر کوه یک پستان دیگر جرماد و
 قبول نهیدارد و ماد بر این اس آگاهی بود پس کناه برویست
 چرا که صامع کسده و کودک ها نیست و هر کفاره باشد و این قول
 منقول از بعضی است و مزا و T نیست هکذا ای مسله
 مانند مسله نخستین مختلف قیه باشد کذا فی الیه
 * مسله * دخترش ساله تا بش می گرفت در حالیکه به پهلوی
 T تش بسته بود و مادرش پس از T مدون پدر را بچا نه
 بعضی همسا بگان میرونی رفت پس دختر سوخت و بهره دیت بر مادر
 نبود ولیکن اگر او را مال باشد خوش نیا است که بدهد مسلمان را
 T زاد کند و اگر نیابد و ماء یا بی و و راء او و و افسوس
 و شیها نی و طلب T مرتش باشد یا یک که خدا تعالی اراد
 در گذرد ای قول بر سبیل استحباب است و سخن در وجوب

گزاره بیان است که گذشت کذا فی الظاهریه * مسأله * در

احول مذکور است که هرگاه * مری کودک را از غصب

بگردانیده تا بتبر پس این بر دو صورت است یکی اینکه مری بسببی

که بر چیز و محال قفل آنرا نمیکند نیست یا این طور که او را بتی

عرق شده درین صورت تا وان بر غاصب ناید با جماع علیها

و یا این است که قوت کرده بعارضه که حفظ و برهیز از آن متصور بود

مثلاً یا این بوضع که گشته شد یا سنگی مری رسید یا دیواری برو

افتاد و یا برقی آنرا پس فرود آمد پس با وی سید و کشت یا

بماری او را گزید یا به رند * اش عومر یا اندیواری یا کوهی

بماری افتاد پس غاصب در هر یک این صورتهای اضافی

علیهی مایه جماع کرده اند برا اینکه اگر کودک خود را بر

بر غاصب ضعیف نیست و در بدن * ضامی شود خواه * موت او

بچیزی بود که از آنرا آنرا نمیکند نیست و خواه بعارضه که حفظ

آنرا * متصور است کذا فی البصیط * مسأله * اگر کودک را

غصب نبود و نزدیکی بپهلویها برده تا هلاک شد پس بر غاصب

دیت ری بود بشرطیکه آنرا دبا شد کذا فی فتاوی قاضی خان

* مسأله * هرگاه * کودک مقصوب مری را کشت تبر غاصب

یکی نمود شوهری که تر و جد خود را بجهت ادب نزد پس بهر
 ضامن بود و هر پدر کفار و دیت آید و بر علم کفار است
 ندیت و هر شوهر کفار و دیت هر دو بود کذا فی الوقت
 لکسمامیه * مسله * مادر هر که فرزند خود را بجهت
 قادیب زلد پس شک نیست که بر قول این حنفیه رجوع آید و ضامن
 و همد و مشایخ بر قول صاحبین اجماع درین مسله اختلاف
 کرده اند بعضی گفته اند که وی ضامن نیست و بعضی بضامن
 و این وی قائل شده اند کذا فی حقیق المصیط * مسله * مردی
 پسری صغیر خود را در تعلیم قرآن نزد پسری دگنات امر جنیده
 که پدر ضامن دیت او شد و وارث نکرد و او بود سفا حنفیه
 گفت که پدر وارث شود و ضامن نبود کذا فی فتاوی و
 * مسله * حجج یا قصاص یا بزاز یا خندان و قتیکه
 صاحب خود شاخ کشید یا رنگ زد یا نشتر نزد یا خنده کرد پس
 رخس سرایت بجهت نفس او و دو بهر دهن بکن ازینها ضامن
 بشود کذا فی السراجیه حجج یا خنده و قصاص رنگ زن
 و بزاز یا بجهت معصیه * شده و زمین معقوط نشتر زن و خندان
 به تشدید تا خنده کنند و ظاهر افرق در میان قصاص و بزاز

آنست که فساد خون عروق میگیرد و بزایغ نشتر در او زام و جراحات
 میزند و الله اعلم * مسله * بزایغ یا فساد یا حججاً و قیام
 نشتر زد یا مرگ زد یا شاخ کشیده و این عمل در بنده باذن موالی
 و در صبیح با جازت ولی او بود و سزاویت بجانب نفس گزیده
 و بهره پس ضمان بر اینها نباشد و ختان درین حکم هیچچنین است
 پس مابین فرقه ضامین سرایت زخم نشتر و بلا اختلاف علی کذا فی
 الیهکبط * مسله * این سیاه در روایت از محمّد بن رحیم اللد ذکر
 کرده که اگر ختان کودک را با جائزت پدر او ختنه کرده
 پس استر و روان شد و حشفه را برید و کودک بهره
 بر عاقله ختان نصف دیت لازم آید و اگر کودک نرندۀ ماند
 پس بر عاقله ختان دیت کامله بود کذا فی محیط السرخسی و اینکه
 ذکر کردیم در صورت بریدن حشفه و مردن کودک که نصف دیت
 واجب شود را روی آن محمّد بن رحیم اللد بود و این روایت در مجموع
 لایق و اثر مذکور است و در اصل ذکر نموده که هیچ واجب نگردد
 اگر کودک بهره و هیچچنین در جفایات العتاق یاد کرده
 کذا فی الذخیره * باب هفتم * در بیان احکام جنین یعنی بعد
 که در شکم مادر باشد * مسله * هرگاه کسی بر شکم زن

حامله مسلمه یا کافره نزد پس بچه مرده انداخت خواه نر باشد
 یا ماده بر عاقله ضارب غره لازم آید و غره در اینجا عیارت
 است از غلامی یا کنیزی یا اسیری که قیمت او پانصد درهم
 باشد که نصف عشر دیت مرد و عشر دیت زن است و این شبهه
 میراث ایران فرزند مرده بود که بخواهد زنده و اگر ضارب
 وارث او باشد وارث نکند و کفار درین صورت نیستند
 کذا فی المسراجه * مسله * اگر زن دو بچه مرده انداخت
 و غره واجب شود کذا فی خرائة الیقینین و بچه که بعض خلقت
 او نبود ارشده باشد مانند ناخن و موی سینه که بچه تمام خلقت
 بود در همه احکام کذا فی الکافی * مسله * اگر بچه بدن
 زن زنده بیرون آمد و من بعد بهر دوسه رود دیت کامله و
 و کفار لازم شود کذا فی الهمسوط * مسله * اگر بچه مرده
 انداخت مستر مادرش نیز بهر دوسه بر ضارب دیت بجهت کشتن
 مادر و غره بسبب انداختن بچه واجب شود * مسله * اگر
 مادر از ضربت بهر دوسه بعد بچه زنده برآمد پستر بهر
 برضا رب دیت مادر و دیت بچه هر دو آید * مسله * اگر
 مادر بهر دوسه بعد بچه مرده انداخت پس برود دیت بجهت

مادر واجب گردند و بسبب بیجه قایم کذا فی الهمم ایضا
 * مسئله * اگر سر فرزند بیرون آمد و از کمرش
 برآمدی آمد و او را از بیج ساخت برزعه بود چرا که این فرزند
 بر حکم چنین است کذا فی خزانة المفتیین * مسئله * مردی
 بر شکم زن خود بیجه انداخت یکی مرده و دیگری زنده
 که مرده جدا شد و آنرا بر خمر بست این زن زنده شد و بهر پدر مادر
 بصحبت بیجه مرده عزه و بسبب بیجه زنده شد و لا لازم آمد
 کذا فی الظهیریه * مسئله * هر منتقیی آفریده که مردی بر شکم
 زن خود نهاده که بیجه زنده افتد اذناخت پس بهر و من بعد بیجه
فرزند بیجه و پس از آن مادر نیز بهر دو آن شخص
بجز آنسران اگر غیر این زن هستند و فرزند بی امرین زن
بیجه از این بیجه که وقت ضرورت متولد شد دیگر نبود و برای
 این زن برادران از یک مادر و پدری اند پس بر عاقله هم
 دیت این فرزند که زنده بود آمد و سر لازم آمد و از او
 دیت وارث شدن مادرش بود و ما بقی حقا برادران این
 فرزند است که از پدر و ازینده یعنی برادران علاقته و بر پدر و
 کفار و یهود یکی بصحبت فرزند بی که زنده بود آمد و کفار

دیگر بجهت مادرش و اما بسبب فرزند یکی از شکم مرده
 افتاد بر عاقله پدر عرقه که پانصد درهم است لازم آید و
 ازین مبلغ مادر را سدس بود و باقی برای فرزندی است که زنده
 برآمد نیز اگر عرقه بسبب ضربت واجب شود و او در آن هنگام
 زنده بود و مادر ازین مابقی هم وارث سدس می شود و
 اینها که مادر بوارثت یافت برای برادران مادر بود کذا فی
 البصیطة * مسأله * اگر در شکم زن دو بچه بود که یکی پیش
 از موت زن برآمد و دیگری بعد موت او هر دو مرده بودند
 پس بجهت فرزند یکی پیش از موت او برآمد پانصد درهم
 بود و بجهت بچه که بعد فوت مادر برآمد
 پستری بچه که پیش از موت زن مرده برآمد از دیت مادر
 وارث نشود و مادر را در میراث نیابد و اگر بچه که بعد موت
 زن برآمد است زنده برآمد و من بعد پیرد پس در آن دیت
 آید و برای او از دیت مادر و آنرا بچه مادر او از برادرش
 وارث شد میراث بود و اگر برادر او را بعد مرده نباشد پس
 از برادر نیز میراث یابد کذا فی البصیطة * مسأله * اگر بر شکم
 کفیزی زهر بچه مرده انداخت و خود مادر زنده است

نظر کرده شود پس اگر اس حیل را در بدو یا بنظریت که هر
 امر مولی است غرض واجب گردد خواه فرماید یا مساده و اگر
 آن بجهت مملوک باشد در ظاهر روایت اصحاب مایان
 رحیم الله مذکور است که قیمت او بر شکل و رنگی که از شکم مادر
 جدا شده است بقرص حیات وی کرده شود پستری هرگاه قیمت او ظاهر شد
 دید که شود اگر نه باشد برضای رب بیستم حصه قیمت او واجب
 شود و اگر ماده بود دهم حصه قیمت او بر وی آید و اگر آن
 بجهت ضایع شد و قیمت کردن وی باعتبار رنگ و شکل بقرص
 حیات او ممکن نگشت و در میان ضارب و مولای کنیز مضروب
 نوع در قیمتش اقتاد در تصور معتبر قول ضارب بود کذا
 فی الاموال * مسئله * آنچه در بجهت کنیز واجب شود در مال ضارب
 بود که او را در حال در میان ساعت گرفته آید حسن رحمه الله
 آن را روایت کرده و هر چه در بجهت زن آن را در آن آید
 پس بر عاقله ضارب بود و تا یکسال مهلت است کذا فی شرح
 الطحاوی * مسئله * در منتقی آمده که مردی بر شکم کبر
 نزد بجهت مرد انداخت و مادر هم مرد را بوحقیقه رحمه الله
 گذاشت که بر ضارب قیمت مادر در سه سال لازم آید کذا فی

الذخیره * مسله * اگر بر شکم کنیزی زد پس مولی چیزی را که
 در شکم وی بود آزاد کرده و من بعد بچه زنده انداخت
 پس آن بچه مرد درین صورت قیمت بچه نرند * واجب شود
 و دیت لازم ناید اگر چه بعد از آزادی مرده است کذا فی
 الکافی * مسله * وقتی که کنیز را بعد رسیدن ضرب فروخت
 و بستر بچه انداخت غرض حق بایع بود * مسله * اگر پدر
 بچه وقت رسیدن ضرب بزد بود پسر آزاد شد و من بعد آن
 بچه برآمد پس پدر را هیچ نیست چرا که معتبر حال بچه بوقت
 رسیدن ضرب باشد کذا فی خزانه الیختیین * مسله * در
 قوادیم بشر از ابی یوسف مرویست که شخصی بچه را که در شکم
 بکنیز خود است آزاد کرد و من بعد بر شکم وی زد تا بچه
 مرده انداخت و آن بچه به ری آزاد داری پس بر ضارب
 آنچه در بچه زن آزاد بود لازم آید و آن غرض است نه قیمت وی
 و حق پدر است نه حق مولی کذا فی الیختیین * مسله * هرگاه
 پدر بچه یا مادر او پیش از رسیدن ضرب آزاد کرده شود
 پس وی از مولی حقه امر قراست کذا فی خزانه الیختیین * مسله *
 و نوادیم این سیاه از ابی یوسف رحمه الله راایت کرده

که به شخصی گفتند که خود را گفت که یکی از دو فرزند کدو
شکم تواند آورد دست و پایی نه از آن شخص میرد پس مرید
بر شکم کیبرد تا دو بچه مرده اند احتیاجی به سر و پایی و محتو
گذاشت ابو و پس از حبه الله که هر چنانست کند به جهت پس از نصف
افزاید و غیر نصف رسانند در هم و در چاهم حصه قیست او را فرست
کذا تش لا رم آید و مرید بجهت دختر نصف را بعد در هم و در شکم
حصه قیست وی باشد کذا فی الیه صراط * مسله * هر گاه مرید
بر شکم خود رود و او را نمی مرای انداختن فرزند مقصد نوشید
یا به الحجه فح خود دهی را داده نهود تا فرزند افتاد عاقل
او شایسته شود اگر بی اذن شوهر به او آورده باشد و در
ضرورت که احاطت شوهر کرده است هیچ واجب نبود کذا
فی الک * مسله * و بی دوائی نوشید و انداختن فرزند
همان قصد غذاست پس مرید هیچ نیست اگر به چنان کذا فی
الظاهر * مسله * در فتاوی نفسانی مذکور است که اگر حال

به ختمه جامه بپوشد و بی دوائی که در شایسته آنست و شوهر و اذن مانی گرفته
پس از استقامت به باید احتیاج فرزند حیلد کرده باشد و او را
نموده شد گفت که اگر استقامت فرزند یافتن است پس در و غیره

و واجب شد و آن حق شوهر باشد کذا فی الحقیقت * مسئله ۴۶
 مردی به نام آرد هم کنیزی خرید و با وی جماع کرد تا که زن از او
 حامله شد و من بعد بر شکم خود بعد زه یادوار کرد. نقاط
 فرزند نو شید پس بچه مرده انداخت و بعد از آن کنیز مستحق
 شد یعنی حق مالکد بگرمی بر آرد پس قاضی برای صاحب حق
 حکم کند که کنیز خود را با عترت آن بگیرد و مشتری بر با جمیع به این
 آن رجوع نماید بستی مستحق یعنی بصاحب حق گفته شود
 که کنیز تو فرزند خود را در حال آزادی وی کشت چرا که ولد
 مغرور است و مسئله ولد مغرور و مشهور و ضیان بچه آنرا د بخر
 بخر پس کنیز را به مشتری که پدر بچه است دفع کرد یا فدیه آن
 بشره بداد و وقتی که مستحق دفع کرد یا فدیه داده ب مشتری
 گفته شود که هر گاه غرضی بر تو چیزی از بداد
 فرزند رسید و اگر بتو فرزند رسیدی یا هدیت او بر تقدیر
 افتاد آن بچه زنده بقوماید شدی تمام قیمت آن برای
 مستحق بر تولد آن آمدی پس از رسیدن غرض که بانصد بد هم
 است بر تو واجب شد که بحساب آن تاوان دهی و فرزند
 آزاد اگر نریخته است هدیت او هزاره هم و اگر ماده است

و آنچه از ارض هم بود و با نصد در هم نسبت میدادند و نیز در
 قصص شرآن و نسب بدین ماده عشر آن ماسه پس بهمان حساب
 بر تو تا آن حد یعنی قیاس بهر درجه محاسبه شود در صورت
 هر یک مسمی است آن و در صورت ماده ده هم حصه اش باید که
 میدهی و مستحق و قیاسه دفع مادی احتیاس را کرده پس میان
 کمر در هر حد که بر تو داند اگر خواهد بر باغ و اگر نخواهد بر مشتری
 رجوع کند پس اگر رجوع بر باغ نبود یا باغ امر مشتری نام
 گرداند و اگر رجوع بر مشتری کرد مشتری را باغ با بگیرد
 و پس بعد مشتری مانده اگر قیمت فرزند سبب ضرر یعنی قریب
 حور و تا وان داده است بر باغ رجوع کند کذا فی شرح
 لأشیاء الملکان * مساله * هرگاه شخصی امر حامله خرید
 و او را قیاس نکرد تا ای که اندک در شکم وی است آن را دهنه
 پسته مرده در شکم او برد تا بچه مرده اند اجب مشتری اختیار
 داده شود اگر نخواهد که بر آن تمام بگیرد و حنایت کند
 و با بجهت ارض بچه که دیت آن را است پس بر وی کند و این
 زیادت او را حلال طبع بود و اگر حواهد قسح مع و کثیر کند
 و با و تا و آن ولد بقدر جفته اش از بها لایم کرده و اگر بچه را

و در آنجا دیا و از پشت دیگر مقدم بر مردی عتاقه باشد پس در پیش
 وجه در هر دو صورت او را ببرد و چیزی بهشتی نرسد کذا
 * مساله * شخصی بر شکم زن حامله یکبار دی تردید بر دست
 فرزند می کشد و شکم می استرسید قنار پیش بر بدن و این بعد
 این فرزند را بکوبد و زانند و نیز اند پس نصیب و دست بر اعا قلعه
 چهار بر برده چرا که است بر بدن فرزند و خطا است کذا فی ظاهر و
 * مساله * در بیان جنایت ذی الزو و طلع یعنی بر آینه
 و کتف یعنی نهان خانه و چوبی خلا و سوا فی اینها آن آن
 جنس که انوسان در راه احد آن میکند و هر چه متاسف
 یا نسبت * و مساله * یا بد و انصت که در یوار خیمه را اگر
 صبا حبش را بختد یا خیمه را بیاخته یا شد بیشتر بر آن
 افتاد و او را کشت یا مال کسی تلف ساخت حدی و دیوان
 قارآن و در یحوا به بطلب شکسته آن جا نمی وی کسی میقتد
 کرده باشند یا نه و اگر آن را بیاخته یا بیاخته یا شد و من بعد
 بد و در زمانه خیم شد پس بر آن دمی یا بر مال افتاد
 و در آن تلف کرده پس اکثر اقسام پیش از آنکه
 کسی بخواهد وی بطلب شکستن سبقت کرده باشد و در عا حد

و نیز از زبان نیست در قوله هر سه علمای ما و اما اگر بطلب شکستن
 سبقت کرد با شد ما که بعد از آن در شکستن قادر بود
 و شکست پست افتاد میاست که ضامن نسود و در
 استصسان میان دهد حکدا فی الذخیره * مسله * که در آنکه
 آنچه ایندوس می یان طلبه شوند معجل آن عاقل صاحب
 دیوار بود و هر چه را موال پسوب آن صدق گردید پس در
 بقوه بن تا و ایندیا کند فی التبیس * مسله * سیدیه طلبیه
 شکستن در مقدمه دیوار را مالک آن بعینه سبقت طلب در
 راز که افتاده وی بود تا اینک که دیوار می بود سبقت
 طلب افتاد و راز که شکسته اش کسی نعرش حورده بسر در
 آمد و مرده پس دیب وی در صاحب دیوار بود و او در قول
 میباید است رحمة الله و اصحاب مالی امرای دوسه رحمة الله
 روایت کرده اند که هر صاحب دیوار صیای نیست صدحیح قول
 میباید رحمة الله بود کذا فی الذخیره * مسله * اگر دیوار
 بمرده ای افتاد و او را کس سایه نپارد شکستن دیوار بمرده
 لعن بن حورده بسر در آمد و مرده و من بعد شحین بن یاسین
 چون معتزل لعن حورده بسر در افتاد و وقت کرد پس بجهت

این مقتول دوم ضیاء بر عاقله صاحب دیوار تکیه ۷۲

بجائی دیوار جناحی بوده که بجنایان بر اثر آتش ۷۳

جناح بر راه افتاده و کشته شده و پاره ۷۴ قتله و اسلحه و

بیشتر در آن و مرده و کشته شده دیگر پلاش این مقتول شکو خیزه ۷۵

فیز قوت کرده پس دیت هر دو مقتول بر صاحب جناح پنا شده ۷۶

کذا فی المصیط * مسئله * تقدم بمشوی صاحب دیوار بر کجهت ۷۷

طلب شکستن آن صاحبیخ است بخصور سلطان و غیر سلطان ۷۸

کذا فی الکفا فی مترجم گوید که مراد از سلطان حاکم است ۷۹

یا شاه باشد یا قاضی و مقصود این است که طلب اثر مانگ ۸۰

دیوار بخصور حاکم شرط نیست * مسئله * تفسیر تقدم این ۸۱

است که صاحب جناح یا صاحب دیوار گوید که دیوار تو خور ۸۲

ناس است یا بگوید که خیزه است پس آنرا بشکن تا نیفتد ۸۳

و چیزی را نلک نثار د کذا فی المصیط * مسئله * انکسر لور ۸۴

گفته شود که دیوار تو خیزه است ترا سزاوار است که ویرا ۸۵

دوم بیا گوئیم این مقصود باشد و طلب پیژده کذا فی قبا و بی ۸۶

قاضی خان * مسئله * طلب شرط است و اشهاد یعنی گواه گرفتن ۸۷

بطلب نیست تا اینکه انکسار اشهاد ریختن دیوار طلب کرده ۸۸

شد و با وجود قدرت نریختن بجهت بیکسخت تا افتاد و چیزی
 بآن تداوم داد و او را قریب بطلب میکند پس بفرمان دهد و فایده
 انبساط اینست که وقت امکانی او ثابت کردن طلب میکند یا نه
 بکذا فی الحاکم * مسلم * اگر دو مرد بیک مرد دو زن
 بخواهی بطلب دهند مطالبه ثابت شود و بنوشتن قاضی بخواهی
 قضی دیگر نیز ثابت گردد و هرگاه مردی بخواهد دو زن
 یا دو کافر یا دو کودک گناه گرفته شدن در میان آن قرار
 بدهد * رادی یا فتند یا هر دو کافر مسلمانی گردیدند یا آن
 هر دو کودک به طریقی رسیدند بستر دیوار خیمه اقله
 یا دیوار رسید تا او را کتب صاحب دیوار بشهادت آنها صاحب
 دهکده بچنی اگر دیوار خیمه پیش آنرا رادی آن دو زن
 و اسلام آن دو کافر و یا غ آن دو کودک افتاد و می
 گواهی دادند سیهات آنها جان بگرده چرا که آنها اهل
 ادای سیهات دارند کذا فی فتاوی قاضی حاکم * مسلم *
 آنها در پیش از سیهات دیوار صحیح قرار کلا تعدی
 نشده است کذا فی حزاب الیعتیق * مسلم * برای صحت
 تقدم و طلب شرط کرده اند که تقدم بجان کسی برده که او را

و لایت نمی بختن دیوار باشد تا اگر تودم بسوی شخص می
 که ساکن خانه یا جازه یا بخاری است تبه پیش دیوار
 قضا بر آن می افتاد ضامن بر هیچ یکی نبود و کذا فی الزم
 * مسئله * بمشروط است که ولایت آنکس تسلی وقت افتادن
 دیوار نرود و ام باشد تا اینکه اگر بعد از دیوار از ملک
 او بفرود خفتن بر آن پیدا از ضامن بر می گردد کذا فی الزم
 * مسئله * بر مشتری ضامن نیست پس اگر در مشتری بعد
 خریدن او اشهاد کرده شد و بی ضامن شود کذا فی الزم
 * مسئله * اگر صاحب دیوار بعد از اشهاد بخون مطبوعه ببرد
 شد یا مرتد گردد و العیانی بالاد و لاحق بدان صاحب
 کشت و قاضی حکم نداد و کذا او کرد و من بعد دیوانه افتاد
 یافت و با مرتد منسلان شد و خانه بر آنها بان گردانده شد
 و پیش آن دیوار افتاد و چیزی تلف ساخت ضامن نه طلاق
 شد و هیچکس اگر صاحب دیوار بعد از اشهاد خانه را فروخت
 بستر آن خانه بجهت عین بر می برد کرده شد خواه بجهت
 قاضی باشد یا بغير آن و یا بجهت خیار و لایت یا بجهت
 خیار شرط که مشتری کرده بود یا بر پس آن و بعد از آن دیوار

افتاد و چری را تلف کرد فیما و احب بشود و مگر آنکه بعد
 از آنکه از هر دو بعد آمدند و آنکه حیار با جمع را بود
 پس در صورتیکه به یک سکت و من بعد دیوار اجساد و حیرتی تلف
 ساخت صامی گردد شکدا فی الطهریه * مسله * اگر بیجان
 مشتری حیات و بجهت دیوار حیدر آن تقدم نکرد بحال
 که او در خریداری حیار سه روزه است و من بعد حاده بسبب
 حیار با و پس از آنکه باطل شود و اگر جمع را قبوله امر
 شد اشهاد پطالان که پذیرد و اگر در آن حالت اشهاد بر جمع
 کرده باشد او صامی نگردد و اگر حیار با جمع را نکود نسوی وی
 بجهت دیوار تقدم نکرد پس بر تقدم یریکه جمع سکت اشهاد
 صحیح ماند و اگر جمع را از اشهاد باطل کرده
 و اگر در این حالت تقدم نسوی مشتری نبود صحیح نیساشد
 که در فی الهبوط * مسله * برای دادن صامی مشروط است
 که بعد از اشهاد انقد و زمانه نگردد که در آن مدت قادر بر
 سکت دیوار باشد تا اینکه اگر اشهاد می وی کرد و بهان ساعت
 پیش از ده مرتبه سکتش افتاد هر چند آن تلف شده مضروب
 نیست کذا فی البیض * مسله * مشروط است که تقدم و طلب

از جانب صاحب حقیقت بود و جفت در هر هکذا عام چهل و خدایق بر
 باشد پس طلب یکی از عامه مردم کفایت کند کذا فی الذخیره
 مسأله * در مطالبه شکستن آن مسلم و ذمی بی اثر است
 در شرح طحاوی مذکور است که اگر دیوار مایل بطرف
 هکذا عام باشد پس حق خصوصیت در آن را جع بنویسند
 مردم است مسلمان بود یا ذمی بشرط آنکه آزاد عاقل بالغ
 باشد یا صغیری بود که اثر آن خود اذن بخصوصیت در آن یافته
 یا بنده که مولایش بخصوصیت را ینکار او را مأذون ساختند
 کذا فی الکفایه * مسأله * در کوچه خاص حق صاحبان آن
 کوچه را بود پس بطلب یکی از آنها اکتفا کرده شود و در خانه
 که دیوار مایل بطرف آن باشد طلب مالک خانه یا ساکن
 آن مشروط است کذا فی الذخیره * مسأله * در جامع
 آورده که بر مردی در باب دیوار او که مایل به سوی خانه
 دیگر نیست اشهاد کرده شد پس صاحب دیوار از قاضی سوال
 کرد او را مهلت دو روز یا سه روز یا مانند آن بدهد و قاضی
 او را مهلت داد و من بعد در همین اثنای دیوار اقتاد و چیز
 تلف ساخت ضهان بر صاحب دیوار واجب بود کذا فی الهمیه

* مسله * اگر صاحب خانه او را مهلت داد یا از مطالبه انش

بند یا ساکنان خانه ای بچین کردند صحیح بود و ضمان

بر وی بجهت حیریکه بدیوار تلف شود نماید کذا فی الکافی

* مسله * اگر بدیوار بعد از مدتی مهلت افتاد ضمان

نکردد کذا فی الإلهیات * مسله * اگر هر صاحب دیوار در

صورت حیریدن آن بجانب راه اشهاد کرده شد بستر اراضی

مهلت خواست تا قاضی وعده معین صاحب پس از آن مهلت باطل

است کذا فی حراة الیقین * مسله * هیچکس اگر قاضی

او را تا دهر نداد یکی کسیکه هر صاحب دیوار اشهاد کرده

بود او را به مهلت پیش آید صحیح نبود در حق غیر خود

و نه در حق خودس کذا فی الإلهیات * مسله * اگر بدیوار

گرو بود و تقدم بجانب مرتقی در مس باب کرد مرتقی و راهی

هیچ یکی ضمان ندهد و اگر تقدم در میان مساوی راهی

نمود اوضاعی شود کذا فی شرح الإلهیات * مسله * در

مفتقی است مردی دعوی خانه که در دست دیگری است نبود

در آن خانه دیوار است حیرت که اقتضای آن متوقف بود

پس کسیکه تقدم بسوی وی در یثابته کرده آید و اشهاد

برو تا هنگام تعدیل گواهان مدعی نبود، شود که این است
 گفت مسجد رحمة الله کسیکه خانه بدست وی است، ما خود
 بشکستی دیوار بود و اشهاد برو بجهت بی آن نبود، آیه
 و این خانه تا وقتی که گواهان مدعی به تزکیه نرسند، بپزند
 خانه بی دعوی ست پس اگر کسیکه خانه بدست وی است
 دیوار را شکست و من بعد تزکیه گواهان کرده شد پس شخصی
 که دیوار برای او شکسته گشت قیمت آن را بدهی ضمان
 دهد که آن را الحیط * مسئله * اگر خانه را ملک صغیر بود
 و اشهاد بر دیوار او یا وصی او کرده شد این اشهاد صحیح باشد
 پس اگر دیوار افتاد و چیزی تلف ساخت ضمان بر صغیر آن بود که آن
 قتا وی قاضی خان * مسئله * اشهاد بر دیوار صغیر تیر و خنجر
 بود که آن را الکافی * مسئله * اگر دیوار را بقتل یا کوه کرده
 بالغ شده بستم سقوط یافت و آن دهی را کشت خون او باطل گردید
 و همچنین اگر دیوار وصی که اشهاد بر وی شده بود فوت
 کرده در حاجت که کودک صغیر است و من بعد دیوار بر سر او
 افتاد و او را کشت خون او را یگان روده و اگر تقدم بر کودک
 بعد بلوغ وی این سر نو کرد و پس زان دیوار بر آن افتاد

نیت او بر عاقبت کودک لازم آید کذا فی التبیان * مسأله *
 مسأله * اولاد یوار آید خبیثه باشد اشیاء در آن بر با ن آید
 مستحید می باید کذا فی خزائن الیقین * مسأله * در منتقی
 آورد که هرگاه مردی خانه را پر مسکینان و فقرا نبود و
 آن از دست خود بیرون رود و بشخصی سپرد تا حاصل آن را
 مسکینان مصرف کنند پس در دیوار ری خبیثه از آن خانه اشیاء
 بر وکیل نبود باشد و بعد از آن مرد می اقتصاد دیت آن
 بر عاقبت وقت کنند بود و اگر اشیاء بر موقوفه ای می
 میسبب می کرده آید پس ضیاع لیست کذا فی التبیان * مسأله *
 بقدر که تا چنانست پس دیوار ری خبیثه است پس اشیاء بر و
 کرم باشد و دیوار را نهد و آدمی را هلاک ساخت دیت آن
 بر عاقبت * مؤلف * وی بود خواست بر بندد دین کمی باشد یا نه
 و اگر دیوار مالی را تلف کرد پس ضیاع سال بر کرد و بنده
 آید که در آن قرضه شود و اگر گواهان بر وانی گرفتند
 غیر اسباب صغیر باشد کذا فی فتاوی قاضی خان * مسأله *
 هرگاه بذر معامله دیوار بتم بملوی بعضی آثار از آن کرده
 شد پس قیاس آن نیست که ضیاع بذر شمع یکی از آنها نبود لیکن

ما حکم استحضار نمی میکنیم و این کس را که اشتهاد پرورش داده
 است بقدر حصص رسدنی که از دیوار یافته ضامن می گردانیم
 کذا فی البیّنات * مسئله * دیواری خمیده در میان پنج کس
 مشترک است و یکی از آنها اشتهاد کرده شد پس بر مردی
 افتاد و کشت درین صورت کسیکه اشتهاد پرور شده و سپس
 بت راضیان دهد و بر عاقله اش بود و همچنین خانه
 در میان سه کس است که یکی از آنها بی اجازت
 صاحبان خود در آن خانه چاهی کند یا دیواری بنا کره
 و آدمی بآن ضلالت شد پس برود و ثلث دیت آید و ابو یوسف
 و محمد و هر پهلای گفتند از آنکه بر روی نصف دیت واجب شود در
 هر دو مسأله کذا فی شرح الجامع الصغیر للصدوق الشیرازی
 حسام الدین و انکر کنند چاه و بنا کردن دیواری باذن باقی
 و رفته بود دجنایت نباشد کذا فی السراج الوهاج * مسئله *
 در منتقى مذکور است که مردی مرد و پسری و خانه یک داشت
 و بر روی دهنی است که قیامت خانه را خراب میگرداند دیواری خمیده
 بجایان بنا میگذازد و آن بود و میت را و از حق جزایی بپرس نیست
 پس تقدم در معامله دیواری بسوی او باید اگر چه مالک نمیشود

و اگر بعد تقدم به جانب پسر دوا را افتاد دیت مرعا فله بد
 و یی اوده بهر عا فله وی کذا حی الی حیفا * مسله * بحید رحیم الله
 گفت که هر مکتب بی در دیوار رحیمه * کد داشت اشهاد نبود * شد
 پس اگر پیش از دست و شوی در هدم * دوا را افتاد صیان فد شد
 و اگر بعد گذشتی و مانده که در آن در هدم قادر بود سقوط
 یافت ضامی گره * و امی استخوان است پس ولی معقول را
 هر چه قیامی قیمت او دیت بهتر باشد تا و آن بد شد و اگر
 دوا را بعد از ادبی وی افتاد است مرعا فله او بود و اگر مکتب ام
 بد شد کتابت عا حر شد و در بندگی ما هر گشت و می به دیوار افتاد
 صیان نه بی روی آید و نه بر مولی و هیچ چیز هر گاه دوا را فروخته
 است افتاد صیان در هیچ یکی نبوده و اگر نفروخت تا دیوار
 بیاقت شد و در پاره شکستند آن آدمی سکو حید و هلاک شد
 صیان دهد و اگر عا حید در بندگی ما رگردد می دای و در میان
 دفع و مدد از احیا داده شود پس اگر آدمی بلاش مقتول
 سکو حید و سر در آن و هلاک گشت بر صاحب دوا و تا وان نیست
 کذا ادی سرج الریاء اب للعتای * مسله * اگر مکتب
 کیمب بعد از آن حایم بد و مانند آن بسوی رگه بفرق آورده پس

- مولای اور اقر و ختم یا آزاد کر و من بعد آن بنا افتاد تا آدمی
- شاذ که مولی با نچه در میان قیمت مکاتب و ارش آدمی
- کثیر بوده ضامن نکرد و اگر عاجز شده در بقدرگی بازگشت مولی
- چهارمین دفعه رفتار پذیر است و اگر آدمی به پاره شکسته از کنیف
- شکونید و بسمه را آمد هر آنکه آن ضامن شود و هیچکس اگر
- مهری پادشاه این معتدل شکونید پس زمان هر بیرون آن رنده
- بود کذا فی الکافی * مسأله * اگر در دیوار خیمه هر مردی
- که مادر وی آزاد کرده کسی و پدر او بده است اشهاد
- کرده شد و دیوار را نشکسته بود باید مرش آن را در گشت
- و ستر آن دیوار افتاد و آدمی را هلاک ساخت پس دیت
- آن بر عاقله پدر بود و اگر بیش از آن را دی پدر افتاد دیت
- بر عاقله مادر آید و همچنین اگر آنهر دکتی پی بسوی راق
- در آورده بستر پدرش آزاد شد و من بعد آن کنیف هر
- آدمی افتاد و هلاکش کرد پس دیت بر عاقله مادر بود چرا که
- پهرون آدمی کنیف بذات خود جنایت نیست و در آن هنگام
- بماقله او مولای مادر بود کذا فی المصیط * مسأله * هرگاه مردی
- پای دیوار خود بر آمد خواه خیمه یا باشد یا ناخیمه پس

دیوار بسبب اراقتساد و ببعید وی یاد می رسیده و بنا بر
 ساحت پس آن قهر در دیوار خیمه بشرطیکه تقدم طلب
 بچنانچه اراد را نسد باسد ضامن گردد و در ماسوای انتصورت
 بروی ضیان نیست و اگر خردی ار دیوار افتاد بی آنکه
 دیوار افتاده پس آدمی را تلف کرد ضامن شود و اگر آن مرد
 اربالا افتاده بصدقه این مرد و برین مرد درین مورد غرض
 نظر کرده مرد پس اگر در راه معرفت بروی ضیان نیست و اگر
 در راه متوقف بود خواه ایستاده یا بنیستد یا خوابیده پس
 دیت کسی را که بروی افتاده است ضیان دهد و اگر مرد
 زیرین در نمی بیند ملک خود بود بروی ضیان نیست و هر میره
 بالاضیان تر مرین هر می همه حالات بود و هیچکس اگر غافل
 سد را افتاد یا خفت پس غلطید و افتاد وی هر حیاتی که بر مره
 زیرین رسد ضامن شود و مرد را آن کفاره آدمی و هیچکس اگر
 اگر گوئی بر مردی افتاد تا او را کشت پس بروی ضیان آن
 مرد بود و ملک و غیر ملک آن مرد درین حکم برابر است و
 همچنان اگر در حاهی که در ملک خود کیده است افتاد و آدمی را
 که در آن جا بود کشت ضامن دیت گردد و اگر چاه در راه

ریاشد و هر جنايتي که بساقط و منسقوط عليه رسيد ضمان بر صاحب
 چاه بود كذا في التيسوط * مهمله * اگر شخصي بديري را
 بزد يوار نهاد پس بر مريض اقتياد او را تلف ساخت ضامن
 نشود چراكه اثر فعل دي به نهادنش بر ديوار منقطع شده بود
 و او در بين عدول نهادن بر ديوار بغير ملوك خود متعدي نبوده است
 پس تلف آن بجزه و بچنانچه وي بمتبوع بنگرند كذا في القصول
 الهياه يه * مهمله * هر كس كه مردي بر ديواري چيزي نهاده
 و آن چيز را بقتل او يا بآزار او رساند پس بران ضمان نيمت بشرطيكه در
 منزل ديوار اثر نهاده باشد و اما وقتيكه در عرض نهادن يا در
 بطوريكه يك جانب انزان بسوي راء بيمرون شده است پس
 بذكر افتاد و جانب بيمرون شده اش بچيزي رسيد و ضايع كرد
 آن مردي ضمان دهه و اگر چنانچه ديگرش رسيد ضمان نايد
 و بچنين اگر ديوار خيسته بود و شتير بران در طول نهاده
 تا چيزي از ان بسوي راء بر نيامده است و من بعد آن تير بر
 مردي افتاد و جلاک ساخت پس ضامني نشود هيچچنين كذا
 رحمه الله در كتابي ذكر کرده و جواب را عاقل گذاشته
 پس بعضي اينه شايع ما گفتند كه اين حكم وقتی است كه تير بر

قضای من گیر ده که در فی البصیطة * مسئله * هرگاه اشهاد بر مردی در
 رجعا فله دیوانی از خانه که در دست اوست نبوده شد و آنرا متهم نام
 افکره تا بر شخص اقرار افتاد و او را نکشت پس عاقله آن مرد را نکیت
 خانه اش از کار و در زیدند یا گفتند که ما نبودیم که خانه آنرا از
 اوست یا از دیگری در بدو صلوات بر عاقله چینی نبود تا وقتی که گواهان
 قائم شوند بر اینکه خانه آنرا از اوست پس اگر آن مرد که صاحب
 قبضه است اقرار کرده که خانه آنرا دست قول کرده و عاقله
 قصده یقین نکرده شود و ترمان بر وی نیز از روی قیاس واجب
 نگردد و در استخوانان دیت مقتول بر وی لازم آید بشرطیکه
 اقرار اشهاد بر وجود نیز نبوده باشد که در فی قتاوی قاضیخان
 * مسئله * مردی است که تقهیم بجانب وی در دیوار خیمه اش
 کرده شده و آنرا شکست تا بر دیوار همسایه اش افتاد و آنرا
 دستهم رسانخت پس وی بجهت دیوار همسایه تاولان شده
 و آن همسایه معتدراست اگر خواهد قیمت دیوار خود را
 بطریق تاولان مراخذ کند و این مقدار دیوار شکسته تاولان
 میدهد را بدو اگر خواهد دیوار شکسته جزو معضیان
 و نقصان بگیرد اگر بطریق جبر خراب شده باشد که دیوار از سر نو

ساختیم و ده روز چنانکه بود پس این چیز او را نهیدر سدر اکثر
 انسانی را شکسته دیوار اول شکوختید و سر در آنند ضیان
 بر عاقله کسی است که تقدم بروی کرده شد و اینکه اول امام
 مسجد است و اگر شکسته دیوار دوم شکوختید خرابه پیش از
 تاران و ده روز میاید دیوار اول یا بعد از آن پس ضیان آن
 پوهیج میکی نیست که اقی الی حکایت * مسله * اگر دیوار دوم
 نیز ملکی صاحب دیوار او را یا شد ضیان شکوختید و دوم بروی
 آن که اقی فتاوی قاضی بخان * مسله * دیوار و خدیجه اند
 که بر این هر دو را شهادت کرده شد و یکی بر این دیگر اکتفا در نهید
 ساخت پس هر چه باقی بود دیوار اول یا دوم یا به شکوخت
 از این بار شکسته دیوار اول تلف گردد ضیان آن بر مالک
 دیوار اول بود و این چه بشکوخت از این بار شکسته دیوار دوم
 تلف شود پس اطلی گردد که اقی الی کافی * مسله * اگر بجای
 دیوار اول چنانچه بود که مردی آن را بسپارد راه بر آورد
 و آن جناح برد دیوار خیمه شخصی که تقدم بروی شده است
 افتاد و دیوار بر آن دمی هلاکت شد و او را کشت یا بعد
 اکتفا بر دیوار و یوت و من مردی بشکسته آن شکوخت

پس ندان اینهمه بر ما که جناح بود کذا فی المصنف * مسئله
 اگر پاره اند و یواز میزدی ما که بجای نای راه و پاره دیگرم بسپرت
 مخانه بنویسی بود و اهل خانه بدقتیم بسوی ری دریقه ایپ کردند پس بارگ
 اینان که بسپرت راه ما که بود افتاد ری بچیت صاحب رهگذر در صورت
 قلاب ضیان دهد و همچنین اگر صاحبان رهگذر بسوی او قدم نهودند
 و پاره که ما که بجای نای خانه بود و اهل خانه افتاد اوضاعی کرده
 کذا فی المصنف * مسئله * دیوار ری در آن است که پاره اینان بسپرت نزدیگ
 یا قنادان بود و باقی شست شست پس شست و غیر شست شست افتاد
 و آن را کشت صاحب و یواز با آنچه شست از آن بوی رسیدن ضامن
 شود و هر چه شست باور رسیدن ضیان دهد و اگر دهر آن کونا شست
 همه را ضیان کرده کذا فی الظاهر * مسئله * دیوار ری خنیدن از آن
 مندریست که قاضی مواخذة میروند و تمام ساختمان آن کرده و مردی
 دیگر بچاکم صاحب دیوار ضامن شدیم شدیم این کذا فی الجمله
 تمام را میسر شد که بی آن مالیک میفهم کرد اند در منتفی
 میذکور است کذا فی المصنف * هرگاه بر میزدی در باب
 دیر از خنیدن اشیا دید و شکوای کرده شد پس دیوار ری یکی از این
 در شا میزدی یا بر شا میزدی یا بر شا میزدی و بی یا بی بچاکم و بی رسیده

و نیز صاحب دیوار شاهد دیگر غیر این دو کس نیست پس شاهدی

امید دارد که نفع آن بختیانی شود یا بسوی مکی و کسا نیکه گواهی

و بی برای آنها حاضر نیست مگر کسی که در این وقت کذا فی الجمله

* مسئله * در مردی در باب دیوار خیمه که در آن قدم کرده باشد

اما خوف افتادن بر جبهه و نشتان لبکی چون آنرا در دو آرد

دیگر در باب غیر سقوط بر جبهه در دیوار دیده شده این سب

که این دیوار چیده بر آن درست ساخته شود و آن دیوار در صورت

در جبهه مسلمانان پیچیده و ناکاهین افتادن در دیوار خیمه و آن

در صورت خود وجود افتاد و می رها کند ساخت یا اثر بار که شکسته

آورد مردی شکو خنده و بهر دس این سخن را بگوید و در هر مایلک دیوار

در هیچ بیاید کذا فی الجمله * مسئله * لقیطی دیوار خیمه که داشت

پس آنها را بر روی کر و لاسد و آن دیوار افتاد و می راتفت کرده

پس دیت مقتول در بیت الیال بود معنی آنرا آنجا دهان نود و سوز

و در خیمه کافر هر کاه اسلام آورد و با کسی عقد موالات نه

بست پس وی منافق لقیط است کذا فی فتاوی قاضی خاں * مسئله *

دیوار می است که اعلای آن را برای مردی و اسفل آن را برای

دیگر بست خیمه و قدم و تقدم و سوی یکی از این هم در میانک

قبوله ۴. آید پس هر که تقدم بجایان وی اتفاق افتد ضیمان نمیشود

و بیت دهنده اگر هیچ دیوار افتد و اگر اعلای دیوار افتاد و تقدیم نیز

پسوی صاحب ملک نشود بود پس تا وان متعلق بوی است نه

بصاحب سفل کذا فی محیط السرخسی * مسئله * هر گاه مردی

برای متهم ساختن دیوار خود گروهی را اجیر گرفت و از

همه هدم آن گروهی شخصی از آنها یا از غیر آنها کشته شد

بضیمان و کفاره بر آن گروه بود و بر صاحب خانه ناید کذا

فی اللمسوط * مسئله * دیواری از آن مردی بود که پیش از

اشهاد افتاد و من بعد بر صاحب دیوار در باب برداشتن انبار

شکسته آن را از اشهاد کرده شد پس اگر برداشت تا اینکه

بهم می یابار پایه بسبب آن شکوید و هلاک گشت وی ضیمان

دهد کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * در منتقی گفته

که مردی از دیوار فریزی بیرون آورد پس اگر کلان است طر

ضروی که بآن رسد ضیمان دهد و اگر خورده و اندک است ضامن نشود

۵. کذا فی اللمسوط * مسئله * اگر پسوی مردی در باب دیوار

شکسته وی تقدیم کرد و شد و بر آن دیوار جناحی است که فرسوده

نشده و بنه آن را آن را آورد و بود و دیوار و جناح هر دو

استادند پس اگر فیهو ارحه را از آنستند ما سعد صاحب دیو را چهره
 که در این بوی رسیده است بیاورد و در آن گویا تمام اعداد صیغه
 آن را بر هر دو میزند است که آن را بر آن و در آن بود که آن را به
 * مسئله * مردی صاحب سعل است و دیگری صاحب علور آن سال
 و علور هر دو صاحب مالکان این تقدم کرده شد پس مقدم
 نسبت مقدم است بلکه سعل افعاد و علور او مردی است
 و فلان کس است پس دست معقول در عاقله صاحب سعل و
 و صیغه کس که با بار سکه سعل سکه در وی آن در شرف
 با بار سکه علور سکه و پس تا آن آن در هیچ کس
 نیست که آن را بپای * مسئله * سعل آن را مردی است و سکو
 برای دیگر است و هر دو است این پس استاد را آن هر دو
 نهاده شد و من بعد علور افعاد و آن می و اقلع صاحب صیغه
 آن را صاحب علور باشد که آن فتاوی صاحبان * مسئله *
 در جامع صغر آن مدد که مردی بسوی راه است اختلاف است
 با و آن بی ضرورت آن و مرد و ماد و کانی یا خری صیغه یا کورد پس
 بشرکتی را از عامه حلق میرسد که آن را مر کند و میهدم بسیار
 پس طبع که صاحب وی این را در هر حال از این اتمام سعل آن مدد

باشد شعرا و شاعران و فیلسوفان و شایسته است و یا نه و در این
 بحث عدم مسلمان و کافر و غیره را در نظر اندازیم و بگوئیم که
 بحث شکسته شدن خاقان که در راه پناهی یافتند است نبود شکسته شدن
 و اختلاف و ... مسئله * پس اگر این چیزها قدیم باشند هیچ
 یکی را احاطه نبرد داشتن آنها از راه نیست و اگر حال آنها
 معلوم نباشد پس بر اعتبار گذشته شوند تا اینکه امام را
 برداشتن آنها میرسد کذا فی الحقیقت * مسئله * اینک
 وقتی است که بر روی شکسته و عامه بخلق برای خود بنا کرده باشند
 و اگر چیزی برای عموم مردم مانند مسجد و جزآن ساخته
 باشد و مقرر نبود شکسته نشود هیچکس مروت و دست اندر نهاده
 و حبه ای که کذا فی آنها پد * مسئله * اگر اشیاء مذکور در
 راه خاص گروهی بگوید چه غیر نافذ و بیرون آورده باشد
 پس هر یکی را از اهل کوه حلق برداشتن آنها بود بشو طبع
 و او را در این اشیاء است و هر کسی را از اهل کوه که
 ساق مرور در این اشیاء نباشد او را حلق برداشتن آنها را
 نیست و اگر این اشیاء قدیم باشند پس هیچ یکی را حلق
 برداشتن آنها نبود و اگر حال آنها مجهول باشد قدیم

اعتبار کرده شود کذا فی البیضا * مسأله * بحر کباب

مردی اراده ساختن ظله جدید میدهد یعنی مسأله بیان او

و در گذر عام کند و با معتمد مضر هم قبول پس صحیح از مذهب

امام ابو حنیفه آنست که هر یکی را از افراد سلبا نان حق

منع و حجب انگیزد آن با شد و اگر اراده احداث

سبایان در کوجه غیر نافذ داشته باشد پس اعتبار ضرر

و عدم ضرر در این مورد علیای مسأله نیست بلکه اجازت

انرا اهل کوجه درین باب معتبر بود سوال آیا ساختن سبایان

در هر گذر عام مانع از مباح بودن خواج طحاری و حبه الله

ذکر کرده که ای عمل قبل از آنکه شخصی خصوصیت کند مباح

بود و با نی گنهگار نگردد و بعد از مزاحمت احداث و انتفاع

هر دو مباح نیست و بگذشتن آن سبایان در راه گنهگار

باشد کذا فی الفصول العبادیه * مسأله * هیچ یکی را از

مهرم کوجه غیر نافذ نهی شده که بیت الخلا یا اسودار

نسبت راه بر آورد مگر آنکه تمام اهل آن کوجه اجازت

دهند خواه ضرری از آن پائیا باشد یا نپا باشد کذا فی الخلاصه

* مسأله * بحره و حبه الله در اصل گفته که شرکاء مردی هم

زاده سنگی نهاده یا پناهی در آن ساخت یا اثره یوار خود چوبی
 تیغی یا سنگ بزرگ بلند یا یشتاده دیگر مراد از ذیوار خود
 بیرون کرده یا خلا جایی یا هر آن مده یا ناردانی یا سایهانی
 نسبت مر هگدر بر آن و از یا چوب تیره و ز راه انداخت پس
 ذی ضامی که در بشرطیکه یکی ازین اشیای مذکور را
 بپنجه می رسد و آنرا تلف سازد لیکن اگر آن دمی تلف شود
 ضامن دیت بر عاقله آن تیره بود و اگر آن دمی را میجروح
 ساخت و تلف نکرد و پس در ضرر قیسه ارش او به ارش
 موصیعه رسد بر عاقله آن تیره واجب شود و اگر کمتر از آن
 است و جوبیت در مثال او بود و جبر و کفاره ناپدید و هرگاه
 مقتول مورث او باشد از میراث مکر و م نگرده و او را کز
 بیای رسیده و هلاک ساخت پس ضامن دیت مال او را بزم آن
 و این مسئله در اصل بر سبیل اطلاق مذکور شده
 و بحال آن نکه مشتبه بر تفصیل است که اگر ساختن وی
 اشیای مذکور را بی اذن امام بود ضامن دهد و اگر
 مقرون یا جائز است امام است ضامن نگردد و گفته اند مشایخ
 واکه جائز نیست امام را اذن باین چیز ها دهد مگر وقتیکه

از سر امر معایه حاکم نماید تا بداند که در راه وسعت بود و در انحصار
 پس سبب تنگی راه پس روی بعامه رسید اذن دادن
 اقسام را میباید بیود بستر مد ایستاده در کتاب
 از حواس مدی آور شده و قبی است که یکی ازین حواس در شارع
 اعظم یا در کوچه یا در محل آلوده یا در کاه خیزی ازین
 امور در کوچه غیر فایده گردان در می نامی پس سبب خلوت شد
 پس باز گردید و در کاه خیزی او را از حیله حقوقی شکایتی بود
 حصه خود را میباید نداده و حصه دیگر شرکایی خود را ضامن کرده
 و اگر خیری که از حیله حقوقی است بگوید آلوده پس در قیاس
 هیچکس است و در استیصال بهیچ حیرت او انداخته اند
 الا حاکم مسئله ۴ هر متقنی آلوده اند که تجارت بپندد و او
 صد یون باسد تا غیر مد یون خلاصه کپی از خانه خود و سه پاره
 بر آلوده و آدمی مد آن هادک شد پس چنین آن در گردن همان
 پنداده بود و قول ادبی فوسف رحمة الله و موافقت قیاس و
 ادبی حقیقه رحمة الله آنی است که اکثر قتل و می باذن مولی بود
 قیاس بر ما فله مولی آید و اگر بی اخارت مولی آن را کرده باشد
 پس چنین در گردن پنداده است و اگر پنداده را آن خانه چاه می نرکند

یا بنای عراق ساخت باذن مولای یابی اذن او ۷۵ می بدان
تلف شد پس بر و هیچ ناید و اگر مولای افرابی اذن بده کرده باشد
ضمیان نیست در قیاس قول ابی حنیفه رحمه الله و گفت ابو یوسف
رحمه الله که او در قیاس ضامن است ایمنی من قیاس را ترک میکند
و او را ضامن نمیکند و انم و هیچکس را هن هر شکا این اذن
مرتبی در خانه گزوی بنا نمی کرده یا چاهی در آن گتبه یا چاهی یا
آن نیست ضیمان چیزی ندهد در صورت اهلک جانی یا مالی
کذا فی المحیط * مسئله * هرگاه صاحب خانه کارکنان را بجهت
باز آوردن جناحی یا سایر پیمانی اجیر گرفت و پیش آنرا نکه ایشان اثر کار
فراموش کنند افتاد و ۷۵ می را هلاک ساخت ضیمان بر آنها
بدهد بر صاحب خانه پس بدیت و کفاره و حرمان مهر او
آنها را لازم گزیده و اگر بعد فراغ ایشان از کار آن جناح یا سایر
ساقط شد پس ضیمان بر صاحب خانه بطریق استعسان بود
در قیاس این صورت مانده اول است کذا فی الکافی و البیضا
و هكذا فی السراج الوهاج و اللجوهرة النيرة * مسئله * اگر از دست کار
کنان خشتی یا سنگی یا چوبی افتاد و یا دمی سید و او را کشت
پس بدیت بر عاقله کسیکه آنرا دست وی افتاده است لازم کرده

و بیرونی کفار * پند کذا فی السراج الموضح * مسئله * هر کس
 راودا نی بر راه T ورد و اقتضای و یاد می رسید پس اگر
 دانسته شود که ویرا طرف درونی که متعلق بدیوار است رسیده
 باشد بر آن کس ضیاع نبود و اگر طرف بیرونی و بر رسیده
 باشد ضیاعی نکرد و اگر مجموع هر دو طرف با و رسیده
 و بالیقین معلوم گشت نصف تاوان واجب شود و نصف دیگر
 باطل نکرد و اگر دانسته نشود که کدام نزد و طرف با و رسید
 ضیاع نصف باشد و نصف دیگر را یگان مردار و عیاست بحسان
 هکذا فی المصیط * مسئله * اگر جناحی در راه بیرون T ورد
 و من بعد خانه فروخت پس جناح بهره می رسیده و از کشت
 یا جوی در راه نهاد مستور T چون چوب فروخت و یا مشتری برات
 از آن کرد و مشتری T را هیچمان نگذاشت تا T من بدان
 تلف شد پس ضیاع بر با نفع بود هر مشتری هیچ نیست کذا فی
 النکاتی * مسئله * اگر جوی در راه نهاد و مردی بآن رای بند شد
 پس گذارنده چوب او را ضیاع دهد و اگر راه او هر چوب قدم
 نهاد و اقتضای و بیورد و بی ضیاعی نکرد و بقرطیکه راه او قصد
 جای لغزان نکرد یا شد گفت بخیر خیر الله که این حکم وقتی است

که چوب کلان باشد که قدم بر مثل آن می نهند و اگر خوره
باشد که بر مانند آن پانمی گذارند پس ضبان بر کسیکه چوب را
نهاده است نبود کذا فی الیجسوط * مسئله * اگر مردی را
بر اچاروب کرده و بی بدن ضبان نماید در صورتیکه آدمی
بسیب آن تافت کرد مگر اینکه خاک رویه را در موضع را جمع
بکنند و آدینی بدان پای بند شود و بیفتد پس اگر این چنین
باشد با روی کننده ضامن کرد کذا فی الذخیره * مسئله *
اگر آب در راه باشد یا در برانچه و ضرر ضبان دهد و مضر
رحمه الله درین مسئله تفصیل نکرد فقها گفته اند که آب باشند
ضامن نگردد مگر وقتی که راه را هر و بر محل آب پاشی گذشت
باز آن آب نیکشت یا این طور که وقت شب یا ناپیدا بود پس بان
نیکوخته خود را بر دوا و اما وقتی که راه رویه پاشیدن آب
در یختن آن آبکاهی است و اشته آب باشند ضبان
دهد و همچنین اگر بقصد خود مرور بر سنگ و چوب کرده و
بدان سبب شکوخته خورد کسیکه نهاده است ضامن نشود
و بعضی از مشایخ ما گفته اند که این حکم وقتی بود که در پاره
پاز راه آب پاشیده باشد و سنگ و چوب در بعضی راه نهاده

و بر تقدیریکه تمام راه را ترک کرده یا چوب در تمام راه احداث
 نبوده و آدمی بر آن نگذشت و شکو حید پس تر کند و بپند
 تاوان دهد کذا فی محیط السرحسی * مسئله * اگر خار یا زهر
 گدست و حلاک شده و ضرورت صامی شود کذا فی فتاوی
 صاحبان * مسئله * هرگاه گمراه گردد و گمان باذن مالکش آید
 یا سید پس مردی لغزش کرد و ادعا قیاس آیدست که صیان مرآت
 باشند و بود و راستگسان صیان بر حکم کنند که صاحب
 دوکان است یا شد کذا فی محیط * مسئله * اگر آید در
 راه باشد و مردی یا در آخر آمد که یکی در دست اوست و
 دیگر در پس روی اول پس در مسروبی لغزش خورد و بایس بیکست
 اگر صاحب هر دو را از پس میراند تاوان در هیچ یک نبوده
 و اگر از پس بپیراند آید یا سید تاوان دهد کذا فی محیط
 السرحسی * مسئله * بگوید رحمه الله سوال کرده شد از حال
 مردی که آید در راه و بخت پس جمع شده و سینه گردید
 و مردی بآن آید متوجه بگوید بگوید رحمه الله که
 آید ریزده ضامن آن نوه و همچنین اگر آن آید بسته
 بعد ازین که بخت و آدمی بآن لغزش خورد تا آید را در

حالت، نه چپاد بر اه افگند، بود پس گد اختیو موجب لغزیدن

مردی شد بکذا فی الیابط * مسئله * ابو حنیفه رحمه الله

گفت که اگر راه غیر نافذ یعنی در جانب دیگر مسدود بود

پس هر یک را از مالکان راه میرسد که در آن چوب اندازند

و چهار پایه بنهند و بر خود در آن کنند و اگر آدمی بدان

هلاک شود ضامن نگردد و اگر بنا می در آن ساخت یا چاهی

در آن کند و انسانی بآن هلاک شد تاوان دهد و هر صاحب

خانه را ارتفاع به پیش صحن خانه خود از انداختن کلو

هیزم و بستن چارپایه و ساختن دوکان و تنور، شرط سلامت

بودم هلاک غیر بدان جایز بود کذا فی فتاوی قاضیخان

* مسئله * هرگاه هلاک مردی یا ستوری بکشید نشانی از

برق انداخته شخصی اتفاق شود پس صحت رحمه الله در

آن جنایات همین ذکر کرده که اگر کوه غیر نافذ باشد

بر اندازند آن تاوان نیست و اگر کوچه روان است افگند

اندازند بر قبضه آن دهد و قیقه ابواللیث گفت اینکه

صحت رحمه الله ذکر فرموده جواب قیاس است و ما حکم

مستحسناتی میکنیم و میگوئیم که ضمان بر آنها واجب نشود

اخراج کوچه تا قده باشد یا غیر تا قده و ذریعون انداء که
 حکم مذکور مفید بشرط سلامت است و بعضی از شایخ زمانه
 ما گفته اند که اگر افکندن بر کاه در راه یا ذن امام باشد
 یا کوچه بخالی بود که از برداشتن بر کاه خرج عظیم بهر دم
 لاجت میکرد و تا بدلت حال اذن پانده آختن بر کاه در راه
 و گذاشتن در آن دانستند شود پس جواب در این صورت
 همچنان است که فقیه ابواللیث گفت و اگر این چنین نباشد
 جواب موافق ذکر محمد رحیم الله بود و تاکید این قول
 بعضی مشایخ میکند آنچه از فقیه ابوالقاسم منقول است که
 سوال کرده شد از حال شهری که بر کاه در آن میریزد و اکثر
 کل ولای آنرا در راه زیاده میشود پس هر یکی پیش صاحب
 بخانه خود یا قریب بخانه سنگی برای عبور راه انداخت و
 مردی بدان پای بند شد گفت وی رحیم الله که دوستم تر
 من آنست که این عمل یا ذن امام بود و اگر بی اجازت امام کند
 پس قیاس و جوب همچنان است کذا فی الکتب خیر * مسئله *
 هرگاه مردی بسنگی پای بند شد و بر سنگ دیگر افتاد و من
 پس همچنان بر کاه نهد سنگ اول بود و اگر سنگ اول را کوفت

نپرداخته باشد تا وان بر نهند سنگ دوم لازم آید کذا فی
 البسوط * مسئله * اگر مرده ای در راه چیزی را حادث کرد و
 ششخصی بآن شکویند و بر دیگری اقتاد وان دیگر بهره پس
 ضهان وی بر کسی است که در راه حادث ساخت و آنکه شکویند
 ضامن نشود و اگر مردی آن چیز را از موضعش یکسو کرد و کس
 بدان هلاک شد ضهان بر یکسو کننده باشد و آن مرد اول
 از تاوان بیرون رود کذا فی قنای قاضیخان * مسئله * اگر
 کسی شمشیر در راه نهد و مردی بآن شکوخته خورد و بهره
 و آن شمشیر شکست پس صاحب شمشیر دیت ویرا ضهان دهد
 و شکر خنده ضامن قیمت شمشیرش گردد و اگر شکویند پس
 بر آن شمشیر اقتاد پس بشکست و آن مرد نیز بهره صاحب شمشیر
 ضامن دیت وی شود و بشکستن شمشیر هیچ ضهان ناید
 کذا فی خزانة المفتبین * مسئله * هر که در ندهد و در راه ایستاده
 گردد پس چیزی که آن در ندهد تلف کند وی ضامن گردد و
 یشرطیکه آن مرد در راه بسته باشد و پیش از کشادن بند
 یکی رسد و هرگاه بعد از کشادن بند و رفتن آن در ندهد
 از مکان خود پیچیزی برسد ضهان ندهد و همچنان اگر بعضی

انگه و اَم چون مار و گزدم بر مُردی انداخت پس وی را اگر بد
تاوان دهد و هیچکس اگر سگی نکند * را بر مُردی بر آید بخت
کذا فی محیط السرخسی * مسله * اگر اخگر را در راه نهاده
و حیرتی بآید سوخت ضامن نکند و اگر پا در آن اخگر را جنبش
داد و به وضع دیگر بر دوشی بعد حیرتی بودی سوخت ضامن
نخواهد شد کذا فی فمنا و فی فاضلکان و بعضی از
اصحاب ما گفته اند که ایتم حکم و قتی است که آن پا در
این اخگر را از موضعش جدا نموده باشد و اما بر تقدیر دیگر
شراری را مرده حیرتی سوخته باشد پس ضامن بر آن مرده
اگر بصوت نهد را جیب بود و هیچ امام شمس الا که به سرخصی
میگفت که آن را زور رساد بود و یا ضامن نکرد و اگر چه
یاد عین آن اخگر را برده باشند و تنج امام شمس الا که به
حلاوتی و کمال بضایان نبوده و هیچ تفصیل نمیگردد کذا فی الذحیره
* مسله * هرگاه آن غلری از آن کوره بر آن در دوان
کوره در دوکان اوست پس آن را بر سندان نهاده و به طریقه
آن قرار دوسرا رس بجای نیاید عامه بر آن مد و مرد
بصورت ناجسم وی را کور ساخت پس دین آن را ع

T شکر بود و اگر جانده مرده بسوخت پس شپهش در مساله
 او باشد و اگر T من را به طرقت نزد لیکن یاد شررتان را
 بدو داد کرد و رسید انچه در سبب بس این ضرر را یکبار رود و
 و چیزی فیهان نباید کذا فی الخلاصه * مساله * اگر T شکر
 بر کنار دوکان خود بسپرت راء T تش روشن کرد و نمیدانسته
 که T T تش بهجا نب دوکانی که در راه است شعله زن
 نمواند شد تا چیزی را بسوخت ضامی گردد کذا فی الذخیره
 * مساله * اگر مردهی T تش با خود برداشته در ملک خود
 شکر و دیگره و شراره از آن به جامه کسی افتاد و سوخت
 در نوارد مذکور است کذا و ضامی شود و اگر بادی شررتان
 T تش بر دو به جامه انسانى افتاد اخت فیهان ند شد
 کذا فی فتاوی قاضیان * مساله * بعضی از علما
 گفته اند که اگر T تش را بر موضعی که در آن حق مرور داشته
 و شراره از آن در ملک کسی افتاد یا بهادش افتد اخت ضامی
 نمی شود و اگر او را در آن موضع حق مرور نباشد پس اگر شرری
 از آن افتد ضامی گرده و اگر با T تان را بر دخیان نایه
 و این حکم ظاهرتر است و قنوی بر همین است کذا فی خزائن

المبتغی * مسأله * اگر مردی در راه برای هر حقی و ماسدا
 نیست و مردی بوی پای بند شده و بهر دس اگر دشمن او، حکم
 سلطان است صامی اسود و اگر نه صیان دهد کذا فی السراج
 الزجاج * مسأله * مردی بهر حقه گذشت پس صاتی بای او را
 گوشت و سگست و پهای او شکوخته خورد و مردی ابتدا تا چشم
 آن حقه بگویند و پس بعد از آن اعماده بهر دس درین صورت بر
 افتاده از ماله او آتش پایی حقه لازم آید چرا که بعد از آن
 حقه آن را تلعب ساخت و حال آنکه قادر بود که معاوت از حقه
 در راه بنگذارد و پس حقه بوی نبود و اگر آنکه او را
 کردن حسم علت لغزش پاست که در آن احتیاج به است
 و بر حقه دیت بهر راه افتاده و احب سرد و اگر هر دو بهر دس
 پس بر حقه دیت اعماده است و بر اعماده بصحبت حقه کذا فی حرا
 المبتغی * مسأله * در مقامی آن ورده که هرگاه برود و بکسی که دم
 راه حقه است شکوخته خورد پس انگشت او و او سگست حقه
 هر دو شکستند و می بعد آن هر دو مردند و عاقله هر یکی از
 آنها آنچه در یکی رسید و اسب لازم آید و اگر یکی از این
 هر دو ضلالت کند پس بر عاقله برده دیت اوست و اگر سکو حقه

بر روی نمودن افتاد و سرش بر سر خفته رسید تا سر دو سر شکستند
 و انگشت هر یکی از آنها نیز متکسر شد پس آن خفته انگشت افتاد
 و هم شخصه اش را خاضی شود و افتاده انگشت خفته را ضبان
 دادند و نتجه وی را در اگوان هر دو با هم به ردند پس بر عاقله
 شکسته دیت افتاده و بر عاقله افتاده نصف دیت خفته لازم آید
 کذا فی الظاهر و مسئله اثر مردی در راه میگذشت و بی خیانت
 کسی افتاد و بهر دو من بعد به شکوخته اند مسئله انسانی دیگر شلاک
 شد پس ضبان آن انسان لازم نآید ند بهر مرد از مالوی و نه بر
 عاقله و کذا فی الذخیره مسئله مردی در راه میرفت و او را
 مرخی رسید تا بهوش شده به شخصه افتاد یا ضعیفی ویرا لاحق
 شدن و بآن ضعیف قدرت بر رفتن نیافت تا به انسانی افتاد پس
 او را شلاک ساخت و او بر زمین زنده افتاد و بهر دو انسانی او را
 شکوخته خورد و تلف شد مسئله در هیئت این تصور تنها ضبان بهر
 عاقله انهر دو واجب شود پس در صورتیکه بهر انسانی به
 افتاد تا او را کشت هر وی کفایت آید و او را شلاک
 از این انسان نبود و بهر یکم بهر زمین افتاد و تلف شده بری
 شکوخته خورد در این صورت هیچ یکی بقایه و حرمان میراث

دست و آن قول او بود و محمد و حمزه با الله بود کذا فی التوحید
 * مسله * عدد در راه حقت نامست و من حسانت ما بد
 تا آنرا دشت پس مردی بوی سگوحه خورد و سیر دشت آن مرده
 مر ساعله' عدد' بود و عاله' وی عاله' مولای اوسب و اوسب پای
 آن بند * در راه سکست را و مرا حرکت ارا که دوار شد
 و من عدد مولای وی آنرا دس بود من مردی بوی سگوحه خورد
 بقیه آن عدد در ولایت وی که محمد علی مرد و احب شود و شریف
 اگر عدد سموری را در راه ایستاده کرد پس مولای آنرا دشت
 ساسب و من محمد اسمانی بوی سگوحه خورد و سیر د
 شیت آن عدد را همان دشت کدای الکافی * مسله *
 اگر مردی دست و پای بند * کسی را سب و هراشش اولد
 بستر مولای وی آراشش کرد و من عدد که بوی سگوحه
 لاس دشت سگوحه * هر کسی که آن عدد را دست در راه
 دشت دلازم آن عدد و اگر بند یا و در آن ریسای دست و در
 مر حنا ره است بستر مولای وی آنرا دپوه و برکت یافت
 بوی سگوحه من طرش حجاب از مولای وی بود و اگر بند * را
 در راه ساسب بند آن که بپوری سته یا شد بستر مولای وی

آزاد کرد و آن بقدر امکان خود نه جتید تا انسان
 ها را شگوخه خوره پس ارش جنایت بر مولا بش واجب شود کذا
 فی الحقیقه * مسئله * مردی در راه میگذشت و یاری باخورد
 میبرد پس آن یار برآوردی دیگر افتاد و او را قلف ساخت
 آن مرد ضیاع دهد و اگر آدمی از یاری که در راه افتاد
 است شگوخه خور و نیز صاحب بارضا من شود کذا فی فتاوی
 قاضیان * مسئله * مردی در راه میرفت و بروی لباس
 است آنرا آن جنس که مردم آنرا می پوشند پس آنسانی بآن
 لباس هلاک شد یا بر شخصی افتاد یا در راه افتاد و کسی
 بآن شگوخه خورد پس برآورد ضیاع در هیچ یکی از اینصورت
 ها نیست و اگر پوشیده باشد از آن لباسی که مردم آنرا نمی
 پوشند پس روی بیننده باو کشان باشد و هرچیز بر آن هلاک
 شود ذیضامن گردد و هیچکس از مردی ستوری را از پس میراند
 یا از پیش می کشید یا بر وی سوار است پس بعض ادوات آن
 ستور از جنس ذی یا لگام یا مانند آن بر انسان افتاد و بر
 هلاک کرد یا ستور خودش یا بعضی ادوات آن در راه افتاد
 و انسان بآن شگوخه خورد و مرد پس برآورد و کشته و سوار

ضمای روی دهان کذا فی الحقیقه * مسند * مورد بیست و نهم

و اء بها در سحبه و یگر تر سیوی خود را در آن راه ها

پس یکی از من ها بر آن دیگر سلطید تا آن دیگر شکست صاحب

سیوی سلطان صیای بد شد چرا که هر گاه در آن موقع کجاست

کرد انسا ب حکم آن نظر کمال صاحبش منسوخ شد و اگر

همان سیوی سلطان سکست مالک آن دیگر صامی شود چنانکه

قعدا و هور و نای است و هیچکس از مردی ها را نه خود را

و را * ایستاد * کرد و سحبه و یگر تر هیچکس از ساحت و

یکن از من دوستور مید و مد یگر ی رسیدن صاحب ستور

و مید و ناوان بد شد و اگر سیور مید و ناوان دیگر شاک

تد مالک ستور ایستاد * صامی کرد و کذا فی فتاوی قاصیجان

* مسند * می دی سیر کن در هر یک از نهاد و در آن روغن رزم

است یا حیر در آن نیست و سحبه و یگر تر سیوی و یگر تر

در آن راه کذا سب و مکی از آن بها سلطید و ناوان دیگر رسید

پس هر دو شکستند کعب محمدره * الله که صاحب سیوی قاتل

حیر سلطان نصیر آن سیوی دیگر و عقد در می را که در و

بد و صیای رسید و ما مالک سیوی سلطان به چیر و از صامی شود

و اگر هر دو سید غلامیدند بر هیچ یکی از آن دو مرد
 ضمان نیست و اگر یکی از آن دو سید مایل شد تا بر آن دیگری
 مبادمت نماید بگوید آنکه آنرا بوضع خود که در آن نهادند بوه
 تاجا و نکرده باشد و هر دو شکستند یا سیدی مایل فقط یا قائم
 فقط شکست پس بر هر یکی از اینها ضمان آنچه سیدی وی شکست
 لازم آید کذا فی المختص * مسئله * اگر مردی از حوض
 کلان آب بدست خود در سیدی برداشت و بر گرانده اش نهاد
 بستر دیگری آید و هیچکس آن کرد تا سیدی بسین غلامید و بر
 نخستین صدقه زده و هر دو شکستند پس صاحب سیدی بسین
 قبیلت سیدی نخستین را بپانکش ضمان دهد و بعضی گفته اند
 که هر یکی از آن دو کس قبیلت سیدی صاحب خود را ذمه و
 شود کذا فی خزانه المختصین و بعضی از قضا گفته اند که ضمان
 بر مالک سیدی قائم در هر حال باشد یعنی خواه در راه بوده
 یا بر گرانده حوض کذا فی الذخیره * مسئله * شخصی چیزی
 را در راه نهاد تا ستوری از آن را ببرد و مردی را گشت پس
 بر نهادن آن چیز ضمان نیست بشرطی که آن چیز بستور
 نرسیده باشد یا شکست * مسئله * هیچکس نمیتواند چیزی را در راه

بهجا نب ما لك وي تقدم کرده شد پس بر زمین افتاد تا ستوری
 از آن روید و آمد می را منت بر صاحب دیوار ضیان نیست و
 تاراج بر صاحب دیوار و گذارند کسی در راه نمی آید مگر رتیکه
 دیوار پییزی رسد و آن را تلف سازد یا کسی نهاد به پییزی
 و سد و آن را شلک کند و در اینجا هیچان نیست لذا ای الیه
 * مسئله * مسجد رحبه الله در اصل گفته که هرگاه اهل مسجد
 در مسجد خود ها جایی برای آب باران کنی بد یا قندیل ها
 در آن آویختند یا چیزی نهادند تا آب در آن ریخته شود
 یا حصیر در آن انداختند یا در آن ترکیب دادند یا
 بویاها در آن انداختند یا سایبانش ساختند پس اهل مسجد
 ضیان نیست در صورتیکه شخصی یکی از این چیزها خلک شود
 و اما اگر این چیزها را مردم برای اهل محل احوال نبودند
 تا آمد می با تلف شد پس در صورتیکه با جارت اهل محل کرده
 اند بر آنها در می عمل ضیان نبود و وقتیکه فعل آنها می اذن اهل
 محل است پس اگر احوال یافت می کردند یا چاهی کنایند
 آمد می در آن خلک شدند آنها ضیان می شوند یا جماع می می
 را اگر خبی نهادند تا آب از آن پوشیده شود یا حصیر یا بویاها

را قرض کردند یا قنادیل و یختند بن آنکه اگر اهل مساجد
 ماذون باشند پس آدمی بخصیر بای بند شد و جلاک گشت
 یا قنادیل افتاد و جامه انسانی سوخت یا قاسد ساخت گشت
 اگر بویافته رحیمه الله که اینها ضیان دفتن و ابویو سنو و تنه
 و رحیمه الله گفتند که این هادمه دار نشو ند امام شیخ انشی
 معلوای گفته که اگر مشایخ ما قول صاحبین را درین مساله اخذ
 کرده اند بقوی برین است کذا فی الذخیره * مساله * اگر شخصی
 از آنها در مسجد نشست یا آدمی بشکوخه اتروی هلاک
 شد پس اگر آن در غیر آنها است ضامن گردد و اگر در نیاز
 است ضیان ند شد و این حکم نزد ابی حنیفه و رحیمه الله بود
 و صاحبین گفتند که در همه حال ضامن نشود کذا فی الکافی
 و بعد از اسلام ذکر کرده که اظهر آن چیزی است که صاحبین بیان
 قایل شده اند کذا فی التبیین سوال هرگاه برای عبادت
 نشست یا بن طور که انتظارها نمیکند یا بجهت تدریس یا
 آموختن ققه یا برای اعتکاف یا برای ذکر خدا یا تعالی
 یا برای تسبیح او یا برای خواندن قرآن نشست پس آدمی
 بوی شکوخه خورد و بپرد یا بر قول ابی حنیفه رحیمه الله ضامن

امیر سوره حوا را باین روایتی که در کتابی یعنی در کتاب
 صحیح در حقه الله یافته شد و مسایح متاجری و این مسئله
 اختلاف کرده اند بعضی را با هم میگویند که نزد آن حقیقه
 و حقه الله صامی بود و بپایان این قول او مگر بر روی رفته است
 و بعضی آن را گفته اند که خیال می شود و این مسئله را در
 حقه الله چرخانی است کذا فی الکلیط و غیره (۱) و حقه الله
 ذکر کرده که صحیح آمدند و این حقیقه رحمة الله است
 که هر که در ایام متظار بهار و سب صامی نگردد و اختلاف
 نیست مگر در عیالی که احتیاجی به مسجده نداشته باشد
 مانند حوا بن قرآن و در این حد و حد و حقه الله
 جعفر در کتاب العوامین بیان کرده که سنیدم از ابو بکر حقه الله
 را که میگفت اگر بشتت در ایام حوا بن قرآن یا بپشت اعتکاف
 ضامن سود یا لاحیاء و غیره الاسلام بر صد رسیده ذکر نهاده
 اند که اگر در ایام تکلم نیست صیانت دهد یا لاحیاء کذا فی
 التمسین * مسئله * خلاف نیست در اینکه هرگاه به مسجده
 مشی کرده تا آنجا که بر این سیر ساحت یا در آن مسجده حقت و
 بر آن در دیگرها و اگر دایم تا بهر دو سو و صامی نگردد کذا فی

شرح اللمعه و مسنده و صحیفه زحید اللہ در جامع فقیر

در باب مردی که بر نهر پلی بر اذن امام ساخت پس شخص

بر آن پل بعد بگذشت تا افتاد و هلاک شد گفت صحیفه

زحید اللہ که بروی ضیاء نیست این مسنده را در بین کتاب

هیچکس ذکر کرده و بدانکه این مسنده بر دو صورت است

یکی ۲ نکه نهر مهلوک صاحب پل باشد و در بین تقدیر ضیاء

نیست و دوم ۲ نکه مهلوک و بی نبود پس اگر نهر ملک خاص

و برای گروهی مخصوص است و آن شخص بر پل بعد گذارد

کرده در صاحب پل ضیاء ناید و اگر نهر و نهرش بر آن پل این قضیه

تغایر شد پس صاحب پل ضیاء من نگردد و نیز ضیاء مسنده

اینها شش در هر دو صورت است که اگر او را هر دو بزرگتر برای

گذارد و آن را بنا بر وضعی بجز نهر ضیاء و بی ضیاء من شود اگر چه

آن شخص بر پل بقصد رفته باشد و اگر نهر عام برای همه

مسئله فانی بود و بنا بر ختن پل بر اذن امام باشد پس

جواب در این صورت مانتند همان جواب است که در تقدیر

قبایم نمودن پل خورد یا بزرگ بر نهر خاص گروهی

مخصوص بود اینچنین در ظاهر امر وایت مذکور است که

الیحد * مسل * مردی چاهی در راه کند و در ششصد تنی آنجا برسد
 و ادران بقصد آمدن احتیاج کند چاه صامی بشود کذا ای
 فتاوی و یا صیحات * مسل * هرگاه مردی چاهی در راه مسلیمان
 بود صعی که معاً چاه اش نیست کند و انسانی در آن افتاد
 و از این افتادن بهره پس احتیاج کرده اند فقها بر اینکه در یتم
 در عتقه او را حبس شود و که راه مرد و عتقه را داد و مسکروم از
 مدراک بگردد در دستهای ما و اگر در عتقه چاه کند پس اگر
 آن صامی ملوک دیگری است صامی شود و در صورتیکه آن صامی
 ملوک اوست یا در اجاق کند بخان او را مان قدیم او در ضیاع
 نه حد و اگر صامی او نیست ایکن برای همه مسلیمان باشد
 یا شترک میان او و دیگران بود و باطنی طور که در کوچده و با فده
 واقع است پس وی صامی گردد و کذا فی الیحد * مسل *
 مردی در راه چاهی کند و انسانی افتاد و در این چاه افتاد
 و اگر سبکی و تشنگی را رنج بهره در کند و اش صیان نیست
 در مملکتی حدی رحی الله کذا فی الظهوریه * مسل * مردی چاهی
 در میان موصعی که کدرگاه و راه انسانی نیست بی اذن امام کند و
 و مستحق در آن افتاد چاه کن صامی شود و هیچ پس اگر مردی

در بیداران نشست یا خیمه برپا کرد پس شخصی بآن شکوخته
خورد نشیننده و برپا کننده ضامن نکرد و اگر این عمل در
راء باشد ضیمان دهد کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله ۵
اگر مردی چاهی را حفر کند و بعد از آن شخصی دیگر را
تک آن کند پس آدمی در آن افتاد چاه کن اول ضامن شود گفت
محبوب رحمة الله که این قیاس است و بهیچن اخص می کنم
کذا فی معنوی السرخسی * مسئله ۶ اگر مردی دیگر را بزند و
سر آن چاه فراخ کرده پس انسانی در وی افتاد ضیمان بر آن هر دو کس
بالبیضا صغه باشند بیعتین ذکر کرده محبوس رحمة الله در کتاب
و مطالب گذشت جواب و آن فقیه ای جعفر هندی و آنی منقول است
که او در بی مسئله جواب را تفصیل می کرد و می گفت
که اگر آن مرد دیگر را بهیچن طور فراخ کرد که پای شخص افتاده
پکندید که هر دو رسیده باشد پس ضیمان بر هر دو بانبیضا صغه بود
و اما اگر آن یکی فراخ کرده باشد بروضعی که دانسته شود که پای مرد
افتاده بکند و مرد دوم نرسیده و بیعت کند که مرد اول ملاقاتی نشده
پس ضیمان بر اول است نه بر دوم و اگر فراخ کردن آن دیگر بهیچن
ارست که بیعتی دانسته می شود که پای مرد افتاده بکند که اول

فرستاده است و آنچه زنده ماند و ملاقی نکرد دیدن پس ضعیفان در دوشم آید و
 در صدر رفته که چراغ کردن و دم بر آن دو بسبب که رسیدن و کلام مردم
 افتاده و هر دو کشته و حاکم زنده و احتیال قمار شد پس زنده بود
 پس ضعیفان ما اینها صند کرده و از آن سیخ امام را شد احب طوا و بشی
 حکایت کرده اند که می گفت که اگر چراغ کرده حاکم را بطوریکه در
 موضوع فراخی آن قدم پس می کنی یعنی آنده آره چراغ کرده پس بقدر آن
 قدم نسبت پس مردمی آمد و قدم خود را در میان آن حاکم نهاد
 پس ضعیفان را اول بود و اگر بای خود در گرفته حاکم نهاد تا و آن بر
 هر دو با اینها صند باشد و اگر حاکم را فرای کبر باشد اندک قدم
 در آن می کنند معنی آنده آره چراغ کرده و می بقدر آن قدم
 بپایاده بر مقدار است پس در معنورت اینرا پس مرد افتاده قدم
 خود را در میان آن حاکم نهاد پس تا و آن بر اول آمد و اگر بای خود
 در گرفته حاکم نهاد پس ضعیفان مخصوص مردم بود اگر دانسته
 نشود که یکدم حاکم بپایاده پس تا و آن بر هر دو با اینها صند باشد
 کذا فی البخیه * مسأله * اگر حاکم را در راه کنند و من شعیف
 آن تمام البیاضت پس اگر به خاک یا به چوب یا به چیزی که از اجزای
 زمین است افتاده بود و مردمی دیگر آمد و آنرا خالی کرده

مستور انبساطی در آن افتاد و من د دوم یعنی خیالی گفته شده ضربان دهوی

و اگر میرد افری ل چاه را بکنند یا بچیزیکه آن اجزای زمین نیست

و در سناشته یا شد هر من اول ضیا من شود نه خالی کفند

و هر چه این انکه بچاهی در آن کند و سرش پوشیده پس هر دی

و دیگر ا ه در بر شش وی می د ا شت و من بعد انبساطی و ریزی

و ا قسا در اول فسا من کمر و د کذا ا قی قتیای و قاضیخان

مسئله * اگر مردمی بکنند یا بچاه شد پس در چاه افتاد

نموده سنگ ضیا د دهند نه چاه کن و اگر سنگ را کسی افتاد

یا شد چاه کنند چاه من شود کذا فی محیط السیر خمس * مسئله *

ا کمر مردمی در چاه سنگی یا آهنی نهاد و آدمی در دی افتاد

و آن سنگ یا آهن او را هاذب کرد پس ضیا من بر چاه کن بود

کذا فی البسوط * مسئله * مردی چاهی بر سوی راه کند و

شخصی آمد و آن بی کد مردی دیگر بر راهش ریخته بود

بافرید تا در چاه افتاد و مرد پس تاوان بر بزند آید است

و اگر آن آب آب آسمان است صاحب چاه قیام کرد کذا

فی الذخیره * مسئله * هرگاه مردی شخصی را در چاهی

کند در ملک آریا مرد است افتاده پس ضیا من بر آن اندازند

باشد کذا فی الیهبوط * مسله * هرگاه مردی در چاه
 رهگذر افتاد تا بهر دهن چاه نرسد * گفت که ای افتاده خود
 را در این چاه بقصد افکند * بر من ضیاع نیست و را بر ثانی
 افتاده بگفتند که او خود را در چاه نمیکند * بلکه بی قصد و
 اراده خود در این افتاده و بر توضیحات آید پس ابو یوسف
 رحمه الله میگوید که معتبر قول وارثان این افتاده است و چاه
 کشنده ضامن گردد و انتحکم قیاس است پشتر ارجوع کرد و
 گفت که معتبر قول چاه کشنده بود و بر روی ضیاع نایب و این حکم
 استحسان نیست کذا فی الیهبوط * مسله * هرگاه مردی چاه
 آرسوی را کند پس آدمی در این افتاده و از من حادثه سلامت
 ماند و در خواست بر آمدن این مرد و بر سر او ریخته شد
 تا وقتیکه در میان او رسید اما او و ضایع کسب پس ضیاع
 لازم نایب و اگر در ترک چاه متحیی کرد تا امر سنگی که در این
 بود ضایع شد پس اگر سنگ به مقام خود از زمین ست صیاع
 لازم نایب و اگر صاحب چاه از موضعش بفرگند * در چاه نایب
 از چاه نپاید * یا بعد پس ضیاع بر صاحب چاه بود هیچکس
 منتفی مذکور است کذا فی الذخیره * مسله * اگر شخصی

بیجا هی که در راه است. اقتاد و مردی اقرار کرد که این چاه را
 من کنده ام پس اقرارش تصدیق بر خودش بود نه بر عاقله و بی
 ادبانی سبب دیت در مال او بیست سال لازم آید کذا فی الایسوط
 ا. م. س. * مردی چاهی در ملک دیگری کند و آدمی در آن
 افتاد پس صاحب زمین گفت که من او را حکم بکندن چاه کرده
 بودم و اولیای آن اقتاد انکار نمودند پس قیاس آنست
 که مالک زمین قطعی فکره نشود و به حکم استبدسان مصدق
 میگردد و ضیان بر چاه کنده ناید کذا فی الظهریة * مسئله *
 نظر که چاهی کنده یا ستوری ایستاده گردی یا بنا می ساخت در راه
 یا در بان راه یا جارت سلطان پس ضیان نبوده کذا فی
 تخیط الاسترخسی * مسئله * مردی چاهی در ملک خود کند و من بعد
 شخص دیگری در وی افتاد و حال آنکه آنسانی نیاست و می توان
 چاه از پیشتر برد و این اقتاد به صد سقوط خود آن انسان
 یا ستور را هلاک کرد پس این اقتاده دیت آنرا که در آن چاه
 افتاد پیشتر بود ضانی گردد و اگر چاه در راه یا شد پس در هر ضری
 سبب یا بین اقتاده و آنکه بی روی اقتاده است رسید ضیان آن

نه چنه الله گفت كه اگر شخصي ميگاني بر اى غلام در خانه مردى
 اين اذن او كنديد و بخري در اين اقتاد و مرد پس فباين بر كنده
 T. ب ميگاك. آيد كذا في محوط السرخسي * مسله * هر كذا
 شخصي چاهي در راه كند و مرد و در اين اقتاد بدارست. امجد
 شده و پس بعد از ان چاه بر آيد و دو كس سرا و شيكستيد و اري
 همه مريض كشت و بپزد پس در ريت و ي هر كنديد * چاه
 و آن دو كس بسه حصه لازم آيد كذا في الهبوط * مسله *
 اگر سه كس در چاه افتادند در حاليكه هر يك يدي تگر ي تعلب
 داشتند يعني اول دوم را از دست محكم كرده بود و
 همگامي دوم و سوم را پس اگر آفتاب از بعد مده افتاد و خود ها
 مردند و يكي از ديگري نميتواند پس ديت شخص اول را كند *
 چاه است و ديت دوم بر اولي ديت سوم بر دوم چاه است دوم
 از گرفتار اول و اول و سوم اگر گرفتار دوم افتاده اند و اگر
 از افتاد و خود ها مردند و بعضي از آنها بر بعضي ديگر
 افتادند و ميتواند بسبب بزا مده T. آنها را نهد و بخيزد و آن
 ايشان از حالت خود ها بيقين دانسته شود و من بعد مر ديده
 پس موت شخص اول را در هفت روز و يفتون. نويست. اگر اين

مقدمه، افتادن خود بر جهت دیگر قوت گرفته دین و بی پر کنند.

چاه است و اشکر بسبب افتادن دوم بر وجه پس خون از

باطل گردد از آنکه دوم را بخودش گرفته بود و اگر از افتادن

سیوم بر روی قوت کرد پس دین او بر دوم است گد سیوم برگرفت

دوم بود و اشکر از افتادن دوم و سیوم بر روی سر پس نصف

خون او باطل گردد و نصف دیگر بر دوم آید و اگر از صد

افتادن خود و افتادن دوم بر روی بر پس نصف خون او

بر یکسان رود و نصف دیگر بر چاه آید و اشکر

از صد افتادن خود و افتادن سیوم بر روی بر پس نصف خون

پر کنند که چاه و نصف دیگر بر دوم بود و اگر از صد افتادن

خود و افتادن دوم و سیوم بر روی قوت کرد پس ثلثی از خون

او باطل گردد و یک ثلث آن پر کنند که چاه و ثلث دیگر از آن

بر دوم آید و اما سوت دوم بر وجه بود اشکر بر افتادن

خود دین او بر اول است که او را گرفته بود و اگر از افتادن

سیوم بر روی بر پس خون او را یکسان رود از آنکه سیوم در گوی

از بود و اشکر با افتادن خود و افتادن سیوم بر روی بر پس

نصف خون او باطل گردد و نصف دیگر بر اول بود و اما سوت

سیوم پس آنرا بتریک و ده نیدود و آن صوم ماه افتاد قش شر چاق

اسب حر که وی بالای شید و صد نیکو یکر می ناور و ر و د

پس دیت و ی بردوم آن پند که یسوم از گریختن افتاد است

و اما وقتیکه حال مرگ آنها داشته بود پس قلماس آنست

که دیت اول مرگند که جاء و دیت دوم بر اول و دیت سوم بر دوم بر

عاقله های درنگ آن دراز قول بحیث رحیم الله بوده و راستحسان

یکه ثلث دیت اول ماطل کرد و ثلثی مرگند که جاء و ثلثی بر دوم

آن ده و دیت دوم نصف آن را یگان برود و صمد یگر بر اول

بود و دیت سیوم بر دوم آنست و بحیث رحیم الله بیان نکرد که

استحسان قول کسب و هتساج ما گفته اند که ای مقول ای

حیثه و ای یوسف اسب رحیم الله که لای حیثه السرخسی

مسلمه خرقاء مردی هر دوری بحیث کند یکن حاشی

برای وی احاره گرفت تا آن مرد و رکنده و اسانی در آن

افتاد و بر دپس اگر در راه مسه رعایم مصلی ازان که آن برای

در یکی میداد که بده اسب حیثه برای هر دور و احب سوم

حواء مستاحرا و را مان آن کاه کرده باشد یا نکرده باشد و

و قییکه در راه شوم کند و مستاحرا حیثه را آن کاه ساخت

که این راه جامع مسلمین است هر چند حکم بود و اگر او را
 آگاه بآن نکرد یا شد پس ضمان بر حکم کنند آید و این
 مسند بر خلاف آن است که اگر اجیر برای ذبح بزی اجاره
 گرفت تا آن را مذبح ساخت و من بعد در یاقوت که این بر دین
 مالک حکم کنند نبود پس ضمان بر اجیر آید خواه مستاجر
 را اعلام کرده باشد که این بزرگان دیگری است یا نگفته باشد
 لیکن در صورتی که بفاسد حکم خود را اعلام نکرده است اجیر را
 بر جوع هر حکم کنند و میرساند و اگر اجیر در قنای یعنی صاحب
 پیش و دست و این چاهی کنه بدین در صورتی که قنای برای غیر
 مستاجر است یعنی قنای که نه دیگری است و اجیر آن را
 میدهد نیست یا مستاجر او را بآن آگاه کرده بود پس بر تقدیر
 اقتضای هر دو در آن چای ضمانت بر اجیر است و اگر اجیر
 قنای نیست که این قنای برای مستاجر است و مستاجر
 قنای را اعلام بآن نکرده بود پس ضمان بر مستاجر آید و در
 صورتی که قنای برای مستاجر است یعنی قنای خانه است
 پس اگر با چیز گفت که مرا حق کنند چاه درین زمین از
 قدیم است ضمان بر مستاجر باشد و اگر گفت که مرا در زمان

قونیم حق کند و نگوید مگر قنای خانه من است پس بطریق
 استعدسان درین صورت نیز ضیاع بر مستاجر آید هکذا فی
 اللمعه ط * مسئله * هرگاه موهبی چهسا رکض را اجیر گرفت
 تا چاهی برای وی کند و در اثنا ی کندیدن پاره آن خاک کندیده
 آنها بر آن همه افتاد و یکی را از آنها هلاک کرد پس هر یک
 ازین سه باقی مانده ربع دیت آن هلالد لازم آید و یک
 راجع ساقط گردد و همچنین حکم است اگر آن سه کس مجدداً
 وی می بودند و در صورتیکه کنند چاه یکی است این معی و نیست
 دیگری و پاره از خاک کندیده اش آردی روان شد و او را
 هلاک کرد پس خون او باطل گردد کذا فی اللمعه سوط * مسئله *
 اگر کسی بزرگی بنده خود را حکیم کردیم چاهی را در راه بکند پس
 اگر بکند چاه در قنای خانه نیز باشد ضیاع بر هلاله
 مولا آید و اگر در غیر قنای اوست پس تاوان بر گردن آن بنده
 لازم گردد خواه بنده را علم بآن بوده باشد یا نه کذا فی التاثر
 بخاتمه ناقلا عن التحصیل * مسئله * اگر مردی نهاری در ملک
 خود کند پس انسانی یا ستوری بآن هلاک شد ضامن نگردد
 و اگر نهاری در غیر ملک خود کند پس وی مابند حکم چاه ضیاع

بدهد کذا فی قتاوی قاضی خان * مسأله * هر کجا مردی
 نهری در غیر ملک خود کند و آنرا آن آب شکار شد تا
 زمین یا دیه را غرق ساخت پس آن نهرد ضامی شود و اگر کند بدین
 در ملک خود است ضمان نماید کذا فی البصیطة * مسأله * اگر
 زمین خود را سیراب میکرد و آب آنرا بجای دیگر
 میبرد و متاعی یا گشت تراری یا آنرستانی ضامع ساخت ضامع
 نشود و همچنین اگر گیاه خشک را در زمین خود یاد و کرده های
 خود را یا آنستان خود را سوخت و آتش بسوی زمین دیگری
 برآمد و چیزی را سوخته کرد ضامی نگردد بعضی گفته اند که
 این حکم وقتی است که هنگام آفر و ختن آتش هوا ساکن باشد
 و اما اگر در آن روز باد آن چنان بود که دانسته شود که این باد
 آتش را بسوی خانه همسایه خواهد برد پس از روی استندسان
 ضامن گردد مانند کسی که آب در نار و آتش ریخت و زیر نار و آن
 متاع مردی بآن آب ضامع گشت که او نیز ضامی شود و اگر آتش
 در خانه خود یا تنبور خود فروخت پس چیزی را که بآن سوخته
 کرد و ضمان ندهد و همچنین اگر نهری یا چاهی در خانه
 خود کند و زمین همسایه اش آنرا نهدا کند ضامی نگردد

و بئسکم قاصی ما و را شود که آن را از مقام خود بگرداند

آنگاه در میان او و میان خدا و تعالی یعنی از روی دیانت بر روی

و روم است که اگر آن مانع ماند بشرطیکه دیگری مانع متضرر نشود

کدامی فتاوی قاص حال احتیاج گفته اند که آن حکم بعدم صیانت

و قبی بوده که اگر آن قدر شکاف دهد که زمین ملک صاحب مهر

تکبیل آن تا هر عرف و عادت تواند کرد و اما اگر سگافتن

آن مهر قبی باشد که ملک آن متکبیل بر می شود و ملکه سر آن

و طومات باشد و چون ملک وی آنجا رود و او دله زمین ملک

همسایه آن را بر آن مهر کرده پس از صیانت دهد که ای الی حیطه

* مسئله * اگر آن در ملک خود رعایت و ارا را رعایتش

و بجانب ملک دیگری بر آمد و حصر بر اجتمع کرده در دیار صام

مگر در و را مسایح محضی گفته اند که هرگاه آن در ملک خود

و یکب و میداند که تعارض و تکلیف دیگری حرا دهد پس وی

اضامن شود که ای فتاوی قاصی حال آن * مسئله * مودی زمین

خود را سیران کرد و آن بسوی زمین همسایه اش تعارض

پس اگر آن در زمین خود بر وضعی روان گردد که در زمینش قرار

نمیگرفت و در زمین همسایه وی جای میگیرد و ضامن گردد و اگر

آب در زمین خودش مستقر می شد و من بعد بزمین همسایه
 ۸ و من رسید پس اگر همسایه وی تقدم بسوی او بجهت بستن آب
 و بستن کردنش نبوده باشد و بعل نیا و زدن ضامن شود و در
 صورتیکه همسایه تقدم بچنان آب وی نگردد تا اینکه آب تنجا و ز
 نبود ضامن ندهد * مسئله * اگر زمین او ببلد و زمین همسایه
 اش بهست باشد و میدانند که هرگاه زمین خود را سیراب خواهند
 کرد آب بسوی زمین همسایه خواهند زمین پیش ضامن کردند
 و به نهادن بتد آب مامور شود کذا فی خزائن الیه قتیین
 * مسئله * اگر در زمین او سوراخها و خانه های موش باشد
 پس اگر آن را امیدانست و بتدش نکرد تا زمین همسایه
 اش خراب گشت ضامن شود و اگر آنرا ننگا هیچ
 نداشت ضامن نکرد کذا فی فتاوی قاضی خان
 * مسئله * مردی زمین خود را از نهری که متعلق بعامه حلق است
 سیراب کرد و بالای نهر عامه نهرهای خورده اند که دهان آنها
 کشاده است پس آب در بین نهرهای کوچک در آمد و زمین قومی
 بود آن سبب قاسد شد پس وی ضامن گردد کذا فی خزائن الیه قتیین
 * مسئله * بتد ملوک چاه های را در راه کنندید و انسانی در آن

میرد و مولای آن بنده قدیعی وی بدیت داد و من بعد دیگر بی در آن
 جاء افتاد گفت ابو حنیفه رحمه الله که درین صورت تمام آن
 مبالغه را دفع کند یا حدیه وی دهد و شریک کردن ورثه آن
 دیگر در دیت سابقه و ابودکذا فی الظاهر *** مسئله ***
 در گاه بنده چاهی در راه مسلمانان کند و مردی ذری
 افتاد و مولای آن بنده گفت که من او را باس کار حکم کرده بودم
 پس عاقله مولی ضایع ندهند و او برای قول خود بی گواهان
 تصدیق نکرده و دودیت در مال او باشد کذا فی الیجسوط **مسئله**
 در منتقی آورده که بنده چاهی بسوی راه کند پس مردی آمد
 و در وی به افتاد و وای آن مرد اثر و عفو نمود و من بعد در گری
 در آن جاء افتاد پس بر مولای بنده لازم آمد که بنده خود را بتمامه
 با و لای آن دیگر بسیار دیاقه بدین دهد بر قول ابی حنیفه
 رحمه الله و گفته اند ابو یوسف و محمد رحمه الله که نصف بنده
 را بسوی آنها بسیار هر ص آن بکشد و اما آن هر دو کس در جاء
 ما هم افتاد پس وای یکی ازین و اما دکان از و در گذشت
 در حاکم و لی دیگر را که نصف است ذمه دار مانند کذا فی الی محیط
*** مسئله *** در گاه بنده چاهی در راه بی آن مولای خور بکند و

نیستند و لایش آنرا ندید و بعد از آن بگفت دیدن چاه آنگاه شد
 قاهره در آن اقتاد و بهر دین بر مولی قیمت آن بنده بجهت
 ولی جنایت لازم آید پس اگر دیگرى اقتاد شود یک خواهند شد
 هر دو هر آن قیمت را اگر آن بنده نیز در آن چاه اقتاد و بهر دین
 و ارشوی شریک اولیای اقتاده اوله را آن قیمت نیز کرد و مروجی
 آنرا بگوید بن حسن رحمه الله آنست که خون آن بنده باطل کرده
 و اصل این مسئله در تصور است که هرگاه بنده چاهى
 را راه کند و بعد از آن مولی وی را آزادش کرد تا همان بنده
 در چاه اقتاد و بهر دین خون او در قول بگوید رحمه الله
 نه اینگان رود و در ظاهر را روایت بر مولی قیمت بنده برای وارثان
 وی لازم آید کذا فی المسقط * مسئله * اگر مولی بنده را از پیشتر
 آزاد کرده بود و بعد از آن همان بنده چاهى کند و خودش را بر
 اقتاد پس بر مولی هیچ نایست بمی اختلاف فقها کذا فی
 المسحیط * مسئله * اگر پس از اقتاد آن مردی در چاه مولی
 آن بنده چاه کن آزاد نبود پس اگر مولی اقتاد آن را نبرد
 در چاه نیاید آنست قیمت بنده بر وی لازم آید و اگر در حال
 آنرا که کربن بنده بهر دین نبرد و چاه آنگاه بزد پس بر وی

دیت دید و من بعد ایگر در این چاهه مگر ای افتاد و بره

و ی یا صبا حسدیت مقاسمه کند و در همان به دست سر یک نرود

پس ای دیتگر ده حصه رسد قیمت ندهد که حق است بگیره

و حق دار اول به حصه رسد دیت دست انداز شود در قول

این حدیث رحیم الله و گفته اند ابو یوسف و محمد و یحیی بن ابی اللیث

که بر موانی نصف قیمت بدهد و ای دیتگر برای ولی مقتول و مگر

لازم آید و تریبکدا و لمدردیت بکم بدهد کذا فی البسوط

* مسلم * ایگر مدعی حاشی در رأی بی احار بر موانی کند به

و بعد این را بر مری را بحتی است تا مولا بشو لی مقتول

و بر اسپرم پست در چاه شخصیت بیعیان و سپرد پس برای مقتول

مستأجر است ایگر چو او بدهد نصف بدهد و ای ولی افتاده پسپا ره

و اگر حواستیه بلسید چیدید او بدیت در هم کذا فی الحاوی و

اگر در آن آید افتاده در چاه و عود نبود پس حصه از بیکه ای شری

موانی باری بگرد و در بی مسله در میان ولی اینهر دای قساده

و میان مالک اول ندهد و حصه نیست حرانه ندهد در دست

مالک اول نباید بلکه بولی معقول سپرد و او را محتاطیه سپرد

مگر با کسی که بپند و احوال در قبضه او سپرد کذا فی البصیحه

* مسئله * اگر از بیشتر انسانی در چاه افتاد و بعد از مدتی
 بماند، را بولی این افتاد * سپرد و بعد از آن بماند * که مذکور شد
 را بخطا کشت پس کسیکه بماند * بوی سپرد شد * بود بسبب این
 جنایت بولی * مقتول داد بیشتر در چاه مردی دیگر افتاد
 در این صورت ولی مقتول ثالث آن بماند * رایه و آن این افتاد *
 دوم در چاه بسیار ردیفه * و بدیت دهذکذا فی البسوط
 * مسئله * هرگاه بماند * باذن مولی چاهی کندید پس اگر
 بماند * دیانت دار است همان آن بر عاقله مولی * و اگر
 بماند * نیست تاوان هرگز آن بماند * افتاد خواه او را علم با این
 باشد یا نباشد کذا فی الحاوی * مسئله * اگر مردی در چاه
 افتاد و بعد از مدتی در آن شخص دیگر افتاد تا چشمش کور شد
 و آن بماند * چاه کن هنوز موجود است پس مولی وی را بسوی آن
 هردو کس بسیار دقت در میان آنها بسته جسد بر مقدام حقیقت
 یک متسوم گردد و اگر مولی فدای اختیار کرد پس بماند *
 هر آرد هم قدیه اش دهد * هزار برای ولی نفس مقتول چاه
 و پنج هزار برای صاحب چشم و اگر مولی بدش از آن نهد با بی
 هردو جنایت او آگاه شود آن را دشمنی که دیس بر روی قیمت آن

بپند لازم آید تا در بیان هر دو حصه مقسوم شود و اگر
 یکشتی علم داشت و به کوری چشم آنگاه نبوه بی روی ده هزار
 در هم بی روی بی مقول و ثلث قیمت آن بتد به قیمت صاحب چشم
 لازم آید * مسئله * اگر آن بتد را بیش از آنکه کسی در
 چاء افتد و رخت و من بعد مردی در وی افتاد و بهر دس بر فرو شنیده
 قیمتش را چپ شود و هیچکس اگر آن بتد خودش در چاء افتد
 پس در ظاهر امر ایت بر فرو شنیده قیمت آن به قیمت خریدارش
 لازم آید و در روایت بعد در حبه الدخون او باطل کرده
 چنانچه در مسئله متفق بنیان کردیم که در ای الهی سوط * و مسئله *
 اگر بتد بهر چاه بی در را کند و من بعد مولایش آنرا در
 کرده یا مولا بهر دقا مد یوا بهوت و بی او داشتند بستمند بر خودش
 و در آن چاء افتاد و بهر دس به قیمت و از ثانی وی قیمتش در قریب
 مولا لازم آید که در ای الهی محیط * مسئله * مدیری چاه بی
 در را کند و دس موالی خودش یا کسیکه موالی و اثر او است در
 چاء افتاد چون او باطل گردد و اگر در آن چاء نمکاتب موالی افتد
 موالی قیمتش را قایم آن دهد و در میان قیمت مدیری و آن کندنی
 و قیمت نمکاتب و آنرا افتاد حق هر چه کمتر باشد مکرر افتد شود که در ای

البیتا السرخسی * مسله * هرگاه مدبر یا ام واد
 چاهی در راه کند و قیمت آن هر یک هزاره هم است و مردی در وی
 افتاد و بهر دپس بر مولی قیمتش لازم آید و اگر در آن چاه یکی
 بعد دیگری افتادند و بهر دند و قیمت آن در بین اثنا به چنانچه
 زیاده باشد نقصان تغییر یافت پس بر مولی به چنانچه هزاره هم که قیمت
 وی مقرر کنند بود نماید و آن قیمت در میان همه آنها برابر
 مقرر شود و هر چه بچنین اگر مدبر پیش از آنکه کسی در آن چاه
 افتاده شود پیش ببرد یا بولایش آنرا ذکر دیامکاتیب فهو دیار
 آنرا آنکه انبساطی در وی افتاد و فوت کرد مولی چیزی آنرا از او
 بگیرد و مکاتیب ساختن او بعد از ورود پس بر مولی قیمت وی
 را بچنانچه شود بگذارد *البخسوف* * مسله * در نواد زاین سراج
 زاین پوسنبار حبه اللدم روی است که مکاتیب چاهی در راه
 کند و مدبر بعد انسانی را بکشت تا قاضی حکم بروی بقیمت
 بدویش کرد و مستر مردی در چاه افتاد و بهر گفت او رَحْمَةُ اللهِ
 که وای این افتاده در چاه یا کسی که قیمت گرفته بود شریک
 در آن قیمت شود و گفت هیچچنین حکم مدبر است و گفت که
 شریکها وای این افتاده در چاه بیاید و کسی را که قیمت مدبر

و بر مولای وی کمر بستہ است مواخذہ کند پس در میان او و میان
 گیرند، قیمت خصوصیت فی الحال قمار است و گواہان او و بر وی
 مقبول اند و نگردد مگر گواہان او بر مولای مدبر قبول کردند
 شود پس وقت ترکیه گواہانی که بر مولای مدبر اند او را بر گیرند؛
 قیمت رجوع بنصف آن می رسد کذا فی الکحیط * میلند *
 مدبری چسبیده و مردی در آن می رسد پس مولای قیمت آن
 مدبر را که هزار درهم بود بحکم قاضی داد و من بعد و آن این حیانت
 قوت کرد و هزار درهم گذاشت و بر وی دو هزار و در شپه های
 دو کس بود بر ای هر یکی هزار و پست در جای دیوئی افتاد
 و بعد پس هزار درهم متروک و ای جنایب پیشین در میان قرین
 خواهان و ای جنایت دوم بر پنج سهم مقسوم شود چهار سهم
 بر ای قرین خواهان و یک سهم بر پنج و ای است پس اگر آنجا
 این قسمت را بحکم قاضی کرده باشند و بعد از آن در حاکم
 شکستنی دیگر سی و من بیعتند در این صورت ولی او نصف آن
 ولی حیانت دوم گرفته است بگیرد و آن هر دو و ای جنایت در
 و قرین خواهان اعتقد تا تنه چهارم حصه را بر آنجا بگیرند
 و اگر واجب جنایت دوم یا صاحب خود یعنی ولی جنایت

اگر مالاق نشود و یا یکی از دو قرض خود
 چهارم حصه آنچه او از مال مرده گرفته است از او بگیرد و هرگاه
 این قرض خود را صاحب خود را به لاقی شود هرچه در دست های خود
 هر دو دارند جمع کنند تا مجموع با اینا صغه تقسیم کرده بگیرند
 و اگر هر دو صاحب جنایت با هم مالاقی شوند هرچه در دست خود دارند
 نصفان نصف قسمت نموده بگیرند پس اگر بعد از آن هیچ اینها
 از قرض خود را و صاحبان جنایت با هم یکجا شوند مجموع آنچه
 در دست اینها است بر هشت حصه مقسوم گردد برای هر دو
 صاحب جنایت یک ربع یعنی به جهت هر یکی یک ثمن و
 برای هر دو قرض خود را هر دو ربع مجموع یعنی برای هر یکی
ثمن کذا فی محیط السرخسی * مسله * اگر در صورت مذکوره
 مولای پسانصد و رهم متعلقه هزار درهم قیمت مدبر بولی
 جنایت اول بی حکم تاقی داد بستر آن ولی آنچه قبض کرده
 بود و آنچه یساقی داشته است همه را ببولی بخشید و من
 بعد از آن چاه دیگری افتاد پس ولی جنایت دوم در میان
 با و آن شرکت نصف قیمت مدبر از مولای و در میان گم فتن
 یک ربع از و ربع دیگر از ولی جنایت اول اختیار داده

سود و اکثر موالی با نصد در سهم بحکم قاضی داده باشد پس
وای حمایت دوم در موی موالی که یکسایه و در موی وای
حمایت اول برای ربع دیگر اند می آنکه احتیاط داشته باشد
یعنی اگر خواهد که نصف قیمت مد برار موالی بگیرد او را

بهر صد گذاشتن الکافی * مسله * هرگاه مردی دو کس را
که یکی بنده و دیگری محجور علیه و دیگری آن را دست احیر گرفت
که حاشی برای او کنند ناگاه جاء بران هر دو کس افتاد نا
مردند پس بر مستی در قیمت آن بنده برای مولی وای واجب
شود و من بعد آن قیمت در صورتیکه کمتر از نصف دیب باشد
حق را رثان مرد آن را بدود و بامر موالی آن قیمت را بر مستاجر
رجوع کند و بعد از آن مستاجر بسبب دادن ضمان مالک
بنده را رد داده بدود و سبب آنکه آن را بر نصف بنده

حاشا یت کرده بود چرا که حاشا بسبب کندیدن هر دو کس
بر آنجا آمده بود پس بر عا قله آنرا نصف قیمت بنده
برای مستاجر بود و اگر آن بنده عا ذوب بود و عا باشد
بر مستاجر هیچ نیاید و بر عا قله آنرا نصف قیمت بنده
بود و من بعد آن قیمت حق و رثان آنرا بدیاد گذاشتن الیه

* مسأله * اگر مستاجر سه کس را از آزاد و دیناری

بند و مستاجر علی و سیوم مکاتب است اجیر گرفت که

چاهایی برای وی کنند و بعد از این چاه بران هر سه افتاد

تا وفات یا قتل پس بر مستاجر ضیاء بجهت آزاد و

بجهت مکاتب باید و قیمت بند را برای مولی او ضامن

گردد چرا که مستاجر در اجاره گرفتن بند و مستاجر متعدد است

و هرگاه قیمتش را بپول داد مولی آنرا بپول ثانی آزاد و مکاتب

بسیارند پس وارثان آزاد در زمان قیمت بپردازند و ثلث دیت و

وارثان مکاتب باند از ثلث قیمت مکاتب دست انداز شوند

و باز مولی مستاجر قیمت بند را یا رد بگوید و رجوع کند تا

برای وی سالم گردد و مستاجر را ببرد که بر عاقله آزاد به

ثلث قیمت بند رجوع نماید و اربابی مکاتب از آزاد یعنی

از عاقله وی ثلث قیمت مکاتب بگیرند و من بعد از ترکه مکاتب

بپرداز قیمت او گرفته شود و میان وارثان آزاد و میان مستاجر

مقسم شود بگوید پس وارثان آزاد باند از ثلث دیت وی و

مستاجر باند از ثلث قیمت بند بگیرند که فی الجمله

بگوید فی التاتر خاتمه ناقلا عن التمهید * مسأله * هرگاه

مردی چهار کس را که یکی مدبر و دوم مکاتب و سیم و چهارم
 چهارم آزاد است احیو کریم که جاهی برای وی در راه کند
 و با نگاه آن راه را کند آن چهاران همه افتاد تا به راه بدر
 و مدبر و سیم و چهارم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
 که هر یکی از آنها بعل خود و بعل یاران خود تلقی شد و پس
 ربع حدیث که متعلق بذات و بی است ماطل گردد و حدیث
 یاران و بی برود ربع ذات او معتبر یابند و ستر بر مستاجر
 قییم بده و مدبر بر ایمی مولای هر یکی بود و برای وارثان آزاد
 ربع دیت او در کردن هر یکی از آنهاست و برای ولی مکاتب
 ربع قییم او در کردن هر مردی از ربع حیانت است پس در ربع
 هر دو قییمت یعنی ربع قییم بده و مدبر که برای مولای آنها قرار یافته
 و در آزادانند اربعه نصف دیت آزاد و وارثان مکاتب با اندازه
 نصف قییمت مکاتب دست اددار شوند و آن مجموع برابر همین
 مد قییمت کرده بگیرند و بعد از آن مولای آن بده و مدبر همان
 قییمت شود و برابر مستاجر رجوع کند و من بعد برای مستاجر
 دالله آزاد ربع قییم هر یکی از بده و مدبر آزاد و قییمت
 مستاجر بر کردن مکاتب ربع قییمت هر یکی از بده و مدبر بر آن

شود و برای مکتب برگردن هر یکی از این بندگان و همه بر این

قیمت خودش بود اما متعلق بآن قیمت است که بندگان بر آن

گذاشته اند پس در مقابل بعضی از این طرف برابر یا بغض انظر قیمت

شود و از طرفین ساقط کرده و با هم زیاد و زارده کنند و ربع قیمت

مکتب بر عاقله آن زاد است لیکن آن را و با رختان آن زاد بچهار

آنکه جنایت مکتب بر ربع آن زاد و آن چیز واقع نیست بگردد

بگردد و قتی که ربع قیمت مکتب از ربع دیت اکثر باشد پس در این

صورت و رتبه آن زاد بقدر ربع دیت بگردد و زیاد و برابر مولای

مکتب یا نام گردد از آنکه لیکن این صورت مستقیم نمی شود مگر در قول

که بیکه میگوید قیمت بندگان در جنایت بهر مبلغی گذرانده رسانیده

شود و اگر قتل آن بندگان چه زیاد و چه مقدار دیت باشد و برای

هر یکی از اینها هم مد بر حاق قیمت هر واحد متعلق بقیمت آن

بگردد است لیکن چون آن قیمت بر دمه مستاجر و هم برای مستاجر

بود پس اعتبار او و گرفتارش فایده ندارد اگر آن هر دو بندگان

و مد بر مازون از جانب مولای در عهد باشند ضایع بر مستاجر

نماند و ربع قیمت هر یکی از این هر دو برگردن صاحب وی بوه

صورت قیمت هر یکی از این هر دو بر عاقله آن زاد بیز باشند و بچهار

ربع قیمت مکاتیب بر $\frac{1}{2}$ آراد و $\frac{1}{2}$ آراد و سه ربع قیمت آراد
 از کردن اینها مع بقده و مدبر و مکاتیب است بر هر هر
 یکی ربعی پس هر گاه عاقله $\frac{1}{2}$ آراد ربع قیمت هر یکی از این سه
 کس بطریقه بیت دادند و واپس هر یکی از آنها آن را گرفت
 گویم که از مولای مدبر قیمت کامله و بی ملاحظه بقده و
 قدری گرفته شود بشرطیکه قیمت کامله بر او بمبلی که در مدبر
 مدبر ایران حایث است باشد و کمتر از وی بود و آن قیمت
 در میان سه دیگر مقسوم کرده پس ورثه آراد بقدر ربع قیمت
 از مولای بقده یا بد از ربع قیمتش و مولای مکاتیب بقدر
 ربع وی است و در آن قیمت کامله شود و اگر مکاتیب
 وفای نداشته باشد یا شده باشد از تمام قیمتش بگیرد
 بشرطیکه قیمت او کمتر از بمبلی که بر او ایران حایث است
 بود و بستر در آن قیمت و آراد بقدر ربع قیمت است و در
 و مولای بقده در ربع قیمت او و مولای مدبر در ربع قیمت وی
 و بعد از آن از مولای بقده مجموع آنچه از او گرفته است
 گرفته شود تا ورثه آراد و سه ربع قیمت آراد و مولای مدبر
 یا بدارد ربع قیمت مدبر و مولای مکاتیب بقدر ربع قیمتش

مکاتیب از آن مجموع بگیرند که در آنجا الیه سوط و باب

هوازدهم در بیان جنایت ستوران و جنایت کسی بر آن مسئله

باشد دانست که جنایت ستورانست و چه بیرون نیست یا اینکه در

زمین مالک صاحب ستور بود یا در ملک دیگران یا در راه مسلمانان

پس اگر آن جنایت در زمین صاحب ستور باشد و خودش

همراه وی نیست مالک ستور ضیان ندهد خواه ستور ایستاده

باشد یا سیرونکنان بوه و خواه بدست یا پایی خود پی سپرد یا از

دست یا پایی خود لکه برد یا از دم خود زد یا بدندان گریزد و اگر

مالک ستور با وی بود پس بشرطیکه آنرا پس را نندکد وی یا از

پیش کشد اش باشد همچنان مالک ستور در هر چه صورتی

مذکور ضیان ندهد و اگر مالک ستور پرویی سوار است و ستور

بیوان پس اگر بدست یا پایی خود پی سپرد و مالک ضیان گزیده

و بر عاقله اش دیت آید و کفار اش لازم شود و از مهرات مسخریم

باشد و اگر بدندان شکریزد و یا از دست یا پایی خود

لکه برد یا از دم خود زد پس ضیان ندود و اگر ستور در زمین

شیر مالک خود است پس اگر در ملک دیگری افتد در آن زمین

مالک ستور در آنمذمه باشد یا بی طور که از خود رها شود ضیان

بر مالک دستور نماید و صورتیکه از در آن مردن مالک دستور
 در ملک دیگری داخل شد با شد پس صاحب دستور در
 صورتها صامی شود حواء استاد بود یا سیرکنان و حواء مالکش
 واری باشد که میراند یا میکنند یا بروی سوار است و حواء واری
 نبود شک در آن اندیشه * مسله * اگر در ملک دیگری
 داخل کردند یا حواء مالک رومی باشد پس حال هیچکس است
 که در ملک خود بود که آن را از بدین * مسله * اگر آن دستور
 و بر آن مسلطان است پس اگر مالک واری در راهش ایستاده کرده
 باشد هر چند بفعل دستور در هیچ صورتی مد کوره تلف شود
 مالک آن ضامن گردد و اگر دستور سیرکنان است و مالک واری
 در آن نیست پس اگر بگذشتن مالک خودش در سیر است
 مالک واری تا وقتیکه دستور سیر در هوا حواء و میکند و حق و راست
 مایل بر وی شود ضامن بود شک در آن اندیشه و اگر حواء
 راست یا صاحب میل کرد پس اگر دستور را را می
 اندر آن نباشد صمان مرگزار ندهد و اگر ویران را می دگر باشد
 ضامن نسرده و اگر دستور ایستاده و دومین بعد سیرکنان گشت گذارنده
 اول از صمان بر آید و اگر دگر واری حواء است که دستور را با

شکر داد پس در صورتیکه باز نشست و بپایان روی خود گذشت
 ضعیفان بر گذارند و اول است و اگر ستور باز نشست و ستور
 ایستاده شد و بعد از آن سیر کرد ضعیفان بر هیچ یکی نایند و
 اگر باز شکر دید و ایستاده نشد و بپایان روی خود گذشت
 و چیزی را شاک کرد پس با تر گردانده و رضامین شود کذا فی
 محیطا لیسر خسی * مسئله * اگر ستورین گذاشتن مالک شود
 میسر کند یا اینطور که از خود رها شود پس بر مالک و بی در شپه
 صورتها ضعیفان باید کند فی الذخیره * مسئله * سوار ضامن
 میگرداند هر چیزی را که ستور او بی میسر کرد یعنی آنچه ستور
 بدست یا بها یا سیر خود یا بی رسید یا هر چیزی را که گزید
 یا بقرب دست زد و هیچکسین حکم است اگر ستورین بدست خود
 صدمه رساند نیده کذا فی الاهدایه * مسئله * سوار ضامن
 نمیگردد چیزی را که ستور به لکد یا به م خود زد چرا که
 در تین سواری که توجه بپایان پیش است احترازا از ضرب
 لکد پای پسین ستور و آدم وی ممکن نبود بختلاف لکد دست
 ستور که بهر اوجه سوار است چنانچه از خدا بد فهمیده
 میسر و جواب در صورتیکه گشته ستور باشد مانند هیان

بجواب است که به هنگام سوار روی ستور بود و اما از آنکه

ستور هرگاه ستور وی لکه بر قد مشایخ در ضیاء آن

اختلاف دارند بعضی گویند که ضامن گردد و این مذدب

شیخ ابد الحسن قدو بر وی و کبریه از مشایخ عراق

است و بعضی قائل بعد م ضیاء وی اند و مشایخ ما بسوی

همین قول مایلند و آنکه کذا فی الذخیره و مذدب صاحب

آن نیست که برانند و ضامن لکه ستور نشود کذا فی الکافی

* مسله * بر سوار در صورت بی سیر کردن ستور کفار

آنند و برانند و کشتند و نبود و هیچکس از بی سیر کردن

در حق سوار حرمان وی از میراث هالت و وصیتش متعلق

نیست و بر خلاف برانند و کشتند * مسله * اگر سوار

برانند یا هم باشند بعضی گفته اند که هر چند ستور بی سیر

نکند و برانند و ضامن وی نشود و قول بعضی دیگر آنست که

بر حرمان و ضیاء آن کذا فی النهایة * مسله * در منتقی

مذکور است هرگاه مردی بر ستور میفرقت و پس خود ردیفی

میداشت و بر ستور برانند و پیش او کشتند و در دیت برین هر چهار

کس یکدیگر ربح واجب شود بر سوار و بره یف کفار و آنکه

نكته امري البصحة * مسئله * اگر ستور براهه در حالت سير
 سر كين انداخت يا بول كمر دو مرد ي بآن هلاك شد سوار ضامن
 نگرده و همچنين حكم است هر كاء براي سر كين انداختن يا بول
 كردن ستور را ايستاده كرده يا شد كذا في السراج الوهاج و
 همچنين است اگر ستور براي انداختن سر كين يا شاشه كوه
 ايستاده شد يا لعاب هنيوي سيلان نمود پس مرد ي بآن
 هلاك شد كذا في البصحة * مسئله * اگر ستور را بجهت
 ترضيه و بگرايسته كرده پس مرد ي بسر كين انداختن وي يا
 شاشه كردن وي هلاك شد ضامن كرده كذا في السراج الوهاج
 * مسئله * اگر ستور بدست خود يا به پاي خود سنگر بزه يا خسته
 سر ما جهانيد و يا غبار ي يا سنگي خرد بر انگيخت تا چشم
 مرد ي كور ساخت يا جامه او قاصد كرده پس سوار ضامن نگرده
 و اگر سنگ بزرگ يا شد ضامن دهد و سوار و رد ي ف او و كشيده
 و را بنده و ريند حكم ضامن بر اير اند كذا في الكافي * مسئله *
 هر كاء مرد ي بر ستور خود در راه سير كرد پس سنگي كه آنرا
 شخصي نهاده يا بد و كاني كه مرد ي ويرا بد كرده يا باين
 كشيده آنرا ريخته آن ستور يلغريد و بر انسان يا قتاد تا بهر

پس ضیاع مرکبی بود که احداث این حیرها در اهر کرده
 بود نه بر سوار چلیا گفته اند که این حکم وقتی باشد که سوار
 این حیرها را که در راه حادث شده نموده است پس اگر
 در کاشی بآید است و ستور را بر این موضع بقمند نماید بر روی
 ضیاع آید کذا فی الیهی صوط * مسئله * در قدوریه آید
 هر که ستور خود را بر در مسجد هر رکن یا بر در مسجدی از
 مسجد مسلمانان ایستاده کرد تا پایی خود بر مری لنگر ده
 پس از صامی شود کذا فی الیهی صوط * مسئله * اگر امام وقت
 بر روی ایستادن ستور این موضع نهد یک در مسجد معینی ساخت
 پس از هر یک با ایستادن ستور در آنجا حادث شود ضیاع
 ناید کذا فی التبیین لیکن اگر در آن موضع ستور را از پس
 راند یا از پیش کشد یا سواره بر روی سیر کرد خالص کرده
 کذا فی تعیظ السرخسی * مسئله * اگر چهار وای خود را
 در بار راستوران ایستاده کرد تا لنگر دیس بر مالک روی
 ضیاع ناید و هر هیم قیاس است کشتی که بر کنار کوری بسته بود
 کذا فی الیهی صوط * مسئله * در منطوق روایت از محمد
 رحمه الله مذکور است که شخصی چهار وای بر در سلطان

ایستاده که کرد و ایستادن ستوران بر در او معمول است گفت و
 برخیز ای الله که هر ضرری را که رسید ضامن شود کذا فی القیاس
 مسئله * اگر ستوری را در دشت ایستاده کرده ضامن نگردد
 و بگذرد و قتی که در میان راه ایستاده نبوده یا شده کذا فی
 قیاس و قاضیخان * مسئله * هر کس که مرده ای ستوری را در
 زمین بیابد یا خانه که در میان او بود دیگری مشترک است ایستاده
 کرد تا آنکه ستور ضرری بدست یا پنهان خود رسانید پس
 قیاس نیست که آن مرد ضامن تصف گردد و در استحقاق
 هیچ چیز از ضمانت دهد و بعضی آن را شاید گفته اند که این
 حکم وقتی بود که ستوری را در محل معمول ایستاده کردن
 ستوران ایستاده کنند و امری که در موضعی که ستوران آنجا
 ایستاده نمیکنند ایستاده کرد پس قیمت چیزی را که بفعل
 ستور هلاک شد ضامن شود از روی قیاس و استحسان کذا فی
 الخیر * مسئله * مرده ای ستوری را در راه مسلمانان
 ایستاده کرد و آنرا نه بست تا ستور از آنجا رفت و چیزی را
 تلف نمود پس آن مرد ضامن شود کذا فی قیاس و قاضیخان
 مسئله * اگر ستوری را در راه ایستاده کرده تا در

از پیش خود چو لایق نبود و چیزی را هلاک ساختیم پس اگر هلاک
 نبودن ستور بخد کشاره شدن رسن و رفتن روی از اینجا باشد
 هر سال که روی ضلع نایب و اشک و رسن را خالص خود
 است پس هر جنایت ستور را ضلعی گردد اگر چه از مکان
 ایستاده کرده و چیده شده باشد بکذا فی البصیر * مسئله *
 اگر ستور سزگشتی که رسن سوار را و نیز از ده یا به اشکامش بماند
 کشیده تا ستور بر پای یا به دم خود شخصیتی را بزد بر سر او هیچ
 نیاید و همچنین اشک سوار را از روی اقتاد و ستور به او چاره خود
 برقت و مرده را اگشت بران سوار هیچ نآید کذا فی البصیر
 * مسئله * هرگاه شخصی بخواهد بران بگریه گرفت و بفرماند و بران
 اهل میبایست ایستاده کرد و بر آنها سلام گفت پس مالک خبر چه چیز
 بود و یا خلا نپدید یا ویرانید تا آنکه لکدی بزد پس سوار
 و مالک خبر هر دو خامن شوند و سوار به منزله آن من ارانند و بود
 کذا فی خزانه الیفتیین * مسئله * اگر مرده سواره بر ستور
 امیر قت پس شخصیتی بر ستور چوئی خلا نپدید تا سوار را انداخت
 و اگر خلا نپدید یا قن سوار یا شد بر خلا نپدید هیچ نآید و
 اگر بوی اذن سوار است بر روی دیت کامله و لیس

[illegible]

و حکم جبری در وی جلا مید تا کسی را نکند مرد پس ضعیفان را نکند و در
 محصورین در جلا ندهد و اگر محکم از پس هر دو جلا ندهد باشد
 ضعیفان در هیچ یکی واجب نبود کذا فی فتاوی قاضیهان * مسأله *
 اگر جلا ندهد باشد پس جناب قتل دستور در گردن آن نند و آید و اگر
 گردد باشد در محکم مایند مرد است کذا فی الفتاوی * مسأله *
 اگر مردی در ستوری میگذشت و ندید و اما مور کرده تا بروی
 جبری جلا مید پس دستور را نکند در ضعیفان در هیچ یکی از آن مرد
 و ما مور نماید و اگر مردی در جلا مید پس مردی را پس سوار کرد و کشت
 پس ضعیفان نه هر دو را لیا صدمه یا تده بعضی نه عاقله سوار و نصب
 دیگر در گردن آن پند و است که مولای او و بیای را بیاید و ده
 و من بعد مولای پند و در آن هم بقیه است و بی رجوع کند پس طیکه قوه است
 پند و کپتر را بر بعضی دین باشد و آن ندهد ما مور و کلا میدن
 محصور علیه بود و اگر آن پند و ما مور ماذون له است پس مولای
 پند و ما مور ضعیفانی که او را لاحق شده است در آن رجوع
 میکند و جواب در صورت امر کردن در اندن دستور و کسندن
 وی مایند همان جواب است که در صورت امر و جلا میدن
 کدلس و اگر سوار ندهد است و پند و دیگر را در اندن و موقوف

ما خود گردانید و آن ستور کسی را بی سیر کرد پس اگر هر دو بسته
 ما ذون در تحیات باشند ضیانت بران هر دو در گردن آن نهی
 با اینها صند بود که مولای هر دو آنها را بتوض ضیانت بسپارند
 یا قدیه آنها دهند و مولای بنده مامور بر بنده آن مر چیزی
 باز نگردانند و اگر مامور مسکچور باشد و آن مر ما ذون بود
 پس ضیانت بران هر دو در گردن آن نهی نیز آن دو هر یک
 مولای بنده مامور را و را بسپارد یا قدیه او بتصفایت دهد
 بتقیات بنده خود هر آن مر رجوع کند و اگر شود و مسکچور باشند
 نیز ضیانت بران بر کوهن آن نهی است و هر یک مولای بنده مامور
 بنده خود را دفع کند یا قدیه اش بتصفایت دهد بران
 بنده آن مر فی الحکال به چیزی رجوع نکند و هر وقت آن را به
 آن مر قیامت بنده خود را و بر و باز گردانند و اگر آن مر مسکچور
 و مامور ما ذون بود پس نیز تا بران بر گردن آن هر دو آن
 و قنیکه مولای بنده مامور بتصفایت بنده خود بسپارد یا قدیه
 اش دهد بران بنده آن مر بی هیچ رجوع نکند نه فی الحکال و نه
 بعد از آن ای وی کذا فی الیه بط * بمسئله * هرگاه ستور به چتر بکند
 در اثره نصب است کذا کرد و آن چتر بر وی تعلیم تا مردی را

'لکن مرد و کشتن پس صیباں سران کس است که آن چهره را نصیب کرده
 بود کدایی الکحوی * مسله * مردی بر ستور خود ایستاد
 و دیگری را مامور کرد که بر ستور او و چیزی را حال اندیش سرور
 بخشد و بکن ستور مردی را کشت و آن مرد را آید احت دیت مرد
 احتیج بر حلا نمده و سوار گردد و لا رم آید و بخوی سوار که
 آن مرد به حادید ن است مظل گردد و آن کس ستور او را به وضع
 خود روان شد و من بعد آن تور خلا نمیدان لکن در دپس قبان
 بر حلا نمده بود و بر سوار و آن کس ستور او را ن گشت و خلا تند
 و مردی دیگری را لکن مرد و هر دو را کشت پس دیت احتیج بر
 حلا نمده و سوار بود و نضع دیت خلا ننگه بر سوار با سده و آن کس
 سوار آن را در راه ایستاده و بگرد آید ستور بر کشت و ایستاد
 پس سوار خود را یا دیگری بر روی چیزی را حلا نمده تا روان شود
 و بر مردی لکن مرد پس هر دو هیچ باید * مسله * مردی بر ستور
 و دیگری سوار شد که مالکش در راه دستاده کرده
 بود پس اساقی را لکن مرد و کشت صیباں بر مالک ستور
 و سوار مالک تصد آید * مسله * هر یک مردی ستور دیگری
 را در راه ایستاده و کشته و بکشد پس مالک ستور

بندهای را مامور ساخت تا بروی چاهی خالی نهد و ستون
 مردی را با T مر را لکه نزد پس دیت وی بر خالند و او
 را بکرت مر خود بشو راه ایستاده کرد و بعد از آن مرد را
 جکم داد تا به ستون چیزی خالی نهد و T را ستون مشخص را
 یکشت پس هیت وی بر T مر و خالند و با اینها بعد از زم T یه
 یکدا فی الر حیطا * مسئله * اگر ستون را ز سنگی که آن را
 مردی در راه نهاده است بر مید پس نهاده و سنگ بهتر که خالند و
 به یکدا فی الر حیطا * مسئله * مردی بخر خود را
 و ها کرده و آن خر در کشت مردی در T من و ضا کع ساخت
 پس اگر خر را شکذاشته و کشت را نهاده باشد یا این طور که
 خود هم در عقب وی بود فاسا من گردد و اگر مالک در عقب وی
 نرفت و بکرت نکه خر بر قوم گذاشتن روان شد و جانب راست
 و چپ ما بل انگشت و بر رخرها کرده وی رفت تا یکشت ناری
 رسید مالک فاسا من دهد و اگر جانب راست و یا چپ رفت
 و من بعد یکشت رسید پس اگر راه متعده بود ضامن نگردد
 و اگر راه همان یکی است ضامن شود و اگر ستون را رها
 کند پس ستون ساعتی در تنگ قهوه و من بعد بسوی کشت

رحمت و صانعش ساختارها کند: میان تدبیر خدا کذا فی
 فیساری قاصیحاں * مسأله * ارسخ ایضاً مکر بحمدان
 اصل بحسار، درین صورت که شخص کسی کاویا کرده بسوی
 و من خود را کرده پس در کس دیگری در آمد و بحسار
 به معنای است که اگر را شیء دیگر بجز آن، گشت باشد
 بهمان بد شده و اگر را شیء سوای خداست گشت نیست بهمان
 کرد و در صورتیکه سرور را حایستی خود بر آمد
 و گشت مردمی را با صد صاحب یا مالکش در حراگاه گذاشته
 بود پس گشت ایسانی را صایع کرد میان بایده و هیچکس کردها
 با شکها شوکا: حوری ام اموال مردم صایع کند بر مالک آنها
 صایسان مدود کذا فی الیهیجا * مسأله * هر که سی و مری را کرده
 و بر آمد: آن ده و بی و دو را کردن مردمی را یا چیزی را بلب پیوسته
 آنکس صامی شود و اگر برسد که برسد او در عقب وی شد و
 آن برسد: فی العوری پیروی رسید و صایع ساخت میان بد شد
 کذا فی السراج الوهاج * مسأله * مردمی را بکائنات
 و سپیدی را کرده و اگر آن ملک استاده شد و من بعد
 و دتا و سپیدی را کتب صامی نکرد و اگر بر دور گذاشته

بران شد و گویند را بکشت در جامع صغیر مذکور است
 هکذا ضهان ند شد بشرطیکه برانده نبا شد یعنی در عقب
 و ی نبود و همچنین قد و زی ذکر کرده و انرا پیوسته رحمه الله
 میروست که ارضا من گردد و مشایخ بقول و ی رحمه الله
 اند کرده اند و قید ابو الیث هر شرح جای صغیر بیان
 نموده که مردی سگی میباید و بهیچر دگذاشتن بهردی
 رسید و او را کشت یا جامه های و و مید زها گفتند ضامن
 نشود و نا طبق رحمه الله ذکر کرده که مردی سگ خود را
 برد بگری بر انگیزت تا او را گزید یا جامه های او برد
 در قول ابی حنیفه رحمه الله ضامن نگردد و در قول ابی یوسف
 رحمه الله ضهان دهد و مختار برای فتوی قول ابی
 یوسف رحمه الله است کذا فی فتاوی قاضیخان * مسئله *
 اگر مردی سگی گزند داشت که هر که بآن نسبت میکند
 او را ایذا می رسانید پس اهل شهر را می رسد که او را بکشتن
 و اگر چیزی تلف ساخت بر مالک و ی ضیان واجب گردد
 بشرطیکه تقدم بچنانب او پیش از تلف نبودن کرده باشند
 و اگر نه بر وی چیزی ناید مانند حکم دیوار خرابه که اگر

التبیین * مسله * اگر سگ خود را بجای تب شکاری رها کرده
 و را نهد : نبود پس مردی را تلف کرد در روایات ظاهر
 ضامن نگردد و اعتیاد بر روایات ظاهر است کذا فی
 فتاوی قاضیخان * مسله * مردی ستر مست پر شهوت را به خانه
 دیگری در آورد و دوشتری صاحب خانه را نیز در آن
 بود پس ستر مست بر وی افتاد و آنرا کشت منشا بیخ زجبه الله
 درین باب اختلاف کرده اند بعضی آنرا نفی میکنند که بر
 صاحب ستر مست ضیان نیست و بعضی دیگر میگویند که اگر
 مالک ستر مست شتر خود را بی اذن صاحب خانه در آورد
 پس بزوی ضیان پیدا و اگر با جارت او در دهه ها شد
 ضیان نبود و تقید ابواللیث بهرین قول اخذ کرده و معتوی
 بر آنست کذا فی المحیط * مسله * اگر بیش کسی قطار
 شتران در راه جنسایت سترا و لقطار و او را خوان را
 ضیان دهد اگر چه قطار بزرگ باشد که نکاه است آخر آن
 از و میکی نبود چنانکه ضبط و نگهدار است همه شتران قطار بدمه وی
 است و اگر همه را ان کنند : رانده غیر باشد هر دو ضیان آید و اگر
 آن لطاف را بدو انند : یا خنده هر دو ضامن شوند و اگر سه و

در میانه قطار باشد هر سه ضیان دهند و مراد باین کلام آنست
 که اگر این دیگر در جانبی از قطار بر آید آن اندک آن میرود پس
 بر آید و بعضی بحکم سر رشته اتصال مانند زانند و همه باشد
 و اگر این دیگر زانند قطار هم را شتری گرفته است پس آنچه
 از شتران عقب او تلف شود ضیان آن مخصوص بروی بوده
 و هر چه از شتران پیش او تلف کرده ضیانش بر هر دو آید
 و اگر گاهی در میانه قطار و گاهی پس و پیش میرود پس
 و آید و زانند باشد و ضیان در میان او کشتند و اینها صغده بود
 کذا فی خرافة الیه تخمین * مسأله * اگر کسی که در میانه قطار است
 هم را شتری گرفته شتران عقب خود را می کشد و شتران
 پیش خود را نمی برند پس آنچه از شتران عقب او تلف کرده
 در آن ضیان بر کشتند و اول نایه و هر چه از شتران پیش و
 ضایع شود ضیان آن بر کشتند و اول بود و بر این کس که
 در میانه قطار است هیچ در آن ناید چرا که او بر آید
 و شتران پیش خود نیست کذا فی المحيط * مسأله * اگر
 شخصی در میانه قطار بر شتری سوار است و هیچ یکی را
 از شتران نمی برد پس هر چه از شتران پیش دست او تلف

شود ضامن آن فکوه و لیکن ذرا بجهت شتر مرکب او
 و بهتر آن عقب وی شادک سود در میان یا مردم عقب
 شریک یا سه و بعضی آن را متاجران گفته اند که این حکم
 و قوی است که چهار شتر آن عقب وی بدست او بود که آن را
 میکنند و اما در صورتیکه هر شتر خود حقه یا نهسته باشد
 و عیالی که بسبب آن گشتند و شتر آن عقب خود شهاده شود
 نمیکنند پس هر وی ضیان در آن ناید و او در حق شتر آن
 عقب خود بی‌دریغ متاعی است که هر شتری نهاده شد کذا فی التایید
 نقل عن الیهبوط * مسله * و من مقلی گفته که هرگاه مردی
 قطار شتران میکشد و در عقب وی برانند و بود و پیش آنرا اند
 مردی دیگر بر شتری سوار است و شتر این سوار را انسان را بی سیر
 کرد پس دیت بر شتر آنرا بسته حصه آن دو هیچکس اثر شتری از آنها
 که از عقب سوار اند کسی را بی سیر نه و در صورتیکه شتری از
 پیش سوار کسی را یا بیال ساخت پس ضیان آن هر گشتند
 و برانند و یا اینها صقم بود و هر سوار هیچ ناید کذا فی الیهبوط
 * مسله * اگر مردی بطاری را می کشید و شخصی
 دیگر را در قطار وی شتری بست و گشتند و آن گاه نهست پس آن

شتر ۵۶ قریب را به سیمر کرد و تلف ساخت دیت آن بر عاقله
 کشنده قطار آید پست بر عاقله کشنده بر عاقله کسیکه بسته است
 رجوع کنند و اگر مکشند قطار بستی شتر را میدانست پس
 عاقله کشنده قطار بر عاقله آن کس که بسته است رجوع نسا نند
 و اگر شتر آن ایستاد باشد و مدهی آمد و مران قطار
 شتری دیگر بست و صاحب قطار نادانسته به بستی این شتر
 مها ر شتر این کشید پس فیان جنایت این شتر بر عاقله کشنده
 قطار لازم آید و عاقله کشنده بر عاقله آنکه بسته است یا نه
 فکره اندک ذاتی فتاوی قاضی خاں * مسله * اگر ستوری
 از غوه زها شد پس مالی یا آه می را به شب با بیرون تلف ساخت
 بر مالک وی فیان ناید که ذاتی اله دایه * مسله * در ثواب
 آمد که مالک زراعت و قنیکه صاحب ستور گفت که ستور تو
 رکشت من است و صاحب ستور ویرا بیرون کرده و قنیکه انت
 بیرون نهی و ستور کشت را ضایع ساخت پس اگر مالک کشت صاحب
 ستور را امر نکرد باشد که وی را بیرون فیاید صاحب ستور
 فیان ده و اگر ما مورش به بر آن و در دن ستور کرده است پس
 فیان بهر لازم ناید این چنین است مختصا بر فقیه ایوال المیز

رحمه الله وگفت فقيه ایوانی که در حقه الله که مالک ستود و در هر
 دو صورت ضیمان با و نه شد کذا فی الذخیره * مسئله * مردی
 ه راکش خود بوقت شب دو کتاویافت و یکان بر دیکه هر دو کتا
 از آن سکنه ه به خود است و ناکاه کتاوان مذکور
 ساکنان دهر را نبود ندیس خواست که آن مرد و در محل
 یستن کتاوان خود را بخل نماید تا یکی را در کتا و خانه خود
 بست و دیگری قرار کرد و آن مرد در پی وی رفت و قدرت بر وی
 نیافت و مالک ستود آن مرد را داده کرد که تاوان ستور گریخته
 از آن مرد بگیرد و شیخ امام ابو بکر محمد بن
 فضل گفت که اگر نیت آن مرد دو وقت گرفتن ستور این بود که
 از مالکش بازدارد و نه پس آن مرد ضامن گردد و اگر نیت داشت
 که آنرا بگیرد تا بر مالک وی مرد کند مگر آنکه قاهر بر او باشد
 نشد و کسی را که گواهی گرداند نیافت پس ضامن نشود
 کذا فی فتاوی قاضیخان پس بشیخ گفته شد که اگر این ماجرا
 ه بروز باشد چه جواب میدهن گفت که اگر کتا و مر سواي
 ساکنان ه را بود حکم وی بجای حکم لقطه باشد پس اگر
 ه از خود قدرت اشهاد بر این که ستور را میگریخت یا در کتا و

خاند خود می‌بست بحیثیت آنکه بر مالک آورد کند ترک اشهاد

نمی‌بود ضامن شود و اگر کسیکه او را گواهی گیر دنیاقت پس آنرا برادر

عذری بود و ضیمان نایب و اگر گاو در ملک ساکنان ده باشد و

آنرا از گشت خود بیرون کرد و هر بن حمل هیچ نریاده نداشت

پس در صورتیکه گاو ضایع شود ضامن نگردد و اگر بعد از آوردن

از گشت نکا و را براند باشد ضیمان دهه کذا فی الذخیره

مسئله * هر که ستور کسی را در گشت خود یاقت پس از گشت

خود بد رکزه و ناگاه کرگی آمد و آنرا بخورد مشایخ رحمه

الله در اینصورت اختلاف کرده اند بعضی از آنها گفته اند

که ضامن کرده و بعضی دیگر قائلند یا آنکه اگر بد رکزه

و نرانند پس بر وی ضیمان نیست و اگر بعد بر آوردنش رانده

باشد او ضامن شود و شیخ امام ابو بکر محمد بن القاضی و قاضی

امام علی سفیدی باین قول فتوی می‌داد و فقیه ابو نصر دیرسی

رحمه الله می‌گفت که اگر ستور را بعد بر آوردنش رانده باشد

تا بجای که برگشت خود از آن آیین شود پس بر وی ضیمان

ناید و اگر پیشتر از آن رانده باشد ضامن نگردد و فتوی بر

مختار قضای زحمه الله یرد کذا فی المحيط * مسئله * اگر

آن ستور را برانند تا بر مالک وی یا تر کسر دهند پس در راه
 دلاک شد یا پای وی شکست خا من شود کذا فی قنای قاضی
 خان * مسله * هرگاه چراغنده ستور در چراگاه خرد
 گوی بیکانه یا قوت پس یانند آنرا که آن چراگاه من و درود
 وی را برانند ضیان برود نماید کذا فی المحيط * مسله *
 کشا و رخی آن چراغنده که خاص بیکی یا مشترک در میان
 چیا عتی است جوال کرده که کله گوسفندان خود در زمین او شب
 یا ش گردانند چنانچه عادت است پس آن چنان کرد و
 در آن موضع شب باش گردانید و خود ش خفت و گوسفند در کشت همسایه
 او بی شبان شب چراغنده ضیان بر هیچ یکی نماید کذا فی القاضی
 * مسله * هرگاه شخصی در زیستان خود یا در کشت خود
 ستور مردی یافت بهیچانی که چیزی از آن ضایع ساخته بود
 و بعد از آن صاحب روز یا کشت آن ستور را تحبوس کرده و هلاک
 شد پس صاحب روز یا کشت قبیله ستور را ضایع گردانید
 فی المحيط * مسله * هرگاه ستور در راه و خانه ک
 بی اذن او داخل شود و صاحب خانه آن ستور را بیرون
 نماند هلاک شد صاحب خانه ضایع نگردد و اگر چنانچه خود

در خانه مردی بی اذن او نهاد و صاحب خانه آن جامه را در
 حال غیبت مالک وی بیرون انداخت پس قیمت جامه را بیاورد
 شد کذا فی الذخیره * مسئله * مردی خرش را بیک شتر آورد
 و راه دور را اندوخت و گریست بپنداری بوش بوش گفت و پیش رو رفت
 و از شتر غصبی است که آن آن و آن نشنید تا آخر بهجامه اش رسید
 و در راه پیش را ندید و ضایع دهان و دهان و دهان را از او شنید
 مگر پس بدین تنگی وقت کنایه کشید نشنید سر شد و درین حکم
 در میان شکر و غیره قریب نیاورد و اگر او را یکسوی شد و
 ممکن بود و پس از شنیدن آن و این گناوه نکشید پس برانند تا آخر
 نماز نشود کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * در کتابی
 نقلی مذکور است که هرگاه مردی در دست ستوری کسی یا با کسی
 وی ببرد پس اگر مالک او را لحکم نیابد بر جانیست بکننده قیمت
 ستور و واجب کرده و مالک را نیز سه یعنی بزرگ مالک لازم نیست
 که ستور خود را نقصان دارد و نقصان قیمتش را بشمارد
 و اگر حیران مالک او را لحکم یافته بزرگتر و بکار و یا شد پس در
 ظاهر امر و ایت حکم هیچچنان بود و قوی بر این است که کذا فی
 الذخیره * مسئله * هر که در قفسی کشته و مرغی از آن زنده

بیاذراحتیلاً را اگر دوستواری و آن برآمد و شکم شد پس آن
 و گشایند و ضامن نگردد و محبت رحیمه الله گفت که ضامن شود
 کذا فی الکافی * مسئله * در منقح آن و زنده که ضرورتی
 که بر پشت وی باز کنند در چشم آن روح قیامت ضامن آن آید
 کذا فی الدخیر گفت ابوحنیفه رحیمه الله که در چشم او
 و شتر و خر و آینه روح قیامت آنها بود و هر چه بین حکم است در کار
 بصاب و شتر کشتن بصاب و هر چه بین حکم است در چشم
 و شتر و خر و آینه او سب و آخر اما در یکی آن در چشم او و هر چه
 و شتر و خر به هر چه از قیامت آنها نقصان شود ضامن بود
 و او ابو یوسف رحیمه الله گفت که در چشم او هر چه
 ضامن بود و نقصان آن یک کذا فی فتاوی قاضی خان * باب سیزدهم *
 در بیان جنابت ملاوکان و بندهگان و در آن چند فصل بود فصل اول
 در بیان جنابت و قیافه یعنی بنده حاکم که مولای وی مدبر
 و اتم ولد و مکاتب او را نکرده باشد و بیان چیزی که مولی بسبب
 آن اختیار کند که قدر نکرده * مسئله * رحیمه الله
 در اصل گفته که هر کس بندگان را در حق جناب نمی کند که موجب
 مال باشد مولای وی اختیار دارد اگر نخواهد بندگان را

جنایت دفع کند یعنی بول آن بسپارد و اگر نخواهد فدایت

و بازش دهد اینست مذهب علمیه با یکی واجب کرده شد

اصلی دفع است و مولار را میروند که قدیدی و ارش کرده و متخلص

از دفع کند و در عیالی که مولار از بن دو عمل اختیار کند پدر می

و بی نقد و فی الحال لا تم شود و مؤجل نشکرده و تا اینکه

میجانی علیه بهر از نرخم نرسد بد قمن بهیوی حکم نکند چرا که

اختیار سزایت نرخم هم دست که دناجر بقتل شود و خطای

بند و عهد او در جنایت مساد و ن نفس بر ابر اند که واجب

کنند مالده هر در صورت باشد کذا فی الرعیط * مسله *

اگر مولی چیزی را از دفع و قدا اختیار نکرد بود تا اینکه

بند که جانی بهر دخت میجانی عایه باطل کرده کذا فی الکافی

* مسله * اگر آن بند از خود نه مرد بلکه مولا یش قتل

شود پس در این صورت مولا اختیار کنند ارش بود و اگر مولا یش

قتل نکرد یکی شخصی از جنم او را کشت پس اگر قتل می باشد

جنایت بند باطل شود و مولار میروند که قصاص از قاتل گیرد

و اگر قتل خطا است مواخذ * قیبتش نکند و من بعد آن قیمت

ز بار ایای جنایت بند دهد و مولار در این صورت اختیار نیست

تا اینکه اگر تصرف در آن قیمت میکنند احتیاج میکنند
 روشن بشود که در شرح الطحاوی * مسئله * اگر بعد از آنکه
 مورث قدیم را احتیاج نکرد آن بده و ذات یا ذم مولیای مردن
 بقدر * بری الذمه نکرد و کذا فی الکافی * مسئله * اگر بپند
 چنانچه بخت خطا کرد و مولای وی قدیم احتیاج نمود و نزد
 مورث آن قدیم رسائی نداشت که آن ادای قدیمه کند گفت
 لا یوحی الله که در صورت احتیاج قدیمه در قرار باشد
 و او ایای چنانچه را نپذیرد که اختتام قدیمه را شکست دهد
 و حق خود را در رقیب آن بدهد و از حواس بگذرد
 مگر آنرا را مطالبه هیچ خود چنانچه تا مولی بدهد را
 بپروشد و ادای دیت از بای آن نیاید و آنرا
 بپا نیاید و این مرتبه اش باشد و اگر مولی بدهد را
 از خود بفرود نخت قاضی با احتیاج بپروشد بلکه او را
 معذور دارد تا از خود بفرود نخت نیاید یا = یگری بحکم او
 فرو شد و قولی یوسف و محمد رحمه الله است اگر
 مورث بدهد و او را نپذیرد احتیاج او بپروشد و اگر
 از او ایای بخواهد عاجز باشد از ایای چنانچه احتیاج

خبر دهند. اختیار دهنه را بشکنند تا حقت آنها در مرقبه بندد
 تا باید گردید و اگر خواسته باشند اختیار دهنه را شکست ندهند
 و از قاضی درخواست کنند که بدهد را یا جبار و یا مولی بی رضای
 وی شود و حق آنها که در دیت است از بهای آن ادا نماید
 و هر چه باقی ماند دین بر مولی بود کذا فی المصطلح فی الفصل
 العاشر * مساله * هرگاه بدهد بحد اختیار نمودن مولی
 فدایه جایزه جنایت دیگر کرد مولی در میان دفع و فدای اختیار
 داده شود چنانچه در جنایت اول و هیچچیز در هر یک بدهد
 اختیار دهنه جنایت کند مولی و یا مورث دفع یا فدا کرده
 و اگر بدهد بهش از آنکه مولی در جنایت اول چیزی اختیار
 کرده باشد جنایت دیگر نمود یا در جنایت و یا زیاده بر آن یکبار
 از وضو و ریافت بهولای وی گفته شود که بخواهد جنایات بدهد
 و ادفع کند یا بارش هر جنایتی فدای وی دهد پس هرگاه مولی
 بدهد تا بسوی آنها دفع نماید بر انداز که حقوق خود را قیمتش
 کرده بگیرند و حق هر یکی از اولیای ارش جنایت اوست
 کذا فی التبعین * مساله * پس اگر بدهد یکی را کشت و چشم
 دیگر دهرده و بدهد حصه او را قسمت کرد و بگیرند

یعنی برای مقبول و در حضور و کور محکم یک حصه بگیرد کذا ای
 السراج از داج * مسئله * هیچکس اگر سر سه کس یا شش کس
 مدعی باشد، مسوول آنها را دفع کرده شود و بعد از حمایت
 هر یکی در میان آنها مقسوم شود و کذا ای حیفا السراج
 * مسئله * هر کس که بخواهد حمایت کرد بر مولای وی در میان دفع
 و فدای حیا را داده شد تا دفع نصف آن مدعی اختیار کرد و از
 در نصف وی قبول میبود پس این مسئله در حدیث صورت است اول
 آنکه دلیلی حمایت نکند باشد مگر این طور که آن مدعی مرد را
 خطا است و او را بکشد برود تا دفع آن ای خطا برید پس
 در این صورت اگر مولی مدعی است تا دفع آنکه استمار کرد قبول
 کند و مدعی در تمام وی گردد در هیچکس از دفع نصف مدعی
 احتما بر نبود که دفع تمام وی لازم نبود و این حکم با تعاقب
 و ادب است و دوم آنکه مقبول دو کس باشند با این طریق که
 مدعی دو مرد را خطا گشت و هر یکی بر او سر و دست پس اگر مولی
 مدعی است تا دفع نصف مدعی را بکشد و این حکم بر با دفع و ایات باشد
 آن در کبر محرم و خود را قریب است خواه نصف دیگر مدعی را دفع
 کند یا نه این دهم و این حکم بر با دفع و ایات باشد

و نمیدوم آنکه مقتول یکی بود و او را دو انباشند و مولی در حق
 یکی از آنها قدیة اختیار کرد پس آیا اختیار کنند؟ و اگر کرده
 یعنی قبول قدیة بروی لایم شود یا نه در اکثر روایات آنست
 که اختیار کنند؟ قدیة شود و دیگری آن را و روایت کتاب الدار
 آنست که قبول ممانند؟ و آننگردد کذا فی الذخیره * مسئله *
 اگر بندگان چنانیات متعین دکرد و من بعد مردی و بر او غصب نهاده
 یا در دست او غصب چند چنانیات بچهل آورد و در دست او سپرد
 پس قبیحت وی در میان اولیای جنایت مقسوم گردد چنانچه رقبه
 وی قبیحت کرده می شود و مولی را درین باب خیاری نیست کذا
 فی محیط السیرتسی * مسئله * اگر کنیزی جنایتی بخط کرده
 و بعد از آن قمر نندی زانیم و آن فرزند دست مادر برید پس
 مولی اختیار دارد اگر خواهد کنیز را مع نصف قیمت و بی
 پسوی و اسی جنایت دفع کند و اگر نخواهد ویرا مع پسرش
 دهد اگر خواسته باشد هر دو را نشکاه دارد و ارزش آن دهد
 خواه ارزش جنایت کمتر از نصف قیمت کنیز باشد یا مانند نصف
 قیمتش بود کذا فی البیوض * مسئله * کنیزی دست مردی
 برید و بعد قمر نندی زانیم و آن فرزند مادر را در دست

پس مولا حیا و داد و سود اگر حرام بود قرض را دفع کند و اگر
 بخواند باشد بچیزی که در میان دیت و بیست و میان قیمت مادر
 که تر باشد فدیه اش دهد که ای بخطا السرخصی * مسلم *
 اگر بنده و مردی را بخطا کشت و پس بعد کبیر مولا آن بنده را
 بخطا قتل کرد پس مولا گفته شود که کبیر را دفع کن بعدی یا و ای
 آن مرد میتول یسما و ویاد فدی یه آن کبیر قیمت بنده را بآنها
 بده * مسلم * هرکاه بند مردی را بخطا کشت و کبیری
مردی دیگر را قتل نمود و آه مرد و مهاوک بیک کس اند بستر
بند مذکور آن کبیر را بخطا کشت مولا در میان دفع بند و
وقد ای وی حیار داد و شود پس اگر مولا دفع اجتیار کرده و ای
آن مرد آن دیت آن را و ای ای ای ای ای کبیر قیمت آن کبیر را
در آن بند که مد فوق حصد حوا شد گرفت پس بند در میان آن
هر دو شیر کا بر شای رسد تقسیم کرده حوا شد و اگر مولا بند و
احتیای نمود در معرض بند دیت آن و و بیت کبیر
بر ای اولیای آن هر دو چنان ب حوا شد داد * مسلم *
هر کاه کبیر شخصی را بخطا کشت بستر دختر را بند می بعد آن
و اگر مردی را بخطا قتل کرد و بعد از آن دختر آن کبیر را

قبضه بکشت و مولی دفع دختر اختیار کرد پس اولیا و مقتول کنیز
 قبیلت - کنیز را و اولیای مقتول دختر دیت. ت مقتول را
 در آن دختر مدقوعه حصه خواهند گرفت و بر همان رسد تقسیم
 خواهد شد و اگر مولی قدیمه دختر قبول نمود پس دیت
 مقتول دختر بکسائب و لی و بی و قبیلت مادر بسوی ولی مقتول
 مادرش خواهد سپرد کذا فی المیسر و اگر دختر چشم مادر
 نکور کرد و او را ند بکشت پس این مساله هر چهار صورت
 است یا دفع هر دو اختیار کند یا قدیمه هر دو قبول بماند یا قدیمه
 را در دفع دختر اختیار کند یا قدیمه دختر و دفع مادر قبول
 نماید پس اگر دفع هر دو اختیار کرد مادر را بکسائب اولیای
 مقتول و بی سپارد و دختر را بسوی اولیای مقتول مادر و اولیای
 مقتول دختر سپرد نماید تا در آن دختر مدقوعه و ایلی
 مقتول دختر دیت را و اولیای مقتول مادر نصف قبیلت مادر را حصه
 بسند بگیرند و اگر قدیمه هر دو اختیار نمود برای هر قریبت
 دیت کما ملایه و چنانچه دختر نیز مادر را قتلش و اگر
 دفع مادر و قدیمه دختر قبول بکرد مادر را بسوی اولیای مقتول
 مادر و بسپارد و نصف قبیلت مادر بطریق قدیمه نیز بماند

و اولیای مقتول دختر را دست عدله دهد و اگر دفع دختر و
 قدیمه مسافر احتیاج و ساحت دختر را احتیاج اولیای مقتول
 دختر سپرد کند و برای اولیای مقتول مادر و دوداش بدست
 دهد کذا فی الحدادی و اگر چه کور کردن دختر محرم باشد
 و اما در تنجیم دختر کور ساحت و موالید دفع هر دو احتیاج کرده
 پس دختر را بپار تا در آن اولیای مقتول دختر دست و اولی
 مقتول مادر نصیب قسمت مادر و او صد و صد مگر در این مقدار
 که در او تنجیم مادر و اگر دختر با فقه شد با مادر هیچ شایسته
 و مسافر این مقدار سپرده شود پس آن مقدار در دو دفعه درین
 مادر و دختر را لی مقتول مسافر را انحصار من بود و من بعد
 در آن مادر و دوداش و لی مقتول مادر و این مقدار است پس این
 دفعه مقدار صد و یک و یک باشد و صد و یک و لی حیات
 و در نصیب قسمت دختر و این مقدار را مگر در تنجیم مادر
 میان هر دو در تنجیم آن حصه رسیده بود و اگر موالید و مادر را
 در هر دو احتیاج کرده پس عدله مادر و دختر و دست گامه
 دهد و آن هر دو را نکاه دارد که $\text{أَلَى الْهَيْسَةِ طَهْرُهُ سَلَامَةٌ}$ اگر چه
 حیات عدله را مگر سپردی مگر کشته شود ای عدله

دفع و قضا و بی اختیار داده شود پس اگر ده یا بیش بقیه بندگان
مقتول داد آن قیمت در میان اولیای جنایت اول بقدر حقوق
آنرا به مقسوم گزیده و مولای بنده مقتول نصیب می شود تا این قیمت

رائع، دارد و قیمت جنایت بنده چو دزد و اکر مولای
بنده دوم دفع و بی اختیار مولای بنده مقتول اختیار کرده
پس مولای مقتول در بین بنده ها خود اختیار دارد اگر خواهد
او را دفع کند و اگر خواهد بایستد باشد فدیه و بی دزد کذا فی
الحادی * مسأله * اگر بندگان قتل را بندگان دیگر کشت و
در عوض بندگان اول بده و لایوی سپرده شد تا مولای او را آزاد

کرد یا فروخت پس در این صورت لازم آید که مولای اختیار کنند که
ذبت آزاد می کند مقتول بندگان اول بود کرد کذا فی المستطاع
* مسأله * هرگاه بویگزیر جنایت کنند کسی جنایت کرد
یا اینطور که مثلاً چشم کنیز را کور ساخت و مولای وی به قیمت

آن ازش گرفت پس این ارزش یا کنیز در جنایت می سپرده
شود و اگر کسی جنایت بر کنیز پیش از جنایت کنیز کرده باشد
ولی آن ارزش را با کنیز یا ولیای جنایت کنیز نپردازد بلکه

آن بر پیشانی بندگان دارد و لغیر او تنه دفع بندگان اکر ارزش بندگان

چنانچه بکثیر واجب شد و مولی بکثیر را شکله داشت و بدیهه این

ها دس مولی را می رسد که بآن اوش در قدید استعانت کند

یعنی از آن اوش در قدید دهد و اگر مولی قدیم کثیر اختیار

نیکر تا اینکه اوش را شکله ساخت بآنکس که بر کثیر جنایت

کرده بود بکثیر پس لازم نیاید که اختیار کنند و قدیم کرده

بلکه مولی را می رسد که کثیر را دفع کند و بروی تا و آن مثل

الشیء هلاک کرده است آیه پس اگر آن کثیر دفع نماید

و اگر جنایت کنند و بر آن کثیر بنده بود و مولی بنده و بر

مولی کثیر سپرده باشد پس بر مولی کثیر واجب است که

هر در را در جنایت کثیر دفع کند یا در قدید هر در دیت مقول

نیز دهد و اگر مولی کثیر آن بنده و ببع آید و آزاد کرد پس

بکثیر اختیار کند و کثیر گشت و بروی دیت لازم افتاد و هر چنان

اگر کثیر را آزاد کرد و اگر آن بنده و آزاد شود در حاکم

اور اعلام بکثیر جنایت کثیر خود نبود و مانی بعد دفع کثیر اختیار کرد

و باید که قیمت بنده را می رسد و دفع کند و اگر این بنده

چشم کثیر را کور کرده بود و مولی بنده و بر او دفع ساخته

می رسد و او را می رسد و می رسد و می رسد و می رسد و می رسد

مولا که گفت و نیز از جنسیت گفت دفع کند یا قدیداش

بیست دهنه گذاشتی این مینوط * مسله * هرگاه برکنیز کسی جنایت

کند و معلوم نیست که چنانست برکنیز پیش از جنایت کنیز یا

بعد جنایت و بیست اس از مولای مینویس تا به کنیز با هم

مکلف اند که جنایت برکنیز پیش از جنایت کنیز بود پس حکم

بپایر بکه هر دو بران اتفاق دارند کرد و اگر هر دو

با هم اتفاق نبوده گفتند که ما نمیدانیم که جنایت برکنیز

پیش از جنایت او یا بعد جنایت اوست پس درینصورت هرگاه

مولای دفع کنیز اختیار کند یا ارش چه معامله سازد علیا

گفته اند که مسجد رحمة الله در بعض نسخ و کالت بیان

کرد و فرمود که ارشد سمان مولای و مینویس علیه بالیناصند

باشد و اگر هر دو مختلف شدند با این طور که مینویس علیه

گفت که ارش بعد جنایت کنیز واجب شد و هرگاه قد دفع

کنیز اختیار کرد بیست اس این ارش حتمی است و مولای گفت

نویس بلکه ارش پیش از جنایت کنیز واجب شده بود و چون

من دفع کنیز اختیار کرده ام ارش حتمی است مسجد

رحمة الله گفت که قول مولای با همین او معتبر باشد و ارش

حقا و بود، اگر آنکه که قبیله علیّه گویند، هم سازد و بر اینکه
 ارش بعد حنایت که توافق شده، نیز دین ارس البه حقا
 علیّه گردد و کذا فی المحیط * مسله * هرگاه بده
 مردی را بکشتن است من بعد جسم، مد، را پس آورد و بعد از این
 مد، مد، و دیگری را قبل بده دو موالی دفع بده، و احتیاج
 فکر پس در صورتی که ارش جسم را که موالی گرفته است موالی
 مقبول اولی بهار در سر بده در میان اولیای هر دو مقتول
 مقسوم شود ولی مقبول اولی در آن برسد و یک که از آن ارش
 جسم مستثنی است بکثیر دو ولی مقتول دوم در آن برسد
 دیت که امده احد کند تا ایستگاه اگر قیمت بده، شرارد هم
 باشد و ارش جسم یا بعد در هم است پس بده، میان هر دو در میان
 و نه حصه مقسوم گردد و مترجم گوید، که مورد، حصه ایران
 حلف را، مقتول اولی و بیست سهم حفا ولی مقتول دوم باشد
 و اس معین بر حد سب بعد ملا حظه آنکه، مقدار دیت ده شرارد
 در هم است و پس بده، پس اگر بده، شرارد در هم در حد
 سه و مستثله آن چهار صد و شصت و شصت در هم و شصت خیر
 از بده، در یک در هم حصه ولی مقتول اولی پس بده و

در آنکه در هم رسوزد و جز از سبب دفعه جزو یک در هم

چند را به مقتول دوم برد که مجموع آن هزار است این و هر چند

اگر کور کنند چشم نیز بدهد و بیهوشی جانیست دفع کرده شود پس

ولی مقتول اول حقد از این بدهد دوم بود بعد از این برسد

دینت که قیمت این بدهد ما خود از آن مستثنی است با و ای

مقتول دوم شریک در بدهد اول گردد کذا فی الیهبوط

مساله * اگر بدهد جانیست بکنند بکسب خود چیزی بدهد اگر د

یا کثیر جانیست بدهد فرزند بی زاید و مولی دفع جانیست کنند

اختیار کرد پس حاصل کسب و فرزند دفع نکرد شود کذا فی

البحار * مساله * بدهد رحمه الله گفت که اگر بدهد جانیست

کرده و بن بعد بی باور قاف شد که وجوب نقصان قیمتش کشت

پس مولی ما مور به دفع بدهد ای وی فکر د و هر و بسبب این

عیب چیزی لازم نه آید و هر چند اگر مولی او را بکاری فرستاد

که در آن هلاک شد یا استخدا ام نبود پس عیب چیزی که

لا حقد بدهد انری عمل فکر د هر مولی ضمان نموه و اگر بدهد

ز بعد جانیست ما ذون به تجارت ساخت و دین مستغرق و قید

آید پس مولی ضمان قیمت بدهد مولی جانیست دهد و خا

ارسا مکرر د کدا فی الی سوط * مسله * یحیی در مدینه المده
 و راجع صغر ثبوت که بنده آرجاب موالی اذن در کتبات
 دایم که مدینه را در و هم ما ولا حب شد و بعد از آن چنان
 محققا که دستر مولا یوی آرا دش بود پس اگر موالی را امام
 مدینه و حیثیت یوی پیش از آنکه او بشود مود و او را در این
 اولیای حایب و قیمت بدهد برای تمام و یحیی را هم آید و اگر
 موالی هیچ یکی را از مدینه و حیثیت بدهد بهیچان نسب مری
 و قیمت بدهد آید قیمتی برای اولیای حایب و قیمت دیگر
 بهیچان مری حواشان و این حایب قیمت بدهد برای اولیای
 حایب مری آید مکرر و قنک قیمت کمتر از ارزش مود و اگر
 موالی از آید مکرر ما سد پس سوی اولیای حایب بدهد
 مکرر و بعد از آن آنها مستارا بد حواء بدهد بر انقرض حواشان
 تسلیم نماید مادام که اسار بد کدا فی الحقیقه * مسله *
 اگر اسیر بدهد را مرد حبیبی محظوظ است تا او بد مکرر
 قیمت را برای مالک و بعد از آن موالی آن قیمت را بقرض حواشان
 بسیار د کدا فی الکافی * مسله * بدهد مادون هر کجا
 حایب مکرر مود یوی میان دفع و ده اختیار داده بود

پس اگر در جنایت یا ولایای مقتول او را سپرد بجهت قرضخواهان
 نیز وخته نکرد پس اگر = و قیمتش بر دین قرض خواهان
 چیزی افزونی شود حتا ولایای جنایت بود کذا فی الظاهر
 و اگر بهای او از دین کمتر است برای قرض خواهان بر مراد
 و هر کسی دیگر چیزی لازم ناید تا اینکه بده « آزاد شود پس
 در این صورت برای آنچه از دین آنها باقی ماند است و
 بقیه او کردند و علیها گفته اند که اگر مولای بده را با ولایای
 جنایت بقیه حکم قاضی سپرد و در قیاس ضمان قیمت بجهت
 قرض خواهان کرده و در استحسان چیزی تاوان ندهد
 و اگر مولای بده را بقرض خواهان در دین آنها سپرد پس
 اگر علم بجنایت داشت اختیار کند بده گردد و او را
 ارش لازم آید و اگر بجهت آیت شکاه نبود بر وقیعت بده
 واجب نکرد و اگر قاضی بجهت گواهان که نزد او قابم شدند
 در دین او را فروخت و آگاه بجنایت او نداشت و من بعد
 و ای جنایت حاضر شد و در بهای بده بر دین چیزی افزونی
 نیست پس حتا و ای جنایت سا قشده کذا فی الحاوی * مسئله
 بده را مراد از اخطا کشت و قیمت او برابر دین است پس

ورتن را میروند که بعد از آن دهان را و ران را میروند و اگر
 ضرورتی گفته که بعد از پیچیدن ران را میروند که در حمایتش بسیار
 پس اکثر آرایش کرد احتیاج کنند که بعد از آن در محیط
 * مسله * اگر موانی بعد از حمایت کنند، ران را تحت یا آرایش
 نبود یا مدبر کرد یا مسکاتپ ساخت که حال آنکه آگاهی به حمایت
 او است پس احتیاج کنند که آرایش کرده و اگر احتیاج به حمایت او
 نیست است احتیاج آرایش بر ران باید و هر چه قیاس بین قیامت پیدا
 و آرایش کمتر بود میان آن دو شک دارد که در محیط السرحین و غیره
 یکدیگر را و ام ولد ساحین و کثیر بر سر همین دو صورت است
 یعنی در میان صورت بعد العلم و صورت قبل العلم اینها هم فرق
 مذکور اعتبار کرده شود شک دارد که اینها را * مسله *
 اگر کتیری حنا بتویج کرده ^۱ مولای وی لقب کند پیش
 آرایش حمایت او را آرایش کرده بودم یا مدبره ساخته بودم نام
 ولد من بود و اول مرار و لیای حمایت تصدیق کرده شود و
 احتیاج کنند که بعد از آن بت کرد بشرطیکه این کلام بعد از آن
 به حمایت گفته باشد و اکثر پس از اطلاع به حمایت آن شخص
 گفته بود بروی قیامت کثیر آرایش کند که آلیسوط * مسله *

اگر بپندد و ایا را ده فروختن بر مردم نموده ارسناییتنیا
 ادر ایا جاره اید یا گرونیوه اختیار کنند ؟ قدیه نگردد و اگر
 اوز ایه بیع فاسد فروخت اختیار کردن قدیه لازم نایده
 تا وقتیکه تسلیم به مشتری نی کند و اگر او را به کتابت فاسده
 هم کتاب ساخت پس بنویسده عقد اختیار کنند ؟ قدیه بفرموده
 کذا فی الکافی * مسئله * اگر مولی بدهد و ارسناییتنیا
 بپندایت و بی به بیع بات فروخت و من بعد بز و بسبب عیب بحکم
 قاضی رد کرده باشد پس مولی اختیار کنند ؟ یا بپندت کرده و اگر
 اوز را فروخت و رحه ایکه بخواند بر ای مشتری بود نیز بپندت
 حکم دارد و اما اگر خیال با بیع را بود و بیع را شکست خوا
 از جنایت کاهی داشت یا نپنداشت اختیار کنند ؟ قدیه
 نگردد و اگر گفته شود که بپندد را دفع کن یا قدیه اش بده
 و هرگاه بپندد از ایه بیع بات فروخت و خبر از جنایت و بی
 نداشت و هنوز خصومت رجسایت نشده بود که بپندد ؟ مسئله
 عیب بحکم قاضی یا بسبب عیب از ویت بزمولی مسترد کشت
 پس ادر گفته شود که اختیار رداری خواه بپندد را بسیار یا قدیه
 اش بدهد و بهر وارش معین نگردد کذا فی السراج الموهج

* مسأله * در املا از مجوز خبه الله مر و نیست که مشتری را
 بعد جنایتی که در دست وی شده است از اجازت بیع بند
 دادن اختیار دهد لازم فایده و قول ای یوسف و محمد در وجهها
 الله و مشتری را گفته شود که خواه بند را با و ایای جنایت
 و سهام یا فدیه وی بدد کذا فی المحيط مترجم گویند که ظاهر
 مراد از مشتری در اینجا مشتری بخیار شرط است * مسأله *
 اگر بنده بد و جنایت کند کار شد و موالات بیکی از این هر دو
 آگاه گشت و دو مرتبه از او پرسید انست پس او را آگاه کرد یا فریخت
 و مانند آن یعنی مما لا یجوز شود اختیار کنند بده در جنایت
 معلومه کرده در جنایت غیر معلومه از قیمت بند و آنچه جبه
 این جنایت است بر وی لازم آید چه اگر حق اولی جنایت
 و دوم را که متعلق بذات بنده بر خادک صاحب کذا فی محیط
 * مسأله * اگر جنایت کنند بکنیز است پس او را
 جماع کرد اختیار دهد او را لانهم نگردد بلکه دفع هم میرسد
 مثلثا بگا که ویرا حاکم کرده باشد یا باکره بود و اگر الله بکارش
 نهوه کذا فی خبر انفا الیه * مسأله * در اصل مذکور است
 که نکاح کرده و دادن کنیز اختیار دهد بده چه اگر بده

نیز قادر است کذا فی الحاوی * مسئله * در منتقی آمده
 که اگر بنده را جانور یا موجود علم بجنایت وی یا بی علم
 آن به مجنبتی علیه هیده نبوده پس بر مولی هدی نباید و اگر آن
 بنده را بدست مجنبتی علیه فروخت پس اگر با وجود علم بجنایت
 فروخته است بر وی دیت آنده و اگر نداد انسته بیع نبوده
 قیمت بنده بر ولائم شود کذا فی المحيط * مسئله * اگر بنده را
 با وجود علم بجنایت وی مکاتب ساخت و من بعد آن مکاتب
 از بهر دل کثابت عاجز شد پس اگر تلاش اولیائی مقتول در جنایت
 پیش از عاجز وی است و قاضی حکم بدیت کرده و بعد از آن بنده
 بناچار گشت حکم قاضی برداشته نشود و اگر عاجز مکاتب
 پیش از خصوصیت است بوالی را میفرستد که قهقهه دهد یا دفع
 بنده کند کذا فی الظاهر * مسئله * اگر بنده مردی را
 گشت و من بعد مولی احدی را آنرا گرفته یعنی احدی را
 گفت که این بنده هم در آن خطاب داخل است پس اختیار
 کنند تمام دیت نکرد بلکه اختیار نصف دیت بر ولائم
 شود کذا فی المحيط السرخسی * مسئله * بنده مردی را
 بخیل گشت و مولی در حالیکه علم بجنایت وی

نداشت اورا فروخت و من بعد و بر آخر بد و بار دیگر
 با وصف علم بجنایت وی بار فروخت پس بر مولی قیمت بند و بسبب
 بیع اول لازم آمد و در مع دوم بروی چیزی نیست و اگر آن
 بند و بعد بیع اول بسبب علم به حکم قاضی بر مولی مسترد
 کرده شد و من بعد و در حال علم بجنایت بسا نرا و را فروخت
 پس اختیار کننده داد و در وی دین لازم آمد و هیچکس
 حکم است اگر بند و را در حال نادانستگی بجای نپوی هدیه
 کرده و موهوب له ویرا قبض نبود پسترد و هدیه خود و حو و ساخت
 و بعد از آن ساز چود علم بجنایت او را فروخت کذا فی الامحیط
 * مسأله * اگر بتد و در قبضه مردی جنایتی کرد پس و لوی
 بجنایت گفت که ای بند و تست و آن مرد جواب داد که این
 بند و از آن فلان عاریف و دیعت نژد من است یا بطور عاریت
 یا احار و ما رضی است پس اگر بر من دعوی گواهان قام
 صاحب حکم در دنیا بی قامان آمدن غایب تا خبر کرده شود
 و اگر شهود قام نکرد مخاطب بدفع یافده اگر ده یس اگر
 آن نپردده بداش داد و بعد از آن غایب نده و من نبود بنده و
 خود را بی دادن چیزی بگیرد و اگر آن مرد نداده و دفع

قبوله بود پس غایب را اختیار است اگر نخواهد دفع نماید در ا
 در داد و را شکر خواسته باشد بدهد را بکیر در ارش بسیار
 پس اگر دفع نماید در داد داشت بهتر له اختیار کردن مول
 دفع را از اراده بود و اگر سپردن ارش اختیار نبوده
 پس او را میرسد که بدهد خود را بگیرد و اگر غایب از
 مالکیت بدهد انکار نماید و رد پس آنچه میرد اوله در آن بدهد
 از سهل دفع یا قدا کرده بود جایز کرده کذا فی الی بسو
 مسله اگر شخصی که بدهد چنانی منسوب بوی است

اقرار کرد که این بدهد آن دیگر نیست پس این اقرار
 بر دو قسم است یا اولاً اقرار بجنایت کرد و بعد از آن اقرار
 بپلک دیگری نبود یا هر یکس آن بود و هر قسم خدای نیست
 آنرا که ملک مقدر برین بدهد از بیشتر معروف و مشهور بود
 یا موقوف پس اگر اقرار اولاً بجنایت کرد و بعد از آن بپلک
 دیگری و ملک مقدر برین بدهد مشهور است پس اگر آن دیگر
 مقدر در ملک و جنایت هر دو تصدیق وی کرد درین صورت
 بهتر له گفته شود که بدهد را دفع کن یا قدیم بدهد و اگر
 در هر دو تکلیف باشد مقدر ازین اقرار اختیار کنند خدیو نگردد

و اگر در ملک خود او را تصدیق نبوده و در حایب نگذارد پس
 هر مقرر احتیاجمند به لازم آمد و اگر او را قرار نه ملک آن دیگر
 من بعد اقرار حیات نبود پس اگر مقر له در هر دو امر تصدیق
 وی کرد حصص را با مساوات مقر له کرده و اگر در هر دو
 به تکیه بر یکی پس آمد پس حصص در حایب همان مقر بود و اگر
 در ملک خود او را تصدیق کرده و در حیات تکیه
 نبوده پس حایب باطل گردد و هیچان حکم است اگر آن شده
 میگوید الکمال باشد و در یافنده میگوید که اگر آن مقر است
 یا اگر آن دیگری پس مقر مدکور اقرار بحایب او لا کرده
 و بعد از آن ملک دیگری یا اقرار به ملک آن دیگر او لا نبوده و من بعد
 بحایب تکیه کردی بحیاط السرحسی * مسئله * در دست مردی
 پند * است و معلوم می شود که این پند * از آن او مال را
 دیگر دست و صاحب مدکاشید و وی ملک خود دیگر * و از آن
 شده اقرار آنکه مدد صاحب مدکاشید و مسخوع رسد * مگر
 آنکه اقرار به مدد کی خود می کند پس این پند * حایقی
 کرد و آن نکو اهان ما اقرار صاحب مدد به ثبوت رسید و من بعد
 صاحب مدد او را نبوده که این پند * از آن مردی دیگر است و مقر له

ادرا د همین اثر را تصدیق نموده و جنایت تکذیب کرده پس اگر
 جنایات بشکوهایی ثابت شده باشد بقرینه گفته آید که بندگان را
 دفع آن یا فدا یی بده و اگر ثبوت جنایت یا قرار صیبا حبس
 بد است مقرر نه بده را بشکیر و جنایت باطل کرد و دوبره قمر
 ازین جنایت چیزی لازم نآید کذا فی المصیط * مسأله * اگر
 بندگان جنایت کرده و مولای وی گفت که پیش ازین جنایت او را
 بدست فلان کسی فروخته بودم و فلان نیز تصدیق او ننمود
 پس با فلان گفته شود که دفع بده یا فدا یی بده و اختیار کن و اگر
 فلان تکذیب را کرده بپوای گفته آید که بندگان را تو بپسند
 یا فدا یی بده کذا فی المصبوط * مسأله * اگر مولی محتجی
 علیه را مأمور ساخت تا آنکه بندگان بچانی را از آنرا بکند پس
 محتجی علیه آنرا نپذیرد مولی اختیار کند که او را بکند
 و بشرطیکه علم بچنانیت داشته باشد کذا فی البکای * مسأله *
 در نوادرا بین سببها میگوید که است که هرگاه مولی
 بندگان و بی جنایت بدهد چنانی را از ساخت مولی اختیار
 بکنند و بدهد کرد و دوبره و دیت لازم آید یعنی بندگان و
 جنایت پیش از دفع معذرت نماید و اختیار است متوسل به مولی

شود پس امری جهت اختیار کند « بید » برای خود کردید تا آراء
 کرد و اختیار کنند « قدید » برای صاحب حقایق شد تا دیت لازم
 افتاد کذا فی المحيط * مسله * اگر مولی باشد « حانی خود را بعد
 یا بختا کشت در حالیکه علم حجاب و بی ندانست پس بروقیقت
 بند « نقد فی الحال در مال و لازم آید کذا فی الحاکم
 * مسله * اگر آن بند « مراد مضربی که در روی اثر کرد
 و تصانی و روید آید آورد در حالیکه از حقایق او آگاه
 بود پس مولی اختیار کند « قدید » کرد و اگر حنایت او را
 نهد است پس هر چه از قیقت نقد « و ارزش حنایت با هم
 کمتر بود لازم آید مگر انکار که والی حنایت را ضعیف
 شود که بکند ناقص را بگیر « پس او را دفع کند و صیان نقصان
 بر مولی نایب * مسله * اگر مولی بر حشم آورد تا سفید
 گشت در حالیکه از حقایقش آگاه « و دومین بعد آن
 سفید می آید از مخالفت و بی حنایت را بیل سد پس موای دوع
 کند یا فد ادهد و اگر در حالت سفیدی حشم خصوصیت
 یا مؤثر بود شد تا ماضی حکم مضیان دیت بر وی کرد
 و بعد از آن سفیدی را بیل کشت پس حکم قاعی را نکرده

کذا فی الظہیریتہ * مسئلہ * اگر کنیزی بعمد مردی را
 کہ دو کس و لیس خود داشت قتل کرد و مولی با یکی از آن
 دو ولی هر قدر نذ کثیر مصالحه نمود پس اختیار کنندۀ قتل
 بر ایمی ولی دیشکر شکر دهد تا اینکہ به نصف دیت قدید دهد
 و در کتاب الدور مذکور است کہ اختیار کنندۀ قتل
 نکرد و اگر با یکی از آنها بر سیو م حصه کنیز صاحب کرد
 مولی را در باقی اختیار است کہ دفع کند یا فدیه دهد
 و در جامع و کتاب الدور آمده کہ مولی را خمس نیست
 کذا فی محیط البحر خسی * مسئلہ * در املائی آمده بندنه
 کہ در میان دو کس مشترک است جنايتي کرد و یکی از دو
 مولی بر شریک خود شکوهی داد کہ او حصه خود را از او
 نکرد و است شکواہی این یکی بر آن دیشکر جایز نشود و این
 مولی را در وقت شکواہی هذا خودش مانع گردد یعنی دامن بندنه
 مولی جنايت نيست خواهی پس بروی نصف دیت آید و بر این
 دیشکر نصف قیمت * مسئلہ * مردی بندنه را و ارث گشت
 یساخریه نمود پس آن بندنه جنايتي کرد و این مولی بعد
 جنايت وي گفت کہ هر کہ او را فر وخته است پیش از بیع

آرادش کرده بود باید ربا جمع او را معتق قیوه بود پس در این باب
 قول جامع دفع بینه و اختیار کنند و ذریعه گردد که ای اخیما مسئله
 هرگاه بندگان جنایت نرختم کرد و بهر قیمة جنایت نفس نرسیده بود که
 مؤثر از حد است آنکه علم باین جنایت داشت و باین جهت از حد شد پس
 زخم آرادش نبود و من بعد زخم شکسته شد تا آنکه مجروح
 بهر نفس مؤثر اختیار کنند و حد اگر دوز و هر دو بدست آید
 مسئله هرگاه بندگان مردی را بچرخ ساخت پس مؤثر
 درین باب مخصصیت کرده شد تا بندگان را برای حد اختیار
 نبود و ارش داد و بعد از آن بچرخ شکسته شد تا بچرخ
 پس در استحضار مؤثر اختیار نوه اختیار گردد و این قول اول
 ابی یوسف رحمه الله و قول بجه رحمه الله است و من بعد
 ابی یوسف از استحضار بسوی قیاس رجوع نمود و بجه
 رحمه الله استحضار را اخذ کرده مگر آنکه امر آنی یوسف
 مرویست که او رحمه الله فرمایان دادن ارش بجه حکم قاضی
 و میان دانه آن بجه قاضی قرین بوده لغت و بی رحمه الله
 که مؤثر هرگاه ارش بجه قاضی دهد و بعد از آن بچرخ
 بهر مخرج اختیار نشود بصلاف آنکه دادن ارش بجه حکم

قاضي باشد كه اين عمل اختيار كردن ديت انروي بر ضايعي
 خرد است كذا في الهبوط * مسله * اگر مولاي با بند خود
 گفت كه اگر فلان را بکشن يا تير بروي افكني يا سرار بشكني پس
 تو آزاد كرده ي تا بند يكي از آنها بچا تو بر د پس مولاي
 اختيار كنند ؟ بديه گمراه و اگر جنايت بند از آن جنس
 است كه توسل بآن متعذر نيگردد با اين طور كه موانع
 بگفت كه اگر فلان را بشير نرنجي تو آزاد شوي تا بند او
 بشير گشت پس بر مولاي شير نا پند به قيهت و ذره ديت كذا في
 الكافي * مسيله * بند جنايت كره پس بر مولاي بطور خبر
 گفت كه وي آزاد است و من بعد موانع بپردازم تا اين پسرش
 وارث بند باشد پس آن بند آزاد شود و بر سر مولاي
 ديت آزاد كذا في خزانه الغتبيين * مسله * كنيزي جنايت
 كره در حاليكه حامله است و مولاي چيزي را كه در شكم
 اوست آزاد ساخت با وجود آنكه آنرا بن جنايت خبر
 داشت پس مولاي اختيار كنند ؟ بديه گمراه اگر چه طالب
 جنايت بيش از وضع حمل يا بعد وضع حمل او آمده
 باشد و اگر مولاي را علم به جنايت نبود و طالب بيش از وضع

حمل جا ضرر و اختیار داده شود اگر حواشدا بر موالا قیامت
 کنیز حامله را تا وان گیرد و اگر حواشته باشد کنیز حامله را
 در جنایت وی احدی که پس بگیرد در ملک موالا باشد و فرزند
 آزاد بوده و اگر مطالب بعد ولادت وی حاضر آمد موالا اختیار
 داده شود اگر حواشدا دفع کند و اگر حواشته باشد فدیه دهد
 و موالا را بر فرزند وی سبیل اختیار نیست کذا فی الظاهر بقه
 * مسئله * در نواد در این ایجاب سلیمان از این یوسف
 رحمة الله مروریست که هر گاه مردی حمیری را که در سکم کنیز
 سرد است آزاد کرد و من بعد آن کنیز جنایتی نمود و موالا بعوض
 آن جنایت او را دفع ساخت و او را یا سد کذا فی المحیط * مسئله *
 شخصی که حمیری را فروخت و کنیز فرد منتری فرزند وی در مدت
 که تراجش ماه مراد و من بعد آن فرزند حنا یمن کرد پستو
 یا بع دعوت او نبود که این فرزند من است و حال آنکه علم
 بجنایت او داشت پس بر پایع دیت بجهت او ایامی جنایت لازم
 آید و تقوی در این است کذا فی خزائن العتین * مسئله *
 کسی که در میان دو کس مشترک است فرزند وی بزاد و من بعد
 فرزند مذکور جنایتی کرد و یکی از این دو موالا دعوت او را نهد

که این آدمی است با وجود آنکه علم بجنایت او داشت
 گفت ابویوسف رحمه الله که بروی ذیت آید اگر از جنایت
 او تذکار نبود پس بروی قیمتش لازم شود کذا فی الظاهر به
 مسئله * اگر مولی باد ببنده خود گفت که احدی را یعنی
 یکی از شما آزاد است و من بعد یکی از آنها مردی را
 به اشتغال گشت بستم مولی ببنده جانی را برای آزادی تعیین نمود
 که مراد از احدی آبی بود پس اختیار کنند فدیه کرده
 و اگر آن بنده دیگر را برای آزادی تعیین ساخت مولی در
 دفع بنده جانی یافته ای و بی اختیار داده شود کذا فی الکافی
 و اگر بعد قول مولی احدی کپا هر یکی از آن دو بنده جنایتی
 نمود و من بعد مولی آزادی را در یکی از آنها به تعیین وی بیان کرده
 پس درین بنده هرچه فیما بین قیمتش و ذیت کمتر باشد بر مولی
 لازم آید و بنده دیگر در ملک او باقی است پس بهیولی گفتند
 شود که ویرا بسیار یا قدیم اش بدیت بده و از بیان مذکور
 درین بنده اختیار کنند قدیم نگردد و همچنین اگر جنایت
 یکی از آنها دریدن است و جنایت دیگری قتل نفس بوده
 جواب مختلف نشود کذا فی خزائن الیقین * مسئله * اگر

مردان در حساب صحت نفس باد و بنده خود که قیمت هر یکی
 از آنها هزار درهم است : چه که با هر کسیت و من بعد یکی
 از آن دو بنده مردی را بختا گشت و مولی پیش از بیان بهر
 پس از هر یک که نصیب خود می آید کرده و در نصف قیمت خود
 هر یک سعایت کند و برای بختی علیحد در مال مولی قیمت
 یتد و حائس و سر طیکه آن قیمت کثیر از آن باشد لا روم
 آید و اگر تمام مال وی گرفته شود حرا میر من بیت نا
 از بلب اما لاءه پار کند و مولی هم بصورت اعتبار کند و
 در یه بگرد قاهیت دهد و اگر هر یک از آن دو بنده
 یک یک مردم بختا گشت و با حق مسئله بدستوی است پس
 هر یکی در نصف قیمت خود برای مولی سعایت کند و برای
 هر یکی از بختی علیه قیمت بد که بروی حنایت کرده
 است در مال مولی لا روم آید و مولی از آن قول اختیار کند و
 در ده بگرد مسئله * هر گاه یکی از دو بنده مردی را بختا
 گشت و بعد از آن مولی در صحت خود احدی که هر کس
 در حاله که از حناتس آگاه بود و پیش از بیان این کلام
 مبهم و حات یا حب پس از هر یکی نصیب آید کرده و در صبر

قیمت خود هر یکی برای مولی سعایت کند و مولی اختیار
 کنند که قدیم در بنده جانی گردد و وصیت لازم آید و هرگاه
 اختیار کنند که قدیم شد پس مقدار قیمت وی از جمیع مال
 مولی بشکریند و هر چه بر قیمت بادیت کامله افزود باشد
 آن ثلث مال او اعتبار کنند و اگر هر یکی از آن دو بنده
 چنانچه کرده و باقی مسئله بحال خود است پس هر دو
 بنده را سعایت کنند بر طریقی که بیان کردیم و مولی اختیار
 کنند که قدیم در هر دو چنانچه شکریه لیکن بنده بیت کامله
 و قیمت احدی ثلثی آن جمیع مال وی گردد و آنچه
 بر قیمت تا تمام دیت افزود بود آن ثلث مال وی اعتبار کرده
 شود و بعد از آن هر چه از تمام مال واجب شود و هر چه آن ثلث مال
 لازم آید بشکریه آنها در میان هر دو و وی چنانچه با این صفت مقسوم
 گردد چنانکه یکی از دیگرانی اولی نیست هکذا فی المحيط * مسئله
 مردی راه و بنده مسی به سالم و نریخ بودند سالم در حال صحت
 مولی شخصی را بخطا کشت پس مولی احدی را گفت و من بعد
 قریب همدی و شکریه را در حال صحت مولی نیز بخطا قتل نمود
 پسر مولی پیش از بیان بهره درین صورت آن هر یکی نصف

وی آنرا از یک مرد و هر یکی به نصف قیمت خریداریست کند و مولی
 را در مقتول سالیم فدایه نماید آید مگر آنکه مقتول اثر قیمت سالیم
 که بعضی دیت است از جمیع مال مولی اعتبار کنند و آنچه بر آن
 قیمت قادیست کامله نماید بود آن ثلث مال او بهیچ وجه و در
 مقتول نفع فدایه آن را تمام نشود و قیمت نفع واجب کرده و
 از جمیع مال گرفته آید و اگر مولی نه مرد دیگری در وقت بیان
 آزادی بی سالیم واقع کرده پس اعتبار کنند فدایه و مقتول
 سالیم بگردد و اگر مولی آزادی بر نفع افکند بر قیمت نفع
 واجب شود که در آن محیط فی الفصل العاشر * مسأله * بندگان
 جنایتی کرد و مولی در مرض خود در صیت یا عتاق او نهم در حال
 آنکه از جنایت او آگاه بود و در صی یا عتاق بعد از موت مولی
 آزادش ساخت پس بروی دیت آید یا نطوری که مقدار
 قیمت بندگان از جمیع مال مولی و قدر و بهاءت اربلث مال وی
 گرفته شود و اگر مولی جنایت را نپیدا نیست پس قیمت از مال
 او لازم آید در قول آخیر ای یوسف رحمه الله و ان یقر رقر
 رحمه الله است و هیچکس غیر ایوالیسی در عیون ذکر کرده
 حکم آن محیط فی الفصل العاشر * مسأله * هرگاه مولی و صی یا عتاق

کذا فی الحقیقه * مسأله * مولی مردی را برای مکتوبات ساحتی
 ریخته و خود وکیل گرد و آن بدهد و مکتوبات کسی را گشت و من بعد
 وکیل مذکور مکاتبتش نه و بخواند از محتاتیت و تآکاه و نه
 یا نبود پس بر مولی قیمت آید و دست و احب نگردد کذا فی محیط
 السرحسی * مسأله * کثر ثاقتی و حقایقی گرد و مولی حمایت مولی
 میده و آن حق را پس مولی آردش بود و گفت که و آن حمایت را
 و رحیم که خبر پس داده بود تصدیق نگردید ام در صورت
 مولی احتیاج کند و عدد نگردد و هیچچنین حکم است اگر مولی
 را ایعام گذارد و مولی حمایت خبر آن داده باشد حواله فاسد
 بود یا عادل و اما وقتی که مولی را قصوئی اخبار آن نبود
 است پس اگر در آن اخبار تصدیق آوی کرد و من بعد میده را
 معتقد صاحب غیر احتیاج کند و عدد نگردد و اگر در آن
 اخبار را و آن کند من نبود یا هیچ از تصدیق و تصدیق
 نکرد تا اینکه میده را آن را صاحب پس اگر آن محرم عادل
 داشته حواله هیچچنین است و اگر محرم فاسد بود بر قول
 این حقیقه و حمید الله مولی احتیاج کند و عدد نگردد و لیکن
 بر روی حقیقت استهلاک میده قیمتش آید و بر دایره و سب و

تمام مالی آن را بجهانب اوسط یعنی ولی جنایت دوم دفع
 کنند و مالی اوسط را چیزی ضمان ندهد تا انکاه که ربع
 قیمت را از آن اول نگرفته باشد و اگر مالی بنده مذکور را
 بجهانب اول ببخشیم قاضی دفع کرده باشد اوسط را
 اختیار راست اگر بخواد تا وان این ربع از مالی
 بشکیرد چنانکه بی حکم قضیه بنده را بصلای خود یعنی
 بولی جنایت اول سپرده بود و اگر خواسته باشد ضمان
 از آن ولی جنایت اولی اخذ کند پس اگر ضمان از مالی
 گرفت مالی بر آن اول که بنده را بیا و سپرده بود رجوع کند
 مساله هرگاه بنده و کس را بخطا کشت و مالی بنده
 مذکور را به یکی از دو ولی جنایت اول و دوم ببخشیم قاضی
 سپرد و من بعد همان بنده شخصی دیگر را بخطا کشت پستتر
 همه اولیای جنایات جمیع آمدند و دفع بنده را قبول نمودند
 پس بولی اول که بنده یا و سپرد شده بود گفته آید که نصف بنده را
 بولی مقتول اخیر بشمار و نصف باقی را بر مالی مسترد کن و
 من بعد مالی این نصف باقی را بجهانب اوسط و اخیر دفع کند
 تا آن اخیر برسد پنج هزار و ده و اوسط برسد ده هزار و ده

در آن نصف بگیرند پس این نصف را میان هر دو سطر
 باشد دو ثلث آن برای اوسط و یک ثلث آن بجهت
 اخیر برود و بعد از آن موالی سدها را قیامت کنند را با وسط
 تا وان داده و آن سدها همان است که از این نصف بولجی
 چنانچه در حیرت سپرد چرا که ثلث نصف سدها را باقی بماند و هر
 ولی اول که بند ۹۰ ردست او بود همان سدها را رجوع سارده
 و اگر اوسط خواهد این سدها را از آن ولی اول که بند ۹۰ در دست
 او بود بیاورد و سدها را باقی بماند و اگر علیای راقب از مشایخ
 ما حیرت و حیرت بماند و مگویند و صحیح نرد من این است که اوسط را
 تا وان گرفت سدها را از ولی اول که بند ۹۰ در دست و نه
 در صورت سابق و اگر دفع حکم قاضی باشد حکم آن
 نیز هیچچنین است مگر آنکه موالی با وسط هیچ تا وان نداده
 لیکن سدها را قیامت را بر آن اول که بند ۹۰ با و سپرده بود رجوع
 سازد و وقتی که از وی گرفت بجای آن اوسط دفع کند و هر
 قدر اتمام اوسط خود را میتواند که سدها را قیامت را بر آن
 اول که بند ۹۰ با و سپرده بود رجوع کند * مسئله * هرگاه
 بدهد مردی را بخطا کشش و چشم دیگر می گوید بگرد پس موالی

ویرا اینجا نیز آن کور ساخته چشم دفع نبود و همان بنداء در دست او شخصی آخر را مقتول ساخت من بعد همه اولیای جنایات مجتمع شدند و دفع بنداء را قبول کردند پس آن کور چشم ثلث حصه بنداء را که در نصف خود یافته بود بجانب وای مقتول اخیر دفع نباید و در ثلث و می بر مولی مسترد سازد تا موی با و فیای هر دو مقتول بسپارد که وای مقتول اول در آن پرسیده هزاره رهم یعنی پرسیده دیت کامله یکمیرد و وای مقتول اخیر پرسیده در ثلث دیت اخذ کند پس آن دو ثلث بنداء بر پنج حصه مقسوم شود سه خمس آن برای اول و دو خمس آن بجهت اخیر بود و بعد از آن مولی برای اول و دو خمس از در ثلث قیمت و می بعوض آنکه این اخیر را از پی و در ثلث تسلیم نموده است تا و آن ده یعنی چهار جز و از با نده جز و قیمت بنداء چرا که در ثلث پانزده ده است و دو خمس ده چهار پس چهار جز و از با نده ده و دو خمس آن در ثلث آن بود و با ز مولی تا و آن مذکور بر کور چشم رجوع کند کذا فی شرح اللمسوط مترجم گوید که درین مقسام عبارت بسیا رستقیم غیر مستقیم واقع شده که حاصل آن به توضیح

۱ در شریعت و قریحه بعضی چهل ترک داده آمد از تنه
 ۲ مسئله * اگر شکوایان قبل از شخصی بخطا در بند و قائم شدند
 ۳ و من بعد مولای وی اقرار بقتل دیگری کردند پس باید که مولای
 ۴ و هر اعیان اولیای هر دو مقتول یا الهافه دفع نماید و من بعد
 ۵ نصف بهت میدهد برای اول ضامن شود چرا که با قرار خود نصف
 ۶ حق آبی مقتول و دهم مالک صاحب را اگر بکشتن شخص سیو من
 ۷ میرا قرار نه بود پس ندهد را سه حصه یا اولیای هر سه جنایت
 ۸ دفع کند و دو ثلث قیمت او را جهت اول و دهم من قیمتش را
 ۹ مالی و دهم ضامن اگر دهد مثلاً دلیلی که گذشت کذا فی حران
 ۱۰ الهافه مسئله * هرگاه مردی را بکشد بود و شخصی
 ۱۱ دیگر گفت که مولای وی تراکش ساخته است و من بعد همان
 ۱۲ ندهد ولی آن شخص را بطاعت کشت پس بان شخص صبیح نرسد
 ۱۳ چرا که ما بین اقرار و حوا مولای و ندهد را برای ساخت و مدعی
 ۱۴ دست بر عاقله شد و قول او بر عاقله بی حجیت تصدیق نکرده
 ۱۵ سر دکانی الهافه مسئله * هرگاه ندهد حنایتی کرد
 ۱۶ و ولی حنایت اقرار میبود که این بنده ترا داد است پس این مسئله
 ۱۷ بر سه وجه گردانیده میآید یا آنکه ولی جنایت اقرار بکثرت

اصلی وی کرد یا بر طائف حریت وی مقر گشت یا آزاد ساختن و او را
 اقرار نمود پس اگر اقرار بر حریت اصلی می است برای او جنایت ضحای
 نماید نه بر بند و نه بر مولی و همچنین جواب است اگر اقرار بر طایفه حریت
 باشد و اما اگر اقرار بر آزاد ساختن مولی و بر او نیست و است
 پس اگر اقرار کرد که اعتاق پیش از جنایت برد بر جرأب
 در آن مانده جواب در اقرار بر حریت اصل است و اگر اقرار نموده
 که بعد از جنایت او را آزاد ساخت پس این اقرار بر طایفه
 مذکور مانده بود و بر مولی دعوای قدیم لازم آید بشرطیکه دعوای
 اعتاق در حالات عالم بجنایت بود و اگر می گوید که مولی
 از جنایت انکباء نبوده که آزاد کرد پس مدعی ضحای قیامت
 بر مولی گردیده و مولی از مدعی او که ضحای قد او قیامت است
 انکار ندارد پس قول مولی بایمین او معتبر باشد و بر دلی جنایت
 اقامت گواهان لازم آید و اینک هم رقتی است که اقرار و دلی
 جنسایت پیش از دفع مانده باشد و در صورتیکه اقرار از دلی
 جنایت بعد دفع مولی بجانب وی بود پس اگر اقرار بر حریت
 اصلی یا بر طائف حریت است او را بر مولی سبیل دعوای نباشد
 و بر مانده نیز مگر آنکه مانده آزاد گردد و هیچ یک بر او

ولای نبود و اگر اقرار بآست که مولی او را بیش از جُنایت
 آزاد کرده بود پس حکم بآ را دی وی نبوده آید و ولای او
 موقوف باشد کذا فی المحيط * مسأله * اقرار ببنده بجنایت
 خود و رانی بود و معتسر بپایند حواء بنده ما ذون است و خواه
 محصور علیه و بعد از آن شدن خود بسبب آن اقرار پس
 روی نگردد شود کذا فی الحاروی * مسأله * هرگاه بنده
 آزاد کرده شد و بعد از آن اقرار ببنده که در حالت بندگی
 جنایتی بعهده یا بخطا کرده بود پس بر وی هیچ لازم نایند مگر
 قصاص در صورت اقرار بقتل نفس از روی عهد کذا فی الهمیسط
 * مسأله * بنده دست مردی بخطا ببرد و به شد و مولی بسبب
 این جنایت او را دفع نپزد بستر زخم شکست و از آن ببرد
 و آن بنده قائم است پس از آن ورنه جَنَی عَلَیْهِه بآست و اگر
 مولی فدیة وی به پنج هزار درهم که تمام دخت دست است
 داد و من بعد بنده را آزاد ساخت بستر زخم وی شکست و مرده
 گفت صحیح وجه الله که مولی قیمت بنده خرده شده اگر چه
 صد درم باشد و پنج هزار فدیة را بان بکیرد کذا فی المحيط
 * مسأله * بنده آن را کرده شد پس با مردی کشت که

بر آن در حالت بندگی خود مضطرب گشته بودم
 و آن نیز گفت که تو او را در حالت آزادی گشته پس قول
 بده با جماع فقها معتبر باشد یعنی با یحیی و وهیچنین اگر
 یا مولای خود بعد از آزادی گفت که مال تو گرفته ام یا دست تو بر
 یده ام در حالیکه بند بوده ام و مولای گفت نه بلکه این مال بعد
 از آزاد شدن کرده پس قول من بند را بود با جماع فقهای ثلثه
 کذا فی الکافی * مسئله ۲ هر که کنیز را آزاد کرد پستتر
 با وی گفت که دست ترا بریده ام در حالیکه کنیز من بودی
 و کنیز گفت که دست مرا بریده و قتیکه من آزاد شده ام
 پس قول معتبر قول کنیز بود و هیچکس حکم است در هر چیز
 که مولای از آن کنیز گرفته باشد خواه آن جنس مال بود یا اثر قبل
 منافع و در این نزاع بطور مذکور واقع شود پس قول کنیز
 معتبر است مگر در صورت جماع و کرایه اثر وی استیسا
 یعنی مولای گفت که با تو جماع کرده ام در حالیکه کنیز من
 بودی و کنیز گفت که نه بلکه بعد از آزادی من جماع کرده یا مولای
 گفت که ترا اجیر ساخته و کرایه آن که ماهیانه است گرفته ام
 در حالیکه کنیز من بودی و کنیز گفت نه بلکه بعد از آزادی

مرا احقر ساخته احقر آن شکر قیام پس در دنیا درد و صورت

قول مولی معتبر شود و اگر وی استحقاق و قیاس حلی. رحه فرق

در میان آن مسئله و مسئله سابقا و بعدا نه مصرح است در نه

طایفه تسلی شود در اینجا به بیند و این حکم نه مذکور شد

نزد این حقیقه و این یوسف است رحیم با الله و رحیم رحیم الله

گفت که مولی در صورت های هر قومه هیچ ضایع نداده مگر

در حمزی که بعینه موجود باشد ما و نرسود که هر کس رود کند

کذا فی الیه * مسئله * اگر شخصی بدهد یا احقر بد و قبض نهد

پس مردی گفت که دست بدهد را پیش از خریدن وی در دهه بودی

و مستوری گفت که بعد خریدنش در دهه ام پس قول مستری

با یهودی او معتبر باشد کذا فی الکافی * مسئله * هرگاه

بدهد دست شخصی بعهده برده و بکس قاضی یا بی حکم

او بدهد مذکور بحسبان بی دفع کرده شد تا آزادش نهد

و من بعد آن شخص از هیاهو خاضع رخم دست ببرد پس بدهد

بدن لصلح امری حنا سب گردد و اگر او را آزاد نکند است بر

مولی را رگودانیده شود و یا و لایمی مقبول گفته آید که این

بدهد را بکسید یا از مرغی که کذا فی حزانه است

« مسئله » هر شكاه بنده مردی را كشت و برای او دو ولی است
 كه يكی از آنها عفو نبود پس به ولی شگفته شود كه نصف
 بنده را بسوی ولی ساكت سپار یا فدیة وی به تصفیه دیت بده
 و عفو کنند و را هیچ نیست كذا فی المصیط * مسئله » بنده
 د و كس را بچند كشت و برای هر یکی از مقتولین دو ولی است
 كه بیک ولی هر یکی عفو نبود پس مولى نصف بنده را بجهانب
 آن دو دیشكر سپارد یا فدیة وی بده هزار در هم دهد و اگر
 بنده مذکور یکی را از آن دو بمقتول بچند كشت و دیگری را
 بمقتول و از دو ولی عفو بیک عفو نبود پس اگر وای فدا
 اختیار کرد و فدیة اش به باند ده هزار در هم بدهد هزار
 بجهت هر دو ولی خطا و پنج هزار برای آن یکی از دو ولی
 دهد كه عفو نكرده است و اگر دفع بجهانب آنها اختیار ساخت
 و بنده را بدست حصه بطریق عول نزد ابی حنیفه رحمه الله دفع
 نماید دو ثلث وی برای هر دو ولی خطا و ثلث از بجهت یکی
 از دو ولی عفو نكرده پس آن دو برسد تمام دیت
 بگیرند و این يك برسد نصف دیت و نزد صاحبین امام بر چهار
 حصه بطریق متازعت دفع نماید سه ربع وی برای دو ولی

خطا و یک ربع او به جهت یکی از دو وارعه که عوالم با حقه
 کذا فی النکاحی * مسئله * اگر بندگان دو کس را با خطا کشت
 و دوی یکی از آن دو مقتول را در خون در گذشت پس نصف
 بندگان را بچاقب آن دیگر دفع کند یا بدین اشیاء بدین
 واگر یکی از آن دو ولی دست بزند را برید و قیمت وی هزار
 درهم است و من بعد مولی و در ایسوی هر دو ولی دفع می شود پس
 میرند و دست نرسد نه هزار و پانصد درهم در آن بندگان کثیر
 چرا که اگر هر یک از سب پانصد درم حقه را وصول کرد و
 آن دیگر نرسد در هزار دوم اخذ نماید و آن بندگان در میان
 هر دو ولی بررسی و بعد سهم معلوم شود و در هر دو برای ولی
 اول و بیست سهم به جهت آن دیگر بود کذا فی حرالة البتین
 * مسئله * اگر بندگان مردی را بکشد و جسم دیگری
 کور یا حقت نماید و بداند که آن کور کرده حشم بندگان است یا
 معتلا پس اگر بکشد یا بداند بولی گفته شود که اگر خواهی بچاقب
 کور یا حقه حشم دفع کن و اگر خواسته باشی بدین اشیاء
 بدین پس اگر در اختیار کرد فدیه وی به پنج هزار درهم
 یا بکشد آن کور جسم بندگان و بداند کور را پس حمایت پاک

کرد و بر روی ولی مقتول کشته شود و اگر دفع بسوی لوز چشم اختیار
 نبود پس از ایامی مقتول بیایند و بنده را بکشتند و من بنده
 کور ساختند چشم بر موالی به هیچ وجوه نماند و اگر قتل بخطا
 است موالی در میان دفع و قتل بجبهت هر دو صاحب جنایت
 مشیر شود پس اگر قتل اختیاری نبوده به پانزده هزار درهم
 قد بداش دهد و هزار برای ولی مقتول و پنج هزار بجبهت
 کور ساختن چشم و اگر دفع اختیاری ساخت آن بنده میان
 هر دو صاحب جنایت بسه حصه مقسوم گردد و ثلث وی بجبهت
 و ای مقتول و یک ثلث او برای کور چشم گذاشتن است مسئله
 بنده بخطا بنده دیگر را کشت و من بعد برادر مولای خود را
 قتل نمود و آن برادر را بجز مولای او وارث نیست پس
 نصف بنده قاتل بسوی مولای آن بنده مقتول دفع کند یا قد به
 وی دهد و نصف دیگرش برای مولای او باشد و اگر برادر
 مولای خود را پیشتر کشته باشد تمام بنده قاتل بچنانب مولای
 بنده مقتول دفع کرده آید یا قد به تمام داده شود پس
 اگر برادر مولای خود را اولاً کشت و حال آنکه او را دختری
 نداشت پس ربع بنده قاتل بر مولای بنده مقتول و یک ربع او

یا ن دختر سپرده شود و اگر سره و کشتن یکبار باشد و
 محتر نیست پس بنده میان سره و مولی با الهتاضه گردد
 کذا فی حرانه المقتیس * مسئله * افند مستترک میان دو
 کس مردی را که با سره و مولی قرابت داشت قتل نهود و یکی
 از این دو شریک ام خون او در گذشت قتل این حنیفه رحمه الله
 تمام خون باطل شود و صاحب امام لغت اند که عفو کنند
 فیهی از حصه خود بجانب آن دیگر دفع کند یا فدیة آن
 برع دیت دهد و در بعض نسخه ها مذکور است که قول محبد
 رحمه الله در جواب این مسئله موافق با ابی حنیفه
 بوده و مشهور تر آنست که او رحمه الله متفق با ابی یوسف است
 و اگر بنده مولای خود را بعهده گشت و او را د و پسر است که یکی
 از این دو پسر عفو نهود تمام خون وی نزد ابی حنیفه و بعهده
 او رحمه الله باطل گردد و قول ابی یوسف درین مقام مایلند
 قول او را اینجا است کذا فی الکافی * مسئله * و منتقل
 آمد که بنده مردی را بعهده گشت و من بعد مو ایا و را آنرا
 ساخت پستی یکی ارد و ابی خون عفو نهود و در این صورت
 بنده مذکور در نصف قیمت خود براج کسیکه عفو نگرد

است ستائیت کند و بر مولی هیچ ناید کذا فی الحقیقه * مسئله *

هر که دست بنده خود برید و من بعد مودی ویر ! غصب نهود
 و بنده در دست غاصب از بین زخم بهبود پس بر غاصب قیامت بنده
 و خدا آنکه دست بریده است T و اگر مولی دست بنده را
 در حا ای که بقیصه غاصب است بریده بود و از آن زخم در
 دست او مرده پس بر غاصب هیچ ناید کذا فی الهدایه * مسئله *

مصدق رحمه الله در جامع کبیر گفت که مرده می سر بنده خود
 بر زخم موصوفه شکست و من بعد او را نزد کسی بهتر از در هم
 مرهون ساخت و قیامت T ن بنده در حال سر شکستگی
 هزار در هم بود و دست مرتهن از همان جنایت مرد پس با
 مالیت دین که در وی است بپیرد یعنی دین هم ساقط شود و اگر
 جنایت از مولی بعد رهن یافته شود مولی استرداد کننده کفر
 باشد تا اینکه اگر آن بنده در دست مرتهن هلاک شود
 از دین او چیزی ساقط نشود و همچنین اگر جنایت از اجنبی
 یافته شود پس در میان جنایت موجوده قبل رهن و جنایت
 موجوده بعد رهن حکم جداگانه بود باین طور که صورت
 اول رهن باطل کردند و صورت دوم مبطل رهن نکردند

چون اتحاد دیت ما خود را احتیاج قایم مقام مرهون بنا شد

* مسله * غیر در جامع کبیر گفت که مردی سر بنده دیواری

پنجم موصعه سیکست و آن بنده مرخص شد و در بن ائسا

شخصی او را عصب برد تا دودست غاصب از همان جنایت مرده

پس مولای بنده را اختیار بود اگر خواهد قیامت بنده مذکور

که بحال صحتش بود اگر عاقله جانی دوسه سال تاوان کرد

و من بعد عاقله غاصب بقیامت آن بنده که در روز عصب

وی بود رجوع نمایند و اگر حواسه باشد قیمت روز عصب

دی اگر غاصب فی الحال دو مال او تاوان کرد و صیان ارش

موصعه و آنچه از بقصایه را آن بنده تا وقت غاصب

حادثه باشد از حاتم واحد کند و این همه دو مال جانی

بود پس اگر غاصب بعد ادای صیان بکسایب مولای اراده

یکدستی صیان از حاتم با عاقله وی کند او را نه مرده و اگر

این بنده مقصود نسدلیکی مولای او را بعد جنایت بدست

مردی بر طحیا و بیع قاسه روز و روح و دست مشتری

بهر دین آن صورت هیچنان است که از حال غاصب بیان کردیم

و اگر مولای بنده را از مردی به بیع قاسه فرج و دست

و اگر مولای بنده را از مردی به بیع قاسه فرج و دست

مشتبه از ضمان جنایت بهره پس مولی ضمان ارزش موضع و آنچه
 جراحات او را تا وقت قبض مشتری ناقص کرده باشد از جانی گیرد
 و آنچه بر جانی واجب شد در مال او فی الحال بود و بر مشتری
 قیمت بدهد هر چه هر روز قبض وی بوده است در مال او فی الحال آید
 و اگر مولی بدهد که مذکور را نفروخت و ایکن بعوض دینی که بر مولی
 میباشد قیمت آن بدهد بود مرهون ساخت و دودست مرتبه از ضمان
 جنایت مرد پس آن بدهد باین بهر دو مرتبه را بر جانی راه
 موافقت بنمود و راهی بر جانی بارش جنایت و آنچه از جنایت
 نقصان در آن بدهد تا در زودین رسیده است رجوع نماید
 و اگر فتن ضمان قیمت بدهد از جانی باطل گردد و اگر قیمت آن بدهد
 زیاده ترا نه بدین بود باین طور که قیمتش مثلاً هزار در هم است
 و بر دین هزار در هم او را گرد کرد و در دست مرتبه مرد پس حال
 هیچچنان است که در صورت میثاقیت دین با قیمت بدهد ذکر کردیم
 آنرا بیکم برای مرتبه بر جانی ضمان نایه و مولی بدهد بر جانی
 نصف ارزش موضع و نصف آنچه نقصان در آن بدهد بسبب جنایت
 تا وقت رهن رسیده است باز گردد اند و این رجوع در مال
 جانی بود و نیز مولی بدهد بمتصف قیمت وی که در روز موافقتش بود

و بنصف ارش موضع و بنصف آنچه حقاً یقیناً قتل کرده
 بر عاقله حائنی رجوع کند * مسأله * محمد رحمه الله در جامع مصنف
 گفت که مردی به مریدین دست بدهد و دیگری به عاقله اقرار کرد
 و عاقله این درین قول او را تکیذ بپوشد و من بعد بدهد مذکور را کسی
 تعصب کرد که اقرار بپلک مولایم داشت و در دست عاصب مرد
 پس مولی احتیاج دارد اگر خواهد ضیاع قیمت بدهد و احوالی
 در مال او بیست سال بکشد و حائنی قیمت بدهد * هر که بعد از بدگی
 دستش بود بر غاصب در مال او قیال الحال رجوع کند و اگر مولی
 نخواسته باشد ضیاع قیمت بدهد که دست برده از غاصب در مال
 او بی الحال گیرد و ضیاع ارش دست بدهد که نصف قیمت وی است از
 حائنی در مال او اخذ کند و ضیاع نفس بدهد از حائنی نه طلبد و سر او را
 آنست که چاقی نقصانی را که در آن بدهد تا زمان تعصب رسیده
 است نسرتاوان دهد اگر چه محمد رحمه الله در کتاب ذکر آن نکرده
 بنا بر این مسأله بگوید بر آنست که خصم هر قور مریدین دست بدهد
 و اگر مریدین دست بدهد یا در صورت مسأله به ماند پس گویم
 که مولی مختار است اگر خواهد قاتل بدهد را بکشد و بر سر
 بگذرد بر غاصب مولی را بر او مواخذة نبوده و ارثان حائنی را

و اگر مولی خواسته باشد ضیاع قیمت بدهد را که بعد بریدگی
 دست وی بوده از غاصب ابتدا گیرد بر این تقدیر مولی را
 بر قاطع قصاص نرسد لیکن بجهت مولی ارزش دست بر جانی
 در مال او واجب گردد هکذا فی المصیط * مسند * هر که بنده را
 قصاب کرد پس در دست او جنایتی نمود و من بعد او را مرد
 ساخت قادر دست مولی جنایتی دیگر بعمل آورد پس مولی آن
 بنده را بسوی هر دو ولی جنایت دفع کند و بعد از آن نصف
 قیمتش بر غاصب رجوع سازد تا بجهت ولی جنایت اول
 سپارد و باز بر غاصب نصف قیمت دیگر رجوع کند و برای
 خودش نگاهدارد و این حکم نزد ائمه حنیفه و اهل یوسف
 و حقهها الله است و مخفیة رحمة الله گفت که مولی یک نصف
 قیمت را بر غاصب رجوع سازد تا برای خودش سالم ماند و
 بولی جنایت اول هیچ ندهد و اگر آن بنده اولانده مولی
 جنایتی کرده و من بعد معصوب شده قادر دست غاصب جنایتی
 دیگر نمود پس مولی او را بجهت ولی جنایت بالخاصه
 دفع کند و نصف قیمتش را بر غاصب رجوع سازد تا بسوی ولی
 جنایت اول سپارد و باز بر غاصب رجوع نکند با جماع فقهای

کلاه کدائی الهه اید * مسله * شرکا * شکست بده؛ را
 نصیب بود و آن بده * در دست او مردی را کسب و بعد
 ایران مرد پس در عاصب قیمتش برای مولی لازم ۷ مرد مولی
 این قیمت را نسوی و از حنایند دفع کنند پسترمولی قیمت
 دیگر در عاصب رجوع سازد و اگر آن بده * نه مرد دیگری چشم
 وی گور شد پس عاصب در حال کوریش بولی سپرد و در
 بدست مولی مردی دیگر را بدست آورد و بعد از آن او ایای شرد
 معقول جمع شد بدقتا مولی او را عوض خود و حنایت دفع بود
 پس در منصور ب مولی نصف قیمتش را از عاصب بخرید و حنایت
 بکشد بده او کور شد * اسب گورد و نسوی اولیای مقتول اول
 سپارد و هرگاه مولی نصف قیمت و زنتا و ایای اول سپرد پس آنها
 در پس بده * مدد رجوع بدهد و یتیمی که از آن قد و ما خود مستثنی
 است بگیرد چرا که اید و ما خود برای آنها سالم ماند
 پس در سن آن بگیرد بلکه هر مرد آنچه از حنایتها
 باقی است احد نکند و ولی مقول * بیکر بدهد و دست کامله
 کند و بعد از آن مولی در عاصب نصف قیمتش که او گرفته
 بدهد رجوع سازد و بولی در صاحب آنچه از حنایتها بدهد و اولیای

اول را رسیده است یعنی قیمت بقدر کور چشم را رجوع کند
و بقیه آنچند در آن بینه ولی دوم را رسیده است رجوع
نماید و من بعداً ولیای مقتول اول در آنچند مولی شکر کرده است
تتمیم قیمت آن بینه را تا غایت آنچند در دست اوست یا تا
شکوه و سزاوار آنست که ایضا حکم بر قول ابی حنیفه و ابی
یوسف و حبیها الله مخصوص باشد پستور مولی به مثل آنچند
از گرفته شده بر غاصب رجوع کند کذا فی الیهبوط * مسند *

هرگاه مردی بینه را از شخص بخصب شکرقت و آن
بینه نزد غاصب کسی را بخطا کشت و من بعد مولی و ولیای مقتول
جمع آمدند پس بینه مذکور بر مولی باز کرده اند و شود و
ان و گفته اند که بینه خود را دفع کن یا فدای اش بده پس اگر
دفع یا فدای اختیار نکرد در این صورت بهیچیکه قیمت این
قیمت بینه و ارزش با هم کمتر باشد بر غاصب رجوع سازد و اگر
آن بینه نزد غاصب بربادت متصداً نماید مثلاً تلافی بهای او یا
کشت یا هنری تازه آن موخت که موجب آن دیاد قیمتش
نشد و مولی دفع وی اختیار کرد پس بینه را بانیادت مذکور
دفع کند خواه حدوث زیادت پیش از جنایت باشد یا بعد

آنرا بستر مولای هر غاصب بقیمت آن زیادت رجوع نکند اگر
 آن زیادت از دست مولای بهمان سبب مستحق شد که آن
 بند « نزد غاصب احد این کرد » بود یعنی چنانچه بند « سبب
 حمایتی از غاصب بعمل آورده بود از دست مولای رفت آن
 زیادت هم از دست او بهمان سبب رفت پس می بایدست که غاصب
 قیمت زیاده را نیز بمولای باز دهد اما چون آن زیادت نزد
 مولای اریستر نبوده اند قیمتش را اسیر دادنی تواند کرد و اگر
 آن بند « در دست غاصب کور شد و چنانچه یمنی نزد او گردید
 بود پس در صورتیکه بعد چنانچه کور گشت و مولای دفع وی
 اختیار نبود پس او را بحالت کور چشم بسوی ولی حمایت
 دفع کند من بعد مولای بقیمت وی یک در حال صحتش بود
 هر غاصب رجوع سازد و چون مولای قیمت حال صحتش از
 غاصب گرفت ای حمایت از مولای نصف قیمتش گیر در بعد
 از آن مولای باز در نگر نصف قیمت بند « را هر غاصب
 رجوع سازد تا قیمت کامل بند « بدست او افتد و اگر
 پیش از حنایب کور شده بود و مولای دفع وی اختیار نبود پس
 بند « را بهمان حالت کور پس بسوی ولی حمایت دفع کند

بیشتر موانع بقیعت آن بند که در حال صحت وی بود بر غاصب
 از جموع گذد و هر کجا که آن قیمت گرفت برای مولی ما ام
 ماند و در ایح جنایت را نهیور شد که از آن چیز می گیرد شکذا
 فی المصیبا * مسئله * هر کجا که مرده می بند که را بخصب گرفت
 و آن بند که در دست غاصب مولی خود را یا بدهد که دیگر را
 از آن مولی خود بخطا کشت و قیمت بند که مقتول از قیمت
 قاتل بیشتر است یا مالی از آن مولی خود مستهلک ساخت
 پس بسبب این جنایت غاصب قیمت بدهد که مغضوب را بمولای
 وی ضمان دهد نزد ابی حنیفه و حبه الله و اما جنایت بند که
 مغضوب بر نفس غاصب و بر مالی او نزد ابی حنیفه و حبه الله
 باطل گردد و نزد صاحبی از معتبر باشد و آن مغضوب مند یعنی
 مو آن گفته شود که بدهد را بغار کب بسیار اگر غاصب ندهد
 است و جنایت بزاز قضای اوست یا بسوی و از آن غاصب دفع
 کنی یا فد یداش بدیت بدهد اگر غاصب مقتول است یا قیمت
 مال بازگردان اگر مال تلف گشته است شکذا فی المصیبا
 * مسئله * اگر شخصی بند که و کنیزی را غصب کرد و هر یکی
 از آن بند که و کنیز نزد غاصب مردی را بخطا کشت و می بعد

تست داده شود پس بعد میسافت آمد که درین جواب دو
 روایت اند و اکثر مولی فقهیه غلام اختیار کردند و به اش
 به کفر و درهم ولی مقبول غلام را و بقیعت کنیز و این مقبول
 و می رانده و بعد از آن بقیعت غلام بر غاصب رجوع کند و
 در باب کنیز دو قیمت از غاصب بشکیرد قیمتی بود و آن نچه
 یا و ایامی چنانست که کنیز داده است و قیمت دیشکیر بقیعت غاصب
 کنیز تا این قیمت بهیچای کنیز موالی را بسلامت رساند و این
 قول ابی حنیفه است و رحمه الله و اما بر قیاس قول ابی یوسف
 و دیگران هر چه الله در کاه غاصب قیمت غلام و دو قیمت
 در باب کنیز برابر با این طوری که یک قیمت کنیز سپرد و دومین
 هر قدر که گرفت پس گو با کنیز در ملک غاصب در آمد
 بقیعت تقریر ضعیف کنیز در و و بیوای گفته شود که یا زده
 قصد از غلام بجان غاصب سپار یا فدیة اش بقیعت کنیز ده
 و مولی هر چه اختیار کند بر غاصب بهیچ رجوع نسازد بهیچان
 سبب که بیان کردیم از حکم داده و برابری در آن نچه هر یکی
 از آنها بر صاحب خود رجوع کند که فی اله بسوط مسئله اگر
 بشخصی بدهد که را غصب کرد و من بعد او را بکشتن هر دی

مسامور ساخت تا بکشد * T ن مرد را کشت پستری غاصب و بر
 پجانب مولاش رد نمود و بسیار نزد مولای دیگر را احاطا
 قتل کرد و بعد از آن ولی خون اول از آن خون در کشت
 پس در مورد هر مولای لازم می آید که نصف بکشد * را پجانب
 و آن T مقتول دیگر دفع کند یا نکند یا نه T به بت دهد و بر
 غاصب به هیچ رجوع نماند و اگر پس از عفو ولی اول بکشد را
 پجانب هر دو را مقتولین دفع نمود و من بعد ولی اول را باقی
 حق خود در کشتن پس مولای بر غاصب بنصف قیمت رجوع
 سازد و هرگاه نصف قیمت گرفت و آن مقتول اول را بر آن نصف
 قیمت راه مواخذة نیست چرا که عفو نبوده است پس این
 نصف برای مولای سلامت ماند و در غاصب بار دیگر رجوع
 نکند کذا فی الحاوی * مسله * هرگاه مردی بکشد را
 بغصب گرفت و مو آن و غاصب را کتبی بود یعن سپرده بود
 من بعد بکشد مذکور شخصی را نزد غاصب کشت و آن کتبی
 بکشد را قتل نبود پس بر غاصب قیمت بکشد مذکور لازم آید
 چرا که نزد او هلاک شد و وقتی که مولای قیمت گرفت آنرا
 پجانب او را مقتول دفع کند پستری غاصب قیمت دیگر

بهولاء شد تا بجای بندہ اور اسلا مت مسانت و بعد ازین
 بهولاء شکستہ شود کہ کنیز خود را کہ امانت است بجانب غاصب
 دفع کن یا قدا می و می بقیہت بندہ بدہ انرا نکد غاصب

بسبب ادای ضمان کو یا مالک بندہ شد و اگر آن
 بندہ خود را کشتن مرد حر کنیز را نیز کشت و مولای
 دفع اختیار نہود پس آن بندہ بر مجموع دیت مقتول و قیہت
 کنیز مقسوم گردد ہر قول ابی حنیفہ رحمہ اللہ تا اولیای مقتول
 انرا وی انچہ بہتسا بلد دیت رسیدہ است گیرند و مولای انچہ
 بہتسا بلد قیہت کنیز اقتدا بخد کند و غاصب تنہا قیہت کنیز را
 بهولاء ضمان دہد و نیز بهولای بر غاصب ان قیہت بندہ بہثل
 انچہ اولیای مقتول بکسر قتہ اند و جوع سازد و اما ہر قول
 ابی یوسف و مسند رحمہما اللہ مولای از قیہت کنیز خود
 هیچ در ان بندہ نکیر دو مولای آن بندہ را بتیامہ بجانب
 اولیای مرد حر دفع کند و بقیہتش بر غاصب رجوع نہاید
 * مسند * اگر شخصی کنیزی را غصب کرد و آن کنیز مردی
 را بخطا نزد غاصب گشت پستہ فرزند می تراد تا آن قرن نہ
 کنیز را قتل نہود پس بر غاصب لازم است کہ آن فرزند

و قیبت کثیر را بر مولی رد کند و من بعد بهول آن گشت شود
 که این صفت را بجهت اولیای مقتول بسیار و بار بر عاصب
 آن رجوع سازد برای توسل مابین و بعد از آن با رکنه
 آن که این در نزد را بجهت عاصب جمع کنی یا قدای وی
 بقیبت کثیر دهد، کدائی الی سوط سواد هرگاه دهد، مرهون
 در راهن یا بر غلام او یا بر مال او و حیاتی که در راهن
 حیانت معتبر باشد حوائط علی بن عبد الله که بجهت رحمة الله
 این مسئله را در کتاب ارض ذکر نموده و گفته که حیانت
 او باطل گردد و اختلاف را در آن کتاب بیان نکرد
 مگر قوله مسامح آنست که این کتاب را در کتاب ارض مذکور
 شده که حیانتش باطل شود قوله دو سعو بجهت رحمة الله
 و دو اما بر قوله دو سعو بجهت رحمة الله حیانت مرهون در راهن
 نگذرد پس او معتبر باشد چرا که بقدر دین و دوی مصنون
 است چنانچه در کتاب ارض کدست و هرگاه مرهون
 حیانت در مرتبه نامرمان او کند پس بر قوله دو سعو این
 حیانت بعد از معتبر نباشد و او بر دو سعو بجهت رحمة الله
 گفته اند که اعتبار کرد و شود کدائی الی حیط بصل دوم

در بیان جنایت مدبر و ام ولد * مسئله * هرگاه مدبر

و ام ولد جنایتی کرده پس هر چه قبایلی قبیله و آرش جنایت

انها که تیر باشد مولی آنرا ضایع دهد و آن قبیله در ام ولد

ثلث آن قبیله است که او را در حال قنیت خود بود و در مدبر

و ثلث همان قبیله او کذا فی السراج الوهاج * مسئله *

مدبری که در میان دو کس مشترک است جنایتی نهود پس

قبیله او هر هر دو مولایش بر اندازه ملک آنها در وی واجب

شکر دو اگر یک از دو شریک ویرا مدبر کرد و من بعد

جنایتی نهود پس نزد ابی حنیفه رحمه الله هر فرد و شریک

قبیلتش لازم آید و نزد ابی یوسف و محمد بن حنفیه مدبر

کنند * نصیب شریک خود را بسبب ضیاع دادن مالک شود کذا فی

کتاب السراج * مسئله * جنایت مدبر بر مولای او در مالش فی الحال

واجب شود ندیر عاقله مولای او همچنین است حکم ام ولد کذا فی السراج

الوهاج * مسئله * و قتی که قبیله مدبر بر زیاده باشد پس

بر مولی بمش از ده هزار درم ده کم واجب نشود و درین حکم

جنایت وی بر نفس و مالدون نفس را بر بود کذا فی الهمسوط

* مسئله * اگر وی جنایت و مولی در قبیلتش بعد مکه تحیی

اختلاف کردند پس ولی حسنایت کعب که قیمت او در روز
 حنایت دو هزار در هم بود و مولایا بعد گفت در یصورت
 قول مولایا مابین او معتبر باشد و او یوسف و حبه الله بسوی
 همین مذہب رجوع کرد * است حکدا فی الذخیر * مسله *
 اگر مدبر بعد حسنایت خود بلا فاصله مرد از مدینه و ولی
 قیمتش باطل نکرد و دو هجچنین اگر مدبر خود کور کشد بر مولای
 قیمت کامله و بی آیه کذا فی الحاوی * مسله * اگر در مقدار
 قیمت مدبر بعد موتش اختلاف کرد پس معتبر قول مولای
 بود و بر ولی حسنایت ابات دعوی خود نگواشان لازم
 افتد کذا فی الہب سوط * مسله * مولای قیمت ام ولد را یکبار
 صیان دهد پس اگر حنایتی کرد من بعد حنایت دیگر
 بطور دوم و اولی دوم در صیان قیمت سویکد اول گردد
 بحواله حسنایت دوم پیش از قصای حنایت اول یافته سود یا
 بعد از آن حکدا فی محیط السرحسی * مسله * اگر ار مدبر
 جنایات کثیره موقوف مد پس قیمت وی در میان اولیای
 حمایت شامسترک موده در حکم قربر مافد مابین حایته
 و بعد این برابر است پس اگر مدبر مردی را یحظا کنت

و چشمه یفشکری کور کرد بر مولای وی قیامتش برای اصحاب
 جتسایتهای بر سه حصه لازم آید پس اگر مرد بر چیزی بکسب
 خود حاصل ساخت یا بطریق هبه او را کسی داد اصحاب
 جنایت را در آن حق نبود که ذی فی شرح الیه بسوط * مسأله *
 هرگاه مرد بر دو کس را کشت یکن را بکشد و دیگری را بختلا
 پس بر مولای قیامت او برای اولیای خطا لازم آید و بجهت
 اولیای عهد گذشته تنوع پس اگر یکی از دو ولی عهد آن
 خون او در گذشت قیامت مرد بر در میان آنها بر چهار حصه
 بود در قول ابی یوسف و محمد رحمه الله سه ربع آنان
 برای اولیای قتل خطا و یک ربع برای یکی آن دو ولی عهد
 که عفو نگردانده است و اما هر قیاس قول ابی حنیفه رحمه الله
 پس آن قیامت در میان آنها بر سه حصه خواهد بود دو ثلث
 آن بجهت اولیای خطا و یک ثلث بجهت یکی از دو
 ولی عهد که عفو نکرده است کذا فی الحاوی * مسأله * قیامت
 مرد بر برای هر یکی از اصحاب جنایت انبیا و کرده شود
 پیمان روزی که جنایت بر آن کس واقع شده است و قیامت او
 که بر روزی که بر گردن بود معتبر نیست پس رقتیکه مرد بر مردی را

و محلاً گشت و قیمت او بر ور قتل آن نبود و شر او در سهم بود
 و من بعد دیتش از ور قتل آن یکصد و پانصد شد و ستر
 مردی دیگر را قتل نمود پس در صورت و آن حقانیت دوم
 و پانصد در سهم که فصل میان هر دو قیمت است از میان یکصد
 و من بعد سالی که شر او در سهم است بر من و نه در معسوم شود
 چرا که هر یک از صد را سهمی قرار داد شد پس برای اول به حساب
 ده شر او در سهم است که ماله بیست سهم بود و برای دوم که
 یک سهم پانصد از آن و ستر پانصد و ده پان حساب آورده
 سهم پانصد پس شر او در سهم پانصد را هر میان حساب شد و
 در یک تعیین کرده و یکصد کذا فی السراج الوهاج * مسئله *
 هرگاه مردی را کشت و قیمت او در آن هنگام شر او
 در سهم بود و من بعد شخصیت حصص من را کور کرد و پانصد
 و تساوان داد و سر من در مردی دیگر را کشت پس
 در آن سهم چشم که پانصد و سهم یافتند حصص
 برای مولای او اما حقانیت را در آن حق بیست و بر
 مولای شر او در سهم که قیمت من بر بر ور حقانیتش در مرد او
 بود لازم آنکه پانصد از آن مخصوص برای اول پس

از لایها شل و پانصد باقی مقسوم شود که او ایامی نوزدهم در آن
 به حساب ده هزار دینیت کامله که پانصد از آن مستثنی است
 بگذرانند یعنی نوزده سهم از سی و نه سهم و اگر کو رکند
 چشم مدبر بند بود و بسبب این جنایت د قح کرد = شد
 نیز برای مولی باشد کذا فی الی بسوط * مستند *

هرگاه مدبر مردی را بخطا کشت در حالیکه قبیله او
 هزار درهم بود و این بعد قبیلهش افزود تا اینکه برادر دو
 هزار درهم کشت بستر مردی دیگر را بخطا قتل نمود
 و بعد از آن قبیله او گاست تا اینکه برادر پانصد درهم کرد و
 پس شخص سیوم را کشت در اینصورت بر مولی بود و هزار
 درهم حکم داده شود پس ولی جنایت دوم هزار از آن بگذرد
 باقیباند هزار درهم که در پانصد از آن حق اول و حق ثانی
 مجتبیح است حق اول برسد ده هزار درهم حق ثانی برسد
 هزار درهم پس پانصد میان هر دو بر نوزده سهم مقسوم خواهد شد
 نه سهم برای ثانی و ده سهم برای اول باقی ماند پانصد دیگر که در آن
 حق هر سه مقتول مجتبیح است پس در میان آنها براندازه حقری
 آنها مقسوم گردد باین وضع که او ایامی مقتول

سیزم در این بر سده و شرام زیت کاهله و ای و مقول
 دوم در سده و شرام زیت کاهله و ای و مقول
 مستثنی است و اولیای مقول اول در سده و شرام زیت کاهله
 به نکات و گزیده اند و این مستثنی است بکیر به کذا
 الحیط * مسله * هرگاه مولی قیمت مد بر اسدوی و ای
 حنایت و مع کرد و عیین و می حادث تستم و من بعد بر می
 دیگر را بخطا لکشت پس اگر این دفع قیمت بشوی اول
 بحکم قاضی بوده است دوم را در مولی سبیل مواحدت نیست
 و اگر پس روی اول بها مد و بعضا قییم مذکوره از و بگیرد
 و اگر آن قیمت را بحکم قاضی دفع کرده او پس در قول
 آن دو سبب و بجهت رحیمها الله جواب هیچان است و نزد
 کسی حنده رحیمها الله دوم را اختیار است اگر حوا حد
 نصب قیمت تعاقب اول کند و اگر حوا سته باشد برای
 میان - ت در پس مولی افتد پس و قدیکه امر مولی اگر در
 مولی آنرا بر او - مدوع سار د کذا فی الهن سوط * مسله *
 هرگاه مد بر حوا در راه عامه مسلمانان پس از آن مولی
 بخود برگردد تمام مدی و روی ادعا و او در پس مولی قیمت مد بر

بهر کسی ولی بر نهایت به حکم قاضی سپرد و من بعد دیگر بی دین
 چاه افتاد در بنصورت ولی جنایت دوم را بجهت نصف قیمت قتل
 مولی افتاد و آیا مورد پانده پس این مسئله بر میان اختلاف
 است و فقهای ثلاثه اجماع کرده اند بر اینکه هرگاه بکند
 چاه بزد و بقتل خود پس مولی آنرا بیهوشی و ایستادگی مقتول سپرد
 و من بعد دیگر بی دین چاه افتاد و مورد پس درین صورت دوم
 بجهت هیچ چیز پس زوی مولی نکند خوراه مولی بسوی
 اول به حکم قاضی داده باشد یا بی حکم قاضی و نیز اجماع
 کرده اند بر اینکه هرگاه مولی قیمت مدبر بسوی ولی مقتول
 اول دفع نکرده بود تا اینکه دیگر بی دین چاه افتاد یا
 دیگر بر اکشت و من بعد قیمت بجانب اول بیقضای قاضی
 دفع نهوده در بنصورت ولی مقتول دوم را میسرند که هر بی
 مولی افتاد تا نصف قیمت مدبر را و مولی بکسر دستر مولی با
 نصف بر ولی مقتول اول رجوع سازد کذا فی
 نهادن مدبر سنگ را در راه یا راندن
 کسی یا ریختن آب را بر راه یا بپزله چاه کندن است
 کذا فی حکایا المرخصی * مسئله * مدبری چنانچه بخطا

و در هر روز ده هزار درهم کامل بشکیرند پس آن را با نصف
 در میان هر دو شریک برمی و نه سهم مقنوم شود چرا که هر
 یک با نصف از آن دو مبلغ دینیت که نوزده هزار و با نصف در هر
 یک سهمی کند انیدند آینه کندانی الی بسو و * مسئله * پس
 و حبه اللہ در اصل گفته که هرگاه مد بر مولای خود را بکلی
 کشت پس چنانیت او باطل شود و بر لازم گرفتند که در قیمت خود
 سعایت کند بجهت برد و صیت بر ای قاتل یعنی مد بر گردان
 و کند عسارت از اعتنا بعد الموت بلا عوض است بهتر
 و قیمت قیمت او بر ای خودی بود و چون د صیت بر ای قاتل
 یافتند میراث برد کرده شود سعایت قیمت خود نشان بر ای
 او ای مولای بروی لازم آید و وقتیکه مد بر مولای خود را
 بجهت کشت پس سعایت در قیمت خود بروی واجب شود و لکن
 اگر وقتان آید و هرگاه سعایت و قصاص هر دو واجب شد
 و در هر دو اختیار دارند اگر خواهند او را طلب سعایت برو
 قیمت تنگ از و کنند بستر بکشند و اگر خواهند باشتند فی الحال
 بکشند و حق خود را در سعایت باطل گردانند پس اگر
 بخواهند او را بپس بکشند که جز آن بر دو کس و از آن

نیست و یکی از آنها عنوان می دهد بر نبود پس بر این لازم است
که سعایت در قیمت یا میل و نصف قیمت خود نه سعیت در قیمت
کامله بجهت رد نصیبت یوسف میان حضرت و پسر مشترک باشد
و سعیت و نصف قیمت بر این کسی که عفو نکرده است مخصوص
نگردد کذا فی الزیاده * مطلبه * همه فقراتی که بر وی دین
است بموالاتی خود بر این خطا گشت پس بر وی لازم است که
سعایت در قیمت ترقیه خود بر آید قرضخواهان نباید و آنچه
از دین بر وی بعد سعایت باقی ماند برقرار بود و هیچکس
را که بدهنده باشد آن که بر وی دین است بموالاتی خود را از قرض
ساختن و من بعد مولد بر جای که صاحب قرض است آرد
نبود بستر و از میان دین بر دوا و از اینجا سوا آن
و نه نیست حکم می دهد بر مذکور در دوا و اگر این باشد
آنرا رد کرد و حالیکه طاقیت می داوریت می داشت
پس اگر
الوان گذاشته باشد قرض خواهان آن باشد
مختار باشد اگر خواهند قیمت بدهد از قرض که مولد بکشد
و بجهت بقیه قرض خود در پی آن بدهد و اگر خواسته
باشد بآبرای همه دین خود که پس آن بدهد شود و از آن که

مولای گنج : ند و بر آن بنده برانی ورثه مولای حقا

بنمایند نیست کذا فی الیسیوط * مساله * اگر مولای او را

در مرض خود آزاد کرد و او مولای را منالی بجزوی نیست

و من بعد مولای خود را بخطا کشت پس می بایند که تمام شود

قیمت خود سعایت کند نزد این حقیقت در خانه الله قیمت بیعت

و وصیت و قیمتی دیگر بجای دیت و نزد آبی یوسف و کند

و جبهه الله در یک قیمت خود سعایت نماید و دیت برضا قلده

مولای می باشد و همچنین حکم است اگر مولای را منالی

بود آن بنده از ثلث مال خارج می شود کذا فی صیغۃ السر خشن

* مساله * اگر من هر مولای خود را بعهده کشت و او را در وان

بود که یکی از آن سر من بر است پس هر من بر علاوه آید که

در د و قیمت خود سعایت کند قیمتی بجای دیت و وصیت و قیمت

دیگر بسبب جنایت کذا فی الیسیوط * مساله * در د

حامله مولای خود را بخطا کشت و بعد موت

فرزند وی سعایت می هیچ چیز نکند و اگر کسی را مجبور و

ساخت و من بعد براد پسر مولای از میان زخم برده من برده و قیمت

خود سعایت نماید و فرزندش از ثلث مال مولای آن شود

کذا فی محیط السرخسی * مسئله * هرگاه * مدیون یک مبالغه
 در کس * متبرک بود اولاً مردی را بختیلا کشت و من بعد یکی
 را از دو مولای خود نیز بختیلا قتل نمود پس بر مولای ترنده
 نصف قیمت وی و در مال مولای مقتول نصف دیگر از قیمت وی
 لازم آید پسترا از پنجاه برای و آن مولای مقتول ربع قیمتش
 و پنجیت و آن آن مرد دیگر سه ربع آن بود چرا که ای مولای
 مقتول در چیزی که خود ضیاع داد است حق ندارد از آن آنکه
 چنانست مدیون بر مولای خود بختیلا شد و باطل است پس
 آن نصف قیمت کذا و داد است برای وی مرد اجنبی
 سالم باشد و در نصف دیگر مصاحب و مشارک آن و در
 اجنبی کرد پس وی مولای مقتول در آن بر سه پنجاه
 در هم دبت و آن دیگر نیز بر سه پنجاه از یکم دقت آن نصف
مدیون هر دو با الیها صغه بود و هر مدیون واجب است که در
 قیمت خود سعایت کند نصف آن برای و رثه مقتول و نصف
 دیگر از آن بختیلا مولای زند و اگر مولای را بعد کشتن
 نباشد یا قس مسئله بحال خود ماند پس بر مولای زند و
 مال مقتول قیمت تمامه وی برای وی و آن قتل خطای مرد اح

باینهمه و مدبر و قیمت خود سعایت کند که میان هر دو
 مولای ششترک باشد و بجهت قتل چند کشته شود پس اگر یکی
 از دو مولای چند عفو نمیدهد مدبر برای کسیکه عفو نکرده است
 در نصف قیمت خود سعایت کند * مسئله * هرگاه مدبر بر مردی
 بجهت کشتن او مدبر ادوور نیست که از آن عفو نمیدهد و مدبر بعد از
 بکشی او از دو مولای خود بخطا قتل نمیدهد پس بر مولای زنده
 نصف قیمتش میدهند که نمیدهند از آن نصف برای ولی مولای مقتول
 بود و نصف باقی از آن نصف را میان او و در میان کسیکه
 از دو مولای چند عفو نکرده بود یا ایضا ضعه یا شود و در مال
 و مولای مقتول ربع قیمت مدبر برای کسیکه عفو نکرده است
 باینهمه و مدبر بر مدبر قیمت کامل خود بجهت مولای زنده
 و مدبر بر مولای مرده سعایت کند * مسئله * هرگاه مدبر
 بر دو مولای خود را در زمان واحد بخطا کشت پس در قیمت
 خود برای هر دو مولای سعایت نماید بمسبب رد و سعایت
 و برای یکی از آن هر دو مولای بر صاحب خود هیچ ناید
 از آنکه جفایت مدبر بر مولای خود بخطا دهد یا شد * مسئله *
 مدبر در قوت بکشد دومد بری بکشد داشت در حالیکه از مدبر

مالی بجز از این مدی نیست و من بعد مدی در
 بروی لازم است که هر چه فیها مدی قیبهش و ادش حساب
 کتوبا شد در آن سعایت کند و نیز آن مدی بر آن و رتبه
 مولای خود سعایت در دو ثلث قیبهت خود میاید در قول این
 حبیب و حبه الله کذا فی الیوم و بودا و سب
 و محبت در حبیب الله آن مدی در آن مدی بود و ثلث قیبهت
 خود است پس بدو حمایت در قله روی باشد و اگر مدی در آن
 ثلث مال موکی خارج میشود پس حمایت در مالا اش با تقاضا
 فقهای ناله بود * مسئله * هفت پنجم اگر مولی در مرض حره
 متده را از او کرد پس این مدی و مدی در حکم مدی گویم بر او اند
 مگر آنکه حره و در حاف حایب بر مولای خود حکم حد اگاه
 دارند در آنکه مدی در حمایت خطا بر مولای خود سعایت
 نمیکند و این بنده نرد این حتمه رحبه الله بهر آنکه مکاتب است
 که بر مولای خود حمایت کرد و مکاتب در حمایت خطا بر مولای
 خود سعایت می نماید پس القرآن بنده پیش از آنکه سعایت
 کند بهره و مالی گداخت و حال آنکه خود در ثلث مال مولی
 خارج شده بود و متصور است در مال و بهره فیها قیبهش

وارش جنایت کبتر باشد حکم کرده شود و اگر آن بندگان
 فرزندی گذاشت پس فرزند وی را نهی که هیچ جنایت اند
 سعادت کند یعنی دین و ثلاث قیمت پدر خود بود مولا
 ادانهاید و پدر جنایتش نیزه شد و اگر آن بندگان در حصه
 وارثان سعایت کرده بود و در حصه جنایت سعی بعمل نیاورد
 تا اینکه ببرد و فرزندی گذاشت پس بر فرزند وی هیچ
 نبود و مساله اگر مولا یا زادی بندگان خود وصیت نمود و ببرد
 و من بعد بندگان مذکور جنایتی کرد پس وارثان او مختار اند
 اگر خواهند بندگان را در جنایت دفع کنند و عتق یا طل شود
 و اگر خواهند فدیه وی بطریق تطوع از طرف خود بدهند
 بستر انرا بشنایند خواه از ثلاث مال مولا خارج شده باشد
 یا نه و آن بندگان در و ثلاث قیمت خود بجهت حصه ورثه
 سعایت کند بشرطیکه از ثلاث خارج نشده باشد و اگر
 وارثان مولا وی را ببش از دفع و قدا آنرا از جانب میت
 نپردند صحیح رحمه الله اینصورت را ذکر نکرده و فقیه
 ابو جعفر گفته که اگر ورثه علم بجنایتش میداشتند پس فدیه
 اختیار کردند و اگر نپیدا نداشتند پس هر چه از قیمتش وافی

حمایت کثیر باشد حاصل شود که کذا ^۱ مع حفظ السطح حسن
 * مساله * هر مدیره در نزدی قرار و قیمت مجموع مادی و غیر مادی
 شده در هم است و من بعد آن مدیره حمایتی کرد که
 مستوعب قیمت مذکوره گردید و مولای وی به و مالی
 چنانچه آن شرط و نگذاشت پس در صورت مدیره و در بدش
 بقدر قیمت خود بها برای ولی حمایت سعایت کند و قیمت
 وارثان نیز در و صد درهم که تلثی قیمت است سخن میآید
 و بکند در هم برای آن هر دو سال ماند کذا ^۲ الکافی
 * مساله * هرگاه مدبر مردی را محلا گشت و مال نس
 و دیگر خالاک کرد پس بر مولی قیمتش برای او انای معقول لازم
 داد و بر مدبر واجب است که هر مال مستهلك سعایت کند و یکی
 نارد و فریت در آنچه گمر فته است سرنگ دیگری نگردد پس اگر
 مولای پیش از من که قاضی حکم بگیری ارا را کرده باشد ببرد
 و او را مالی خیر آن مدبر نبود پس مدبر در قیمت خود سعایت
 کند و اصحاب دین او حقدار در آن قیمت ارا اصحاب
 حمایتش باشند و در صورتیکه دین داوئی ارا کثیر قیمتش
 بود پس بر وی سعایت در قدر زاید نمر لازم افتد و اگر دین بر وی

حکایت از قیامتش بنماید پس هر قدر از قیمت که بر مقدار
 دین داری و بی فاضل شود حق اصحاب جنایت بود و آنرا
 را بروی زیاده از قدر مذکور هیچ نپرسد و همچنین است
 اگر قاضی حکم بر مولی بقیامت مد بر بجهت اصحاب
 جنایت و حکم بر مد بر به سعایت دین پیش از موت مولی کرده
 باشد و امام و ائمه برای اصحاب جنایت در هیچ چیز سعایت
 نکنند کذا فی شرح اللمعوت * مسأله * اگر مد بر مال و کس را
 مستطاعت ساخت و قاضی برای یکی از آن هر دو حکم بسعایت
 کرد شرکت دیگری در آن لازم آید و اگر مد بر پیش از
 سعایت بپرد آن حکم باطل گردد و اگر مد بر را مالان هبه
 کرده شود پس قرضخواهان او حقدار تر بآن مال از مولی باشند
 کذا فی محیط السرخسی * مسأله * اگر مد بر هزار درهم
 شخصی را هلاک ساخت و من بعد مولای وی از او نپرسد
 پس مد بر صاحب دینی را ضیمان چیزی ندهد و اگر از او
 نکرده ولیکن مردی مد بر را کشت و قاتل آن قیمت و بی داد
 و حال آنکه مد بر پیش از این جنایتی کرده بود و بعد از آن
 مولی بر دو مالی جز آن مد بر نه اشقت پس درین صورت

غاصب دین حق دار قریبان قیمت از صاحب جنایت باشد
 کذا فی شرح البیضوط * مسأله * اگر مردی مدیون را بقتل
 گرفت تا آنکه ببرد دست وی جنایتی که کرد پس در این صورت
 را از قیمت و انرا و نه خرجی که تر بود آنرا مولی تا وان دهد
 و بر غاصب بآن رجوع سازد کذا فی تحف السامعی
 * مسأله * هرگاه مردی مدیون را بقتل کرد و آن مدیون در
 حالیکه نزد غاصب است اقرار بکشتن شخصی از روی رشوه
 نمود و گفت که وقت قتل وی نزد مولی بودم یا گفت که نزد
 غاصب بودم پس این هر دو قول او را بر آنند در وجوب قصاص
 بر وی و در لزوم ضمان فیمیش بر غاصب بجهت مولی از آنکه
 اقرار در حال بودن وی نزد غاصب است و اگر مدیون بر سبب
 همین جنایت بعد رد کردن غاصب بر مولی کشته شد پس
 بر غاصب قیمت وی بجهت مولی لازم آید و اگر یکی از
 دو قول مقبول عفو کرد پس برای آن دیگر هیچ نایند
 از آنکه مرد در حال بودنش نزد غاصب اقرار بکشد
 یا آنکه دینی اسلام مرتد شد و من بعد غاصب و بر او بر مولی
 رد نمود و مدیون پس بر سبب اقرار مذکوره شد پس بر غاصب قیمت

و بی لازم آید یا بسبب اقرار و ندی دستش بریده شد پس
 بر شاخص نصف قیمت وی واجب شود کذا فی الهمسوط
 * مسأله * هر دمی مد بر را غصب کرد و آن مد بر نزد دمی جنایتی
 نمود بستر شاخص و بر او مولی باز کرد آنید و من بعد با و
 مد و ماساز بخصب کثرت تا نزد دمی جنایت دیگر بعمل آورد
 پس بر مولی قیمت مد بر لازم آید که میان هر دو مولی جنایت
 یا لیساصفد باشد بعد از آن بقیهتش بر شاخص رجوع سازد
 انصاف آن بسوی وی اول دفع کنند و بانی آن نصف را
 بوقاصب باز دهد مد رجوع کند تا برای مولی سالم ماند کذا فی
 شرح الجامع الصغير للمصنف الشیخ حسام الدین * مسأله *
 هر که مد بری را غصب کرد و نزد او جنایتی بعمل آورد
 بستر شاخص بر مولی و بر او کرد تا اینکه نزد مولی جنایت
 دیگر نهد پس بر مولی قیمت وی واجب شود که میان او و لیا می
 هر دو جنایت یا لیساصفد مقسوم گردد و مولی بعد ادا می
 قیمتش بانهانصاف قیمت را بر شاخص رجوع سازد و مولی
 جنسایت اول دهد و بانی آن نصف را بر شاخص باز
 دهد و بانی آن رجوع کنند و اینست حکم نزد اعیان حقیقه و اعیان

یوسف رحیمها الله بود و گفتند محمد رحیم الله رحیمها الله
نصف قیمت و سی یکم را و رجوع سازد تا برای او سالم
ماند * مسله * اگر مردی نزد مولی او لاجنایت کرد بستر جنایت
دیگر نبرد غاصب نبود در مقصود مولی قیمتش را تا و این
دهد و بماند در میان اولیای هر دو جنایت بصفانصف بود و بعد
از آن نصف قیمت را بر غاصب رجوع سازد تا برای جنایت اولی
دهد و بماند آن نصف را بر غاصب رجوع نکند در قول و قهای ثلثه
کذا فی الکافی * مسله * هرگاه مردی را بخت خطا گشت
بچتر او را اشتغال بقتل گرفت و نزد غاصب مردی دیگر را
بقتل قتل نمود و من بعد غاصب ویرا بر مولی باز گردانید پس
مرد بر د رخصاص گشته شود و مرد مولی قیمتش برای ولی خطا
پوش جنایتی که او نزد مولی سرورده بود لازم آید و مولی
و قیمتش بر غاصب رجوع سازد پس اگر یکی از دو ولی قتل عهد
عنو از قصاص نبود آن قیمت در میان آنها بر چها حصه
مقسوم گردد و در قول ابن یوسف و محمد رحیمها الله ربعی
یا و این قتل عهد که شعوم ساحه و سدرج با و لیبای قتل خطا
و در قول ابن حنفیه در سه حصه قسمت کرده شود و شها با طریق

و من بعد مولی بر غاصب یا آنچه صاحب قتل میزد آنرا و اگر قتله است
رجوع سازد و آن را بصاحب قتل بخلاف دهد و اگر نزد غاصب
اولا مردی را بکشد گشت پستری غاصب او را بپولی بازگرداند
تا اینکه بعد عفو یکی از دو ولی و خون میزد مولی مردی
دیگر را با خطا قتل نبود پس بر مولی قیمتش لازم آید که
در میان ولی قتل خطا و یکی از دو ولی خون میزد که عفو
نکرده است مقسوم شود چنانچه باین کردیم هر چه از حصه
پایه حصه بصاحب اختلاف بقایا بپستری مولی بر غاصب یا ندانند
آنچه و آنچه غیر عفو کنند با آن و شکر گرفته است رجوع سازد
در باز بپایان صاحب عفو نکند دهد تا اینکه نصف
قیمت تمام شود و بین بعد بپیش آن بر غاصب یا رجوع کند
فی الجب بویط * مسلمه * اگر مرد بر نزد غاصب مردی را کشت
و مولی قیمتش را تا و آن داد و بر غاصب یا آن قیمت رجوع
ساخت و من بعد مردی دیگر او را غصب کرد تا اینکه نزد او
شخصی آخر را قتل نمود پس ولی هر دو مقتول در آن قیمت
مانده شریک شوند و مولی بتصف قیمت بر غاصب دوم رجوع
کند و بسوی اول دفع نماید کذا فی محیط الاسر خسی * مسلمه *

اگر مدبر نزد غاصب مردی را بخطا گشت و متاع دیگری
 هلاک کرد و من بعد مدبر را شخصی بخطا قتل یزد پس
 بر عاقله قاتل مدبر قیمتش بر ای صاحب دین متاع مستهلک
 لازم آید و بر مولی قیمت وی بجهت وی معقول بسبب حنایت
 واجب شود و مولی آن همه را بر غاصب رجوع سازد * مسأله *
 اگر شخصی بزند یا مدبری را غصب کرد تا اینکه نرد او
 مالی هلاک ساخت و من بعد غاصب او را بر مولی یا رگردانید
 و نرد وی یزد پس درین صورت اصحاب دین را هیچ نرد
 چرا که بحال حق آنها فوت نکرد و آن مکسوب مدبر
 یا مالیت رقیه او بود و مولی را نیز بر غاصب هیچ نرسد
 و اگر مدبر نزد غاصب پیش از زود وی یزد پس بر غاصب
 قیمتش لازم آید و هوکاه مولی آن را بکیرد بقرص خود امان
 دهد و باز بر غاصب بپردازد آن رجوع نکند و اگر در صورت
 مدبر مدبر نزد مولی مردی را بخطا گشته باشد پس
 قیمتش بر ای صاحب دین بر عاقله قاتل واجب شود که مولی
 آن را بکیرد و بایشان دهد و یا بر مولی بر غاصب آنرا رجوع
 سازد * مسأله * اگر مدبر نزد مولی مالی را هلاک ساخت

و من بعد ویرا مرد می غضب نمود تا اینکه نزد غاصب
چاهی در راه کند و بدستر غاصب و بر او بسوی مولی رود کرد
و در آنجا مردی مدبر را بشما کشت و قیامتش بهولی تاوان
داد و صاحب دین آنرا از مولی گرفتند و بعد از آن
ستوری در آن جاء افتاد و هلاک شد پس درین صورت مالک
ستور اصحاب دین را که قیمت مدبر شکر فتنه اند بقده
خورد در آن قیمت شریک شود بدستر مولی آن را بدو
غاصب رجوع سازد تا با صاحب دین اول دهد و اگر
در چاه مردی افتاد و بهره پس بر مولی قیمت مدبر بهجهت
ولی آن مرد جاء لازم آید و من بعد مولی بر غاصب
آن را رجوع کند کذا فی البسوط * مسله * اگر مدبر
غاصب را یا مملوک او را یا کسی را که غاصب وارث می
می شود کشت پس آن خون باطل گردد کذا فی محیط السرخسی
* مسله * اگر مدبر مشترک را یکی از دو مولی او
از دست مولی دیگر غضب نمود پس نزد او مردی را بخطا
کشت و من بعد غاصب ویرا بان گرفتند تا اینکه بعد
شخصی دیگر را قتل کرد که دو مولی کذا کشت و یکی از آنها

غروب را معا صاحب پس در صورت بران هردو مولای
 مد بر قیمت کا مله بسرکت لایم آید که شد مع آن صاحب
 قتل خطا دهنده و بر این یکی ارد و بر این عهده که عو
 تساخته رسانند و بعد از آن مولای غیر غاصب بر مولای غاصب
 بسته بر مع نصیب قیمت مد بر رجوع کند و آن مقدار بست
 که خودش بر اقی ولی خطا داده بود پستتر از آن مبلغ بار ولی
 خطا را این قیمت مد بر دهد و خودش بر غاصب بآن ثبی
 رجوع نماید کذا فی شرح الیجسوط * مسله * مد بر کرد
 دمی در همه احکام مذکوره و هیچ مد بر کرده مسلمان
 بود و جنایت او بر مولایش یا سد مکر آنکه حکم بر وی
 پسعایت قیمت خودش کرده شود وقت اسلام وی تا اینکه
 حکم او مثل حکم مکاتب گردد و هیچچنین است حکم
 مد بر کرده حربی مستامی مگر آنکه هرگاه او رد را اسلام
 مد بر کند و بسا رد را الحرب رجوع نماید و من بعد
 بکر قماری مسلما با آن مد خودش بیده کرده شود پس
 مد برش را دکرد و او در زمره مسلما با باشد و تاوان
 ند شد چیری و آنکه مد برش بعد از قماری او جنایت کرد

مصدقاً فی محیط السرخسی * مسله * هرگاه ام ولد مولای خود را بعهده کشت پس اگر وی از مولای خود ببرد بروی قصاص لازم شود و سعایت قیمت خودش بجهت آزادی بروی ناید و اگر وی را فرزندی از مولای باشد پس قصاص بروی واجب نشود و من بعد در تمام قیمت خود سه امتیاز کند کذا فی محیط * مسله * هرگاه ام ولد مولای خود را بعهده کشت در حالیکه آنرا حامله است و فرزندی ندارد پس بروی قصاص یا لعل ناید پس اگر فرزند بی ندهد در آن سعایت قیمت بروی برای همه وارثان مولای واجب شود و اگر فرزند مرد در آن قصاص بروی لازم آید پس اگر مردی برب شکش زده و فرزند مرده انداخت درین صورت قریه آن مرد بود و ام ولد را از آن غره میراث رسد و بعضی مولای کشته شود و من بعد حصه وی که آن غره اش رسیده بود میراث برای ارلاد مولای وی باشد و محرم المیراث آنروی نکند و از آنکه آنها وی را بسبب حقی کشته اند کذا فی البسوط * مسله * هرگاه ام ولد مولای خود را و مردی اجنبی را بعهده کشت و او را فرزند بی آن مولای خود نیست و یکی

از دو دان مولی و یکی از دو دانی مرد احتیج با هم از مایه
در کف دست پس در آن صورت بر ام ولد نصف قیمت خود
برای دو دانی هر یک که باقی اند لازم آید و در مالوی واجب
شود نه در مال مولی و اگر آن مرد و عفو کنند به تعاقب یکدیگر
از حق ذکر گذشتند ام ولد به ربع قیمت خود سعایت کند
با اتفاق اکیه ثلثه اما این سه ربع نرد ادبی خفیه رحبه الله
بوسمیل عول و مضارعت و نرد ادبی یوسف و محو و رحبه الله
بر طریق منازعت مقسوم شود و تخریج این مسئله بر طریق
منازعت ایست که ربع قیمت منازعت مضی که واجب برای
یکی از دو دانی مولی است از حق یکی از دو دانی احتیج تعلی
ندار پس برای او سالم بی منازعت باشد و ربع قیمت که
برای دیگران نصف واجب است از حق یکی از دو دانی
مولی عاقلند از پس بجهت یکی از دو دانی اجنبی
سالم ماند و ربع قیمت که باقی از آن نصف ماند منازعت
هر دو دانی بر این است و میان هر دو با ایتامه باشد
پس نصیب هر یکی از این دو دانی غیر عفو کنند سه ششم قیمت
ام ولد بود و تخریج مسئله بر سبیل عول و مضارعت این است

که در نصف قیمت که واجب بجهت او و آن بود بدو و حق هجتهج
 شد بدو حق مولی در تمام آن و حق آن دیگر در نصف
 آن پس هر یکی بر مقدار از حق خود بگیرد تا آن نصف در میان
 آنها اثلثا بود و ثلث آن برای یکی از دو ولی
 و ثلث آن نصف برای یکی از دو ولی مرد اجنبی و او مستحق
 ربع دیگر هم بود و ربع عبارت از سدس و نصف سدس است
 پس و قنیکه این را با نصیب سابق او میخشد حق او ثلث
 بهت و نصف سدس آن گردید * مسئله * هرگاه ام و له
 مولای خود در اگشت در حالیکه قهر نندی از او داشت
 و من بعد مرد اجنبی را نیز قتل نمود و آن اجنبی را دو ولی
 بود که یکی از آنها از خون در گذشت پس درین صورت
 ام و له در قیمت خود سیاحت کند باین طور که در ثلث آن
 برای وارثان مولی و ثلث آن برای آن دیگرند
 اعیان حنیفه رحمه الله و فرمایند یوسف و حمید و حمید الله
 به ربع آن بجهت ورثه مولی و یک ربع برای آن دیگر
 و اگر ورثه مولی بحکم قاضی پیش از عفو یکی از دو ولی
 اجنبی تمام قیمت گرفته باشند پس وارثان اجنبی را بهر سه

که مشارکت دو آن قیمت نمایند پس زوی ام ولد میکنند
 خرا که همه آنچه بروج بود ادا نمود و هیچکس حکم است
 در صورت کسر قتی آنها بی حکم قاضی نزد این یوسف و محمد
 و حمید بالله و اما نزد این حنیفه و حبه بالله و نه اجنبی
 اختیار دارد نه خواهی که ورور نه مولی گیرند و خواهی که ام ولد
 مواخذة کنند و اگر ورور نه مولی بعد عفو آن دیگر گرفته باشند
 پس صاحب آن نسب که عفو میکنند و تخم را سب خوا و ورور
 مولی بی حکم قاضی گرفته باشند باین حکم او نزد این حنیفه
 و حبه بالله و صاحب فرس کرده اند در میان دادن بکم
 قاضی و این حکم او شکذا فی الخط السرخسی * مسله *

و توبه که مدبر ام ولد و بنده و مکاتب بجهت بدند تا مردی
 را کشتند پس هر یکی از آنها ربع نفس را احلاک ساخت لهذا
 بیولای بنده و کفنه سود که ویرا دفع کن یا فدیة این ربع
 دست بد و مکاتب در آنچه کمتر باشد خواه قیمنش و خواه
 ربع دیت سعایت کند و بر مولای مدبر و ام ولد بیره ربع
 در میان قیمت و ربع دست کمتر است لا رم آن کذا فی البسوط *

* قبلا سیوم * در بیان جنات مکاتب و اقرار او بجنایت

خود * مسئله * هرگاه مکاتب جنایتی که موجب مسأله است
 بعمل آورده پس آنچه از آن واجب شمرده بر ذات وی
 یا شده نه بر مولای وی این مسئله بی اختلاف در میان
 علمای ما است کذا فی الذخیره * مسئله * و تئیکه مکاتیب
 جنایتی بهشتی است که بر وی لازم آید که هر چه در میان
 ارزش خود و قیمت خودش که بر وی جنایت است کمتر بیند در آن
 سهایت نماید کذا فی شرح اللمسوط * مسئله * اگر مکاتیبی
 که قیمت او ده هزار درهم یا بیشتر از آن است مردی را
 قتل آورد پس ده هزار درهم که در دست او بود و هم از آن
 مسئله * قیمت او را بپایست کند کذا فی محیط السرخسی
 * مسئله * هرگاه مکاتیبی که جنایت در قیمتش که بر وی
 چنانچه بود اختلاف کند پس معتبر قول مکاتیب باشد هکذا
 فی المختار و چه اگر او منکر زیاده است و قول منکر یا منکر کند
 او معتبر بود و هیچکس از چشم مکاتیب کور کرده شده
 و مکاتیب گفت که جنایت کرده ام بعد از آن که چشم
 من کور نشده پس قول معتبر قول وی بود کذا فی شرح
 * مسئله * آنچه از جنایت مکاتیب اولی و بالذات

به قول ائمه جعفر و محمد و قوله آخر این است یوسف
 رحمه الله و احب بود که استیعتی که ملاقبه بولی خدایت
 سپرد و بتو و عسا رکبت ازین راه خدای یسوی مال را بیک ازین
 ۱۰ - و در آن شد یا حکم قاضی مع بهال یا صالح کردنی طرفین بر
 بهال یا یا حاصل شدن باس از دفع وی بسبب اراده یا بسبب
 مرد نیس بشکایتش مال را بیک بر ای بد لا کتایت و اقس بود
 و هر یک از مکارب حنا پید کرد و او را بد لا کتایت با حشر شد
 و در آن گئی با ترکشت اکثر عذر وی پیش از حکم قاضی بهال
 و قبل از مصالحه طرفین بر بهال بوقوع آمد و بولی حکم
 بدفع با دادا کرد شود و اگر عاجز شدن وی پس از حکم قاضی
 بهال یا بعد از مصالحه بر مال اقل یا بقتل مکارب بدوین صورت
 فروخته کرد و دفع مکرر شود فرمای این حقیقه و
 میگوید رحمه الله و مر قول آخر این است یوسف رحمه الله شکذا فی
 الحیض * مسئله * و قتی که یا کم بر مکارب حکم بهال کند
 پس این مال را بدو بدو و می شکرد و از رقبه اش ساقط شود
 و پیش از حکم بدوین قیام این بود که در این الحاوی * مسئله *
 در مکارب مکارب چنانچه میدادند کرد و او پس بدو لا بخردی

انرا دش نهود من هر چه قیسا بین قیمت او و ارزش جنایت
 نسبت بیکدیگر کیتو بود هر مکاتبه بن واجب الذمه شود
 پس اگر قاضی حکم بادی آن بروی داد تا بعض اولیای
 جنایت را ادا نمود این عمل روی جایز بود و دیشکر آن
 در آن قدر مودی شریک نشوند و اگر حقوق حکم بروی بجنایت
 نشده بود تا عا جز شد و من بعد مولی با وجود عام جنایت روی
 انرا دش نهود پس مولی اختیار کنند و قدر گیرد و اگر عالم
 بجنایتش نداشت انرا زاد نمودن شاکب کند و وقیه اش
 شد تا اینکه هر مولی قییت او واجب گردد کذا فی البسوط
 * مسلد اشکر مکاتبه مودی را کشت و هتو نر حکم جنایت
 بروی نشده بود تا عا جز شد و هر و دین دیشکر هم هست پس
 درینصوت بعوض جنایت دفع کرد شود و نزد ولی جنایت
 در دین فروخته کرد و اگر مولی قدا روی داد باز در
 دین او را فروخته دهد کذا فی محیط الامر خمس * مسلد *
 اگر مکاتبه جنایتی دیگر بخطا کرد پس اگر بیش جنایت هر دوم
 قاضی حکم نهود بود که بجهت جنایت بر اول هر چه قیسا بین
 ارزش و قیمتش کتر است ادا سازد درینصورت باندازه

آنچه برای اول حکم سد بروی تعهت دوم نیز لازم آید کذا فی
 الذخیره و همچنین جواب است در هر جنسی که پس از
 حکم خاصی بکتاب یا کتابی برانگیخته شود کذا فی المیسرۃ * مسئله *
 اگر کسی حکم بروی تعهت اول بکند و بعد از آن یک حدایت
 دیگری بطور آن وارد پس بروی واحد شود که هر چه
 قبلاً من قیمتش و مجموع آن شد و حساب بحدایت بیکدیگر
 کمتر بود برای اول و دوم سعایب کند و آن مال در میان
 هر دو مشترک باشد و آن قولی است حدیثه و صحیح است
 و حقیقه الله و قول آن حرامی و حسن و حقه الله بر بود
 کذا فی الذخیره * مسئله * در هر حدایت قیمت مکاتب که
 در روز حدایت روی است منظور شود و آن روی قیمت پس
 از حدایت معتبر نشود و اگر مکاتب مردی را بحدایت کشت
 و حاضر در راه بکند و مکان در راه احداث شود و
 من بعد مردی در حاضرات افتاد و بعد پس قاضی بروی حکم
 بقیمت بجهت کسی که در راه احداث بجهت و لایع مقتول
 کرد و سعایت مشترک میان هر دو نبود پس سبب آنچه
 در راه احداث ساخته بود شخص را شاکس سد و بعد

دریة نمودن این شخص بر شریک انهادن قیمت کرد تا
 در مجلس اکثر درجه مردی دیگر اقتاد و بپرد و اگر بعد از
 حکم قاضی بقیهت جا من دیگر در راه کنندید و انسانی
 در آن افتاد و مرد پس قاضی حکم بروی بقیهت دیگر
 کند و اگر درجه اول اسبی اقتاد و نه
 کرد بد قیمت اسب بروی دبی شود پس سعایت
 در آن نباید هر مبلغی که رسد و آنها شریک مالک اسب
 و بن قیمت نباشند کذا فی البسوط * مسند * هرگاه
 مکاتب مردی را بخطا کشت در حالیکه قیمت او هزار درهم
 است و هنوز حکم بروی بقیهت نشده بود که مرده دیگر را
 بخطا قتل نمود و در بن هنگام قیمتش دو هزار درهم شد
 بمتر مراد * بسوی قاضی بردند پس در بن صورت قاضی
 حکم بر مکاتب بسعایت دو هزار و در حکم کند که هزار و نیم
 از آن متصرفین بولی مقتول دویم شود و مقدار هزار اول که
 وقت جنایت اول موجود بود در میان ولی مقتول اول و دوم
 برقه و حق آنها مشترک گردد و حق ولی مقتول دوم دو
 نه هزار بود چرا که یکم از بوی رسیده است و حق ولی مقتول

اول در ده هزار رس آن شرار موجوده وقت حجاب اول در
 نورده سهم معسوم شود سهم اران برای اول و ده سهم برای
 دوم پس آنچه از سعایت مکاتیب حاصل شود نصف آن
 مخصوص دوم بوده و نصف دیگر در میان اول و دوم بر قدر
 حقت ضرب گردد و در سهم تقسیم نبوده آن یک کدائی المحيط
 * مسأله * مکاتیب در حالیکه قیمت او در شرار در سهم
 است مودی را بمحط کشت پس کور چشم بیند و من بعد مرد
 دیگر را بمحط قتل نمود در حالیکه قیمت او شرار در سهم گشت
 پس در این صورت مودی در شرار در سهم حکم کرده شود که
 یکم اران برای اول است باقی باشد شرار موجود وقت
 حجاب دوم که در میان شده و بر قدر حقت آنها معسوم
 کرده و حق اول در ده هزار در سهم است و حق دوم در ده
 هزار پس شرار موده میان هر دو و نورده سهم قیمت کرده
 شود نه برای اول و ده سهمیت دوم یک کدائی المحيط السرحه
 * مسأله * مکاتیب مودی را بمحط کشت پس مودی دیگر
 بمحط مقتول ساخت تا اینکه هر دو یکی از آن دو حثایت حک
 کرده شد و من بعد محضی اجر را بمحط قتل کرده پس در این صورت

نصف قیمتی که حکم بآن کرده شد حق کسی است که حکم برآید.
 و نفاذ یافت باز برای مقتول سیوم بنصف قیمت آن بند
 علی الخصوص بلا شرکت دیگری حکم نهوده شود و نیز بنصف
 قیمت دیگر حکم کرده آید تا در میان کسیکه حکم برآید
 نشاند و در میان مقتول سیوم بمقتضای مقتوم شود و ثلث آن
 برای مقتول اوسط و ثلثی از آن بجهت مقتول سیم کذا فی
 المندرجه * * * هرگاه مکاتب دو کس را بخطا کشت
 برآید و یکی از آن نهد و بنصف قیمت وی حکم کرده شد
 و ولی مقتول دوم قایب است یا زمره وی دیگر را قتل نهود
 و من بعد عاجز شده در بنده گی بازگشت بس مولی و در میان
 دفع و قهر اختیار آید * * * شود پس اگر دفع اختیار کرد مکید
 و حبه الله ذکر نیوه * * * که نصف بنده بسوی ولی مقتول
 سیوم سپرده شود و باین نصف بنده بجهت ادا ای نصف
 قیمت که برای ولی مقتول اول بحکم قاضی لازم آمد است
 فروخته شود و نصف دیگر آن بنده در میان ولی مقتول
 سیوم و مقتول میماند هر قدر حق آنها قسمت کرد آید و حق
 و پرداخته شود هر قدر هم است و حق سیوم در پنج هزار پس

این نصف مشقو لا یحق هر دو بر سخصه بود و ثلث آن
نصف بجهت دوم و ثلث دیگر را آن برای موم باشد و اگر
مولی مدای اختیا و نبود قدیمه دوم بدهد و اگر در سهم دهم
و هر چنان برای سیوم و بدهد و اگر حق دوم و سیوم با کس کرد
و برای او لا یصف قیمت بدهد و این بر دهم و سیوم بدهد و مساوی
پس با مولی گفته شود که دین او را بداند و یا بداند بر او
قروض کرد پس اگر مولی دین بدهد و اگر او نکند تا
اینکه فروختنش واجب شد علیاً تعدد اند که هیچکس بدهد و اگر
دین خود فروخته شود نه نصف و می بپردازد آنکه اگر
برای دوم حکم ب نصف قیمت می شد و مولی بجهت آن دو
دیگر قدیمه میداد پس در این صورت و قاضی که مولی دین بدهد
و او اینک را قاضی و حق و می بعوض دین را حب میکند
نصف بدهد و فروخته میشود و تمام و کمال او در معوض بیع
نیمی آن میداد که *المحیط * مسله * هرگاه مکتوبات*
هر دینی را بخطا کنند و آن مقبول ادا و وارث است و قاضی
برای آنکه اگر آن هر دو ب نصف قیمت بر مکتوبات حکم کرد
و برای وارث دیگر هیچ حکم ننمود و باز هر دینی دیگر را

نکشت و بعد از آن وارث دوم آمد و متاعی که به وی قاضی
بر داد را حاکم آن بپندد و متاعی که به وی قاضی
و بعد از آن حاکم کرد و داد شود و اگر متاعی که به وی
بپندد که همان وارث دوم است آن پس بدو بپندد
چهارم حصه بپندد و بسوی او و دفع ساخته آن بدو یا مولای بپندد
و بدو بدو اش نصف دیت دهد که آن فی الف بسوط * مسند *
و اگر متاعی که به وی بپندد بپندد و مال آن نکند داشت
چنانیت باطل کرد و بدو خواست قاضی بر وی حکم کرده باشد
یا نکرد و باشد که آن فی الف بسوط * مسند * هرگاه
متاعی که به وی بپندد و بدو بپندد پس اگر پیش از آنکه قاضی
بپندد بر وی بپندد یا نکند عاقل بپندد و صد درهم گذاشت
و بدو کتابت او و بیشتر از آن است چنانیت باطل کرد و
و صد درهم که گذاشته است بر وی مولای بدو و اگر
آن حکم چنانیت بر وی بپندد پس آنچه گذاشته است چنانیت
از آن ادا کرد و شود و اگر مال او فی بدو کتابت گذاشته
مرغز خواست پیش از آنکه قاضی حکم بر وی بپندد یا نکند
پس بعد از آن پس چنانیت باطل نشود تا اینکه او را بدو چنانیت

اگر ای ادا کند دستور بد که کتابت و من بعد از آن
 بعد از آن حقه و اگر ثانی مکاتب بود این حکم و من است
 مکاتب دس سوانی بدل جایست باشد و اما هرگاه در مکاتب
 دس و دیگر سوانی حفاظت بود و مالی که وفای دیون و حمایت
 و بدل کتابت کند کند داشته است پس اگر بعد حکم
 در وی به جایست مورد وای جنبای پس وای همه قریب و اعان
 مورد دیون در حمایت مقدم نکرد ، شود پس ابتدا ای
 بد دیون کند پس بد بدل کتابت و من بعد اگر در
 ادد ای و اگر مکاتب باشد و اگر قاضی بر وی حکم
 بحدایت نکرد ، بود تا بعد پس دیون و حمایت مقدم
 داشته آید و این همه است که در این وقت است که مکاتب
 مالی و فاکتورده به محتوی دیون و حمایت و بدل
 کتابت گذاشته باشد سوال و اما اگر بدل کتابت
 نبود و بعد دیون و حمایت و فاکتورده پس اما حمایت
 باطل نکردد جواب اگر قاضی حکم به حمایت پیش از دیون
 و یا کرده باشد حمایت باطل نکردد و اگر مکاتب او
 دیون و به جایست ادا کرده ، بود و اگر قاضی حکم به حمایت

تقریباً است پس جنسایت یا طلع شود و دیون آن کسب او آید
 و ماخذ آنکه شکذا فی المصیط * مسلد * اگر مکاتیب ببرد
 و بسری شکذاشت که در حال مکاتیب ببرد نش آن کنیز و می
 تولد یافته و بر مکاتیب دینی و بدل جنایتی ببرد خواست قاض
 حکم بآن جنایت کرده است یا ند پس درین صورت پسرش در
 دین و جنایت و بدل کتسایت همه سعایت کند و جبر بر بدایت
 ادای چیزی از آموز مذکور نکند و شود پس اگر پسر
 بعد از حکم جنایت بر وی عاجز گشت و در بندگی باز گردانیده
 شد فروخته گردد و بهای او در میان قرضخواهان و اصحاب
 جنسایت بقدر حصده های هر یک مقسوم شود و اگر پیش
 از حکم و جنسایت عاجز شد جنایت بطلان پذیرد و او
 در دین فروخته شود و اگر مسادر بر سر بوقت مردن مکاتیب
 زنده بود و دینی بر زمه مکاتیب نیست خواه حکم بجنایت
 بر وی شده باشد یا نه پس بر مادر و پسر لازم آید که
 فیما بین قیمت مکاتیب و ارزش جنایت نسبت بیکدیگر هر چه
 کمتر است در آن سعایت گفته و بدل کتسایت نیز دهند پس
 اگر یکبار آن زن مادر و پسر پیش از حکم جنایت بر آنها

چنانچه بعد از آن مردی را بخطا کشت حکم بر وی بقتل و پیش از آن
 ولی مقتول حال کرده شود و عوای آنچه بر آن مرد و بجای
 ولی جنایت مکار تب بود و اگر بعد از این مرد و مادر و بر
 از بد لکتابت عا چر شد و در د ر بند کن یا ز کشند و یکی
 از اینها در جنایت خاص خود فروخته گردد پس اگر از بای و می
 چیزی بیفزاید آن افرونی حق ولی جنایت مکار تب
 باشد کذا فی الیهبوط * مسله * کنیز مکار تب چنانچه
 گردد بستر فرزند یزاد و من بعد از بد لکتابت عا چر شد
 و در بند کنیز موافق با زن مد و هنوز حکم بجنایت نشد و بر
 درین صورت مکار تب و نهایی سوی و آن مقتول دفع کرده
 شود و اگر حکم جنایت بر مکار تب شده بود و من بعد فرزند
 آورد خودش فروخته گردد پس اگر بای آورد و جنایت
 و فاکر د بهتر و اگر نه فرزند او نیز فروخته شود کذا فی
 محیط السرخسی * مسله * اگر مکار تب بهر دو صد درهم یا
 فرزندیکه در حال کتابت آن را زاده بود گذاشت و بر داند
 خود دینی داشته و مقتول و ولی را بخطا کشته بود بخواد
 حکم جنایت بر وی شده است یا نه پس درینصورت بر سر

از حکم به سعایت در بدل کتایت و جنایت کرده شود و آن
 مال در میان اهل جنایت و صاحب دین بر قدر حصه ها
 متقسم نگردد و اگر پس از قرض کشید و جنایتی بعمل آورد
 تا بر حکم بآن نیوده شد و از پیشتر دین مادر و جنایت
 وی به موجب حکم قاضی برنده او نیز هشتاد و پنج درصد
 برده شود و هر چه این امور سعایت کند و اگر عجز کشت و دو
 بتدکین باز آمد و دین جنایت خاصه خود فروخته شود پس
 اشکراز بهای او چیزی بر آن قاضی افتد در دین مادر و
 جنایت او بقدر حصه ها داده آید و اگر پیش از آنکه حکم
 به جنایت بر وی شده باشد عاقر شدن مولای او و عوض
 آن جنایت او را دفع کند یا قیدی او را در هرگاه
 دفع اختیار کرد در دین خاص او تا بهای او شود تا در آن فروخته
 گردد بدنه در دین مادر خود و جنایت او و اشکراز
 بهای وی چیزی بهتر و در صاحب دین مادر و جنایتش را
 بر آن سبب نباشد و اگر مولی قیدی او را داده پس بسبب
 قتل او از جنایت پاک شد پس در دین خود فروخته شود
 و اگر چیزی از بهای او باقی ماند در دین مادر و جنایتش

دادند آید کذا فی شرح المصنوع * مسئله * مکاتمی
سه کس را بکتاب است و ولی یکی از آنها حصه بدل حد است
خود بعهده رستور و کاتب عا حشر شد پس در نصف و رت دوم
حصه آن شد * برای موانع سالم مان و در وقت وی را برای
تجمع کند نامند و دهد کذا فی بحثنا فی شرح حسن * مسئله *
هرگاه مکاتمی فردی را بعهده کشت و او را دو و نیم است که
یک کس از آنها بعهده بود مکاتمی برای آن دیگر در نصف
قیمت خود سعادت کند که ای المصنوع * مسئله * شد
میان دو کس مشترک است یکی از آنها حصه خود را در آن
شریک دیگر مکاتمی ساخت و من بعد شد * مدکور حمایتی
کرد پس آن شد * مکاتمی در نصف خود بکتاب مال
حسنت سعادت کند و سر یک دیگر هر چه بپایان شد
قیمت شد * و نصف آن را بکس دیگر بپایان و این حد است میان
دهد و سر طمکه آن شد * نه که کتابت ادا نکرد و نماند کذا فی
بحثنا فی شرح حسن * مسئله * هرگاه * شد * میان دو کس
مشترک بود یکی از آن ها حصه خود را بی حکم سر یک خود
مکاتمی ساخت پس آن شد * حد است بعهده آن و در دو من به

بدله کتابت ادا نمود تا آزادگشت پس درین صورت به کتابت
 حکم کرده شود که هر چه قیما بین نصف قیمتش در نصف ارزش
 جنایت کبوتر نبود ادا نماید و کسیکه حصه خود مکاتیب
 نساخته است نصف آنچه از مکاتیب گرفته شده از شر یک خود
 گیرد و شر یک آنرا بر مکاتیب رجوع کند و نیز آن کسی
 که مکاتیب نکرد اختیار دارد اگر خواست حصه خود آزاد
 نماید و اگر خواسته باشد از آن بده طایب سعایت کند و اگر
 نخواهد از شر یک خود تاوان بگیرد و وقتیکه یکی از این خصال
 بعمل آورد و قبض نمود پس هر چه قیما بین نصف قیمت مکاتیب
 و نصف ارزش جنایت کبوتر باشد وی برای ولی جنایت تاوان
 دهد و هیچچنین حکم است اگر بده را مکاتیب یا ذن شر یک
 خود نهد و باشد مگر آنکه درین تقدیر تاوان حصه شر یک
 بر مکاتیب کند و نیست در قول ابی حنیفه رجوع اکثر مکاتیب
 پیش از آزادی خود در جنایت نشاء صحت نبود و شد
 تا نصف ارزش وی حکم قاضی برونقاند یا بقت و من بعد از بدله
 کتابت عاجزگشت پس نصف ویو یعنی نصیبی که احد الشریکین
 آن را مکاتیب نساخته و ادا نکرده از آنچه حکم قاضی بر وی شده

نور و خند کرد و در شرم یکد یکتر گفته شود که نصیب خود را بهر کسی
 نصف حنایت دفع کی یا فدایه اش بنصف آرش آن به و کدای
 ایسا و بی * مسله * هرگاه یکی از دو شریک حصه خود را
 مکانی ساخت پستتر آن مکانی بپندد و آخرید که بعد شرا
 حنا و بی * هرگاه آن مرد و من بعد مکانی بدل کتابت ادا شود
 آن را بد و مالک کتابت کند و در مکانی و عدج حای او نباشد
 پس مکانی و شریکی که کتابت نکرد است اختیار دارد و اگر
 اگر مرد و حوا دهند بپندد چاقی و ایسوی سیمین علیه دفع کنند
 و اگر حوا بپندد یا بپندد فدایه اش به یث دشتد و اگر این بپندد
 حای بیسر مکانی بود و نرد او از کنیزش مقول شد و بسا شد
 پس بر من بپندد حای لازم است که در هر وجه قیما برین نصف قیمتش
 و نصف ارش حنایت که تر بود سعایت نیاید و در شریکی که مکانی
 بیساخته شیخ باید تا اینکه آن را دسازد یا طلب سعایت که
 و من بعد هر چه که تر باشد خواه نصف قیمتش و خواه نصف ارش
 حنایت آن را ضایع دهد و اگر این سر جنسایت هر چه
 خود کند و من بعد پدر بدل کتابت ادا نیاید تا آن را د کرد
 پس بر هر سر نصف قیمت خودش آن را بد و در این قیمت

برای شریکی که مکه تب ساخته سعایت کند و هر مکه تب
 در مصورت ضیمان نیست بختلاف ماد رش چرا که مکه تب
 نصف قیمت و برای بخت شریکی که مکه تب نکرد است ضامن
 شد کذا فی المیسوط * مسئله * اگر کنیز مشترک را این ادیان
 شریک خود مکه تب ساخت و آن کنیز فرزندی بزاد پس شریک
 دیگر حصه خویش را که در آن فرزندان است مکه تب نمود
 و من بعد فرزندی بر مادر یا مادر بر فرزندی چنانچه کرد در صورت
 هر شریکی از اینها سه ربع قیمت مقتول را از آنم آید نزد
 ابی حنیفه رحمه الله کذا فی کتاب الاسرخصی * مسئله * هرگاه
 کنیزی میان دو کس مشترک بود که یکی حصه خود را
 از آن مکه تب ساخت و ستر کنیز فرزندی بنماید و من بعد آنرا می
 بماند یا فرزند یا بسبب بیعی تم شد و با نوازد پس با دای
 پس اگر بابت آن زاد کشت و شریک دیگر ضیمان شرقتی آن
 مکه تب کننده اختیار کرد در مصورت نصف قیمت کنیز را
 که بر و نر آنرا می بود ضیمان گیرد و نیز شریکی که مکه تب
 نکرد است او را می رسد نه آنرا پس در نصب قیمت خود بش
 طلب سعایت کند * مسئله * اگر یکی از دو شریک حصه

خود را از کنیز مشترک که مکاتب ساخت و من بعد فرزندی آورد
 پس شریک دیگر حصه خود را و فرزند مکاتب نبود و بعد از این
 فرزندی بر مادر یا مادر بر فرزند جدا یقی کرد که بهر تبه نفس
 فرسید بلکه بهتر آن نفس بود و ستر هر دو ادای بدی کتابت
 نبودند تا آنرا دشدند و هر دو مولی میسر اند پس درین صورت
 کتابت کنند و فرزندان میسرند که از کتابت کنند و مادر نصف
 قیمت کنیز گیرد و اگر خواهند طلب سعایت آن کنیز کنند و اگر خواهی
 آنرا دش نهایی و مکاتب کنند و مادر از آن میسرند که بر شریک
 خود در حصه فرزندان و آن گیرند کذا فی المیسوط * مسأله *
 یفنده که میان دو کس مشترک است چشم یکی از آنها کور ساخت
 و من بعد مولای کور چشم حصه خود را مکاتب نبود و باز یفنده
 مذکور او را بر خمد دیگر مجروح کرد تا آنرا زخم بهرد
 درین صورت این مکاتب در آنچه فی ما بین نصف قیمت و ربع
 قیمت بهتر است سعایت کند و بر مولای که مکاتب نساخته
 نصف قیمت یفنده بر ای وارثان مقتول لازم آید مگر آنکه
 اگر بنده مذکور بدی کتابت اداساخت و آنرا دگشت برین
 مولای خودش نصف قیمت واجب نشود تا وقتی که حصه

اش به اور ضیمان انہ شریک خود یسا یسعایت انزان ہند ہر جی
 وصول نہ کر دے کہ ان فی محیط السرخسی * مسئلہ * ہر کا
 ہند در میان ہر کس مشترک بود و ہر کس ازین ہر دو
 مولای جنایتی کرد ہا میں طور کہ چشم اور اکور ساخت یا دست
 او بر ہند و منی بعد مولای دیگر در حای کہ علم بجنایت داشت
 نصف حصہ خود بیش ہند شریک خود فرخت و ہا ہند ہر جی
 جنسایت دیگر نہ بود ہستہ مولائی کہ ربع ہند ہا یعنی نصف
 حصہ خود ہا فرختہ بود همان ربع ہا ز خرید و مولای جنایتی
 حلیہ آن ہند ہا ہر حصہ خود ان مکان تب نہ بود ہستہ ہر جی
 جنایت دیگر بعیل آورد و بعد از ان ہا کتابت اداساختہ
 اناد کشت و مولای از ہبہ ایی جنایات ہر د ہس ہر مکاتب
 یکہتر ان نصف قیمت خود را ہر ربع دیت لازم آید و ہر ان مولای کہ
 مکاتب نہ کردہ بود سدس و ربع سدس دیت شریک خود و کہتر از
 نصف قیمت ہندہ و ان سدس و ربع سدس دیت واجب شود کہ ان فی
 المیسوط * مسئلہ * ہندہ کہ در ملک نہیدہ و در ہشرت است ہر دور
 جنایاتی کرد و من بعد در مذکور ہا وجود علم بجنایت ہس مکاتب
 نہ بود ہستہ جنایت دیگر ہر جی بعیل آورد یا نر زیہ اورا مکاتب

ساحت و بعد از آن جنایت میوم هر دو از دو بوقوع آمد
 تا در ارشید اس جنایت شایسته کوه هم شده مذکور
 - دو نصف داد و هر نصفی از و نصف نفس را به حد حیات
 حقیقی که در حکم دو جنایت است تلف ساحت
 اما بعضی که نهیب میگوید علیه است بعد نفس را بجا بیاورد
 - پس از کتابت خود که آن باطل است و بعد از جنایت
 کتابت تلف کرد و موجب این دو جنایت اخیر یکی است
 که در ذات مکاتب آید و آن که تکرار نصف قدمت او را
 و بعد از دیت باشد و اما بعضی که در حصه غیر میگوید علیه است
 پس نصف نفس را نیز بعد از جنایت پس از کما است و یک حد است
 بعد از کتابت تلف نبود و حکم هر دو حدی است اولی و در حد
 مال برهه و آن است پس آنچه قبلا می بین نصف قبلیش و رجعت
 که بهتر بود هر دو را هم آید و جنایت اخیر که در حد مال
 واجب مانند اولی است بر گردن مکاتب بود و اگر جنایت
 بر اجنبی کرد و من بعد یکی از دو مولی با وجود عالم
 بجنایتش مکاتب ساحت و باز مران اجنبی حنایت نبود
 بستر ملوان دوم در حال آگاهی از جنایت او مکاتبش کرد

در باز جنایت دوم بر روی بعمل آورد تا اینکه اجنبی از

همه این جنایات بشاید پس نصف باشد که در حصه مولای

اول است نصف اجنبی را بسه جنایت که در حکم دو جنایت

اند ثلث ساخت و مولای اول در جنایات اولی اختیار کرده

او اربع دیت نکرد و موجب دو جنایت باقی بر دست او

بود که آن کمتر از ربع دیت و از نصف قیمت است و

نصف دیگر که در حصه مولای دوم است دو جنایت بر او

انزکات خود واقع نکرد و حکم هر دو یکی است که

آن وجوب بر مولای دوم پس کمتر از نصف قیمتش و ربع دیت

بر روی لازم آید و هر مکاتب نیز بجنایت بیومین کمتر از

نصف قیمت او از ربع دیت واجب شود و اگر هر دو مولای

علم بجنایت باشد در حد کفایتش نداشته باشند هر چه فیما بین

قیمت او و نصف دیت کمتر است آنرا ضایع دانند و هر

مکاتب نیز کمتر از قیمت او و از نصف دیت لازم نگردد

کذا فی الکافی * مسله * مردی نصف کنیز خود را

مکاتب ساخت و آن کنیز فرزندی بزاد و من بعد فرزندی

چنانچه بعمل آورد پس وی در نصف جنایت خود سعایت کند

و نصف حنایت بر مولی بود و چون دفع بسبب کتابت سابق
متعذر شد بر وی نصف قیمتش لازم آمد و اگر مولی کبیر را
بعد حنایت فرزندش زاد ساخت نصف فرزند هم از او گردید
و برای مولی در نصف قیمت حدود سعایت نباید و نصف حنایت بر
فرزند بود و هر چه نیست حکم حنایت است اگر مولی فرزند را
از او سار و مکر نکند اینچنان سعایت بر فرزند نیست و اگر
مولی هیچ یکی را از فرزند و ملاد و از او نساخت و آنها
بر احدی حنایت نکردند لیکن یکی مرد دیگری حنایت نبرد
در صورت هر یکی از حنایب حدود باعتبار آنکه در نصف
مکاتب اند که تر از قیمت خود و از نصف دین لازم آمد
و من بعد نصف حنایت بر مولی بود چرا که نصف هر یکی
مملوک او است که بسبب کتابت سابق ضایع ساخت و قابل
دفع نگذاشت و نصف حنایت بر جانی برای مولی بود به جهت
آنکه نصف مجنی علیه مملوک او بغیر کتابت است پس بعضی
حنایت در مقابل بعض دیگر مقاصد گردید و مولی و مکاتب را
با هم دادی و معتقد و اگر کنسرجنا یتیم گم و و پیش از آنکه
قاضی حکم حنایت بر وی نپایه ببرد و هیچ نگذاشت پس

قهر نه‌ش به جای وی در نصف جنایت و بدل کتابت سعایت
 کند و بر مولی نصف جنایت آید و برابر است در بنی باب
 اگر حکم قاضی برکنیز به جنایت شده باشد یا نه و اگر قهر نه‌ش
 بعد از آن جنایتی کرد پستتر عاجز شد و حکم به جنایت
 صادر بر وی شده بود پس آن مال مقتضی به پروا اثر
 جنایت مادرش دین در نصف رقبه وی بود مگر آن که
 مولی را میسر شد که در جنایت خودش دفع سازد و اگر
 نخواهد قهریه اش دهد پس اگر مولی قهریه اش داد نصف
 وی در دینی که بر مردش بود فروخته شود و اگر مولی
 دفع نپوشد پس او را در بن دین فروختن نتواند کذا فی
 شرح المبسوط * مسئله * هرگاه مکاتب اقرار به جنایت عیبه
 یا خطا کرده برولا زم نکرد دوا نکرد قاضی به جنایت خطا از
 اقرارش بر حکم کرده بود و من بعد عاجز شد خون مقتول باطل
 گردد نزد ابی حنیفه و حیه الله بنابر آنکه مکاتب اگر اقرار
 به جنایت موجهه مال کند نزد ابی حنیفه بعد عجز ما خود بیان
 نشود خواه آن مال بسبب حکم قاضی بر وی دین شده باشد
 یا نه و نزد ابی یوسف و مکعبه و حیهها الله ما خود بیان جنایت

گردد و در آن فروخته شود بشرطیکه به حکم قاضی دینیه ارجی
 شده باشد و اگر مولی آزاد کرد ضامن گرفتند حواء حکم قاضی
 متعاضد است شده باشد یا نه کذا فی مکتب السراج و اگر عساکر
 باشند یکی مدد کلمات ادبیه بود تا آزاد کنند پس مدد حمایت
 پروری دین کردند کذا فی الکفاوی * مسئله * اگر مکاتب
 مردی را بچند گشت و من بعد از آن خود در مالی و صدای
 کردند پس این حاکم است و سال و لازم کرد تا اینکه آن
 مدد کتاب عاخره شود و بوقتی که پیش از ادبی مدد صلح عاخره
 مدد از ذمه او باطل گردد در قول این حاکم رحمه الله و در قول این
 در سنه و بچند رحمه الله این مال لازم است کرد و عرض
 آن فروخته شود کذا فی المسوط * مسئله * اگر مکاتب
 مردی را در خود اقرار حمایتی کرد در مکتب هیچ لازم باشد
 حواء فرمود پس او را داده باشد یا او مدد کتاب عاخره شود
 پس اگر در مرد ببرد و مال و فایز کند مدد کلمات کذا فی
 در سنه سالوی حکم مهر حد گفته است او دین و کلمات بپوشد
 آن و اگر در مرد مدد خود اقرار و بچندایتی ساخت ثابت
 نارد پس اگر مادر ببرد مردی که بپوشد او دین و کلمات

لازم شود و در صور تیکه قرضند بعد اقرار عاجز شده بر وی هیچ
لازم نماند و اگر بعد از اقرار بدول جنایت مادر اکرده باشد
می بعد عاجز گشت مال آنی مقوله مسترد نگردد شود و اگر مادر
در پسر خود اقرار بجنایتی کرد پسر بر خطا کشته شده
و مادر قیمتش گرفت در این صورت آنچه مادرش اقرار کرده
در قیمت مذکور ادا نبوده آید و همچنین اگر مادر
در پسر خود اقرار بجنایتی ساخت و در دست پسر مالی هست
و بر وی دین دیگر نیست پس اقرار مادر باین در مال
مکسر بپای جایز بود کذا فی محیط السر خبی * مسله *
هرگاه پسر مکاتب مردی را بخطا کشت و من بعد مکاتب
پسر خود را در حالیکه او بنده بود قتل نمود و مردی دیگر را
زینر کشت پس بر مکاتب قیمت پسر آید که در آن اولیای مقتول
دیگر دیت و اولیای مقتول پسر بقیمت پسر حصه رسد گیرند
کذا فی الهی سوط * مسله * جنایت مکاتب بر مولی و جنایت
مولی بر مکاتب در صورت خطا بهتزله جنایت اجنبی است
در باب مواخذة و اما قتل پسر بر مولی قصاص نیست
اگر مکاتب خود را کشته باشد و قیمتش لازم آید و اگر

مکاتب مولای خود را بعد قتل کرد و باشد قصاص او و گرسنه
 شود و حیات مولای مرده مکاتب خود یا بر مال وی و
 حیات مکاتب مرده مولای با مال او هیچان قدر که
 به اجپس لازم آید بر هر یکی از آنها تسلیت کند و کذا فی
 الکحاری * مسئله * هر چند که در مکاتب مکاتب سود
 یعی مکاتب او را مکاتب سارده پس او در حکم حیات و
 در اندازة اروم سعادت میرسد مکاتب است و هیچان
 ام و نه مکاتب که در ریاضی او و براد کذا فی الهدی
 * مسئله * حیات مرده مکاتب مکاتب ما بعد حیات
 مرده حیات مکرر آنکه هرگاه مکاتب مرده احتیاج کرد
 و فدای آن قیمت مرده ریاضت فاحشه دارد باید احتیاج
 بود و قیمت مرده را از پس بهانت بهسر است آورد امام
 ابن حنبله رحمه الله صحیح بود و بر ما حسن امام صحیح
 نماسد کذا فی خط السرخسی * مسئله اگر مکاتب
 دیتی بر خود گذاشته نبرد و مرده قاتل هر که است که بر وی
 دین دیگر است پس بدک دود بر حاق خود و رخت شود
 و اگر آنهایی او می بعد پیری باقی ماند درین مکاتب

قدرت گردد و اگر دین بر بنده نبود و لیکن جنایتی نموده
 و مکاتب را بجزوی مالان دیگر نیست پس مولی اختیار
 داده شود اگر خواهد با تنبائی همه قرضخواهان در
 جنایت او رادفع سازد و قرضخواهان را در آن حقی نبود
 چرا که هرگاه برضای آنها بسوی ولی جنایت سپرده شده
 آنها را بر روی سبیل مطالبه نماید و اگر خواسته باشند فدای
 وی بدیت دهند و من بعد در دین قرضخواهان فروخته گردد
 و اگر بر بنده نیز دین باشد پس مولای وی تخیر بود اگر
 خواهد او را دفع کند و دین او در پس وی رود که بعضی
 آن فروخته شود و قرضخواهان مکاتب را در آن هیچ
 نبود و اگر خواسته باشند فدای وی دهند و من بعد بنده
 در دین خاص خود فروخته کردند پس اگر چیزی بیفزاید
 حق قرضخواهان مکاتب باشد کذا فی الی بسوط * مسلم *
 بنده سرآزادی بشخصه موضوع شکست بستر مولای وی
 من برش نبود و بانر بشخصه موضوع سرهبران آزاد شکست
 و من بعد مولایش مکاتب ساخت و بانر بشخصه موضوع دیگر
 بر او عمل آورد و بعد از آن به کتابت ادا نموده آزاد شد

(ت : م)

و با ز سرش شکست و مرد اجنبی نیز بر سر ضراب مشروب زخم
 دیگر زد و از همه این ضربتها بهر دو مولی از جنایات بهر دو
 خود آگاه است پس در این صورت هر عاقله اجنبی نصف
 دیار آید و نصف دیگر موقوفه را بنده به چهار حنا به تلافی کرد
 که احکام آنها مختلف اند و اعتبار کرده شوند پس حکم
 جنایت ارار دفع یافت است و حکم حنا یب دوم و حوب قیبت او بر
 مولی بود و حکم حنا یب سیوم و حوب قیبت بر مکاتب است و حکم
 جنایت چهارم و حوب بر عاقله باشد پس آن نصف چهار حصه
 شکست و مجبوع شست سهم شد که چهار سهم برای اجنبی قلب
 ساخت و چهار را بنده با تلافی آورد و مولی اختیار کند
 سهم اول به سبب مد بر ساختن گشت در حالی که علم بعد از پیش
 دانست پس شش دین به سبب سهم اول بر مولی لازم آید
 و در سهم دوم امتناع دفع می از فعل سالک بر حنا یب است
 یعنی ار مد بر خودی پس اختیار قدا به سبب آن ثابت شکست
 و شش قیبت بر مولی بابت آن سهم دوم واجب شد مگر آنکه
 شش دین از شش قیبت کمتر باشد که هر بی تقدیر و بی دین
 لازم آید و جنایت سیوم از مکاتب حاصل شد پس هر چه قیبت بی

ثمن دیت و ثمن قیمت نسبت به یکدیگر کمتر است یا بت
 سهم سوم بر مکتوبات لازم آید و جنابت چهارم جنایت آزاد
 است پس دیت بر عاقله اش باین سهم چهارم راجب شد و اگر
 مولی مدبر نگردد باقی مسئله بحال است پس بر عاقله اجنبی
 نصف دیت آید و اما نصف دیت متولد پس جنایت تلف کشت
 پس این نصف سه حصه شود و مجموع شش سهم گردد که سه از آن
 به جنایت اجنبی تلف شد و سه دیگر از جنایت بنده با تلف
 آمد پس هر مولی ششم حصه دیت از جنایت اولای بنده لازم
 گردد و بر مکتاتب کمتر از سدس قیمت و از سدس دیت و
 بر عاقله سدس دیت و اجنبی شود کذا فی الکافی * باب چهارم دهم *
 در بیان جنایت بر مملوکان * مسئله * هر گاه مردی
 بنده را بخطا کشت بر و قیمت بنده آید پس اشکر قیمتش ده
 هزار درهم یا بیش از آن باشد بر وی بده هزار درهم ده
 کم حدکم کرده شود و آن بر عاقله قاتل و سه ساله بود و این
 قول ابن حنیفه و مسند است رجوع به الله و در کنیز و قیمتش بر
 دیت زن ده پنجاه هزار درهم است نراید یا شد پنجاه هزار درهم
 پنج کم داده شود و در هدایه آنست که پنجاه هزار درهم ده

کم و این ظاهر را روایت است شکذا فی السراج الوهاج

* مسئله * اگر مردی بده را که قیمت وی بیست هزار درهم

است تصبیه بود و در دست او شلاک صد قیمت وی اعره ملک

که بده واجب گردد الا جمیع کذا فی الہدایہ مرحوم نوید

تذکره این مسئله در سنن باب تقریبی است باینرا ظاهر

تکالیف حکم در بیان حمایت و تصبیه انتہی * مسئله * اگر

بند و مادون مدیون را کسی بکساکست بر ای مالک حرم

توانند ده مگر یک قیمت را و من بعد مولی آن قیمت

بقرصکواشان رسانند کذا فی الکافی * مسئله * در

تواند را این سیاحت آید که مردی بده بده بده بده بده

کرد و شکست در یک مرد بده بده بده بده بده

ارین یا رهایی اذن مولی بود و بده را رهایی اس نقل میر

پس بر صاحب یک بده بده بده بده بده بده بده بده

دو بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده

رحمة الله کذا فی المحيط * مسئله * در هر حیاتی که بده بده

میلوک بده بده بده بده بده بده بده بده بده

بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده

نفس رسد عاقله دیت وی در سه سال دهه کذا فی شرح المبسوط
 * مسئله * اما در جنایت بر اعضایی بنده ابن حنیفه رحمه الله
 گفت هر عضوئی از آن آید که در این دیت است در بنده قیمت
 کامله او واجب شود و هر جزوی از آن آید که در این نصف
 دیت بود در وی از بنده نصف قیمت آید مگر وقتیکه قیمت
 بنده ده هزار در هم با بیشتر باشد در هم یا پنج کا هیده
 نکرد و نزد ابی یوسف و محمد رحمه الله قیمت حائل
 صحتش کرده شتر در درین حال که بجنایت ناقص شده است
 بهر تقویم نهوده آید پس قدر اقرون میان هر دو قیمت واجب
 گردد و این روایات ابی یوسف از ابی حنیفه رحمه الله نیز
 هست کذا فی محیط السرخسی ایضا و قتیست که از رفتن آن عضو
 منتهی مقصوده فوت شود و آن مانند چشم و دست و اما در
 عضوئی که مقصوده بان زینت است هیچو شکوش و دوا بر او
 مهائل آن پس هیچنین جواب است در قول اول ابن حنیفه
 رحمه الله و در قول آخر او آنست که اندانکه جواب سابق
 فکیده شود و نقصان بروی لازم گردد کذا فی محیط * مسئله * در
 جنایت دست بنده نصف قیمت بنده آید و بر مبلغ پنجاه

انرا بر این گفته و مرویست انرا حسن بروایت انرا بی حقیقت
رحمة الله که در گزینش بنده و بدین او وریش او و قتی که در ریاض
نقصان قیمت آید چنانچه محمد رحمة الله گفت بر قرآن که
قد وری آید که نه بوده و در کتاب مختلفات از این یوسف و
محمد رحمة الله مرویست که در اینصورت نقصان قیمت آید و
همچنین قول ابی حنیفه رحمة الله ذکر نموده و در مورد آید که
قنوی بر همین قول است کذا فی الذخیره * مساله * اگر موی
مرفورل بنده مردی شود و بخواهی آن موی سفید و سیاه
قد و نقصان لازم آید و طریق شناختن نقصان در اینصورت
این است که بموی قیمت بنده در حالت امر قاجد و بموی
قیمت وی در حال بی رجوعی نظر کرد و شود بلکه طریق
شناختن نیست و نیز اینک بخواهیم قیمت بنده در حال
بی رجوعی موی سیاه رسد و بخواهیم قیمتش در وقتیکه
بدنشای موی او سفید رسد نگاه کرد و آید کذا
فی الظهیریه * مساله * هر که دو چشم بنده را کور کند
پس با گرمی خواهی بنده خود را بوی سپارد و قیمتش گیرد
و اگر خواسته باشد بنده را نزد خود نگه دارد و درین حال

و در آن نقصان حقیق نبودند و ابی حنیفه رحمه الله و ابویوسف و
 محمد رحمه الله گفته اند که اگر خواهی بپوشد و انگاه دارد و قدر
 نقصان و می نیرد و اثر خواهد پند و را بهجا می میرد و
 و هم احدی قیامتش نباید کذا فی الهدایة * مسئله * ابوحنیفه
 رحمه الله گفت که مردی چشم بپوشد که کور ساخت و پند و ارعاصه
 و او می گوید که چشم من پس بر کور کنند و هیچ نبود
 و اگر ارعاصه نهی می کنی کسی او را کشت بر کور کنند و قدر
 نقصان لازم آید و محمد رحمه الله گفت که در هر دو صورت بهای
 نقصان دهد کذا فی محط الاسرار * مسئله * هرگاه
 مردی ضرر و چشم پند که کور ساخت و می بعد مردی دیگر دست
 او بریده پس بر کور کنند و قدر نقصان که در آن آید و هر قاطع
 دست نصف قیامت پند و در حالیکه ضرر و چشم او کور بود و او را
 شود و ابویوسف رحمه الله روایت کرده که این حکم استحقاق نیست
 بر قول ابی حنیفه رحمه الله کذا فی الذخیره * مسئله * در قتاری
 اهل سمرقند مذکور است که دو کس ضرر و دست پند که را در
 زمان واحد بریده اند یکی دست راست و دیگری دست
 چپ پس هر یکی از آنها قیامت پند و در حالیکه وی مشر

دست بریده شدن است آید و این مسئله حکمت بر مسئله دیگر
 باشد و آن این است که شخصی بچای بنده قیر انداخت
 و برایش از آنکه قیر بومی رسد مرد می بخرد و اگر کشت پس بر قاتل
 قیمت بدهد و در حالیکه تور بومی کند انچه شود و با و فرسد لازم آید
 که اگر المصیط * مسئله * بنده دست پریده و برده فاقد مرد می
 و می ارزد از همه جماعت برید پس انچه از تربیش در قیمت
 بنده دست پریده نقصان شد آن مرد ضیان دهد و اگر
 پائی او را از چای دیگر قطع نبود نصف قیمت بنده دست
 پریده را ضامی شود بر همین قیاس اگر با بع بعد عقد بیع دست
 بنده را پرید نصف بهای آن ساقط گردد و اگر بیع بنده
 دست پریده بود و با بع دست دیگر پرید ایتجا نقصان
قیمت اعتبار کرده شود و بقدر نقصان آن بهای می که بر عهد
 مشتری است ساقط نموده آید تا اینکه اگر سیوم حصه قیمت
 فاقد شد سیوم حصه بها شکم کرده شود و همچنین حکم است
 اگر بجای پریدن دست کور نبودن چشم باشد که کذا فی
النهج تاشی * مسئله * اگر بنده دست پریده بود و مرد می
 دست دیگرش قطع نبود پس بر قاطع دست دوم نقصان

قیامت آن بندۀ دست پریده آید کذا فی الظہریۃ * مسئلہ *
 در مسئلہ ارامی حقیقہ رحیمہ اللہ رویت کہ مردی دست راست
 بندہ محضی مرید و مردی دیگر دست چپ از جدا کرد
 و ارامی هر دو را در رحم بجز در پس هر قاطع اول نصف قیامت آید
 و ارامی دوم شرحه ارامی است و دست پریده ناقص گردانم
 شود و ارامی از دست ارامی باقی ماندیم و در شرحه قاطع
 بود و ارامی قولانی یوسف است رحیمہ اللہ کذا فی المحیط * مسئلہ *
 اگر مردی دست پرده که قیامت او شر او در هم است مرید و بعد
 از مریدان قیامتش ناقص گردید و هنوز زخم به نه شده بود
 تا قیامت او شر او در هم گشت و تا بعد از ارامی بود و دست مریدی
 دیگر ای او را در دست است و در او شر او در هم تهرود
 پس اول سینه و پستان و بچ در هم صیان شده و در هم شده
 و پستان در هم را صافی سود اثره پیش در حالیکه دست دریده
 بود بر او شر او در هم کرد و بعد پس هر قاطع پس یکبار
 و باز بعد در هم و بر قاطع دست بسته و پستان و بچ در هم آید
 کذا فی المحیط اسر خسی * مسئلہ * در نواد و داودین
 و شین میگوید که سب که مردی دست پرده مرید و بعد از یکی

بدستماله طبع دست و پا در قبهت و می که بر روز قطع بود اختلاف
 نکردند پس قاطع گفت که قبهت او در روز و نوبت در دست هنر او
 در هم بود و این را با نصد در هم می آید و مواج بند قبهت
 دو نفر از رشم بخت و در روز خصوصیت آنها با هم قبهت رهی
 پس وجود در بد شکست دست هزار در هم است و اگر دست دست
 بودی بد روز از در هم از نوبت می پس درین صورت قول و پر قول
 قاطع است با سر و کند او پس اکثر قاطع آرا تا و ان داد
 با قاطع ان داده بود دست این که بسر آیت رشم دست بند
 پیرد بر نه کلاه قاطع آرش دست و نفس هر دو آید پس آرش
 دست بر طبع قول قاطع و قله اش بود و اما آرش نفس پس
 هیچ شکست از اینها بران تصدیق نکرد و شود این اقل قبهت
 نفس بند و اگر در روز تلف و می بود و ضعیفان دهد یعنی
 بر و قله اش یک نفر از او با نصد در هم بود که من چیده آید
 و انصد در دست است کذا فی الحیطه مترجم فکر بود که
 در این مسئله با وجود آن نکته اصلاح اشراط اصل کتاب بود و
 و سخن می بود شد قضا هم بنظر عدم انطباق بر اصول مسا باشد
 بود شد باقی است اقلی مسئله و شیخ و موضوع بود به دستم

حجتی قیامتش بود مگر و تنبیه که برارش موضعه از آنرا باشد
 که در این صورت بر آن بها قزوید شود بلکه نصف در هم
 از آن نبردند و این کذا فی المصبرات * مسله * در نوادر
 ابن سیاه از محمد رحمه الله سر ویست که شخصی بدست یزد
 می بریده یا سر بریده دیگری شکست و من بعد مولی ویرا فروخت
 و ستر بسبب عیب بیکم قاضی بر مولی رد نموده شد یا بیکدی
 یخشید و باز بیکم قاضی یا بن حکم آن در شبه رجوع
 کرد و بعد از آن یزد « بهمان جنایت بهر دین درین صورت
 مولای یزد » بر جانی بقیعت کماله اش رجوع نماید * مسله *
 و نوادر بشر از ابی یوسف رحمه الله روایات نموده که اگر
 دست کنیزی بفعل بریده باشد و مولایش بدست سر می بشرط
 اختیار خود یا بشرط اخبار مشتری فروخت و من بعد بیع بجهت
 اختیار نه شکست و کنیز بر مولی باز گشت و از همان نرخ خریدار
 بهر دین بر قاطع قیعت کماله وی تیدر اگر بریده بدست
 بجهت باشد قصاص از روی استحسان متدعی گردد کذا فی
 الحیط * مسله * هرگاه « وای » باد و یزد « خود گفت که
 احدی کلاه یعنی یکی از شیان آنرا دست و من بعد سر در

شکسته شده و پس از آن شجره ها مولی عتق را به تعیین دم

یکی از اینها بیان کرد پس درینصورت آن هر دو

بند را برای مولی بود و در حق شجره هر دو میلوک اختیار کرده

شوند و اگر هر دو را مردی یکپاره در یک زمان کشت

دیت آن را دو قیمت بدهد واجب کرد و میگوید در میان مولی

و وارثان آنها با المناصنه باشد و اگر قیمت هر دو مختلف است

هر قاتل نصف قیمت هر یکی و دیت آن را لازم آید و مانده

صورت اول مقسوم شود و اگر قاتل هر دو را بر سبیل تعاقب

کشت هر قیمت اول برای مولی و دیت دوم بجهت

ورثه اش واجب شود و اگر هر یکی را مردی جداگانه

در زمان واحد کشت قیمت در میلوک هر قاتلان لازم

افتد و در میان مولی و ورثه هر یکی از بندگان با المناصنه

باشد پس نصف قیمت هر یکی مولی بگیرد و نصف دیگر برای

وارثان او گذارد و اگر هر دو قاتلان را بر سبیل تعاقب

کشتند پس بر قاتل اول قیمت آن بدهد برای مولی و بر

قاتل دوم دیت آن بجهت وارثان وی واجب کرد و اگر

معلوم نشد که کدام یک از قاتلان اول کشت پس هر یکی

ار با قلوبت مد و ک خود درم آید و عظیم و ای ر
 امد و سبب است . و شکذا فی الدین * * * * *
 هر در رسم بنده را کور ساخت و مردی دیگر را ی
 یاد است و می رود و به شد و حدت از عرف و مرد س
 مد و ریافت و پس در هر دو حامی قیام مد و * * * * *
 سود د حصه را کور کند * * * * *
 از سوان دیگرند و به همان اندازه میان هر دو * * *
 با شد به دینی هر حرا حق که اردو کس نگاره صد در و
 حرا حب اینکس در عتوی و حرا حب آن کس در عتوی دینم
 که همه قیامت مد و را مبر خاک کرد پس فرد را و
 قیامتش را بر اندازد ارش حرا حب خود ها تا وان * * *
 و مولی مد و را احاب انهاد مع س و دو به همان اندام
 در میان هر دو حرکت داشت و اگر بنده از هر دو حراحت عابد
 میزد و حرا حب در سبیل خطا است پس هر یکی از ارش راحت
 * * * * *
 پس در عتویت کاه این باقی ماند در هر دو حامی با مد و بود اگر
 دانسته شد که یکی از مد و راحت ساقی تم ارد دیگر را حرا حب در حراحت

بند، اگر هر وقت گشته پس بر جراحت گفته اول
 ارش جراحت را قیبت بنده صحیح لازم آید و هر جا
 دو جراحت است او را ز قیبتش در حالیکه میروح
 اول است واجب شود و بعدا دایم ارش هر دو جراحت هر چه
 از قیبتش باقیمانده بر هر دو نصف نصف آید و اگر بنا
 بر دو زخم بهیچ یافت و زخم دوم مستغرق قیبت اوست
 و زخم اول مستغرق آن نیست پس بر جانی اول ارش جراحت
 او آید و بر جانی دوم قیبت بنده در حالیکه میروح بر زخم
 اول است واجب شود و مولی بنده را بجانی دوم بسیار
 و اگر زخم اول با این صفت است که مستغرق قیبت او می شود
 نه دوم پس بر جراح دوم ارش جراحت خود بود و بر
 جراح اول ارش جراحت خویش آید چرا که بنده بجانب
 او سپرده نمی گردد کذا فی المحیط * مسأله جنایت مرده
 آنرا در مدبر ممانعت جنایت او بر بنده میلوک است
 تا اینکه نکرند بر او را از مدبر قتل نماید بر عاقله او قیبت مدبر
 لازم آید و اگر دست مدبر بر ببرد نصف قیبتش را تا دان
 بدهند مگر این هر دو یعنی مدبر و بنده میلوک در یک

دو مال را که در جریده پیدا است و بر جا قل اش اگر جنایت
 نکند است کذا فی المبرسوط * مسئله * مردی سر بندن
 دیگر می بشنجد موضوعه شکست پس مولای وی مد برش نپوند
 و باز همان سر شکن موضوعه دیگر بعل آورد و بگریه و بکا پیش
 ساخت و باز او شنجد دیگر زد و پس بعد از کتاکت بد ل کتاکت
 اندان بود و از اد شکست و باز همان کس شنجد دیگر رسانید
 و آن بند و از هیه این تر خه پنا ببرد پس درین صورت چنانی
 بسبب شنجد اول بیستم حصه قیمت بندن و ضامن شود
 و نقصان قیمت بندن و تا حدوث جنایت دوم نیز تا بپرد
 و بسبب شنجد دوم بیستم حصه قیمت و بپردازد در حالیکه مد بر
 سر شکسته است ضامن شود و نیز تاران نقصان قیمت تا حدوث
 کتاکت دهد و بسبب شنجد سوم بیستم حصه قیمتش در حالیکه
 که مد بروه کتاکت و سر شکسته بد و شنجد است ضامن دهد
 و نقصان قیمت تا حدوث عاقبت و ناکت قیمتش تا وقت موت بین
 بپردازد و بسبب شنجد چهارم ثلث دیت را ضامن گردد
 و شنجد که بعد عاقبت است دمه دارارش و نقصان قیمت نشود
 کذا فی الکافی و اصل آن حکم این است که مد بر نه دین

بسمه جناب سرادت رحمہ راسا طلبہ کنہ

۴۔ یہاں مرحائی کردہ وقت و کتاب ۱۰۸۱ھ

۱. سیرا بتس را با طّا تا اینکه روحانی حادان سرایت

لا راي في كتمان السر حسنى * داب پانر دهم * در بيان

۴۰۰ و آن عبارت از قسم هاگی است که تقسیم کرده شود

بر اهل مسجد کہ مقبول در میاں ۲ ہا یا فقہ سد کدا می

الكا في وسبب حسامه يافئى مقتولا است در محله يالامه

در حکم محله بود از حایه یا موضعى که قریب است از

تہذیب و تمدن کے آوارا راہنما دھرم سبھت : میسورہ کڈا :

الارادة * مساله * هناك مقتول واحد جلد قو مسافرو

1941-1942 - 1943-1944 - 1945-1946 - 1947-1948 - 1949-1950 - 1951-1952 - 1953-1954 - 1955-1956 - 1957-1958 - 1959-1960 - 1961-1962 - 1963-1964 - 1965-1966 - 1967-1968 - 1969-1970 - 1971-1972 - 1973-1974 - 1975-1976 - 1977-1978 - 1979-1980 - 1981-1982 - 1983-1984 - 1985-1986 - 1987-1988 - 1989-1990 - 1991-1992 - 1993-1994 - 1995-1996 - 1997-1998 - 1999-2000 - 2001-2002 - 2003-2004 - 2005-2006 - 2007-2008 - 2009-2010 - 2011-2012 - 2013-2014 - 2015-2016 - 2017-2018 - 2019-2020 - 2021-2022 - 2023-2024 - 2025-2026 - 2027-2028 - 2029-2030 - 2031-2032 - 2033-2034 - 2035-2036 - 2037-2038 - 2039-2040 - 2041-2042 - 2043-2044 - 2045-2046 - 2047-2048 - 2049-2050 - 2051-2052 - 2053-2054 - 2055-2056 - 2057-2058 - 2059-2060 - 2061-2062 - 2063-2064 - 2065-2066 - 2067-2068 - 2069-2070 - 2071-2072 - 2073-2074 - 2075-2076 - 2077-2078 - 2079-2080 - 2081-2082 - 2083-2084 - 2085-2086 - 2087-2088 - 2089-2090 - 2091-2092 - 2093-2094 - 2095-2096 - 2097-2098 - 2099-2100 - 2101-2102 - 2103-2104 - 2105-2106 - 2107-2108 - 2109-2110 - 2111-2112 - 2113-2114 - 2115-2116 - 2117-2118 - 2119-2120 - 2121-2122 - 2123-2124 - 2125-2126 - 2127-2128 - 2129-2130 - 2131-2132 - 2133-2134 - 2135-2136 - 2137-2138 - 2139-2140 - 2141-2142 - 2143-2144 - 2145-2146 - 2147-2148 - 2149-2150 - 2151-2152 - 2153-2154 - 2155-2156 - 2157-2158 - 2159-2160 - 2161-2162 - 2163-2164 - 2165-2166 - 2167-2168 - 2169-2170 - 2171-2172 - 2173-2174 - 2175-2176 - 2177-2178 - 2179-2180 - 2181-2182 - 2183-2184 - 2185-2186 - 2187-2188 - 2189-2190 - 2191-2192 - 2193-2194 - 2195-2196 - 2197-2198 - 2199-2200 - 2201-2202 - 2203-2204 - 2205-2206 - 2207-2208 - 2209-2210 - 2211-2212 - 2213-2214 - 2215-2216 - 2217-2218 - 2219-2220 - 2221-2222 - 2223-2224 - 2225-2226 - 2227-2228 - 2229-2230 - 2231-2232 - 2233-2234 - 2235-2236 - 2237-2238 - 2239-2240 - 2241-2242 - 2243-2244 - 2245-2246 - 2247-2248 - 2249-2250 - 2251-2252 - 2253-2254 - 2255-2256 - 2257-2258 - 2259-2260 - 2261-2262 - 2263-2264 - 2265-2266 - 2267-2268 - 2269-2270 - 2271-2272 - 2273-2274 - 2275-2276 - 2277-2278 - 2279-2280 - 2281-2282 - 2283-2284 - 2285-2286 - 2287-2288 - 2289-2290 - 2291-2292 - 2293-2294 - 2295-2296 - 2297-2298 - 2299-2300 - 2301-2302 - 2303-2304 - 2305-2306 - 2307-2308 - 2309-2310 - 2311-2312 - 2313-2314 - 2315-2316 - 2317-2318 - 2319-2320 - 2321-2322 - 2323-2324 - 2325-2326 - 2327-2328 - 2329-2330 - 2331-2332 - 2333-2334 - 2335-2336 - 2337-2338 - 2339-2340 - 2341-2342 - 2343-2344 - 2345-2346 - 2347-2348 - 2349-2350 - 2351-2352 - 2353-2354 - 2355-2356 - 2357-2358 - 2359-2360 - 2361-2362 - 2363-2364 - 2365-2366 - 2367-2368 - 2369-2370 - 2371-2372 - 2373-2374 - 2375-2376 - 2377-2378 - 2379-2380 - 2381-2382 - 2383-2384 - 2385-2386 - 2387-2388 - 2389-2390 - 2391-2392 - 2393-2394 - 2395-2396 - 2397-2398 - 2399-2400 - 2401-2402 - 2403-2404 - 2405-2406 - 2407-2408 - 2409-2410 - 2411-2412 - 2413-2414 - 2415-2416 - 2417-2418 - 2419-2420 - 2421-2422 - 2423-2424 - 2425-2426 - 2427-2428 - 2429-2430 - 2431-2432 - 2433-2434 - 2435-2436 - 2437-2438 - 2439-2440 - 2441-2442 - 2443-2444 - 2445-2446 - 2447-2448 - 2449-2450 - 2451-2452 - 2453-2454 - 2455-2456 - 2457-2458 - 2459-2460 - 2461-2462 - 2463-2464 - 2465-2466 - 2467-2468 - 2469-2470 - 2471-2472 - 2473-2474 - 2475-2476 - 2477-2478 - 2479-2480 - 2481-2482 - 2483-2484 - 2485-2486 - 2487-2488 - 2489-2490 - 2491-2492 - 2493-2494 - 2495-2496 - 2497-2498 - 2499-2500 - 2501-2502 - 2503-2504 - 2505-2506 - 2507-2508 - 2509-2510 - 2511-2512 - 2513-2514 - 2515-2516 - 2517-2518 - 2519-2520 - 2521-2522 - 2523-2524 - 2525-2526 - 2527-2528 - 2529-2530 - 2531-2532 - 2533-2534 - 2535-2536 - 2537-2538 - 2539-2540 - 2541-2542 - 2543-2544 - 2545-2546 - 2547-2548 - 2549-2550 - 2551-2552 - 2553-2554 - 2555-2556 - 2557-2558 - 2559-2560 - 2561-2562 - 2563-2564 - 2565-2566 - 2567-2568 - 2569-2570 - 2571-2572 - 2573-2574 - 2575-2576 - 2577-2578 - 2579-2580 - 2581-2582 - 2583-2584 - 2585-2586 - 2587-2588 - 2589-2590 - 2591-2592 - 2593-2594 - 2595-2596 - 2597-2598 - 2599-2600 - 2601-2602 - 2603-2604 - 2605-2606 - 2607-2608 - 2609-2610 - 2611-2612 - 2613-2614 - 2615-2616 - 2617-2618 - 2619-2620 - 2621-2622 - 2623-2624 - 2625-2626 - 2627-2628 - 2629-2630 - 2631-2632 - 2633-2634 - 2635-2636 - 2637-2638 - 2639-2640 - 2641-2642 - 2643-2644 - 2645-2646 - 2647-2648 - 2649-2650 - 2651-2652 - 2653-2654 - 2655-2656 - 2657-2658 - 2659-2660 - 2661-2662 - 2663-2664 - 2665-2666 - 2667-2668 - 2669-2670 - 2671-2672 - 2673-2674 - 2675-2676 - 2677-2678 - 2679-2680 - 2681-2682 - 2683-2684 - 26

انسان خدا کا ایک کلمہ ہے۔ انسان خدا کا ایک کلمہ ہے۔ انسان خدا کا ایک کلمہ ہے۔

9

اینکده فرهنگم را اینجا می‌سازد و ادب و مودت و نظر مردم را به یک

طریقہ جدا کردہ میں دیکھتا ہوں اور دیکھتا ہوں : اور میں اہم

سو میکند و ادعای خود را بر وضوح و اتحاد اکتفا میکند

و احتیاج در معنی کردن اینجا کس که فلاں و فلاں و فلاں

بر پنجاه مرد شده و اگر اهل محله کم از پنجاه کس
 بود سه کند و بعضی از آنها مکرر داده شود تا عدد
 پنجاه سو کنند تمام گردد پس اینها سو کنند خوردن
 و قاتل را نشان ندادند که قصاص از او گرفته شود در صورت
 اهل محله تاوان دیت دهند و اگر از سو کنند نکول
 کردند و محبوس داشته شوند تا اینکه سو کنند خوردن و
 مدعی سو کنند نداده شود هر اینکه اهل محله صاحب او را کشته
 اند خواه ظالم و خواه مدعی باشد باین جهت
 که در میان مقتول و اهل محله عداوت نیکان
 بود یا ظاهر حال گواه مدعی نباشد بسبب آنکه در میان
 مقتول و میان اهل محله عداوت ظاهر نبود پستی بدانکه
 دیت بر عاقله اهل محله واجب شود در سه سال نه بر ذوات
 آنها فقط و اگر مدعی دعوی قتل بر بعضی از اهل محله بی تعیین
 آنها کرده باشد پس همچنان جواب است که دیت
 و نه بر اهل محله واجب شود و همچنین جواب است
 از روی استعدسان در صورتیکه دعوی بر بعض اهل محله
 آنها کنند و اگر دعوی خون بر یکی از غیر اهل محله

آنها ید پس مر اهل محله دست و قسامه واجب کردند و مدعی
 را شکسته سود کند یا بر آنچه مدعی شکسته گواهان
 داری پس اگر عیب آری گواهان قاسم سارند و مدعی خود را
 بآر گواهان ثابت کند و اگر مدعی را گواهان نباشند مدعی علیه بیک
 سوگند قسم داده شود و حلف به سخا و سوگند مرو باشد * مسئله *
 اولیای مقتول را میرسد که اهل محله و اهل بلد و قبله که
 مقتول در میان آنها کسیست صالحان انسان را در ای حلف
 بر گردند و قس صالحان قبله از روی استحضار است پس اگر
 در محله از صالحان بمحتاج مردم با فیه بشدند ولی مقتول اراده
 کرد که سوگند را در صالحان تکرار کند تا عده بمحتاج قسم
 قیام کرد یا او را امکار میروند یا مدعی سارند یا صالحان
 در سقای محله بعد رکع بمحتاج مردم بوی قیام شوند بجهت
 وجهه الاء امن سخن را در کت بخورد و بگوید و مرویس او
 در میرد و ایت اصول که رای مقتول را تکرار سوگند بر صالحان
 میرسد و امکن احسار کند او باقی ماندگان * مسئله *
 بمحتاج مردم قیام شود شهادتی المحيط * مسئله * ولی مقتول
 میرسد که احتیاج کند برای جامع جوانان و دانشمندان را و میرسد

که اختیار کند. ان رسالته را کذا فی الکافی * مسأله

اختیار ابن باب ولی مقتول را است نه امام را که والی

ملک است کذا فی مناوی قاضی خاں * مسأله * در قسامه صبی

و مجنون داخل نموند و نابینا و مسنون و در قذف و کافر در

قسامه داخل گردند کذا فی السراج الموضح * مسأله * زن

و بندگان از مکاتبان و غیر آنها در قسامه داخل نشوند و معنف

البعض در قول ابی حنیفه رحمه الله ما نقتل مکاتبتی است کذا فی المبسوط

و قتل آن کسی است که در روی اثر کشتن یا شد و میریت نیست

که در و اثر کشتن نبود کذا فی الذخیر * مسأله * اگر مرد

که در روی اثر کشتن نیست یا فته شد پس بر اشل مسأله قسامه و

دیت نماید و اثر یا بین طور است که در روی زخم یا نشان زدن

یا گلو فشردن باشد یا خون از چشم او یا گوش او برآمده است

کذا فی خزانة الیفتیین * مسأله * اثر خون از دهان

میرودن شد پس اگر از شکمش یا لایه آمد

قتل مسأله * اگر از سر او فرود آمد قتل نباشد کذا فی المحیط

مسأله * اگر خون از دبر او یا از کرا مسأله * باشد

قتل مسأله * اگر کذا فی الاختیار شرح المنتخب * مسأله * اگر

بدن مقتول یا اکثر از نصف بدن او یا نصف تن او که سرش
 بآن نیز هست در محله یا قته شود پس بر اهل محله قسامه
 و دیت آید و اکثر نصف بدن او شکافته در قتل او یا قته شد
 یا کم از نصف که بآن سر است یا دست او یا سر او یا قته کردید
 پس بر اهل محله درین صورت هیچ نبود کذا فی المبسوط
 * مسئله * اگر پیچ نوزاده تمام الاعضا یا ناقص الاعضا که در روی
 اثر ضرب نیست در آنها یا قته شد بر اهل محله هیچ نیست
 و اکثر نشان ضرب باشد و در خلقت خود تمام است قسامه
 و دیت بر آنها واجب کرد و و اکثر ناقص الخلقة است بر آنها
 هیچ ناید کذا فی الکافی * مسئله * اکثر بنده یا مکاتب
 یا مدبر یا ام ولد یا آنکه در بعض قیمت خود سعایت میکند
 در محله قتل یا قته شد بر اهل محله قسامه آید و قیمت بر او قله
 های آنها در سه سال واجب گردد کذا فی المحيط * مسئله *
 اگر ستور و چار یا نه مقتول یا قته شد پس در آن هیچ نیست
 کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * ساکنان محله در قسامه
 یا مالکان زمین داخل نشوند نه در این حقیقه و مسجد و حجره و الله
 کذا فی التبیی * مسئله * قسامه بر اهل خطا یعنی مالکان

قدیم بودند بر خردیداران حال اگر چه آنها یکی باقی
مانده باشند و این قول صحیح و این حقیقت رحیم الله بود و اگر
از مالکان قدیم یکی هم باقی نمانده باشد بطوریکه
همه هاتر مین خود فروختند پس قسامه بر نو خردیداران که
مالکان اینند نیز در میان آنها دیگر قتر این حقیقت و صحیح
و حقیقت الله هکذا فی السراج الوهاج * مسئله * اگر مقتول
در محله خراب که در آن هیچ یکی نیست یا قتل شده و نزدیک
و بی محله باشد آن است که در آن مردم بسیار اند قسامه
و دیت بر اهل محله باشد و واجب کرد که کذا فی صحیط السرخسی
« مسئله * هرگاه جمعی بششیرها ملتقی شوند و بعد تفرق
و در اشکال گوی قتل و انگذارند پس قسامه بر اهل محله باشد
بسیار آنکه اولیای مقتول دعوی بر آن جماعت با هر یکی
و من زانها نهاده که در این صورت بر اهل محله هیچ نبوده
و بر آن جماعت نیز تا آنکه گواهان قایم نسازند چیزی
ثابت نشود کذا فی الکافی * مسئله * اگر مقتول در خانه
مردمی یا قتل شده پس دیت بر عاقله اوست و قسامه بر او و بر قریب
او باشد اگر آنها حاضرند و در صورتیکه قوم او غایب باشند

پس قسامه بر صاحب خانه بود و سوگند ها بر روی هم قرار گرفته
 آید تا عدد پنججاه قیام شود و اینصکیم نزد این حنیف و مجرد
 است و رحیمها الله کذا فی الیه ایه * مسله * هرگاه مقتول در
 خانه یکی از توحید ایران زمین محله یافته شد پس بر روی
 قسامه و دیت بر عاقله اش بود حنا زخم اگر در محله اهل خطه
 قدیم می بودند و مقتول در خانه آنها سا یا فته میشد قسامه
 بر صاحب خانه و دیت بر عاقله و بی لازم آمد می و باقی اهل
 خطه ایران قسامه و دیت بر می میبودند کذا فی المحيط * مسله *
 اگر ولی مقتول بر یکی معین اثر اهل محله دعوی کرد و در
 شاهد از اهل محله بر وی گواهی دادند شهادت آنها مقبول
 نکرد و با اتفاق ایه بلثه کذا فی السراج الوهاج * مسله * هرگاه
 مردی مقتول را در محله یافت و ولی مقتول بر یکی از غیر اهل
 محله دعوی کرد که او قاتل است و دو گواه از غیر اهل آن
 محله برای مدعی بآن گواهی دادند پس شهادت آن مرد و
 کس مقبول شود و اهل محله از قسامه و دیت بر می کردند و ابو
 دوسف و محمد رحیمها الله گفته اند که گواهی آن دو کس
 در حاکم بقتل بر مدعی علیه مقبول شود کذا فی الذخیره

بنسبت ثلث ابو یوسف رحمه الله که اگر اختیار کرد ولی دوشاهد را
 از جمله کسانیکه طلب سوگند از آنها منتهی نیست آن دو کس را
 سوگند دهد با این طور بگوید که ما نکشته ایم قتل و
 رحمه الله گفت که سوگند دادند و شپوند باین وضع بگوید که ما
 نکشته ایم او را و نه قاتل او را سوای فلان کس میدانیم کذا
 فی الکافی * مسئله * در ثواب مذکور است که هر کس
 مقتولی در محله یا قتل شده و اهل محله گمان بردند که مردی
 از آنها او را کشته است و ولی بر یکی معین از اینها دعوی نکرد
 پس قسامه ردیت بر اهل محله آید بمقترا اختلاف است که
 چگونه سوگند بخورند نزد ابی حنیفه و صحابه سوگند بخورند
 باین طور بگوید که ما او را نکشته ایم و نه قاتل او را سوای فلان
 کس میدانیم و این قول احوط است و فتوی برین است که اگر
 مقتول کسی * مسئله * اگر مقتولی در محله یا قتل شده
 و اهل محله دعوی کردند که فلان کس او را کشته است نه اینها
 و برین دعوی گواهان از غیر محله خود را آوردند این شهادت
 روا بود و اهل محله را بر اداء از قسامه و هدیت حاصل شود خواه
 وای مقتول دعوی باین کرده باشد یا نه کذا فی الذخیره * مسئله *

در ثواب و حشام گفتند که شتیدم بجهت راحه الله که می گفت
 هرگاه مقتول در محله یا قتل شده و اولیای می مت اول بر اهل محله دعوی
 نکردند و اهل محله گواهان قائم ساختند بر اینکه فلان کس گشته
 آن مردی از غیر محله آنها است یا بر آنیکه او مجروح شده
 قادر بر محله افتاد و مرگفت بجهت راحه الله که اهل محله از دین
 بر می شوند و اگر اولیای خود دعوی قتل بر مرد می معبی کردند
 و گواهان بر می دعوی قائم ساختند و مدعی علیه گواهان
 آورد که فلان کس کشته که مرد می دیگر است گفت بجهت
 راحه الله که این گواهان قبول ندارند که کذبانی محیط
 * مسئله * هرگاه مردی در قبیله مجروح شد و از آنجا
 او را بسوی اهل وی نقل کردند و از میان زخم بهر دین
 و اگر تا زمان بودن صاحب قراش بود قسامه و دیت بر آن
 قبیله آید و اگر صاحب قراش نبود پس در دین صورت ضمان
 دیت و قسامه نیست و ایوب یوسف راحه الله گفت که در
 هر دو صورت ضمان و قسامه دین نیست و بر همین تخریج
 است هرگاه مجروحی بر پشت انسان یا قتل شده که او را
 محمول کرده تا خانه اش بر د و بعد یکروز یا دو روز بهر

پس اذکر تا وقت مردن صاحب فراش بود خیان بر کسیکه
 حامل او بوده است لازم آید هیچنانکه اگر بر پشت او مرده
 باشد و اذکر آن مجروح آمد و رفت میکرد پس بر حامل او
 طبع نبود و درین مسأله نیز هاین خلاف ابی یوسف است
 رحمه الله کذا فی الکافی * مسأله * اگر مردی در محله
 یا قبیله زخمی گردید و از آنجا برداشته شد و در محله
 دیگر از هاین فرخم بهر دین قسامه و دیت بر اهل محله است
 که در آن مجروح شده کذا فی محیط السرخسی * مسأله *
 در جامع گفته که محله یا مسجدی است که سه قبیله آنرا
 ساختند یکی از آنها بکر بن واپل که آنجا بخت پیست کس اند
 و دیگر بنی قیس که آنها سی کس اند و سیومی بنی لایع
 که آنها پنجاه کس اند و درین محله یارین مسجد مقتولان
 یافتند پس دیت بر قبا یل مذکور است حصه واجب شود
 بر هر قبیله سیوم حصه آن و همچنین حکم است اگر در یکی
 ازین قبا یل جز یک کس دیگر بنی نباشد پس بر عاقله آن کس
 ثلث دیت آید و بر آن دو قبیله دو ثلث دیت و اذکر مردی
 از غیب بن دو قبیله باشد مگر آنکه او حلیف یکی ازین دو

قبیله است پس دین بر هر دو قبیله یا امانت صد ۲۰ و هر قبیله
 حلیه شصت نبود و یزد و حاج گفته بکله ایست که صد ۱۰
 ۲۰ ترا ساختند و مساجد می در آن بنا کردند و مرد می از غیر
 بی سه قبیله خانه های یکی از آن قبایل خرید تا آنکه در اهل
 قبیله فرو شدند و شصت یکی می آمد و من بعد معتزلی در بکله
 یا در مساجد یا فقط صد پس دینت هر سه حصه بود ثلث ۲۰ م
 عاقله خریدار نمود و ثلث ۲۰ مرد و قبیله های واکر
 خریدار آن ها می قبیله سوم مرد می یکی از بی در قبیله
 ها صد بود پس دینت یا امانت صد هر دو قبیله ۲۰ واکر
 مرد می از غیر آن سه قبیله خانه های دو قبیله خرید و پادشاه سیله
 بکله ل خود است پس دینت یا امانت صد بود بعد آن در ساقله
 مرد خریدار و بعد دیگر در عاقله قبیله باقیه واکر مرد می
 از غیر آن قبیله خانه های هر سه قبیله پتیا می خرید و من بعد
 خانه های یکی را از آن قبایل بدست قوم اکتاف مروحت
 پس دینت در عاقله مستری اول امت تا یک یک حصار
 از آن خانه ها برای او فادان بود واکر آن خریدار رهبر
 خانه های یکی را از آن قبایل بدست کسان بکله ملکان

۳. آنها بودند قزو تحت یا بالایشان اقاله نبود : یا بسبب عیب
 یا حکم قاضی برایشان رد کرد پستورد و مکله یا در مسجد
 مقتولان یا قتل شد پس دیت بر عا قله آن خریدار بود و اگر
 رد برایشان بسبب عیب یا حکم قاضی بود پس بر عا قله خریدار
 قضا دیت آید و بر عا قله کسی که بر آنها رد کرد = شده
 قضا دیت یکم کذا فی المحیط * مسئله * اگر مقتولان در بازار
 یا در مسجد چپاعت یا قتل شد دیت در بیت المال بود بشرطیکه
 یا نرا برای عامه مسلمانان یا برای پادشاه باشد و اگر میلوک
 قزو می بود پس قضا دیت بر آنها آید و مراد ب مسجد
 مسجد جامع است یا مسجد چپاعت که در بازار برای
 عامه مسلمانان می باشد و اگر مقتول در مسجد مکله
 بود پس دیت بر اهل مکله آید کذا فی محیط السرخسی
 * مسئله * اگر مقتولان در شارع اعظم یا قتل شد پس
 در آن قضا دیت نبود و دیت بر بیت المال آید کذا فی الکافی
 * مسئله * اگر مقتولان در مسجد حرام یا قتل شد پس
 دیت بر بیت المال بی قضا آید کذا فی المحیط * مسئله *
 اگر مقتول در زمین یا خانه که بر اشخاص معلوم و قتل

است یا فتنه شد پس قسامه و دیه بر آن اشخاص بود و اگر
آن خانه و زمین و قبا و مسجد است پس در حکم آنست
که مقتول در مسجد یا خانه یا یکجا بود اصل بخانه
قسامه و دیه واجب گردد کذا فی جمل السحاب
* مسئله * اگر مقتول در وقت مسجد یا خانه شد پس
در بیت الهیال بود کذا فی التبعات و وحایم قسامه پس مسأله
مسئله سابق آنست که مراد از مسجد در اینجا مسجد
مخصوص اصل خانه یا نه و مراد از مسجد در این مسئله
مسجد جامع است یا مسجد حیاط که در باران برای
قسامه میسلمانان بود پس وقت هر مسجد حکم آن
مسجد دارد * مسئله * هرگاه مقتول در دیه یا نه شد که
اصل ملک آن دیه برای قوم مختلف است و در آن حیاط
مسلمانان و کافران اند پس قسامه بر اصل دیه بود
مسلم و کافران در آن حکم بر آن اند و من بعد دیه
بر آنها معروض گردد پس ایضا از دیه بر مسلمانان
و بعد مرعا قله آنها ماسد و آنچه اصل مذکور است پس اگر
برای آنجا عاقله یا فتنه دیه بر عواتل آنها است و اگر نه پس

در اموال آنها بود کذا فی المیسوط * مسئله * اگر مقتول در محله
 مسلمانان یافت شود در آنجا قومی بر آنها فرود آمد، است پس ذی
 سوزندنگر قتله شود کذا فی صحیفه ابن نجیب * مسئله * اگر مقتول
 قبیله ای بود و دیه یا قبیله ای بود و کوچ یافته شد پس قسامه
 و دیت بر یکدیگر که نزدیکتر ازین بود دیه و کوچ به جانب
 مقتول بود ازین تاجد این حکم وقتی است که از هر دو دیه
 قومی موضعی که مقتول در آن یافته شد میرسد و اگر او از هر دو
 پس بر یکی ازین هر دو دیه هیچ نبود کذا فی قنای
 فی ضعیفان * مسئله * در منتقی آمد که هرگاه مقتول
 قبیله ای بود و دیه یافته شد که زمین و کوچ ها بی آن شود و
 دیه مملوک قومی است که آن زمین و کوچ ها را فروختن
 می توانند پس دیت بر عدد رؤس آنها بود گفت صاحب
 منتقی که این قول صحیح است رحمه الله و نیز در منتقی آورده
 که هرگاه مقتول در زمین دیه یافته شد و آن زمین به دو
 بنانه های دیه دیگر نزدیکتر است پس اگر آن زمین که
 مقتول در آن یافته شد مملوک است پس ضمان بر صاحب ملک
 بود و اگر مملوک کسی نیست پس دیت بر نزدیکتر ازین هر دو

از راجع و مشتری بود دیت در عاقله جنبه صاحبیه آید خواه
 یا بیع یا هبه یا رهن یا غیره مشهوری این حکم نبرد این حقیقه است
 در حقه الله و او بوسیله رسیدن وجهها ابله گفتند این که اگر
 در شرائع یا نسبت پس دیت در عاقله مشتری نیست و اگر در این
 اختیار است دیت در عاقله کسی است که خاندن بسوی بیعی یا
 گردد کذا فی المکلفی * مسئله * هر که در دیت بیعی خاندن بر طرف متقوله
 در این یافتند شود عاقله وی دیت در دیت این که خواهان قیام شود
 در این که این خاندن صاحب تقصد است کذا فی غیر این الی غیره
 * مسئله * هرگاه در خاندن مردی مقتولی یافتند بیعی و آن
 خاندان و فلا مانع از دیگر مردم آنرا به اشتداد پس تمامه
 و دیت بر صاحب خاندن بودند بر آن کذا فی المکلفی و غیره
 من الاستیجاب * مسئله * اگر در زمین ملک مشترک
 مقتولی یافته شد پس تمامه بر مالکان بود و دیت بعد
 در کس مالکان بر عاقل آنها بار کرده شود نه بعد در حصه خاصی
 هر یک تا اینکه اگر بر این یکی از دو شریک سهم حصه خاندن
 بود و دیگری را دو ثلث آن پس دیت بر عاقل هر دو شریک
 با این صغه آید و همچنین حکم است اگر متقوله در غیر مشترک

میان گروه های مختلف یافتند که کذا فی الذخیره • مسئله •

در جامع گفته اند که خانه و مبلوک یا رده کس یا شده از آنها

انرا لایه بگری و ایل اند و یکی از بنی قیس و دینند خانه

مقتول یی یافته شد پس دیت آن بر یارده سهم بود و جزو از این

بر ها قلعه بنی بگری و ایل و یک جزو بر عاقله بنی قیس و هم چنین

خانه میان یک کس از بگریان و د و کس از قیسیان بر سه حصه

بود و مقتول در بنی خانه یافته شد پس دیت بر عاقله آن از سه حصه

آید و اینکه مذکور شد قول صحیح در حقه الله است که از این حقیقه

رحمه الله روایت کرده و از این یوسف رحمه الله بر حلال

آن مرده است چرا که در خانه که میان یک تیمی و دو همدانی

مشترک است و مقتول در آن یافته شد و رحمه الله گفت که

بر تیمی نصف دیت است و بر دو همدانی نصف دیت گفت

که این دیت نیست مگر مر عدد قبایل بنی و مقتول که در میان

دو دهن یا خنده که از آن هر دو دهن در عرب را بر است

پس بر اصل هر دهن نصف دیت آید و بسوی عدد مرده و

دیهه نظر بکرده شود و همچنین ابو یوسف رحمه الله در خانه

که میان یک تیمی و چهار همدانی مشترک است و مقتول

ذرا آن یافته شد گفته که دیت مردی هر دو قبيله پالاناصه
 بود و نزو صحید رحمة الله دیت بر پنج حصه واجب شود کذا فی
 المحيط * مسئله * در منتقن از صحید رحمة الله مرویست
 که دو کس در یک خانه اند که با آنها هیچ یکی نیست پس
 یکی از این هر دو کس مقتول یافته شد گفت ابو ذر سب که
 آن را بگذر و اضا من دیت کرد انم و گفت صحید رحمة الله
 که ضامنش نگردانم شاید که آن یکی خود را کشته باشد
 کذا فی الخلاصة * مسئله * هرگاه مقتول در خانه کس
 میان سه کس مشترک است یافته شد پس قسامه بر عاقله
 آنها بر سه حصه مقسوم شود و ثلثه پنجاه و حق کسر بر عاقله
 هر یکی که ولی مقتول خواهد قرار دادند یعنی پنجاه و سوگند
 و از هرگاه سه حصه کردند شانزد و شانزد و بر هر عاقله مقسوم
 شد و کسر د و سوگند که باقی ماند با اختیار ولی مقتول است
 بر هر عاقله که خواهد مقرر سازد و او را نیجسد که تمام
 پنجاه و سوگند را بر عاقله یکی از این سه کس اختیار کند
 کذا فی المحيط * مسئله * اگر مردی در خانه خود مقتول
 یافته شد پس بر عاقله او دیت بر ای و رقه اش می آید نزد

ابوحنیفه رحمه الله و صحابه و تابعین را گفتند اند که بر ما قتل اش واجب
 نیست و شاید پنج دم و جوب قسامه بر ما افتد اش بر قول ابی حنیفه
 رحمه الله مختلف شد و اند و شش و نه و در جوب قسامه اختلاف
 کرد که قسامه در اینجا واجب نشود * مسئله * اگر مکاتبه
 در خانه خود مقتول یا قتل شد پس خون او هد و رویداد است
 با لاجماع کذا فی السراج الوهاج * مسئله * اگر مکاتبه
 در خانه مولای خود مقتول یا قتل شد قیمت وی بر مولی
 بتاجیل در سه سال آید که از آن بدل کتابت و غیره اگر باشد
 و حکم بر آید بر او و آید و آنچه بآید ملک او میماند
 از او برای و اگر نه اش بود کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله *
 اگر مقتول در خانه مکاتبه یا قتل شد پس بر وی لازم آید
 که در آنچه از قیمت وی و از دیب مقتول کمتر باشد سعادت
 در سه سال کند و عاقبت آنرا امتحیل نکند کذا فی
 الظهیریة و ایا بر مکاتبه قسامه واجب شود بحکم رحمه الله
 این را در کتاب ذکر نکردیم و شد نیست که بر قول ابی
 حنیفه و صحابه و تابعین واجب بود و اما بر قول ابی یوسف
 رحمه الله شاید پنج مختلف اند بعضی از آنها گفته اند که

در حدیثی دیگر از ائمه واجب نشود و بعضی قیاساً اندکاً قسامه
 بر روی واجب کرده اند کذا فی الامتداد * مسأله * هرگاه موال
 در خانه ملک قبضه مقنول یا فنده شد بر روی لازم است که
 در آنچه در باب قیامت و یزدبته موالی که بهتر بود و سعادت
 اندک کذا فی اسراج الوداع * مسأله * هرگاه بنده در خانه
 مولای خود مقنول بافته شد در آن هیچ قیامت و شایع
 نکند اما کسی که این حکم رقیبی است که دین بر بندگی نباشد پس
 اگر آن بنده مدیونی است موالی چیز را که بهتر بود
 قسامت نکرد و خواه قیامت بده باشد و خواه دین کذا فی
 الامتداد و همچنین حکم است اگر بنده جنازه ای برد و من بعد
 در خانه مولای خود مقنول بافته شد کذا فی انظار
 * مسأله * اگر شخصی در خانه بنده را بداند و بداند
 مقنول یا فنده شد شیخ الاسلام در شرح خود نوشته که اگر دین
 بر وی نبود قسامه بر مولای او و دیت بر عاقله اش قیاساً
 و استحصاناً واجب شود پس اگر دین باشد و همچنین
 چراغ است نزد این دو سفاک و محبذ رحمتها الله و همچنین
 در بابی حنیفه رحمتها الله از روی استحصان کذا فی

الذحیره * مسله * اگر مردی در خانه بقتله ماذ ورن
 خود مقتول یافته شد قسامه و دیت بر عاقله مولی بود خواه
 بنده مدون باشد یا نباشد کذا فی قسامه قاضی حاکم
 * مسله * بنده مرعون در خانه را ض یا مرتبه مقتول
 یافته شد قبیضش بر صاحب خانه آید نه بر عاقله کذا فی حرانه
 المعتبرین * مسله * اگر مقتولی در خانه کسی که شهادت
 او برایش مقبول نیست یافته شد ما ذمه بود در خانه پسر یا زن
 در خانه شوهر خود یافته شد پس در من صورت قسامه و دیت
 آید و مکر و مورات نبود کذا فی محیط السرم حسبه
 * مسله * اگر مقتولی در خانه زنی در شهر یافته شد
 و امر عسیره آن زن یعنی گروه او در این شهر هیچ یکی
 نیست پس سوگند ها بر زن مکرر گرفته آید تا اینکه
 بخواهد سوگند داده شود و من بعد دیت بر قبیله کند نه دیگر
 قبا بل نسبت بآن زن است مگر وص کرد و این قول است
 حنیفه است و همی قول صحیح و قول اول ابن یوسف بود و چهارم الله
 کذا فی شرح المصنوع و اما اگر عسیره آن زن در شهر
 حاضر باشد زن بآنهاد بر قسامه اخذ کردید کذا فی

است یا قتل شد پس نزد ای حقیقه و بجهت وجهها اللدیران زن
 قسامه ت پیدا سوختن ها یروی مکرر داده شود و بر عاقله
 اش دیت بود و عاقله زن نزد یکتر بن قبا کل بسوی او در
 نسبت با شده متاخران از اصحاب ما گفته اند که زن
 یا عاقله در تحویل دیت شریک شود و درین مساله کذا فی الکافی
 * مساله * اجماع کرده اند آنکه ثلثه برین که هرگاه مقتول
 در خانه کودکی یافته شد بران کودک قسامه نبود
 و نیست مگر آنکه قسامه بود دیت بر عاقله او واجب گردد
 و اجماع کرده اند برین که هرگاه در خانه بیرون یافته شد قسامه
 بر بیرون ناپد مگر قسامه و دیت بر عاقله اش بود کذا فی الذخیره
 * مساله * اگر مقتول در ده بیرون یا خانه کد ملک یتیمها
 است یا قتل شد پس اگر در آن جماعت یا لغی باشد قسامه یروی
 و دیت بر عاقله آنهاست و اگر در آنها بالغ نیست قسامه و دیت
 هر دو بر عاقله آنها بود کذا فی محیط السرخسی * مساله *
 هرگاه مقتول در خانه ذمی یافته شد قسامه یروی بود
 یا اجماع سوختن بتکرار برود داده شود پس و قتیکه قسم خورد

اگر عاقله برای او باشد و در میان خود هاعقل یعنی دیت میدهند
 دیت بر عاقله او T و اگر او را عاقله نیست دیت در مال او
 واجب شود که ذاتی الذخیره * مسئله اگر مقتول در خانه
 و سرود حتر خود یافته شد و T خانه میان هر دو بالناصره
 است و هر یکی دعوی قتل هر شریک خود کرد پس پسر و اثاث
 دیت بر عاقله دختر است و عاقله دخترها عاقله پسر
 بود و دختر را سدس دیت بر عاقله برادر خود است و اگر
 پسر دعوی قتل بر شوهر خود اهر خود نمود او را هیچ نبود لذاتی
 مخزنه المفتیه * مسئله * در مجموع الذوات مذکور است
 کتبه اثر مردی در خانه و سر خود مقول یافته شد و پدر
 او از موت خود در حالت زنی بودن گفته بود که مرا
 فلان احمق کشته است پس عاقله پسرش از دیت بر می شود
 منکر انچه بر ذوات پسر از حصه دیت می رسد بشرطیکه از اهل
 محلا باشد و روی باطل نکرده و پنج درهم بود یا کمتر از آن و نیز
 در مجموع الذوات T مدء حرکات و هیاهای در خانه میزبان
 مقتول یافته شد دیت بر صاحب خانه بود نه دایم حقیقه
 رحیم الله و ابو یوسف رحمه الله گفت که اگر میهمان در خانه

قاعده ، نزل کرده باشد دیت و قسامه نایه واکر

مقتلعت است یا منیر : ن یعنی یا هم در یک بیت اند پس

بروی دیت و قسامه بود * مسله * اگر شخصی در خانه

و ارث خود مقتول یا قتل شده و مقتول را و ارثی دیگر

جز او نیست پس عاقله و ارث او را دیت نه دهند کذا فی

خزانة الہفتین * مسله * اگر کسی در نهری که آب در آن

جاریست مردی مقتول یا قتل شده پس اگر آن نهر بزرگ

است مانند فرات و مثل آن و آبش مقتول را جاری میکند

یعنی میبرد و موضع شروع بر آمدن آب یعنی سرچشمه اش

در داری البحر بود پس خوب او باطل گردد خواه مقتول

در میان آب جاری باشد یا در کرانه آن و اگر موضع

شروع بر آمدن آب نهر در اسلام است دیت آن در

بیت الہسال واجب شود و اگر مقتول بوکرانده از کرانه های

نهر پیدا است که آب او را نمی برد پس دیت بر نهر یکترین

قریات بود و این حکم وقتی است که نهر یکترین قریات

بسیوی این کرانه بدیشی باشد که اهل دیه او آنرا

انرا اینجا بشنوند و در صورتیکه او از اینجا شنید و

نمی شود مرا هل د بیه هیج و احباً نکرده د بلکه و جوت
 آن در بیت المیسال است و اگر نهر خورد باشد که در ملک
 چند قوم معلوم است پس قسامه بر ما اگان نهرودیت
 بر عاقله آنها و احب شود کذا فی الذخره و فریاد در میان
 نهر خورد و از ترک آنست که در کتاب الشفعه شفا حق
 پس هر نهوی که استصفا ف شفعه بیان حاصل شد
 خورد بود و هر نهر یک استصفا ف شفعه بسبب آن پیدا کرد
 مانند فرات و حیصون و زرک با شد کذا فی تئاری
 قاضی حان * مسئله * اگر مقتول در کشتی یا قه شد پس
 قسامه بر کسان است کذا ذرائع با شند از سواران
 و ملا حان و این کلام شامل است همه آریات کشتی
 و آثا اینکه دیت بر مالکانی که در آن کشتی اند و بر ساکنان آن
 و بر کشتیگان آن همه و احب بود و مالک و غیر مالک
 درین حکم برابر است و گردون در حکم مانند کشتی
 بود کذا فی الهدایه * مسئله * مقتول بر ستور است
 که همراه آن رانند از پس یا کشتند از پیش یا سوار بود
 پس دیت وی بر عاقله آن همراه است نه بر ا

و اگر را نند و رکشته و سوار همه درین صورت مجتبع باشند
 دیت هر چه از آنها بود و شرط نیست که آن همه مالک ستور
 باشند بخلاف خانه که اگر مقتول در آن یافته شود دیت
 بر مالک آن فقط بود و اگر شهر را و ستور هیچ یکی نیست
 پس دیت و قسامه بر اهل محله ایست که مقتول بر ستور در میان
 آنها یافته شده کذا فی التبعین * مسئله * اگر ستور یکی
 بر وی مقتول است در میانه د و د یه بکند و پس قسامه
 و دیت بر نزد یکترین آنها بود بعضی گفته اند که این حکم
 مقبول است بر صورتیکه آن د یه بکشیتمی بود که از مقام
 مقتول و آنرا اهل د یه میبرد و اگر آن د یه با این
 است که از از بهر د م آن تبعیض پس بر آنها هیچ نیاید که
 قبیله ای کافی * مسئله * اگر مقتول در دشت و میمنه یافته
 شد پس اگر آن دشت ملک کسی است قسامه و دیت بر مالک
 و بر قبیله اش بود و اگر ملکه هیچ یکی نیست پس بر تقدیر یکی
 از از شهر می و از شهر هندی و را نجای شتید و میشود پس
 محسومه بر آن شهریان است و بر تقدیر یکی که از از شهر می که را نجای
 و می شود پس اگر مسلمانان را در آن دشت متغذی

هیزم کشی و کسر د آ ورمی گاه و گواه باشد دیت د ویت الیهال

بود و اگر منفعت مسلمانان انرا ان انقطاع دارد خون

وی با طلا کسر د و فی چنین حکم است اگر مقتول دریا بانی

یا نقد شد که در قرب آ ن آ با دی نیست کذا فی محیط

السر خسی * مسله * د ر منتقی گفته که هرگاه مقتول بر چهر

یا هر قنطره یعنی هر پل خورد یا بز و گ یا فته شد دیت بریت

الیهال است و نیز د و منتقی است که هرگاه مقتول در مثل

خند قاصدینه ای جعفر یا فته شد پس آ ن بهتر له شروع

اعظم است یعنی قسامه نبود و دیت بریت الیهال آید کذا فی

الحیط * مسله * اگر مقتول د ر لشکری یا فته شد که

دود شیت میاج میبار میبار کسی فرود آید تا این پس اگر در

بده یا د ر خربگاه یا فته شد قسامه می رود دیت بریت الیهال است

که در ان میگویند دارند و اگر مقتول بیرون از خیمه ها

است و لشکر یا ن بیرون بطور قبیله ای میفرقه کرده اند

دیت بر قبیله است که مقتول در انجا است یا فته شد ز اگر

ما بین دو قبیله یا فته شد دیت بر نند یکترین آنها است و اگر در

قرب هر دو دیر یا فته شد دیت بر هر دو بود حکذا فی الثبیین و اگر

در میان دو قبیله یا فته شد دیت بر نند یکترین آنها است و اگر در

قرب هر دو دیر یا فته شد دیت بر هر دو بود حکذا فی الثبیین و اگر

لشکر بیان با هم ۷ موخته میجو ذریک مکان فرود آمدند
 پس اکثر مقتول در خیمه یا حرگاه یکی از آنها یا فته
 شد دیت بر صاحب خیمه بود و اگر بیرون خیمه ها یا فته گردد
 پس بر تمام اهل لشکر ۷ کذا فی الحیط * مسله * اکثر
 لشکر در زمین ملک کسی باشد پس قسامه و دیت برومی
 بود کذا فی الحیط * مسله * اکثر لشکر با
 پادشاهان خوبه که ارکان اند ملاقات شدند و اگر هم جدا
 گشته مقتولان میانان و اگر گداشتند پس برین مقتول قسامه
 و دیت بود اگر چه قاتلین معلوم نشود که کدام
 گروه این و هچنین اگر هر دو گروه مسلمانان باشند
 امری یک آن بود و گروه باغی اند و دینگری عادل و اگر هم جدا
 گشته مقتولان از گروه عادل و اگر گداشتند درین مقتول قسامه
 و دیت نباشد کذا فی الحیط * مسله * اگر مقتولان در نزدان
 یا فته شد پس دیت بر بیت المال بود و بر قولایی یوسف
 رحمه الله قسامه و دیت بر زندانیان است کذا فی الحیط
 * مسله * هرگاه خسافه خالی از مردم گداشته شد
 در حالی که مقل است و در آن مقتول یا فته گردید پس قسامه

و دیت مرعا قلعه صاحبخانه بود و امن قول را می حقیقت و را می

یوسف و مسجد است و رحیم الله کذا فی الحیط * باب شاهردهم *

د ریان معاقله معاذله خرج معقله است و آن فتح میم و صم

قاب یعنی دیت بود کذا فی الهدایة معاقله گروهی

که عقل بد دهند ی دیت ادانها پند پس دیت را عقل و معقله

نام نکذا و ند چرا که عقل در لغت به معنی امساک و نه

کردن است و دیت خونها را از رویختن امساک

کند کذا فی الکافی * مسله * معاقله مرد اشل دیوان

و با شند مرد علیای ما کذا فی الحیط و اشل دیوان عبارت

از اصحاب ریات و لشکریان اند که نامهای آنها در

دوایر نوشته شد کذا فی الهدایة یعنی دیوان به معنی

دفتر سلطانی است پس نوکران بادشاهان که نامهای آنها در

درد صر و صر و صر عظامی سلسله می مردم اسب اشل دیوان

یا شند * مسله * و قتی که قاتل او اشل دیوان و نوکران

یاد شاه بود پس لکر غاری و سپاهی پیسته میاشد و او را

د صرمی اسب که برات روی او را بجای می شود تا مقایله

با او نماید پس معاقله او کسان میباشند که در دفتر او شریک اند

از بهر اعتنائی که با او دارند و اگر نویسنده است و از راد قتر است که آنرا انحصار
 روزی داده میشود پس عاقله او کسان را با شلند که از دقت
 نویسنده بکار روزی میسازند بشرطیکه با هم نصرت یکدیگر
 با بی جهت میکنند و اگر قاتل را دقت قتر نباشد یعنی آنرا نوکران
 پادشاهی نبود عاقله اش مددکاران اویند پس اگر نصرت
 او بپدرم بخواهد و کوچها است باز دیت بر آنها افتد و اگر
 قاتل آن مردم دیه میسازد و نصرت او بآن مردم است دیت
 بر آنها میسازد و اگر دیت شود کذا قبیله محیط * مسئله * حاصل
 آنست که در باب دیت نصرت کردن یکدیگر و قایم بودن
 بعضی بکار بعضی آخر اعتبار کرده میشود چرا که قصور
 قاتل بقوت انصار خود است پس گویا آنها نیز در ترک عیال
 و تقصیر و ارانند لهذا مخصوص بدیت شوند تا پانده
 ضعیفان مال در آورند عیال او را بکشند و قوتش بداند
 پس انصار قاتل عاقله او باشند بنابراین اگر مردم بخواهد
 با پانزار بیان یا مردم دیه با قرابتیان باین صفت باشند
 که اگر یکی را از آنها امری در پیش آید دیگران با او در
 کفایت مهم او قیام نمایند پس آنها عاقله یکدیگرند و اگر

یا این صفت نباشد عاقله نیستند پس اسبب عاقله قاتل متناظران

و مددکاران او را داخل دیوان اند و من بعد متناظران

او را داخل عشره و قبیله و بعد از آن متناظران او را

داخل محله یا باز از میان کذا فی الذخیره * مسله * اثر بعد

داخل دیوان بعضی دیگر انصرت نمی کنند پس عاقله او

عشره اش از جانب دیگر او باشند کذا فی المحيط * مسله *

دیت بر عاقله در سه سال تقسیم کرده شود و از هر یکی در

هر سال گرفته نشود مگر یک درهم یا یک درهم و سیوم حصه

درهم و از تمام دیت در مجموع سه سال بر هر یکی زیاده

بر سه درهم یا چهار درهم ما خود نگردد پس اگر قبیله او

برای گرفتن تمام دیت گنجایش ندارند نزد یکترین قبایل

از روی نسبت یا آنهاضم کرده شود پس اگر کفایت گردد

بهر او اگر که هیچکس از ضم کرده شود اقربا دیگر پس اقربا

دیگر بر ترتیب عصبیات یعنی برادران پسر پسران آنها پسر

اعیان پسر پسران آنها و اما پدران و پسران قاتل پس بعضی

گفته اند که در دیت داخل شوند و بعضی از علما قایل اند

یا اینکه آنها در دیت شریک نشوند کذا فی الکشاف

مسئله * نروج عاقله نروجه نباشد و هیچکدام زن عاقله زوج
 نباشد و هر عاقله مادر نباشد مگر آنگاه که شوهر از قبيله
 بد وزن بود کذا في المحيط * مسئله * بستر قاتل نیز یکی
 از مردم عاقله شمرده شود پس هر قدر که بر یک
 کس از عواقله لازم آید مانند آن که بر وی نیز
 از دیت لازم آید نزد عبايي ما کذا في المبسوط * مسئله *
 بر زنان و اطفال خوردن جبهله کسانیکه آنها را در دیوان
 جسطائي عبايي مقرر است دیت نایب چنانکه دیت بر اهل نصرت
 است و آن زنان و صبيان نصرت نمود و بر همین قیاس اگر قاتل
 خودش طفل صغیر یا زن بود بر وی از دیت هیچ نایب کذا
 في الكافي مترجم گوید صحیح است که اگر قاتل زن یا صبی
 یا مجنون بود دیت خودش نیز شریک عاقله باشد کما
 في الزهري * مسئله * آنکه بندگان و کنیزان و مجانیان دیت
 نگرفته شود کذا في المحيط * مسئله * اگر مردم عاقله یعنی
 اهل دیوان کمتر یا شدن با بن مرتبه که نصیب هر یکی زیادتر
 از چهاردهم گردد پس دیوان دیگر که نزد یکتر با بن عاقله
 باشد بآنها ضم کرده شود و هر دیوانی که از دیوان هابی

این شهر بسوی عاقله اقرب باشد در صم از دیوان ابغدیوان
بود کذا فی محیط البحر خصی * مسله * نزهت بکفر بی دیوانهای
متعلقه از من شهر بسوی دیوان قاتل آنست که صاحب آن
دیوان دست گرفته صاحب دیوانی بود که قاتل در آن است
بستر هرگاه اقرب دیوانهای متعلقه از من شهر بسوی وی
صم کرد و شد و کفایت نکرد و بعد دیوانها از دیوان متعلقه
از شهر نیز با وی ضم کرد و شود و آن دیوان نیست که صاحب
آن دست گرفته صاحب دیوانی که قاتل در وی است ببا خود
نیست صاحب آن مگر دست گرفته و ای ملک و من بعد وقتی
که بعد دیوانها بسوی او ضم کرد و شد و کفایت نکرد
عشیره قاتل از حسام پد و رش بسوی وی آن میخیزد و میزند
تا دیت کامل کرد و در هر یکی نموده از چهار درهم بپوشد
و اگر در من شهر دیوانی باشد که بسوی دیوان قاتل اقرب است
مگر امکه آنها را قاتل قریب ندانند بلکه اجانب اند و دیوانی
دیگر باشد که از دیوان قاتل بعد است مگر آنها عشیره
قاتل از جانب مد را ندانند در بطور آن اقرب دیوانها بسوی
دیوان قاتل ضم کرده شود اگر چه آنها اجانب باشند کذا فی

و اما *مسئله* هرگاه دود دیوان در قرب برادر باشند یکی از عَشیره
 قاتل از جانب پدرست و دیگری از جانب مادر پس دیوان عَشیره
 پدری بمسوی وی ضم کرده شود و نسب آباگنی از روی ترجیح معتبر
 گردد و در اول امر ترجیح بقرب پدر دیوان معتبر است پس وقتی که
 در قرب دیوان برادر باشند ترجیح به نسب اعتبار کرده شود
 که ذاتی عَصَا السرخسی *مسئله* از آبی جعفر منقول است
 که جنایت کنند هرگاه از اهل دیوان باشد و اقربای او را
 نیز دیوان ها است پس دیت او بر همان اقربای او باشد
 که در دیوان او شریک اند پس اگر و خان کرد دیت بر همه
 آید یعنی جمیع اقربای او خواه از دیوان او باشند یا از
 دیوان دیگر و اگر جنایت کنند خودشان دیوانی نباشد ولیکن
 اقربای او را در دیوانها است دیت او بر کسانی بود که
 نزدیکترین اقربای قاتل بمسوی وی از اهل دیوان اند پس
 اگر گنجایش نکرد بر همه اقربای وی از اهل دیوان آید
 و اگر قاتل دیوانی نباشد لیکن بعضی اقربای او را دیوان
 در شهر است و بعضی دیگر را دیوان نیست و آن بعضی دیگر
 با کنان دیده اند پس دیده شود اگر قاتل نیز کسی دیده

است دیت بر همان اقارب وی تذک ساکنان دیه اند

پس اگر گنجایش نکرد بر همه اقارب وی تذک یعنی

کسانی که ساکنان دیه اند و کسانی که اگر اهل دیوان

ساکنان شهر اند و آنچه از اقارب وی فضل افتد در مال

وی تذک و اگر قائله ساکن شهر است دیت بر همان اقربایی

او بود که اگر اهل دیوان ساکنان شهر اند و اگر گنجایش

نکند در مال او تذک و بر عاقله او که از اهل دیه اند و

دیوان ندانند واجب نکرد و اگر قائله دیوان نباشد

و نه اقربایی او را پس دیت شود اگر تناصر او با اهل

هر نه هاست دیت بر آنها تذک و آنچه فضل افتد در مال

او بود و اگر تناصر او با اهل محله است دیت بر اهل محله

تذک و فضل هر وی و اگر تناصر او بشهر است دیت بر اهل

شهر بود کذا فی المحيط * مسلح * کسانی که اگر اهل بادیه

و مانند آنها دیوان ندانند مدار عاقله آنها بر نسبتها

بود اگر چه متاع را ایشان با هم دور افتد و یا دیه ها مختلف

باشند کذا فی المبسوط * مسلد * اگر پدر وی در شهر نزل کند

و او را مسکن در شهر نباشد اهل عطای دیوانی از دیت

و مذ شایع صحیح همین است کذا فی ازلها یعنی * مسند *

شمس الاکمله حاوی دیگر کرده که متاخران اختلاف دارند

بعضی از آنها گفته اند که عجم و اعاقله نیست و این قول

فقیه ابو بکر بلخی و ابو جعفر هندوایی است چرا که عجم

تسبیهای خود را محفوظ اند داشته اند و قیما بین خودها نصرت

یکدیگر نمی کنند و آنها را دیوان نیست و بهره داشتن جنایت از

غیر بر خود در حق عرب بخلاف قیاس دانسته شد اگر آنکه ایشان

تسبیهای خود ضایع نکرده اند و قیما بین خودها تناصر مرمی

میدارند پس عجم در حکم بایشان ملحق نشوند و بعضی

گفته اند عجم را اعاقله بود و قتی که تناصر کنند و مقاتله

یا بعضی بجهت بعضی دیگر بعمل آرند مانند کشکران

و روئین گران در شهر مرو و در بختابان کلاما و بنجایا

پس هرگاه یکی با خط کشته شهر میت واجب گردد اهل

محل قاتل و مردم قبیله قاتل اعاقله ایشان باشند و همچنین طلبه

علم و این نخته از شمس الاکمله حاوی و بیشتر از مشایخ است

گفته قاضی خان رومی اللہ عنه که شیخ امام اجل استناد

ظهور این اخذ میگردید بقول فقیر این جعفر چرا که اعتبار

در این نخته از شمس الاکمله حاوی و بیشتر از مشایخ است

تنها صدرا بود و اجتناع گفتگوان و طالبان علم و مثل آنها
 برای تناصر نمی باشد پس آنها را تحصیل دیت از غیر خود
 حاصل لازم نباید گذاشت و بی قضا ضعیفان * مسئله * اهل
 شهر از اهل شهر دیگر عقل ندهند بشرطیکه هر اهل شهر را دیوان
 ملحقین باشد و اکثر تناصر آنها با اعتبار نزد یکی در مسکن
 است پس اهل شهر قاتل از اهل شهر دیگر پیروی او
 نزد یکتر اند کذا فی اللمعه * مسئله * دو برادر اند از
 یک پدر و مادر که دیوان یکی از آنها در کوفه است و دیوان
 دیگری در بصره پس هیچ یکی ازین هر دو عقل از طرف دیگری
 ندهد بلکه عقل از هر یکی اهل دیوان او دهند کذا فی المبسوط
 * مسئله * اهل هر شهر از جانب اهل سواد و قریات متصله
 و حدود هادیت ندارند و کسیکه خانه او در بصره است و دیوان او
 در کوفه دیت از او اهل بصره دهند کذا فی الکا فی * مسئله *
 هرگاه مردی بخطا گشته شد و بشری قاضی موافقت
 نبردند تا اینکه سالها گذشت و من بعد مرتفعت بیج انقب
 و می برده شد پس قاضی حکم بدیت بر عاقله اش کند در نه
 بیایککه محسوب از روز حکم می شوند پس اگر عاقله

باید دید انداخت باطل دیوان شود دیت از آنها بخول نگرده
 بکذا فی الکافی * مسئله * هرگاه بدوین مردی را از
 بمانندان شهر بکذا بکشت پس بروی صد شتودر باید دید در
 بشیر و قوم وی آید کد شناسند گمان او را برای وی خرج
 سازند و روی خون ما مور بخرج جانب آنها گردند تا شتران
 را از آن بپایستند در دیار آنها استیقا نباید کذا فی المحت
 * مسئله * اگر مردی از اهل بادیه جانیتن کرد و حکم
 بآن نکرده شد تا اینکه امام وی را با قومش نقل نمود
 و عهد را از اهل عطا نکرد انید و عطای ایشان دینارها
 مقرر ساخت و بعد از آن مراعت بسوی قاضی بردند پس
 حکم بر آنها بردن انید کرده شودند بشتراک کذا فی الظاهر بق
 * مسئله * اگر حکم بر آنها بعد شتر نموده شد بشتراک امامی
 تا تل را با قوم او بسوی عطا نقل فرمود و عطای آنها دانیو
 مقرر گردانید پس آن قوم ماخوذ بشتراک یا بقیمت آنها
 شوند و اگر آنها را مالی بجز عطا یا نیو د قبیعت شتران
 از بین عطا یا کمر قند شود خواه که بتر باشد آن قبیعت یا بشتیر
 بکذا فی شرح المبسوط * مسئله * اگر مردی از اهل عطا

کوفه چنانچه یم د و حکم به دیم آن بر عاقله اش نبوده است
 و من بعد د مکرانرا اهل یا دیم یا اهل شهر که آنرا
 د یزانی قوم جانی د رعطای سلطانی ملحق شد
 پس این مور د اهل رعطای قدیم دیت دهند و در حیرت
 دادند یا هنوز د ادنی است شریک آنرا شوند اما چیزی که
 اهل رعطای قدیم پیش از لک و قبای ایشان داد کردند را
 د اخل مکرند کذا فی الظهور * مسئله * هر که اقرار بقتل
 یحییا نمود و مراغب بسوی قاضی بعد سالها ببردند پس بر روی
 حکم بدیت در مال و بی در سه سال کرد و شود و این سه سال
 را از روز حکم محسوب سازند و اگر قاتل و دانی حنایت با هم
 پس قول تصدیق کردند که قاضی بلد کذا حکم بدیت هر
 عاقله او در کوفه بسبب گواهان نبوده است و عاقله آن
 هر دو را تکذیب کردند پس بر عاقله هیچ نبود و بر قاتل در
 مال او هم چیزی نماند مگر انگاه که قاتل را یا عاقله عطای
 یا سه سال در زندان هنگام او را اردیت بقدر حصه اش لازم آورد
 کذا فی الکافی * مسئله * هر معاقل مذکور است که
 گواهان بر قتل که موجب بدیت بر عاقله باشد نزد غیبت

مسئله مقبول نکردند کذا فی الظهریه * مسأله *

هر دوی نزد قاضی اقرار کردند که فلان کس خطا گشته ام

من بعد و ایی مقتول گواهان قایم کرد برای بی علییه

مقرر آورد اگشته است پس این شهادت مؤید و دو حکم

بدیت بر عاقله ایشان نبوده آید و اقرار مدعی علیه بقتل مانع

قبول این گواهان نشود چرا که آنچه با اقرار مدعی علیه

ثابت نبود گواهان آن را ثابت کردند یعنی دیت بر عاقله

قاتل و نظایر این مسئله بسیار اند کذا فی فتاوی قاضی خان

* مسأله * اگر بعد اقرار قاتل و آن گفت که گواهان را

نهی دانم پس هر حکم بدیت بر قاتل و مال او کن و قاضی

حکم بدیت در مال مقرر نمود و من بعد و ایی جنایت گویا گواهان

یخفت پس خواست که دیت را تصویل به بجانب عاقله کند و او را

این تصویل نپذیرسد و اگر و ایی قاضی گفته باشد که در

حکم بدیت بر مال مقرر تعجیل مکن شاید گواهان بیایم پس قاضی

در حکم تاخیر کرد و من بعد گواهان یا قتل شده اند درین صورت

برای ولی حکم بدیت بر عاقله مقرر کرده شود کذا فی المبدوط

* مسأله * عاقله بنده معتنق قبیله مولای او باشند و از مولای

الایک من مولای و می با قسله خود دیت د شد کدالی (کذا)

* مسئله * هرگاه کسی که بر اراده کرده نمیقیم و مرده و مردی

شهادتی با مدو برای آن نداده پسری را بد عاقله پسر عساکر

مادرش بود و اگر آن پسر حجابتی کرد و فاضی حکم بدیت

در عاقله مادرش کرده بود تا اینکه بدیش اراده نکست و

قاصد ولای پسر و ایستاد موالی بدوش تحویل کند و مرد

حکم بدیت حجابتی چه پیش از عفت بدیش بود و بود

مرضا عاقله مادرش سارد و اگر آنجا تحویل نهاید و هیچ

اگر آن پسر حجابتی پس اراده می بد و کند و بود و بود

اراده می بد و پس مردی در آن جاء اقامه پس حصم در میعامله

وقتی که حاکم بدیت کرده بود عاقله مادرش باشد پس طایفه

آن حساب کنند و بالغ بود و اگر طفل صغیر باشد حصم در بی

و معا له بدیش بود - کذا فی المسئلة * اگر شخص

عدد موالی با مردی بسبب و من بعد کسی را بکشتا کست

بهمه الاقربا و تحویل حکام بدیش پس ارادای

دیت بد در صورت دیت در آن دیگر بود کذا فی محیط

و در حقیقت * مسئله * مردی حربی اسلام آورد و بد

و بد

چون اسلام عقد مولات با مسلمانان بست و من بعد چنانچه
 نبود پس عاقله کسیکه مولا را با او نبوده است انچه چنانچه
 وی دیت دهند و بعد از آن او را نبورسد که مولا بی شود و
 بعد چنانچه متعول بسوی دیگر می گرداند پس اگر آن عاقله
 از دیت داده بود نه پس با حکم بدیت نشد بود تا اینکه
 در او اندازد و اگر با سایر مرد می ویرا خرید و از آن
 کرد درین صورت پدر وای و سر ای چنانچه شود که کشتن بمستی
 عاقله موان الموالاة بر عاقله موالی پدر و پسر بی از آنکه داده
 اند رجوع نکنند و همچنین اگر پسر پیش از آنکه پدر
 وی اسیر شود چاه کند بود و مردی در آن چاه بعد از آنکه می
 پدرش اقتاد پس دیت آن بر عاقله موان الموالاة
 بود نه بر عاقله پدرش کذا فی المبسوط * مسئله * بدین
 اسلام آورد و موالاة با کسی نکرده بود تا اینکه مردی را
 بمضطاکشت و هتوز حکم بدیت نشد است که با مردی
 از بنی تمیم عقد موالاة بست و من بعد چنانچه دیتی دیگر نبود
 پس حکم مهر و چنانچه بیت الیهال کرده شود و موالاة
 او باطل گردد کذا فی الظاهرية * مسئله * اگر آن نو مسلم

چنانچه که در ستورهای مرقوم آمده است و در این
جاء ششمی آمده است دیت T در مکتب او بود و در
او دیت زد شد و ملاقات نکند و در مکتب او
انداحت و من از سیدانش بقد موالده است و من بعد از
حدیث با سیدان افتاد و مردی را بکشت و دیت در بیت الهی
و احب مرد خدا را بحدیث الهی چنانکه * مسئله * اگر زن مسلمان
ازاد کرده بقیه تبیین حمایتی کرد و یا از او بکشد و هنوز حکم
بجاییت نشد بود تا مرتبه زد و بداند از آن مرد بکشد
پس تراست و بکشد T مد و مردی از مردان او را ازاد نکرد
و من بعد در آن جاء مردی افتاد و ببرد و من حکم T دیت
آن جنایت بر منی تبیین کرد * T زد کذا فی المرقوم * مسئله *
اگر مردی از اهل بادیه چایش در راه کرد و تراست و وقت
آن اهل بادیه را بوسی شهر حاکم زد و پس در آن شهر
مترق شدند و از اصحاب عظام بکشتند و من بعد در آن
جاء T می افتاد و دیت بر کسایتی بود که قاتل آن بادیه
مکین و در افتاد T دم در جاء باشند بکذا فی المرقوم
* مسئله * اگر شخصی در حاکمیت از اهل عتق بود چنان

کنند و بستر امام عظامی او را یا طلع ساخت و بهیچان شب شیر
نسبی او را یانه کردانید و قانع ماند و از برای عشیره با هم
تقل میدادند و من بعد مردی در آن چاه افتاد پس دیت
بر کسان می بود که عاقله آن شخص در روز و جوب مال باشند
یعنی عشیره که از داخل حلقه کشیده ای المیسوطه مسدود و پسر می
که تروج و تروج و پسر می ملائند کردند عاقله مادرش از وی
دیت داشت چنانکه پسوی پدر مستحب نیست پس اگر عاقله
مادر دیت از وی نداشت و من بعد پدرش دعوت نسب کرد
در این صورت عاقله مادر با آنچه داده اند بر عاقله پدر رجوع
نمایند و سه سال که تصوب اندازد و زیاده قاضی برای
عاقله مادر حکم بر عاقله پدر کرده است و هیچکس از آن مکاتب
مالی که وقایع بد کتابت کند که شته و قات یافت و او را
پسری از ادان زنی کنیز آزاد کرده بیتی قریب است و مکاتب
پند و مرد شهنشانی بود و آن پسر هنوز بد کتابت پدر ادان
تکرده که بجنابتی از و واقع شد پس عاقله مادرش از جانب
دیت دادند و من بعد بد کتابت ادان کرده شد پس
در این صورت عاقله مادر دیت بر عاقله پدر رجوع نمایند

و همچنین مردی کودک را بکشتن شخصیه ما مورد عتاب
 قائله کودک قتل نبود و عاقله کودک ضیان به یب دادند پس
 عاقله صبی دیت را بر عاقله مرد رجوع نمایند بشرطیکه امر
 و نگواها و ثابت شده باشد و اگر امر ت نبرد با قمار و ثابت
 شود عاقله کودک بر ت نبرد و مال او رجوع سازند در همه
 سال که محسوب اند از روزیکه قاضی حکم باستر داد دیت
 بر ت مر یا بر عاقله اس نبوده است که ای الکافی * مسله *
 اگر عاقله صبی و عاقله ت مرد و شروع کار با هم بجمع شوند
 قاضی حکم به دیت برای و لی احتیاط بر عاقله کودک کند
 و برای عاقله کودک بر عاقله ت مر نماید پس هر قدر که و لی
 چنانیت امر عاقله کودک چیزی بگیرد عاقله کودک امر عاقله
 ت مر همان قدر مواخذ کند و اگر پس ملاحظه مردی را بخطا
 گشت و قاضی حکم بدیت بر عاقله مادر نبود و ثالث دیت
 اداسا ختند و می بعد به رس دعوت نصب کرد پس عاقله پدر
 و عاقله مادر هر دو حاضر شد در این صورت قاضی برای
 عاقله مادر حکم به ثلثی که ت آنها ادا کرده اند بر عاقله پدر
 نماید و مبدا کمر قتل عاقله مادر در سال ایتده نسبت بسالی

که اهل جنایت در آن گزفته اند قرآن دهد و گزرتن نماید
 بر ثلث اتر عاقله ماد و باطل گردد اند پس آن دو ثلث باقی بر
 عاقله بود و حکم نماید در دو سال که بعد از این سال آینه
 اول اند و آنچه ولی جنایت اتر عاقله مادر شکر گشته از وی
 مسترد نه شود و نیز ولی جنایت را نهیرسد که در سال
 اول بعد حکم اتر عاقله پدر چیزی استیفا کند چرا که در بین
 سال عاقله پدر بر ثلث دیت و با عاقله مادر خواهند داد
 و بر همین قیاس بر مکاتب بود کذا فی المبسوط * مساله *

مسلمان عاقله کافر نبود و اگر جاب وی دیت ندهد و هیچکس
 کافر اتر مسلمان دیت ندهد و کفار قبیله بین خود ها دیت
 اتر یکدیگر ندهند بشرطیکه عاقله بودن در دین آنها باشد
 اگر چه ملت های یکدیگر مختلف بود کذا فی المحیط فقها
 گفته اند این حکم وقتی است که در میان کفار مختلف
 الملل عدوت نیایان نباشد اما وقتی که عدوت ظاهر
 بود مانند یهود و نصاری سزاوارت نیست که بعضی از بعض
 دیگر دیت ندهند و هیچکس از ابی یوسف و حبه الله
 مخروی است کذا فی الکافی * مساله * اگر عاقله یکدیگر

بود یا غیر دین آنها نیست پس دیت در مال جنایت کننده
 واجب شود و هرگاه تعاقب در دین آنها باشد اما جان
 تعاقب ندارد نیز دیت در مال وی واجب نشود و در مال
 بیت المال لازم ناید کذا فی المحیط * فعل * وقتی که قاتل خط را
 تعاقب نپا شد دیت در مال او واجب نشود و همچنین عهد
 محض هرگاه موجب دیت بسبب غلامی شود که مال جنایت
 کننده واجب گردد خواه جنسایت ذر نفس باشد یا در
 مادیون نفس و جنایت خطا در هر دو صورت موجب دیت
 بر عاقله بوند و شبهه عهد در نفس موجب دیت بر عاقله است
 و در مادیون نفس بر جنایت کننده واجب گردد اگر چه
 به مبلغ دیت کامله رسد چرا که تبیه عهد در مادیون نفس
 اعتبار نکند و عهد شمارد کذا فی الشیلة * مسئله * کمتر
 از بیستم حصه دیت بر عهد عاقله نبود و بیستم حصه دیت
 یعنی با نصد در هم و آنچه بران اقرب باشد عاقله اثرات تحصیل
 کند کذا فی الکافی * مسئله * هر چه واجب شود بعهده کسی که در آن شبه
 راه یافته است مانند قتل پدر بر سر راه و اسبب صلح نبودن از جنایت
 بر مال به جهت اقرا و کرمین بقتل خطا بر ذرات خود یا هر چه

اگرچه از ارزش شجره موضوعه است یا آنچه بجنبایت بنده
 واجب نگردد این همه بر عاقله نبود بلکه در مال جا نیی
 لازم آید و در عهد بر مولی بود کذا فی محیط البصر خمس
 * مسأله * از جنایت بنده و مدبر و ام ولد عاقله مولی
 هیچ دیت نه هندی کذا فی المیسرط * مسأله * آنچه باقرار
 چنانست که بنده لازم آید دیت آن عاقله ند هندی مگر انکاء
 که قصد یقوی نپایند هکذا فی الهدایة * مسأله * اما
 حکومت عدل اگر چه بر ارزش موضوعه است بامدادی آن
 پستی پانصد درهم پس عاقله تحمیل آن نکند و اگر زباده
 بر آن است روایتی درینصورت از اصحاب ما حنیفه
 نیامده و متاخران از علیاداران اختلاف دارند شیخ الاسلام
 گفت صحیح آنست که عاقله آنرا متحمیل نشود و اما
 عاقله تحمیل آن نکند بی اختلاف در میان علیا
 کذا فی محیط * مسأله * هر دیتی که موجب آن نفس
 القتل بود بی مصالحه قتل و اول مقتول خواست در خیار
 یسار شبهه عید یا در عیدی که جای شکر است پس آن
 در سال بود هر کدام که واجب شود در هر حال یک

ثلث دیت و هپچس کسی که اقرار بقتل حننا کرد دیت
 در مال او در سه سال آید و اگر مصالحه ارحامیت بر مال
 کرده شود پس در مال حسابت کند و قبیح الحال آید مگر
 آنکه احد مسروط به دقت و روی رحمة الله ثقت هر حروی
 اوردیت که بر عاقله یا در مال حانی واجب شود پس آن حرو
 در سه سال بود در هر سال سیوم حصه آن حرو صورتش جدا کند
 و کس مردی را بکشت کشتید پس بر عاقله هر یک از آنها
 دهم حصه دیت در سه سال آید و هپچس اگر بعد کشته
 لیکن یکی از آنها بدو مقتول است پس در مال هر یکی دهم
 حصه دیت در سه سال بود کذا فی الدحیر * مسئله * هرگاه
 سیوم حصه دیت نفس یا کپتر ارا یا ارفعل حسابت کند
 واجب شود در یک سال بود و آنچه را بدو ثلث قاتلها شدن
 و دولت یا سد در سال دوم آید و آنچه زاید بر دولت
 قاتلها دیت بود در سال سوم آید کذا فی الدحیر * باب
 هفدهم * در میان مسائل معروفه * مسئله * در مواد و هشتم از
 ای حننه و ای دوس رحمة الله و روست که مردی
 کشته شد پس شخصی آن مرد و دعوی کرد که آن مرد می

است و بخواهان قائم نبود تا آنها گواهی دادند که
مقتول بنده اش بود و من بعد او را منتقم ساخت پس امروز
از ادا است در این صورت اگر مقتول را دارایی
باشد پس برای آن وارث حکم بقصاص در عهد
و عهدیت در حدیث داده شود و اگر او را دارایی
نبود برای مولای وی قیمتش در عهد و عهدت
کذا فی الذخیره و مسأله * هرگاه بر زخم عیب جراحت
رسید و مستخرج بیرون بر او افتد و گواهی دهد که فلان
کس از او افکشته است و من بعد عیرواح از آن زخم بمن
ایا این گواهی دهنده اش صحیح باشد علیها گفته اند که
این مسئله بر دو وجه است یا اینکه زخم رسانیدن فلان کس
نفردم و قاضی معلوم باشد یا غیر معلوم پس اگر معلوم بود
این گواهی از و صحیح نباشد و اما در وقتی که زخمی کردن
فلان کس معلوم و مشهورتر قاضی و مردم نیست شکوایی
و عیرواح صحیح گردد پس اگر و رفته اش بعد از آن گواهی
قائم کنند بر آنکه فلان کس او را عیرواح ساخته این گواهی
مقبول نباشد و فی الذخیره * مسأله * هر گاه عیرواح

شد پس گفت فلان کس مرا کشته است و من بعد میرد بستر
 وارث او گواهان بر مرد می دیکر قائم کرد که او کشته
 است گواهان و مقتول بپایند * مسئله * مرد می زهر
 مید و گفت که فلان کس مرا بپرواح کرد و من بعد بپرواح
 پس او گواهان بر مرد بپرواح قائم بود که او بپرواح
 کرده است گواهان او معتول بودند کذا فی الظاهر * مسئله *
 درگاه دوسوای یکد نثار را مید دادند و هر یکی از آنها
 نه نثار مید و پانصد مید میگفت پس در صورتیکه این صد مید
 پانصد مید است بر هر مرد و نثار مید مید مید مید مید مید
 بدیت نثار و صاحب گوید و این حکم از روی استعجابان
 است و آنچه بر هر مرد و مید مید مید مید مید مید مید مید
 صاحب مید مید مید مید مید مید مید مید مید مید مید مید
 است بر عاقله معتول مید مید مید مید مید مید مید مید
 و این معتول مید مید مید مید مید مید مید مید مید مید مید
 مید مید است اما در کتب و ابوابی که درت مید مید مید مید
 لازم می آید که قتی می قوا کنند و حکم معتول آرد و این
 اردیت بر مقتول و قیوت را مید مید مید مید مید مید مید مید

ندهد دادن هر یکی بعد است پس اگر هر دو آن را ندیدند عاقبت
 هر یکی از آنها نصف دیت دیگری واجب گردد و اگر هر دو نبندند
 آن هر دو جنایت بسبب مقاصد یا ظلم شوند و اگر یکی آن را نداند
 و دیگری بدهد است بر عاقله آن را نصف قیمت بدهد و هر بدهد
 نصف دیت آن را در زرقه و بی لازم آید پس هر کس بدهد بهر د
 خود شرف است اما باید لی از نصف خود کسب داشت که آن نصف
 قیمت او بر عاقله آن را داد است پس ولی آن را مقتول او بر عاقله
 آن را در مقدار نصف قیمت بدهد و منجمله نصف دیت بگیرد و
 حتا او در زیاده آن را یا ظلم گردد و هر چنین حکم است اگر
 آن دو کس بیاده رو باشند و یا هم صدقه دهند کذا فی الاحتیاط
 فی الفصل الثانی عشر * مسأله * اگر سوار بی عقب سیر کند *
 آن مرد و آن را ضربه داد پس آن سوار جانی خوردش شاک
 شد بر سیر کنند و ضایع نماید و اگر سیر کنند و شاک شد
 پس ضایع و بی کس است که در عقبش آمد و هر چنین
 حکم در دو کشتی بود کذا فی قضاوی قاضی خان * مسأله *
 در سوار با هم صدقه خوردند یکی میرفت و دیگری ایستاده
 بود و هر چنین مرد پیاده و سوار ایستاده با هم صدقه خوردند

پس بر سواره رو و پیاده رو کنار آید و مرا بستاند

و بعد و اورت گردد کذا فی محیط البحر حبیب

* مسئله * اگر دو کس رستی را دراز کند

تا گسسته شد پس هر دو افتادند و مردی گفت که چه رحمة الله

اگر هر یکی از آنها مرتضایی خود افتاد چون هر یک باطل گردید

و اگر هر دو می افتادند و در دین عاقله هر یکی از آنها دیت

دیگر عواحب شود و اگر یکی مرتضی و دیگری بروی افتاد پس

خون کسیکه مرتضی افتاد است و ایشان بود در عاقله او

خون کس که

آید و او را می رسد تا آنکه در ... افتاد و مردی پس از

عاقله احبیب دیت هر یکی از آن دو که احبیب گردد

الدحیره * مسئله * این سیاه ام محمد رحمة الله و ایت

مکرده که آنرا می باخود ششمی داشت و بعد از آن

عصا تا کاه هر دو ملاقی شدند و هر یکی دیگری را زد تا

آنکه گشت پس هر دو مردند در یاقب نسد که کدام از آنها

آنکه متروک کرده بود پس در صورت خود بر او مان

آید و هر یک آمید و به بر مولی شده چرا که هرگاه تهنه

بر آزاد صاحب ششیم بسبب قتل عید من ت مد بسبب شی
 مد م بد ایت ما قشاده و متدیر بوجوب قیمت بقده در مال
 او کتبه بد فده برده قله اش و هجده سی و اوثان آزاد را بختنا ایت
 بد که صاحب تصاک که در تکب شیه عید است من چیده دیت
 مطالبه قبضه اش بر مولای وی بود پس بسبب مقاصد انظر قبلی
 فده داری و ارفان آزاد و مولای بقده هر دو سا قشاده
 و مطالبه از جا نپین نپاندا و اگر ششیم بدست بقده و عصا بدست
 آزاد بود پس بر عا قله آزاد نصف قیمت بقده ت بد و بخرای
 و اوثان آزاد و بر مولای بقده هجده سی و اکه از بقده
 صاحب ششیم که مد ت مد است اکت چیده بشیده
 ما قشاده اما بدیت در مال وی ت بد نه بخر متوانی که
 بد ارفادی خردا دا خرا هده کرد و اگر بدست خریکی از آنها اعصی است
 قایکدیگر رانده و شجیه موضوعه کرد فده پشتر نردند و معانیم ن
 که بد ایت ضرب از کدام کسی بود پس در منصورت بر عا قله آزاد
 قیمت بقده صحیح برای مولای وی باشد و من بد مولای از کفده شود
 اندسه بد قیمت بقده قیمت شجیه را بختنا ب رای آزاد بسپارد
 چنانکه بقیمه دیت آزاد بسبب موت بقده از مولای او و سا قشاده

شد و ایضا حکم از روی استحسان است کذا فی الاحتیاط * مسئله
 دست مردی گرفت پس آن مرد دست خود کشید تا آن
 شکست درین صورت اگر دست وی بر آید و صاحب آن دست
 باشد بر آن شخص ازش دست نایند و اگر بر آن شخص
 پس آن مرد متاثری شد و دست آن مردی کشید تا شکست بر آن
 ازش دست را میان دهد کذا فی الظاهر و * مسئله * اگر
 مردی دست دیگری گرفت و آن دیگری دست خود کشید پس دست
 کشیده * اقتضا و بهر دو صورت دین * شود که اگر آن مرد
 دست وی گرفت تا مصافحه کند بر وی هیچ نایند و اگر گرفته بود
 تا یا بقتل آن مرد یا بر آن مرد او سرزد تا دست کشید گیرند
 دست ضامن نیست آن گوید و اگر نه آن گیرنده شکست
 پس کشنده دست ضامن ندهد کذا فی السراج الوهاج
 * مسئله * اگر مردی شخص را بقتل گرفت تا بگریز آورد
 کشتن من مرتکب قتل گشته شود و آن گیرنده در توبه الیخا
 محبوس نبوده و معاقب گردد کذا فی الظاهر و * مسئله
 هر که مردی را بقوت نکاح داشت تا دیگری آمد و زاده
 و بی گرفت پس تا وان را هم بر کینه ندهد آن توبه از ذلها

نمونه برنگار دادند «مرد کذا فی المحیط» مسئله «مرد می

برجامد انسان» نادانسته نشست پس چون صاحب جامه

برخواست جامه اش از نشستن تپید بروی پاوه شد پس

درینصورت نصف جامه را تاوان دهد کذا فی خزانه الیقین

مسئله «مرد می برد بشکری داخل شد پس او را برای

نشستن بر بالین خود اذن داد و آنرا بروی نشست ناگاه

در پای می بالین شیشه پر از روشن بود که نبود نشست پس

شیشه خالی خورد و روشن ریخت و بالین درید درینصورت

آین مترد بالین نشین روشنی را و هر قدر او را بالین که درید

و ضایع شد تاوان دهد و اگر شیشه نیز چادر می باشد که

در روی پنهان کرده بود و به نشستن بروی میادون شناخت

پس بر نشینند تاوان نیست و اگر او را برای نشستن

بر پای اذن داد پس باوی بزمی فرو رفت و بر مبلوک اذن

دهند افتاد درینصورت نشینند ضحاکان دهد فقیه

ابو اللیث گفت کرد بعض مشایخ ما گفته اند که بر نشینند

در مسئله بالین تاوان نیست چنانچه در مسئله چادر گفت

و می زنند الله که این قول نزدیکتر به قیاس است و ما بهیچ

اخذ کنیم از الذخیره * مسأله * در اجازات قدوری
 است که شرکاء مروی جباعی را بسوی حاند خود
 دعوت نمود پس در بساط وی گذر کردند یا بر
 نشستند تا در مدتی شد ضیاع دهند و اگر ظرفیت از راه
 وجاهه را که مال او استرده نباشد بی سپهر کردند ضیاعی
 شوند و اگر ظرفیتی را دست پدست خود گردانیدند تا
 در کسبیه شده و آن ندانند و اگر شخصی تشییع بگردد
 حبابی کنای بود پس آن تشییع با این راه دید ضیاع نگردد
 کذا فی المصط * مسأله * در تفرقات فقیه ای جعفر آمده
 در سید و در ...
 کبریا که بر وساده او نشیند تا نشستند
 صاحب خانه بود که از نشستن وی سر برداشته و بپای طفل را
 می کشید و اگر در وساده میلوک میگوید صاحب خانه
 این ضیاع قدیمی و اگر در وساده طریقی از نشستن از آن
 دیگری بود پس جواب در آن مانند حجاب در طفل است
 کذا فی الذخیره * مسأله * شخصی در دیگری را در حال
 خلعتی و بی قصد کرد پس خون از او را کشید تا اینکه بهره

در وقت خاص لازم آید کذا فی القیة * در متن

آمد که مردی گفت فلان را کشتن و کرب و خطا

رحمة الله لغت مبتدیان میدهد که دیت

آن بزرگ در مال قاتل مقرب کرده شود کذا فی الذخیرة

مسئله * در فتاوی بر روایت از خلفا گفت که اسد بن عمرو

را سوال کردم از حال کسی که دیشتری را بدیت یا بیای

بخود زد و از آن بهره داشت که این شیعه عیسی است و حسن گفت

اینچنین حکم و قیاست که اجماع و مد او است و زدن

یهود با مشروب بپرد و اما اگر او را زاجر میزد که از مثل

آن حقوق مرگ میبرد * در دین ابن قتل خطبا

ابوالملیث گفت که قول اسد بسوی من مجبور

نموده است * مسئله * در متنی بر روایت از عیسی

رحمة الله گفت در حال کسی که قصد کرده بود که دیگر را

و شمشیر زن پس مشروب شمشیر بدست خود گرفت و صد ضربه

شمشیر تیغ از دست وی کشید تا انگشتان آن مورد را برید

گفت عیسی رحمة الله که اگر بریدن امری حاصلی باشد که سوائی

بند های دست است پس بر کشته دیت آید و اگر بریدنش از

۱. **بیت دوم** آن مرد و آن پسر که آنچه بر هر یک است **بیت** آن
 ۲. نه با واجب شود آنراش موضعه که پسر است کذا فی التفسیر
 ۳. هرگاه شخصی بر مکاتب مردی جنسایت نهود
 ۴. و من بعد مکاتب بد لکتابت ادا کرد و آنرا داشت پس سرایت
 ۵. و عدم باطل نشکر داد ویرجانی قیمت مکاتب بودند دیت و بی
 ۶. اگر چه مکاتب آنرا داشته مرد کذا فی المحيط * مساله * مردی
 ۷. در خانه خود آن تشا فروخت پس خانه هسایه اش سوخت
 ۸. ضامن نشکر داد بشرطیکه فروخته باشد آن تشی را که مثل آن
 ۹. می افروزدند شیخ الاسلام هیچنان ذکر نمود و سپس الایده
 ۱۰. سرخسی بیان کرد که در هر صورت ضامن نداده کذا فی
 ۱۱. **فصول العبادیه** * مساله * در قتا و ای اهل سیر قند مذکور
 ۱۲. هست که هرگاه شخصی در قنور القدره حینم انداخت که
 ۱۳. قنور آنرا متکبدل نمی شود پس خسانه وی را سوخت و بسوی
 ۱۴. خانه های دیشکران تجاوز نمود تا آنهارا نیز سوزانید
 ۱۵. ضامن کرد کذا فی المحيط * مساله * شخصی پسر خود را
 ۱۶. مأمور ساخت تا تشی بر آبی و می در زمینش افروزد پس
 ۱۷. هیچنان کرد و آن تشی بسوی زمین هسایه وی تجاوز نمود
 ۱۸. نه

کردن و پس بدو را در میان دهد و آنرا

که مریض صحیح بود اهدا فعل پس مریض وی افعال کرد

چنانچه اگر بعد از آن در دست خود می افروخت که

القیة * مسله * در متعنی گفت که مریضی برای وی دو کس

بر مریضی دیگر گواهی دادند که او پس را بی واکه فلان

نام دارد بکسب و گواهان دیگر برای همین مرد در میان مرد

بدریاد دادند که او پس را بی واکه فلان است قتل بهود

اما این سالها آن نام پس را دیگر می بردند و برای پس

گواهان اول نام او کرده بود و می بعد گواهان اول مریضی

شد بدو گواهان دیگر

پسوی مشقه دله سپردند تا او را در اص بکشند و

له کعب که می ترا و عرض پسری که سده

الید می کشم و عرض پسری که گواهان قتل او به

رد سده اند فعل بهی کسم پس او را قول می رسد و له

بعد گرفتن قصاص شویج نآید و اگر مسعود له کعب که نو پس را

که گواهان قتل او مری سده اند بکسته بلکه پس را

قتل کرد بعد از قول مسعود علیه را در قصاص کسب پس

در آیه دیت لازم آید از روی استصحابی کذا فی الجمله

* مساله * در کفر از روس آمده که شخصی اندرون در خانه

بر تیر زنجباز کرد پس صاحب خانه چشم او را کور ساخت

در پندرت اگر بر کنا رساختن تا غیر بختگر رنهدن چشم

وی ممکن نبود صاحب خانه ضایع ند شد و اگر ممکنش

بود ضامن چشم گردن و اگر سرچو در آن درون در داخل

نمود پس صاحب خانه بروی تیری انداخت تا چشم او را

کور ساخت صاحب خانه ضامن نشود با جراح هر سه امام

کذا فی التمیمة * مساله * در منتقی بر وایت حسن بن ابی

مالک از ابی یوسف رحمه الله آمده که از ابی حنیفه رحمه الله

در باب اخروی لای یعنی دو برادر اعیانی یا علاتی مرویست

که یکی از آن دو برادر مروی دعوی کرد که او پدرش را

پرویز عید قربان از سال گذائی در مکه کشته و برادر دیگر

نیز بران مرد دعوی نمود که او پدرش را بهمان روز کشته و

قتل نموده و هر دو برادر گواهان قایم کردند یا برادر دیگر

بر مروی دیگر دعوی نمود و هر دو گواهان قایم ساختند

پس برای هر یکی از آن دو برادر نصف دیت حکم کرده شود

کذا فی المحیة * سله * اگر چهار کس مردی را بپشت

زدند تا از ردی آنها دندان مضر و ب افتاد و دندان

دیگر از شکست پس اگر و اینها دندانها در دندانها شوند

دیت پرو واجب نزد دریا کرده اند استه صد صبح بر آنها نایب

کذا فی القسه * مسئله * هر متغی بر وایت از ای یوسا

آمد در باب کثیری که پدر مردی را بپشت شکست پس

مولای کنیز پسوی پدر مقتول او را سپرد تا آنکه پدر مقتول

و طیش نبود و فرزند پدری زاد پسر مولای کنیز گفت که کنیز را بگو

سپرده بودم ما او را یکسری و پدر مقتول گفت نه بلکه با من

مصالحه از خون بران کنیز گرفته بود پس درین صورت پدر

مقتول عترت کنیز را بپولی باز داد و فرزند وی بده بود و

داستی کنیز پدر مقتول را سیلی نیاورد کذا فی مسئله

مسئله

مسئله

مسئله

مسئله

مسئله

مسئله

بعد از سجده و الصلوات میگویند: سر اسو جنایات من
 نجس است این منقلب بقاضی القیضات که این رساله ایست در باب
 تعزیرات مستخرجه از کتب معتبره فقهیه با جملة این استنباطات
 باید دانست که تعزیر عبارت است از تکلیف غیر مقدر
 بچین شرعی و مقوض بر رای مودب و آن گاهی بحدس باشد
 و گاهی بسوالی زدن و کوشش آید و وجوب نردن و سخن
 در رشت گفتن و نکاه قاضی بسوی جانی بترش روی کردن
 نیز بود کذا فی النهایة و تعزیر باخذ مال نزد این یوسف رحیم الله
 سلطان و قاضی را جایز است لیکن نه آنکه مال او را برای
 خود یا بیت المال بگیرند چنانچه متوهم ظالمان است

این تعزیر اشرف الاشراف ماقتد علیا و سادات علویه باعلام
 است فقط باین طور که قاضی T نوابگویند که باین حد رسیده
 که تو سر تکب در جوکاره و شوخی پس باین ممکن معزجر گردند
 و تعزیر اشراف مثل امر اول و بعد از آن معزیر باعلام و کشیدن
 تادرقاضی باسالم و تعزیر و سادات انبیا چون بتسازان
 و دوکان داران باعلام و کشیدن و تحمیل نمودن و تعزیر بر سر
 ادنی باین حد که عجز و بفریب نیز کنند انبیا
 و ظاهر کلام دلالت بر این میکند که هر چند تعزیر بر موقوف
 قاضی است اما این سادات قاضی را که تعزیر غیر مناسب نباید
 و بایند که در تعزیر اندام عظام جرم و سندان مرغی دارد
 نه احتیاط و در تحویل و ضرر و در حال ضرب و زدن و زدن
 * * * * * تعزیر بر دو قسم است حق الله و حق العبد و قسم
 اول واجب است بر امام و نایب او و ترک آن روا نیست سگر
 آنکه معزجر شدن باین قبیل از اقامت تعزیر دریافت نباید
 و در بن قسم تعزیر بر این عرای مدعی و شهادت یک گواهی مقصود
 است چه که در حقوق الله دعوی دم کار نیست فیان مدعی
 ثبات دیگر میتواند شد و قسم دوم موقوف بر دعوی است

و لهذا اقسام آنست که در آنرا کم یا مکروه کم یا حکم و ثوابی شریک
 بگواهی دو مرد یا یک مرد و در آن مملکت حکم حقوق العباد
 و امر به احسان است که در این قسم امر را و عفو و سباحت علی الشهادۃ
 بهیچ وجه جایز نیست بخلاف قسم اول که ذاق المصحر الرافی
 و قاعده کلیه در این باب آنست که هر کس که مرتکب
 فعل منکر عدم مشروع گردد و مسامرت نماید با مرتکب بقول و فعل
 نمود باید اذنه تعزیر بر او واجب شود که در شرح البصائر
 و البصائر الایة و العالم گنمی * خاند * پویتی * یاد که
 بعض علیاد و بن اصل کلی او تکلیف فعل منکر و ایامی مردم را
 باین صفت که در حکم آن تعدیر سرعی میباشد معین کرده اند
 قاضی و حیات حدود و قصاص را از آن جامع گردانند اما بدون اثری از
 عقاب تعزیر باس قید منکرده اند از ارتکاب فعل منکر و ایامی مردم را
 بهر تدها طلاق و عیوم که استهلا و عیال و حیات خود
 و قصاص را ببرد و آن ماملد استهلا و ایامی و ایامی
 و عیال و عیال و عیال که تعزیر حیات خود و قصاص ببرد
 بخلاف آن که ببرد و ببرد اگر مصلحتی در آن نیست و آنست
 که در کتب معتبره بتعزیر بیچ هم در باب منی سود و ماملد صاحب شده اند

در باب زنا گوی که از بکر صادر شود جمیع کردن تغریب
 یعنی اخراج از شهری بشهری دیگر یا حدی تا بطریق تعزیر
 و سیاست مجوز داشته و گفته که تغریب کنندگان را امام وقت
 براندازه که مصلحت داند پس نزد علیای ما جلد یعنی تازیانه
 زدن بطریق حد بود و تغریب که آنرا ^{انتهی} نیز گویند بطریق سیاست
 باشد و شافعی رحمه الله مجموع جلد و تعزیر را حد بگرمی
 شمارد و قول پیغمبر علیه السلام را البکر بالبکر جلد مائة
 و تغریب عام بحصول هر کسین معنی میسازد و در نه ای
 شرح شده ای تغریب را بحبس تفسیر کرده : قال فی البکر
 الایقان و احسن و اسکن للفتنة من نغیة الی اقلیم آخر لانه بالنظر
 یعود النفس لا کما کان و صاحب کفایه میگوید که این تغریب که
 بفقریق سیاحت است مختص بزنا نیست بلکه در هر جنایت جایز
 و مغوض برزای امام است ^{انتهی} پس ظاهر شد که جمیع کردن
 تغریب خواه عیارت از حبس و خواه از اخراج باشد با حد و
 دیگر و قصاص اعضا و دیت بشرط اقتضای مصلحت ها کم وقت
 جایز بود * سوال * اگر کسی توهم کند که قصاص از حقوق
 العباد باشد پس چگونه جمیع شود یا تغریب که حق الله مغوض

بدرای امام است * جواب * گوئیم در قصاص نیز حق الله
 است لیکن حق العبد لب فال ابو المکارم فی شرح نه صد لوقه
 و اما لخصاص ففیه حق الله تعالی ایضا لکن المصاب فیه
 حق العبد و البریة للثالب و آنچه در فتا وای عالم کثیر
 مذکور است که اگر موای غلام خود را قتل نماید تعزیر بدو
 واجب گردد نیز همین که بر حق الله است چرا که در کاه قصاص
 و دمن که استیفا بی آن حق مولی است بسبب آنکه بخصاص
 واحد طالب بالکسر و طالب بالقتل معنی تواند شد از و
 ساقط گردد بدین حکام تعزیرش حق الله واجب آن مذ و نیز
 صاحب بنعمر الرایتی انما وای ظالمیة نقل میکند که سارق
 در کاه دست برید ، شود و در حبس داشته آید تا آنکه توبه کند
 پس این کلام نیز دایل است بر جواز جریع و یا آن حد سرقه و تعزیر
 حبس نظر بر مصلحت امام و ایضا در بعضی الرایتی می گوید
 که هر کلام تلای در بین مقام آنست که سیاست فعلی است که
 صادر می شود از حاکم محبت ، صلحتی که آنرا می بیند
 اگر چه داملی بر آن از جنس اخیار وارد نشد ، باشد * تفریح *
 در بعضی صورتها می قتل عمد که قصاص بسبب عذری ساقط شود

و حکم دیت این مال قاتل است چنانچه قتل والد خود را یاد شده
 این بود چنانکه قاتل عاقلند ار واد ای دیت بر نفس اوست
 اثر قاتل مغلس باشد حکم اد ای این دین خطم را بعد از
 برا کتساب جد بد قاتل نذر بر افلاس او مواقت حکم شد ع
 خوا شد داشت و بر بن قذذیر متعبد بود از و جد بد یات حکم
 این چار قاتل است بشهر و یرت تا خیر جا ^{بجای} بخل بخوراد شد پس
 در شهر و صورت اثر والی وقت مصلحت بیند و تعزیر قاتل
 بهای پس مناسب و جز آن یادیت متبخره الا داجیح سازد
 او را میرسد * تغیر مع آخر * هیچچیز من اگر قصاص بودیت از قاتل
 پس بد عفو او ای ای مقتول ساقط شود چاکم بنظر جتال الله تعزیر به پس
 و بعد آن میتواند حکم بهیچا آرد * تغیر مع آخر * و نیم
 قصاص و قتل از قاتل نیز به حکم بهیچوت رسید و قصاص
 به سبب عدم استیجاب شرایط استیفا ای این از و رفع شریع من اند
 از که او ای ای مقتول دعوی نکر دیند و یا بعد دعوی برای استیفا ای
 قصاص هیچکس حاضر نباشد نه حکم هر نوع جزئی و سیاستی
 که مناسب دانند اجرای آن می تواند * مسله * تعزیر
 و نیز به که اکثر این سی و نه تازیانه است نزد امام اعظم رحمه الله

چرا که مبلغ تعدیل از حد کمتر می پاید و ادنی حد رد
 یعنی حد عید در مذکور اول تا ریاضه بود پس یکد تا زیاده را
 باقص کرده شد و فرد این یوسف و حبه الله اکثران در عید
 سحیح و نه تا ریاضه و در حد معتاد و پنج و بروایتی دیگر معتاد
 و نه بود و اقل تعدیل بر ضرب سه تا زیاده است و بعضی مشایخ
 گفته اند که اگر آنرا از حد رد قاصی ضرب یک تا زیاده
 حاصل شود اکتفا بر آن می تواند کرد که ذاقی البکر للرایق
 * * * مسلم * گفته اند که در سد موضع تعدیل بر ضرب و اربعه
 اکثر رساند یکی در آن تکلیف شخص فعل حرمی را که کمتر
 از حیای است یا زنی احبته مثل تقبیل و اس و دوم در سرقه
 که در بعد حبس متاع پس از اخراج آن گرفتار آید سیوم در شتم
 بکلامی که حد قدف در آن واجب بود و بعد از می ساقط
 گردد حنا نهجه بگوید یا زانیه در حق عیده و نه می پس شهادت
 استخوان تعدیل کرده شوند بشرطی که جز حد بالای آن
 نیست و بروایتی از ابی یوسف آمده که در قبله و اس
 حرام رسانیدن تعدیل تا بصد تا زیاده یا زیاده اما این قول
 خلاف روایات مشهوره است و در حدیت آمده من بلغ

در اقی غیر حد فیه من المقتدین * مسئله * حبس بدن ضربی
 نیز جایز است اگر تصاحیح در آن باشد و تقدیر مدت
 حبس را جمع بخاکم است * مسئله * در قهر بر ضرب زده تشدید
 ضعیف باید چرا که در حد دقت تخفیف است پس در وصف تغلیظ
 کند تا مقصود فوت نشود در غایب المکرم می و بگوید اشد ضرب
 در محل تخریر است بیشتر در حد زن است و در حد شرب
 بیشتر در حد قذف * مسئله * کسی که امام از او حد و
 یا مزرع گرداند و یا بنی سبب بپوشد پس در حد او حد را داشت
 و چنانچه در حد او بود بخلاف زوج و قتی که زوج خود را
 بسبب ترک زینت یا ترک اجابت هنگام خواش او برای
 قراش یا بسبب ترک لباس یا خروج از خانه تخریر کند که
 درین صورتها اگر زن بپوشد و زوج ضیمان لازم آید پس ظاهر
 شد که در هر ضربی که بان مامور از جهت شارع باشد
 بر ضارب بیعت مضروب ضیمان نیست و در ضربی که مامور
 بر ضارب است یا بابت بدو و چون موجب بود بپوشیدن مضروب
 ضیمان لازم کرد چرا که اباحت ضرب متعبد بشرط
 تسلیم است است * مسئله * بدانکه اباحت ضرب زوج و

را مقول می‌سوی روح پاک فد نیست بلکه در ارتکاب و
 بهر معصیتی که حد معذور در آن نباشد رنج را تعذر نمی‌میرسد
 و همچنین مولی را بهر لام خود کذا فی البکر الی ایت و در عالم
 کبری است که مولی را تعذیر عین امت خود و وقت اساره
 و دب می‌وسد * مسله * تعذیر در صیغان غیر مستر و عی است
 در حلق العباد چنانچه در حقه گفته مرا حقی که عالم را در شناس
 دهد بهر وقت در است و اما در حق نفس الله چنانچه در غنائی صبی
 یل شرب و یاد رسر و او تعذیر نیست بلکه باید معتبر است کذا فی
 البکر الی ایت * مسله * اگر شخصی مشاهدات گواهان را
 کرده شود و نیز بهر دیا مجروح بسبب قاتر باشد ها کرده و به
 بعد گواهان عین یاد می‌آیند و یا از شهادت هر کرد اند
 در منصور بهر تعذیر کنند ضیاء نیست نزد امام این حقه
 رضی الله عنه و در قول صاحب ارضیا است کذا فی العالم کمری
 نقلا عن محط اسر حسی * مسله * هر که بگوید در ایاکا فر
 و یا فر یا فاست و یا است و حال آنکه او از بی صفت در
 ست معذور گردد و همچنین اگر بگوید یا ای حاتم و یا ای
 خیر و یا ای خیر و یا ای قاحه و یا حبیب و یا مدق و یا اولی

- و یا من یعمل حیل قوم لوط و یا من یلعب بالاصیبان و یا کل المر یا و
یا شارب الخمر و یا دیوث و یا مخذذ و یا غابن و یا زندقه
و یا شرابان و یا ماری الزوالی و یا ماوی البصوص تعزیر
کرده شود * مسئله * بعضی در قول یا کافر گفته اند که
تعزیر نگردد * چون تا آنکه بگویند یا کافر بالاد چرا که خدا
مومن را کافر بالاعتقوت خوانده پس این کلام مستبعد است
که اقلی الحیاد بقا * مسئله * اگر بگویند یا تیس یا حبار یا
کلب یا حیه یا ذب یا ثور یا خنزیر معزول گردد مگر آنکه در حدیث
یا اصاحب عقیبت گفته شود چنانچه از ابن جعفر هند وانی
در وجه الله در قول یا کلب منقول است * مسئله * اگر بگویند
یا ابن حجاج تعزیر کرده شود و بر قول یا حجاج معزول گردد
یا صاحب بیمار را بقا در وجه فرق نوشتن که در قول اول
• انکذب بسخن ظاهر نیست که پدرش مرده بود پس سامعان
• و قول بر صدق کنند و این معنی موجب ننگ مشتموم نگردد
بمخلاف قول ثانی که صفت و حال او را شاهد است و کذب ظاهر
پس موجب عیب نباشد مولف رساله میگوید که این فرق
در عرق ما خالی از اشکال نیست و ظاهر اوجه فرق آن

است که قول این حججیام نیست و او است بسوی او در نزد الهی گردد
 و این معنی موجب تنگی بود و قول یا حججیام در عرفان محمول
 بر معنی دون هیت است چنانچه در شرح و قلیه شکفت کما الاستحجام
 و تفسیر بر ادب ذی الیه و کلیه دون هیت بر مردم بواسطه
 شاق نبود و العلم عند الله سبحانه * مسئله * هیچ معنی قابل
 بساوند الحرام را تعزیر نمیکند بر طبق روایت مشهور
 چرا که بر معنی نطفه حالت حیض بکه و طی در آن حرام است
 محمول آن می تواند شد اما بر بعد از ایقامی که در کتب
 تعزیر به او سازد و راست زیر آنکه این سخن ذکر عرفان بهتر
 ولد الزنا است پس بسبب عدم تصریح حد قد قاتل واجب
 نشود لیکن موجب الحوقاننگ گزیده * مسئله * قاتل ساقط
 شتم تقیید بآنکه مشرک مسلمان باشد اتفاق است زیرا که
 اگر شتم کند مسلم نمی را نیز معرر گردد بسبب آنکه مرتکب
 معصیت شد کذا فی فتح القدر و منقول است از فقیه که اگر بگوید
 یا کافر در حق یهودی و مجوسی قاتلش آثم شود و در صورتیکه
 این سخن بر آله اشاق باشد معذور نیز گردد چرا که مرتکب
 شد فعلی را که موجب گناه است کذا فی البیض الزلیق * مسئله

یا بد دانست که مسایل مذکور، مقصور بر حرکت اند از نیست
 بلکه اگر بر سبیل اخبار گوید انت قاسق یا انت متعاقب
 یا قاتل قاسق نیز تخریر کرده شود * مبیله * اگر از ما
 گزند شخصی بر دیگری بدجوی که موجب تکفیر اوست و مدعی
 انرا اثبات آن ها چربا شد پس اگر قصد و رایین کلام از او بر وجه
 دعوی نمرده حکم شرع است بر وهیج و او اندک نرسد و اگر قصد و رش
 بر وجه شتم است و انتقص و و احتفل بود معز بر طریق متد سب
 گردد کذا فی الفتاوی السراجیه ضابطه در این مقام که
 انان احکام جمیع الفاظ دشنام مستند بر گرد این است که مدار
 تعزیر با لشتن بر اید ای لبانی است یکلیا تیکه موجب لخرق
 ها و عیب بهشتیوم کرد و وجه تذف در آن نبود نحو اه از جنس
 اعیان رسا شدن و یا از قبیل ند او افشار این معنی مختلف است
 با اختلاف اشخاص مقول اهم پس انتساب نبودن فعل نه نامسوس
 شخصی که انرا نسبت حد قد فی هر قاکل نیاید چنانچه منسوب
 الیه عید یا نه می باشد موجب تعزیر است و هیچچنین نسبت افعال
 اختیاریه و سمره دو شرح که اهل عرف و وقت فعل یا ستار
 و اختیای آن می گشته مثل سرقه و خیانت و تعزیر زن مجنبه

و معانده آن و شرب خمر و اکل در با اولواطت و یتا بداد و زانیان
و لصوص و حر آن سبب لحد و ساعیا و هر یک را امر اشراق
و اوسان و ادبی میگرد دین فایده آن در هر کس که گوید
مستحب تعزیر است مگر آنکه آن شخص معروفا نباشد
نسبت باشد چنانچه در دمسور و یا لکن گفته شود که حدود
این کلمه و موجب لحد و عار با رعایت و نسبیست قیام هیچ حلقه
عذر احتیام یه مثل باز دست و بد حلقه و برست صورتی که نکستی
یا حیا و یا کلبه و قهر و بطریق بیچاره اراده کنند و حقا اسرار
مثل عالم و علوی و مرد صالح موجب تعزیر است در
و ملط ناین کلیات و ایکد نکر پاک ندارند و ارشود در حقا
حدود هم مصداقند بکند سبب یعرمر قیود و هیچچنین نسبت افعال
احتیام رید هر یله غیر مکرر در هر ع مثل حکایت و دسایح
و کاسید در حقا مردم سر هم لیس موجب لحد و عار است
پس فایده آن در حقا ایسان معروک و دده در با و در الچه را که
مقصود از مثل یا احتیام و یاد باج حسد و دین و حوصله است
و مردم ما را ری که یا فعال حسد و دغا و جوگر اند یا استیاج
این العاط متادی نهی شوند و اما نسبت افعال احتیام به تعزیر

که اگر باب عرف با ستندار آن کوشش نکنند و از اعلان بساک
ندارند و انتساب بآن موجب فتنه نباشد و شاید مثل بازیدن
نبرد و فتنه بفرستد و سرود گوئی و حرف شمع یکی سبب تعزیر نبوده
چون اگر از فتنه مثل یا لایع الفرد در پامتنی و عتی قصد قایل الحاق
عرب در وقت مقرر داد با اعتبار حرف نیست و در شام قصد قایل
مستمر است و لهذا اگر نیز قاضی نسبت سر قد بسوی کسی کند
و از اثبات آن عاجز باشد مستحق تعزیر نبوده از آنکه مقصود
مال خردبار است و الحاق نسبت عیب بدیگری فایده * مسأله *

د) شام سر وی است از امام و به رحیم الله در
حق شخص که مردم را دشنام می دهد که اگر آن شخص صاحب
مروت است بحد و نصیحت کرده اند و اگر مرتبه او فراتر است
حبس کرده شود و اگر شتم است مضروب و محبوس گردد
و عادل کلام آنکه تعزیر ماقم مختلف با اختلاف حال او است
پس اگر صاحب مروت یعنی دین دار و صالح است طالب قاضی
و کتبی نشن تا در خود و بحد داد نش تعزیر و محرم از جا و
در حق او بود و در صورتیکه صاحب صلاح نباشد پس اگر قصد ور
شتم لازم بر سبیل اتفاق است اگر چه مناسبتش کنگ

و اگر شتام و نحو کسر بد ادن د شتام بر دیضرب و حیس هر د و
 سزا وار آید کذا ینهم من البصر الی اکت * مسله * و حوب
 تعزیر بدستم موقتی است که فاکد ارا اثبات جبر یکد گفتد است
 هاجر ماسد پس اگر بگوید اثبات تواند کرد تعزیرش بکنده
 کذا ین البصر الی اکت * مسله * هر که دیگر را یا فسق
 گفت پس اثبات فسق او بگو اهان برای دفع تعزیر از نفس
 خود او اده کرد کوا اهان او مسبوع نندو اشد شد چرا که
 شهادت بر مجرد فسق معبوض نیست بکلاف آنکه یارانی گفت
 و ز نامی او بگو اهان ثابت کرد که این شهادت بسبب اثبات
 حد شرعی مقبول نگردد و اگر اتیان فسق او در ضمن دعوی
 که خصومت در آن صحیح است بگوید حمانه بگوید که این
 قد رمال از من مر سوت گرفته پس مرا با زده کوا اهان
 او مقبول شوند و معتر رنگر د کذا ین الغنیة و صاحب بصر
 اراکت گوید شهادت بر فسق مقبول نیست و حیکه بیان
 آن نکنده و اگر آن فسق را بگوید یکد متضمن اثبات حد الله
 یا حد اعباد است تفصیل نماید پس آن شهادت مقبول است
 چنانچه مرده را اساقیه گفت پس هر کاه مر ا نعت

شخص دائم را حدیس این نیز سده بحال قب الکر و احد مدد
 و یاد و مستور الحال کوا باشد که در یصورت حدیس
 آورد است لهذا در حد و در تعارض حدیس نگفتند تا اینکه
 در کس را واحد عدل بگوایند * مسأله * اگر
 مردی در دین بگوید عوای در سام حدیث با صریح بگوید
 و اظهار کند که گواهان من در شهر حاضر اند از مدعی
 علیه تکفیل یا افس تا مدت حضور و گواهان گرفتند
 پس حاکم را بگوید که امر مدعی علیه کند بپیدا کردن و نزد
 بگرداند که فی العالم گیر می * مسأله * کسی که در مسجد
 ثواب باران خبر در سبیل احتلاط حاضر شود و معر و کرد
 بخرید سرب بگرداند یا شد و همچنین بپیدا کردن و بقتل
 و اگر حدیث تکثیر ثواب بپایانند و همچنین هر که بگوید
 در اسرار بنویسند نیز استحقاق تعزیر دارد
 مسلمان بفر و ختن سراسر و بپیدا کردن و با معر
 و بپیدا کردن و بپیدا کردن و بپیدا کردن و بپیدا کردن
 بگرداند و بپیدا کردن و بپیدا کردن و بپیدا کردن
 کذا فی المهر العایق * * * * *

۱. نزد مقصود از ان ریا و نهایش بود نیز موجب تعزیر است .
- چنانچه در ریواقت مروی است که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه شخصی در بازار مدینه خرمایی افتاده یافت و پس آنرا بفکر فتنه در کوچه ها میگشت و به تکرار این فتنه که کم کنند این خرمای کینست می پرداخت و هر مردم میپزد و قصد او این کلام اظهار تر شد و ورع و دیانت خود بر خلاف بود هر رضی الله عنه کلام او شنید و بهر او رسید پس بدو نزد او رفت و گفت بخور ای خنک که این ورع مضروب نزد خدا ایتعالی است کذا فی الصحاح * مسله *
- اگر مقیم در ماه رمضان افطار روزانه بوجه تعهد کند به تنزیر رسانیده شود بلك اگر خوف اعاده افطار باریکتر از و بسا شد مجبوس کرده آید کذا فی العالمکیر می نقل عن الخانیة * مسله * هر که در شهر اطبا نچه زند و یا دستار او در بازار از سرش برفتند معز شود * مسله * کسی که قربت با بهیمه کند و یا بشهرت وجه خود و طی این اجنبیه نماید و تعزیر رسانیده شود و همین حکم دارد زنی که بر ذات خود طو زنه را قادر کند * مسله * اگر شخصی را دعوی بر مردی

ما بعد و از رانیا و او را بر من جهت اهل قرآن نفس را عزیز چنان
 بد و ن کفالت بدست طالبان گرفتار کرد اند و طلبه آنها را
 پانزدهم کرد اند و محدوسین بسیارند و بصورت سید مرتضی و امثال
 که آنها صاحب عصمت ستانند هستند آنها این امور را نزد
 قاضی با ثبات و تصدیق می رسانند در معصورت پر هو شیخ این قصه
 تعزیر و احب سود کذا فی المآثر حاشیه علاء فی العقیده علی ای
 احب * مسئله * شخص روحی که در او ماد حیر صغیره او را
 دیگر و حدیث اد حاشیه اس بر آن و در او مردی بود هیچ
 که امام محمد رحمه الله که این کس را بپسندید و در او مردی بود
 و آنکه آن را کرد اند و او را بپسندید کذا فی العلائق
 * مسئله * مردی است از ایوسف رحمه الله که او را مردی طفل
 در راه بطریق سرقت برد و او را از دست او مسروقه کرد و
 و مرد و کشته شدن او ظاهر شد در آن مرده صیان بهشت اما
 که او را سید سودقا و فیکه آن طفل را بهار د و نا و حال
 او را گاه دهد کذا فی العلائق * مسئله * علاء
 که اقرار بخس معصرت مواد به یافند و با وجود آن حواشی
 کرد و حق خود را رود نسبت تعبت خود و مسحت تعزیر

است کذا فی العالم گیري * مسله * اگر شخص سارق
 میشود و در این حالت بیک مشغول بپرس قد نیا شد و بعدا جتی
 بپرس و دریا بدگیر نبد. ا قتل او نبیرسد بلکه سزاوار
 آن است که او را اگر قتل کردید نزد حاکم وقت رسانید
 و حاکم بدوام حبس او بداشتگام ظهور آقا رتو به اش فرمان
 بد شد چنانکه حبس بنی ای زجر مشروع است کذا فی الکها دیة
 لعلا هی الذکیرنی * مسله * مرتکب و اهل فساد و کسانیکه
 می کنند مسلمانان را محبوس داشته آیتند تا
 آیت آقا رتو به از آنها ظاهر شود و مراد از دمار
 مردمانند که اتلاف اموال یا نفوس مردم و یا هر دو را معاصی
 میکنند پس اگر خوف بر مردم از آنها در نفس و مال باشد
 بدین ندادن تا ظهور آقا رتو به داشته شوند کذا فی التاتارخانیة
 * مسله * کسانیکه مردم را از معنیرات و مخدرات
 مثل بنج و چون ماثل برای رفتن عقل نهاسقی میکنند بپستو
 مال آنها میگیرند محبوس کرد شوند و بعقوبت شدیدی تا
 سزا داد آیتند تسانی باینکه توبه آقا ظاهر گردد و تاوان
 چیزهایی که از مردم گرفته باشند بپردازند و بپستو کذا فی

الجهادية * تعریف بقدر * مجاهد * ارای می یوسف رحبه الله
 مروی است که هرگاه امام و حجت خفای را ایستاد و یا اقرار او
 یشتود و یا علامت خفای و متاع مردم بردار و یا تند شود
 میرسد که حکم یگردد زوین و بردار کیستند و او کند و شپه من
 کسانیکه هیچ مهور اند اگر حال آنها طاهر شود و طعمای که
 در آن هیچ است و متاع مردم بردار یا تند شود اموال معوض
 پر رایی امام است و در ریختن خون آنها عید و عذاب است و در
 محیط است که اراقت دم یا کپور رایی یعنی بطی غالب حایر باشد
 لهذا اگر مردی سلاح پوشیده در خانه شخصی در آید و در
 دلا و یکپای دوی افتد که برای قتل می آمده است
 صاحب خانه را گشتن آن نبرد میرسد که در الجهادية
 * مساله * قتل مکاران بظلم و صاحب مکس و اعوز
 و ساعیان به ساد و قطاع الطریق مباح است و قاتل آنها مثنای
 کرد و کذا فی البصر ایق نعلانی المجتبی مکس عبارت
 از عشر است پس صاحب مکس کسی را گویند که به حمله عشر
 در راه داری و در تلاف مال مردم میکند و اعونه که
 آنرا اصحاب الفدا کتب نیز نامند کسانی باشند که جنیه

وخراج را حیل ساخته متاع خلق بشارت می برند امام ابن
 الهیای ناصحی قتل کسی که بر روی زمین سعی بفساد میکند
 و شر بین الناس می اندازد و بسوی سلطان رفیع و بسازد مشروع
 شکسته و از بعضی مشایخ بخارا منقول است که قتل
 ظلمه در دین اسلام بجهت دفع شرانها مباح بود و دفع شر
 واجب باشد و بنا بر این پیغمبر ما علیه السلام فرمود که پنج حیوان
 از موزیات اند که در حل و حرم بقتل رسانیده شوند چرا که
 بدایت آنها با اذا غالب است نراع و غلیو از و موش و
 کزدم و مار و در روایتی که کلب عقور آمده و ظالم مذکور
 حکم این پنج دارد و نهی یونی که قتل یا غیان و قطاع الطریق
 برای دفع شرانها مباح است اگر چه حکم بکفر آنها نمیکنند
 پس ظالم مذکور ازین قبیل پانداشته اند که کذا فی الصحاح دیده
 * مسئله * خناق و ساحر کشته شوند چرا که هر دو سعی
 بفساد در ارض اند و توبه آنها مقبول نیست ثقیف ابواللیث
 گفت که اگر توبه پیش از کفر قتل شدن کند قبول کرد و آید
 و هرگاه که کفر قتل شوند و من بعد توبه نیایند کشته گردند
 و توبه آنها قائل قبول نیست مرفع و ساند گوید که هرگاه

از ساحت در اینجه امر تکب عیالی است که خشم نرحم و قتل مردم
و تفریق ممان ترن و شوهر با ن عیال میکند پس اگر اس
افعال او و شهود عدول و یا با قرار او ثابت شود بسبب
افساد و اضرار سزاوار قتل است و اگر حاکم دفع سراسر این
جدا عت مذکور می بد و اثم حبس مصلحت نمند نیز رواست
* مسأله * هرگاه شخصی مردی را یا زن اجنبیه مسغول
پیر تا بیند پس اگر داند که بآوار کردن و اثم التبی که بهر آید
سلاح نبست مثل حوب و خست متر حربه شود قتل او جایز
نبود و اگر دریا بد که سبیلی در ای انرها و او نیست بکشتن
روا باشد در صورتیکه ترن مطاوع غیر مکره باشد قتل او
نیز جایز است کذا فی التبیس نقلا عن الامام الهندی و
در مئیه ۷ مده که اگر مردی را یا زن وجه خود یا یکی از محارم
خود مستغل پیر تا بیند و مطاوعت و رغبت از جانب مرئیه نیز
در باید قتل مرد و زن هر دو رواست و ارفا و ای حبادیه
طا هر میشود که اگر با کنیز خود بیند نیز همین حکم است * قایده *
صاحب بحر الراهق و مده که اگر از عیال و یا قتل شد که در میان
اجنبیه تر وجه و محارم فرق است پس بیننده و اندر صورت

زن اجنبیه قتل حلال نیست مگر بشرط عدم انزجار با و از
 و ضرب و زاری با و و جده و تاروم خود قتل هرگونه زراست
 و آواز و ضرب مشروط نبود * مسئله * تنی که بنش و هر خون
 به طلاق محرم کفر دیدم باشد و گواهان بر اثبات طلاق
 نزد قاضی ندارد و بنوعی از شوهر خود مخلصی نمی یابد و بهر منع
 قربتش با و بهیچ وجه قتل نمی شود آن را کشتن شوهر در
 وقتیکه اراده مباشرت با و بکنند مباح بود و عهد الله بین
 رکب از امام ابن حنفیه روایت می کنند که اگر زن
 در حرام مضطرب است و حقوق الهی دارد او را روا باشد
 به مقتضای از شوهر پیش آید و دفع ظلم و اثم از خود و دنیا ید
 و بعضی از علما گفته اند که درین صورت اگر چه زن را
 کشتن شوهر بکار و غیر آن مباح است اما چون اختیار دارد
 که زن در بین با ب تصدیق نکرده شود و معذور بقصاص گردد
 یا بد که هر قتل نهضاید پس مرد چنانکه هر یک حرام
 به استتار برود مقتول باختلاف نیز کرد کذا فی الکتاب دیه
 * مسئله * اگر در میان شخصی در دین است که ثقب
 در خانه اش می زند پس قتل او و سنگ و تیر آن را بجای آورد

صاحب خانه را روا است و تقدیم تصدیق و توفیق و سلام بر پدر
 این چنین را امام اعظم رحمه الله مرسل و ابو سعید رحمه الله
 گفته اند که اولاً تصدیق میباید پس اگر مکرر در انکاء
 و می کند و اگر در ذی اندرون خانه ات در آید و توجوب
 آن را می کند باید با وسایل حق بود که از آن بر توجوب و ضرورت
 نباید پس تم او می فرماید و تصدیق ضروریست * مسئله *
 هیچکس تکلیف این توفیق رحمه الله که اگر در ذی داخل
 شد در تصدیق سود و صلاح ندارد و صاحب خانه در آن
 می سنجد که اگر بکمال در نا بدی گرفتن او قوت دارد
 اما حرف نیست که بعضی متاع خانه را گرفته بگریز دهد است
 نباید پس فریب و قتل او روا است * مسئله * عیالی در خانه
 شخصی یافته شود و صاحب خانه به تعبیر کدانی در دست کش
 برای گرفتن مال می آید و در این جهت او را گسسته ام پس
 اگر در مقبول آید و در آن ناحیه بود و از بیعت متهم در ردی
 باشد مریزی است را امام ابو حنیفه رحمه الله که بر صاحب
 خانه هیچ مواجبه نیست و سزاوارت روایات دیگر
 و حقیقت بریت ^{عزل} قصه این آمده * مسئله * در ذی اندرون

مكثا في بيوتها لئلا يفسد وجهها و هم چنين اگر و طي كرد مرد بي
 كنيز پس خود را يا و طي كرد كنيز مكاتب خود را يا كنيز بنده
 خود را كه مانده زن به تحجارت و قرصدا و يا و طي كرد
 شازمي كنيزي را كه از مال شميمت بود بعد از آوردن در
 دارالاسلام پس در پنجم و چهارم ناسوا هه بود پس
 شبيه ملك پيغمبر * مسلمه * اگر و طي كرد شخصي زني را كه در
 نكاح آورده بود بغير از شاهدان يا و طي كرد كنيز را
 كه در عقد آورده بودند بي اجازت مولاي آن كنيز پس
 و طي كرد بندگان زني را كه در عقد آورده بود بغير از
 اذن مولاي خود يا و طي كرد مرد بي كنيزي را كه در نكاح
 آورده بود پس زن از اين پس در پنجم و چهارم نكاح
 بود زيرا كه شبيه ملك نكاح است و هم چنين اگر و طي كرد
 پس كنيز بهد ر خود را بكمسان اينكه آن كنيز جلال است
 او را از ناسي شود از براي شبيه اشتباه بخدا في الدنيا
 و مكن زنا بالتقايي ختانين است يعني جريح و يكجاسد نكاح مرد
 يا فرج مرن و مخفي شدن حشفه يعني شاكه يا شدن سر و گن
 زير كه بددين قه و ثايت مي شود دخول كردن و و طي نكاح

و شرط آن آن است که عالم باشد بصرمت آن تا آنکه اگر عالم
 بصرمت آن نباشد واجب نیست شود بسبب شبهه کذا فی محیض السرخسی
 * مسئله * قایم می شود بر قانر قحاکم در ظاهر بشهادت چهار
 گواهان که او اعمی دهند بر وی بلفظ زنا نه بلفظ زانی و جهای کذا فی التیمی
 * مسئله * هرگاه شهادت دادند چهار شخص بر مردی زنا
 در یک مجلس پس قاضی سوال خواهد کرد از ایشان
 که زنا چه چیز است و کجا زنا کرده است پس
 وقتی که بیان کردند چیزی را که زنا است در حقیقت و
 گفتند دیده ایم مانند میل در سر مه دان در وقت خواهد رسید
 قاضی گواهان را از کیفیت و چگونه زنا بعد از آن
 هرگاه بیان کردند کیفیت زنا را خواهد پرسید
 از ایشان وقت زنا را پس چون بیان کردند وقت زنا را که
 بسبب آن تقاضا دهد قهر شود یعنی مدت یکماه از وقت
 زنا تا ادای دهد تا ایشان نکذشته باشد خواهد پرسید
 از شاهدان که واکه باو زنا نموده است بعد از آن
 خواهد پرسید کجا زنا بعد از آن چون بیان کردند
 مکان زنا را و قاضی شاهدان را عاقل میداند در بیعت

- خواهد پرسید آنزنا کنند که حصن هستی یا غیر حصن
- پس اگر گفت زانی که من حصنم یا شهادت دادند
- شاهدان بر حصن بودن او در صورتیکه زانی خود انکار
- کرد بعد از آن در صورت اقرار زانی با حصان خواهد پرسید
- حاکم او را از معنی احصان پس انکر وصف کرد احصان
- را هر چه می باید ستکسار خواهد کرد قاضی او را واگذر
- وصف نکرد احصان را زنا کنند و حال آنکه ثابت
- شده بود احصان او بشواهی کواهان در این صورت
- خواهد پرسید قاضی شاهدان را از معنی احصان پس هرگاه
- بیان کردند احصان را بود چه که باید واجب می شود
- رجم زنا کنند و اگر گفت زانی که من غیر محصنم و نیز
- نهادن آن گواهی بر احصان او ندادند صد قانی یا نه نه
- خواهد شد و اگر نهی شناسد قاضی شاهدان را در این صورت
- قیه خواهد کرد زانی را تا وقتی که ظر شد عدالت
- شاهدان کذا فی المحيط * مساله * ... ا عواهی
- دادند چه سار کس بر مردمی بزبان لک کرده شده
- شاهدان از کیفیت زنا و حقیقت آن و گفتند شاهدان کنند

و بساده برین چیزی بخواهیم گفت و در صورتی که
 ایسان مقبول نخواهد شد لیکن حد نیست بر آن شهادت
 بسبب کامل بودن عدد ایسان و مرا که کمال و تمام بودن
 عدد شهادت مانع است از واجب بودن حد بر آن
 چنانچه اگر شهادت در حد و آن را چهار نفر بخواهند
 در صورتی که حد نیست کامل بودن عدد و واجب نیست
 و هیچ من اگر نمی گویند یعنی از شهادت آن کیفیت و ماهیت
 و بنا را و بعضی دیگر می بینان شهادت در صورتی که ثابت
 حد کرده اند و خواهند بود بر وانی و نه بر شهادت کذا فی
 المیسوط لیس من الایة السرحسی * مسئله * ثابت می شود
 و بنا را وانی کند کذا فی البحر الراتب * مسئله *
 اعتبار نبوده نه پس اقرار را کند بر عین قصاصی
 که او را ولایت و اختیار نیست در اقامت حد شهادت
 که اقرار چهار مرتبه کرده باشد تا یک قبول نبوده
 نخواهد شد شهادت و اهانت بر آن اقرار است با سبب اینکه بر
 نیز خاص کرده است کذا فی التنبیه * مسئله * ضروری است
 که اقرار در صورتی باشد و بگذشتن طالع بر نبوده باشد و در حد

نخواهد شد مرد کند اگر اقرار کرد بتوشتن یا باشاره
 و همچنین قبول نمود « نهی شود شهادت بر آن کنند
 بسبب احتمال این که دعوی کنند مرشبه را کذا فی النهر
 الزانیل * مسئله * اگر شخصی اقرار کرد که زنا کرد
 با زنی که با زنی اقرار کرد که زنا نمود یا مردی
 گنگ در این صورت مدعی نیست بر هیچ یکی از آن هر دو
 کذا فی فتح القدر بر و همچنین اگر اقرار کرد مردی
 بزنا پس ظاهر شد میباید یعنی آلت مردی بر بدن یا
 زنی اقرار کرد بزنا پس ظاهر شد که رفتار است یعنی
 زنا چنانچه است مسئله است باینطور که زنان بخیر دادند پس
 از حد زنی که رفتار است و نیز ضرر و است که گدایب
 ممکنه اقرار کنند زنا را دیگر از آن مرد و زن تا اینکه
 اگر اقرار کرد مردی بزنا و زن نسبت بدو غی کرد
 او را و یا زنی اقرار کرد بزنا و مرد نسبت بدو غی
 کرد و بر این هر دو حد نیست نزد امام اعظم رحمه الله
 کذا فی النهر الغایق و ضرر و است که زنا فی در حال
 هشیاری باشد تا آنکه اگر اقرار کرد در حالت مستی

حد رده خواهد شد کذا فی النصارا رکب * مسأله *

اگر آیه و حد منع ممکنه صحیح بودن اقوات را موجب
شده میگردد و حقاری کذا فی حرانة البعثن * مسأله *

اقرار آنست که اقرار کند بالغ و عاقل هر خود بر سا
چهار مرتبه در چهار مجلس خود کذا فی الهدایة و بعضی
عنها گفته اند اعتبار کرده خواهد شد چهار مجلس و ص
و اول اصح است کذا فی السراج او شایع و همین صحیح *

است کذا فی شرح الطحاوی * مسأله * اختلاف مجلسهای
اقرار گفته یو با سوط است یو میا کذا فی الشیخ
پس اگر اقرار کرد چهار مرتبه در یک مجلس در صورت
آن اقرار بهر لم یک اقرار است کذا فی الجوهرة
الدیرة * مسأله * اگر اقرار کرد در هر دوری یکمرتبه
بیا اقرار کرد دو هر ماهی یکمرتبه پس حد رده خواهد
شد کذا فی الظهیرة و اختلاف مجلس آنست که بار کرده اند
از اقسامی در هر مرتبه که اقرار کند پس ورود تا آنکه عاقل
ستودا بطرود ص بعد از آن بیامد و اقرار میباید کذا فی الکافی
* مسأله * سرآورد آنست برای امام که سار دایم اقرار

گفتند: برآز اقرار و اظهار نباید کراهت را و بفرماید بدو
 کردن اقرار میکنند: کذا فی المصیط: * میسله: * چون
 اقرار کرد چهار مرتبه نظر نباید در حال او قاضی پس اگر
 دریافت که مقرر صبیح العقل است و این را مردم نیست که
 چنان است اقرار او نخواهد بر سید او را قاضی از زنا
 بپاها و یعنی با اینکه زنا چه چیز است و چگونه است آن زمان
 با که نیا کرد و کجا زنا کرد از برای احتیال شبی در امور
 بعد کوری: کذا فی المصیط: ایسر خسی: * میسله: * بعضی
 گفته اند که نیت خواهد بر سید قاضی زنا کنند و از آن زمان
 چرا که قدیم شدن و گهنة شدن زمان شهادت را منع میکند
 فد اقرار او واضح آنست که خواهد بر سید زنا کرد اگر چه
 احتیال به اید که زنا کرده باشد در وقتی که کودک بوده
 است و چون بیان کرد این همه را و ظاهر گشت زنا می او خواهد
 بر سید او را قاضی آنرا احصان او پس چون گفت که متعین
 است خواهد بر سید او را از احصان بپاها و یعنی احصان
 چه چیز است پس اگر و صیف کرد احصان را بشرط آن که دأرگ
 حکم نماید قاضی بر جم آن زنا کنند: کذا فی التنبین

* مسئله * اگر گفت اقرار کنند که من محض نیستم و
 شاهدان گواهی داده اند که او محض است رحم خواهد
 کرد اما کذا فی المحيط * مسئله * سنت است تلقین
 نمودن قاضی را بگوید که شاید تو بوسه داده
 باشی یا که شاید تو در بعل گرفته باشی یا شاید که تو بشم
 و طی کرده باشی و گفته است در اصل که بگوید قاضی که شاید
 اقرار نکند اگر چه با شکی آن زن را یا و طی کرده باشی این
 را بشنیده و مقتضی آنست که تلقین کند او را حرمی که دفع
 نکند از بار الامر و کذا فی البکر المرافع * مسئله * اگر
 گواهی داده چهار گواه از مردی بر ناپس اقرار کرد
 و آنرا بگفت یکمربعه مرد خواهد بود و بگوید و طی بوسه
 و حی و الله حرمه بخواهد شد و همان اصح است کذا فی
 الکافی این اختلاف در وقتی که اقرار بعد از قضای
 باشد اما اگر اقرار پیش از قضای باشد پس ساقط می
 شود حد باتفاق علما کذا فی فتح القدر * مسئله *
 چهار مرد گواهی داده در نزدی بر ناپس اقرار کرد
 آن مرد بعه اتر سهادت ایسان بستر انکار کرد

و رحم نکرد، خواهد شد و قاریان نزد او خواهد شد کذا فی
 الا یصح * مسأله * هرگاه ثابت شد حد را بر مردی
 و شهادت شاهدان و او حصی است یا غیر حصی پس چه منکح
 قائم گردد، شد مرا و بعض حد که گریخت پس تعاقب او بود و بد
 بیاد هائی قاضی و آوردند همان ساعت قائم کرده خواهد شد و بر
 باقی حد کذا فی الميسوط للشیخ الاکبر السرخسی و اگر بعد
 از چند روز یا بتند حد یساقط خواهد شد کذا فی
 العتایه * مسأله * قومی و بنده ذرا قرار در نامثل
 مسلم آزادند خواه مادران یا سدان بنده خواه محکوم
 کذا فی الميسوط للأمام السرخسی * مسأله * شرط
 نیست حاضر شدن مولد را قرا و بنده بزنا و شرط نبودن
 شده است حضو و مولد و سادات بر ناحوا که میرسد مولد را
 مکه قدح کند در شاهدان کذا فی خزانة البغیة
 * مسأله * اگر اقرار کرد حصی یعنی بیتایه بزنا و شاهدان
 نکو اذن دادند بر و بزنا حد نزد او خواهد شد و هیچکس
 است عین یعنی نامرد کذا فی فتاوی قاضیخان * مسأله *
 هرگاه اقرار کرد تا بینا بر ناحوا نزد او خواهد شد * مسأله * اگر

به شخصی اقرار کرده که زنا کرده است بپزند یا نه صبیحه که
 چپایع نهاده می شود مثل او پس لازم است بر او حد و اگر
 اقرار کرد زنی که زنا کرده است یا مردی دیوانه یا با کودکی
 پس حد نیست بر آن زن کذا فی الايقاع * مسأله * هرگاه
 اقرار کرده مردی که زنا کرده است یا زنی که نسی شماسد او را
 حد زده خواهند شد و نیز در دو هیئتین اگر اقرار کرده که زنا
 کرده است با فلان زن و آن زن غایب است حد زده خواهند شد
 از روی استصحاب کذا فی فتح القدیر * مسأله * گفته است
 در صبیحه و چپایع مع صغیر که مردی اقرار کرده چهار مرتبه
 که زنا کرده است با فلان زن و آن زن میگوید که در نکاح
 آورده است مرا یا آنکه اقرار کرده زن بفرنا بفلان مرد
 چهار مرتبه و آن مرد میگوید که در نکاح آوردم آنرا
 پس حد نیست بر یکی از اینها و بر آن نیز لازم است که مهر
 بدهد کذا فی المحيط * مسأله * علم قاضی حجت نیست در حد ها
 یا چپایع صمایه اگر چه قیاس تقاضا میکند اعتبار علم
 قاضی را کذا فی الکافی فصل در بیان چگونگی حد ها و اقامت آن
 در شکایات واجب شده و زنا کنندگان به شخص است رجوع خواهند کرد

اور اقامتی مسئلہ تا اینکه میرد و بیرون فرستد و ناکند : یا
 قاضی بزمینی وسیع کذا فی الہدایۃ مسئلہ احتیوان رحم
 نیست کہ رانی ترا دو سالع و عاقل و مسلم یا بد و در
 نکاح آورده باشد زنی ترا در اینکاح صحیح و بد حول کرده
 باشد بآن زن و مرد و در صلب احصان هم ناشد کذا فی
 الکا فی پس خصمی نخواهد شد بسبب حلوتی کہ و اغلب میکند
 مهر و عدت را و خصمی نہیں شود بسبب حیاعی کہ در نکاح و سدا
 کرده است و نہ بسبب حیستاع در نکاح صحیح و قنیکہ
 گفته باشد مرد زن خود را ان تر و چنانک انسانج
 طالق یعنی پیش از نکاح گفته است کہ اگر در نکاح ترا
 ترا پس تو مطلقہ هستی چرا کہ طلاق واقع می شود ترا و
 بہرچہ در عقد پس و طلاق نہیں آید آن زن و بعد ازین عقد برنا می سوزد
 لیکن بسبب این قسم زن احد و احب نہیں شود از برای شبہ اختلاف
 علیہا و بہرچہ نمی حد و احب نہیں سود اگر در نکاح
 در آورده مردی مسلم زن مسلمہ را بغیر از سہادان
 و بحول کرد بآن زن کذا فی اللیسوط للامام السرخسی * مسئلہ *
 و میرد در حول ایلان است در قبیل یعنی دخول در اندام نہانی زن

و نیز وجیهی که واجب میکند غسل را و شرط کرده شده است صفت احصای
 پدر مرد مسلمان و زن مسلمان در وقت دخول تا اینکه اگر دو بند
 در حالت بندگی در ایشان وطن بنکاح صحیح شد بعد از آن
 آزاد شدند محصن نخواهند شد و همچنین آزادگان و همچنین
 محصن نیز بشود مرد آزاد اگر در نکاح آورد کنیز را یا صغیر
 بهین دختر ناپلغ را یا زن دیوانه را و وطی کردن آنها
 و همچنین اگر مسلمان در نکاح آورد نر و انزال کتاب
 یعنی نر و نسا و بی وطی کردن بان زن و همچنین اگر شوهر
 موجود بود بیکنی ازین صفتها میگذرد و آن زن آزاد
 و عسقله و ناپلغ و مسلمیه بود باین طرز که اسلام آورد
 پیش از اینکه وطی کرده باشد آنرا زوج او که اگر غیر
 مسلمان بود از اسلام آوردن و بی وطی کردن با وی زوج
 او قبل از آنکه جداگی کرده باشد محصن خواهد بود
 و زمین آن زن پس از آن زن محصن نمی شود باین
 دخول که از الکافی * مساله * اگر دخول کرد بان زن بعد از
 مسلمان شدن و بعد از آنکه زن و بعد از هوش آمدن وی محصن
 نمیشود و شرطی که در هیچ شریعت و پاکدامنی و بی اثر نادرین

احصای رحم کذا فی المیسوطه بالامام الشریح * مسأله *
 اگر در نکاح ۷ مهر درین ارادی مسلمیه بود و هر دو مستحق آنند
 پس مرتد شدند هر دو با هم باطل می شود احصای هر دو پس و قبیله
 مسلمان شدند به هر یک کرد احصای ۷ مهر درین تا آنکه در حول کند
 مردان و زن بعد از اسلام کذا فی فتح القدیر * مسأله *
 اگر مرتد شد مردی بعد از وجود احد و بعد از آن مسلمان شد
 تا ربه رده حواش شد و سکنسا و نکرد حواش شد
 و هیچ زن تا زیاده ای بی ربه هرگاه و احب همان تا زیاده بود
 پس اگر مرتد شد کذا فی العتایه * مسأله * اگر را ایل شد
 احصای را آنکه ثابت شده بود پسیت جذون و اضطر ابی حقل
 پس و قبیله مهر ۷ بعد احصایش عود می کند و نه درای
 دوسه رحبه الله احصایش عود نمی کند تا آنکه در حول کند
 نازن بود عدد را آنکه بهوش بیاید کذا فی البصر الراقی
 * مسأله * بابت می نبود احصای باقرار و اسنادات و می بود
 یا نک مرد و درین کذا فی حرایه المعتیمین * مسأله * اگر نکاح
 کرد مرد در حول را بعد از وجود جمیع سرائر پس اگر آورد
 در آن در مردی را در مد تمکه ممکن است که آن مرد باشد

پس اگر در اینده خواهد شد آن مرد موطی کنند از زوجه شرع

کذا فی التبیان * مسئله * شهادت بر احصان میافتنده شهادت

بر مال است که ثابت می شود بنشأوت بر شأوت کذا فی الايضاح

* مسئله * نمی بسا کنند اگر بنده میسلمان برای نمی است

پس شهادت در این دو کافر نمی که مولا یا او آزاد کرده است

آن بنده و ایش از ثواب مستحبی که چه صحیح شرک اخصان را

قبول نهوده نمی شود شهادت آنها کذا فی الکافی

* مسئله * زن مردی هرگاه اقرار کرد که خود کنیز است

است پس آن مرد زن را که در جم کرده خواهد شد و اگر زن اقرار

کرد بکنیز بودن پیش از آنکه دخول کند مرد بسا آن زن

و بعد از آن زن را که مرد بسا وی رجیم نهوده نمی شود از زوجه

استحسان * مسئله * مرد می نکاح کند زنی را بغیر از ولی پس دخول

کرد بآن زن ابویوسف رحمه الله گفته است که هر دو محصن نهی میشوند

پایین نکاح چرا که ایی نکاح غیر صحیح است قطعاً از جهت

اختلاف علیها و اختلاف اختیار در بین نکاح کذا فی صحیح

الشرعی * مسئله * سزاوار است از برای قاضی که پسرده شاهد اثر را

اثر احصان که احصان چه چیز است پس اگر گفته اند در آنچه در

میفرزند که در نکاح آن مرد زن آن را و دخول محرمه بآنها
 پس بر قول این جتید و ابی یوسف رحمهما الله اکتفا کنه
 قاضی بقول شاهدان که دخول کرد بآنها خلاف کرده است
 و محرمه رحمهما الله و اتفاق کرده اند علیها بر اینکه قاضی اکتفا
 ننخواهد کرد بقول شاهدان اگر گفتند که من کرده آن زن
 را یا پس کرد آن زن را و اجماع کرده اند علیها بر اینکه
 اکتفا نخواهد کرد قاضی بقول شاهدان اگر گفتند که چنانچه کرد
 آن زن و یا متعه کرد بآن یعنی مجامعت کرد و در بقای مجامعت است که
 اکتفا کند قاضی بر گفته شاهدان نه غسل کردن آن زن کذا فی المحيط
 * مسئله * اگر گفتند شاهدان که آن مرد زن یا نزدیک
 شد بآن زن اکتفا ننخواهد کرد قاضی باین قول کذا فی المیشروط
 لشمس الایمة السرخسی * مسئله * در منتقى روایت کرده است ابراهیم
 ابن محمد رحمهما الله که اگر خلوت کرد مردی با زنی خود بعد از آن
 طلاق داد آن مرد پس گفت مرد که وطی کردم من آن زن را
 و گفت زن که وطی نکرد من پس مرد محصن می شود یا قراخود
 و زن محصن نهی شود از جهت آنکه از خود و غیر چنین اگر دخول کرده
 بآن زن و طلاق داد آن زن را و گفت آن مرد که آن زن را نزد

و میسلمان است وزن گفت که من نصرانی بودم کذا فی المحيط
 * مسأله * اگر جماع کرد در دبر زنی بخصی نخورده شد
 کذا فی المختصرات * مسأله * مستحب است مرآم را که حکم کند
 جماعت مسلمین را برای حاضر شدن در اقامت رجم کذا فی الشیخی
 * مسأله * سزاوار است آنرا برای مردمان که صفت بکشند وقت رجم
 مثل صغایر آنها و هرگاه که سنگ انداخت جماعتی باز پس کردند آن
 جماعت و پیش آیند دیگران پس سنگ زنند کذا فی البکرم الرافی
 و السراج الوهاج * مسأله * پاک نیست هر شخصی که سنگ مردان
 زانی را قصد کند بقتل او مگر وقتی که نه اراحم بکرم او
 باشد چرا که مستحب نیست از برای آن که قصد کند رقتل آن
 زانی کذا فی فتاوی قاضی خان * مسأله * هرگاه واجب شد
 رجم به شهادت واجب است ابتدا بر جم از شاهدان
 بعد از آن از امام بعد از آن از بزرگان از دیگر مردمان تا اینکه اگر خود
 نرا بازدارند شاهدان از ابتدا نمودن برجم ساقط خواهد شد
 حد از مشهود علیه یعنی از زنا کنندگان و شاهدان را حد نخواهند
 زد چرا که سنگ نزد ایشان دلائل صریح نیست که آن
 شهادت خود پر گشته اند کذا فی فتح القدر و همچنین

برآوردن می شود و هرگاه امتناع نبرد آنرا بقتل او رساند و درین
 بکروان شاهدان کذا فی التبیان * مس * در یک شبه
 شاهدان یا هر یک یکی را یا یسان ساقط می کند حد را
 و هر یک در ساقط می شود هرگاه که غائب شده و شاهدان
 یا یکی را یا یسان در طاهر او روایت * مسله * هر یک
 ساقط می شود حد به پیش آمدن حیثی که بیرون می کنند
 شاهدان را از اعلیت سها دست حساب که اگر مرتد شد یکی
 شاهدان یا کور شد یا کتک شده یا فاسق شده یا قذف
 کرده یا حد رد شده و فرق نیست در این عسرها
 که پیش از قصای قصای یا سدی بعد از قبل از
 اقامت حد * مسله * اگر بود بعضی از شاهدان
 دست بریده یا پاره کرده قادر نیست مکافات ختن و حاضر
 شدن در حایم رحم سکه خواهد انداخت و اقصا و اگر مرده
 شد دست ساقط می بعد از تهادت سازد اسده خواهد شد
 اقامت حد یعنی حد بخواهند زد کذا فی فتح القدر گفته
 است ابو یوسف در آن که موت شاهدان و غیبت آن باطل
 نمی کند حد را و همین اخذ می کنیم ما کذا فی الحایم

* مسئله * هرگاه کسی باشد مشهود علیه غیر مختص من گفته است

خاتم ... قامت حد باید کرد بر زنا کننده در

موت شاهدان و غیبت ایشان و باطل می شود حد در جایی

که سواهی غیبت و موت شاهدان باشد کذا فی غایة البیان

* مسئله * اجتهاد گزیده اند علیها برای نیکه و جمیع خدوها

سنوایی و جرم واجب نیست ابتدا از شاهدان و نه از امام

کذا فی الذخیره * مسئله * قاضی هرگاه امر کرد

مردم را بر جرم زانی گنجایش هست ایشان را که

سنگ بزنند زنا کنند را هر چند که پنجم خود ندیده باشند

ادبی شهادت را و روایت کرد است این سنه از

مسند رحبه الله که ای زوقی است که قاضی فقیه باشد

و عادل باشد اما اگر قاضی فقیه باشد غیر عادل یا عدل

غیر فقیه گنجایش ندارد سنگ بزنند و ناکند را

تا آنکه پنجم خود ندیده باشند شهادت را کذا فی

الظهریه * مسئله * اگر زنا کنند خود مقرر بود ابتدا

خواهد کرد پس سنگ زدن آن امام بعد از آن مردمان و غسل

ماده خواهد شد و کفن پوشانیده خواهد شد و نیاز ندارد خواهی

پس بلند کنند او را خا رب یا لایه و بر چرخ و متع
 گفته اند که مد آنست که کس ده
 بعد از رپن و اینها که مذکور شدند حد کرده نبوی شود
 چرا که ریاضه است در مستحب کذا فی الاله ایه
 * مسله * می رنقد تا ریانه را متعرق و حبیغ بدن او
 سواي فرج و روی و سر کذا فی العنایه * مسله * حبج
 نبود، نهی شود میان رحم و خلط و مخص و در حلد و اجلاي
 و طری در بکر و اگر امام مصنفین یبند حکم به تعریف نماید
 بقدری که داند و این که هست تعزیر و سیاست است نه حد
 و مخصوص نیست این سیاست بر ثابله حاکم است و در حنایتی
 و اختیار در این بدست امام است کذا فی الکافی و تفسیر
 کرده است تعزیر براد و نهایه بحبس و این احسن است و فرد
 قشاده قندها سه امر احراج او و مسوی اقلیم دینگر کذا فی
 لیبر الراي و کذا فی التبین * مسله * هرگاه واحد شود
 هر مریض حد اگر حد و حم یا سدا قامت کرد، حواحد سه
 بر او در حبل و اگر تا نه باشد اقامت حد نهی نکند
 تا اینکه این بیساری به سر و وصعت کامله بیاید و مگر

که تا امید می آن به شدن از حاصل شده
 باشد و اگر کسی هنگامی که میزند بر او کذا فی الظاهر
 مسئله * اگر مردی به نیکویی باشد که امید داشته نباشد
 شود بتر باشد و او مانند شد یا آنکه حد اج ضعیف
 و اضعاف بسیار شد یعنی پیش از مدت وضع را کیده باشد
 پس نزد ما حد زده خواهد شد نه نفع بکنکار که در آن
 حد شهر را باشد و ضرر و زیان که بر بدن و بی ضرر
 از شهر را و شهر را با آنکه ضرر از شاخه ای درخت خرما
 و شکال یکسر عین خوشه خرما و بر آنچه همین است که گفته شد
 ضرر و زیان است که در بدن هنگامی نهاده شود تا عین خرما
 کذا فی فتح القدیر * مسئله * زن آنکه از قضاوت
 حد بر اینها بیست و نه مرتبه در ایض اند و حایض بیست و نه مرتبه
 الی این است تا آنکه از نظر کشیده نباشد و بیرون
 آمدن او از حیض کذا فی الظاهر * مسئله * زن حامله
 هرگاه زنا کرد حد زده نیست شود در حالت حمل خواه جدا و
 تا زکویه باشد خواه در جمیع ایام حبس نهاده می شود
 حامله اگر زنا یا او بگواهان ثابت شد یا شد تا آنکه

و زانی که موجب حد نیست *

موجب حد است آن که با دست

* مسله * اگر حرام محض گردد، مجامع شود حد

و اگر را زاعت در آن شبهه وارد شود حد کذا فی

فتاوی قاضی خان مسله * شبهه حیرتی است که مسایه

بثابت یعنی مسایه حد است و حال آنکه در واقع

ثابت نیست و آن بچند قسم است یکی شبهه در لغت است

و آن نامیده می شود به شبهه اشتباه و آن نیست

که این برده شود غیر دلیل حد را دلیل و آن شبهه

اشتباه متکلف و یا فقه می شود در حق شخصی که مستند

شود بر او حق شخصی * مستند نیست در هر دو

است از مرتبه طلب برای تکلیف پس اگر دعوی

کرد که ارجوح کیا قوی که آن زن حلال است بر وی

حد زده نمی شود و اگر در حق نکرد حد زده می شود و اگر

و قسم دوم شبهه در محال است و نامیده می شود به شبهه حکمی

و آن است که دلیل حد را در محال است و این

در مرتبه مایه پس اعتبار نهاده می شود

مسئله ۶ اگر دعوی کرد بکن ازان

خفته ظن را یعنی گفت گمان کردم که بر من

حلال است و دعوی بکن دظن را و بکنری حد زده نهی شود

هر دو را تا آنکه اقرار کنند هر دو که میوه انستند حرمت را

کذا فی الکافی * مسئله ۷ اگر بکی ازان د و قایب بود

بس گفت آنکه حاضر بود دانستم این را که بر من خرام است

حد زده می شود حاضر که انست و قاضی خان * مسئله ۸

اگر وطی کند کنیز برادر خود که کنیزم خود را و گفت گمان

بردم که آن کنیز حلال است بر من حد زده خواهد شد

و هیچ بن حکم است در جمیع احکام سوای تراست و لا د

کذا فی الکافی و هیچ بن حکم است هرگاه که وطی

نکرده کنیز ذات محرم نزن: ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^۹

استه میان او و آن غیر او * مسئله * هرگاه T زاد کرد

و T نیز پسر او را از او زاده کند، از

برای شریک خود و زن بیایع کرد آن کنیز زده، نه بشود

و اگر چنانچه زن آن کنیز T شریک دیگر

که T زاده نکرده، داشت حظه خود را حد زده، خواهد شد

و اگر T کنیز سعادت کرده است پس اگر وطی کرد با وی

معتق حد زده، خواهد شد و اگر و طی کرد با وی

شریک دیگر حد زده، نخواهد شد. کذا فی

خبر آنه المغتدین و همچنین است جواب در جایی که

اگر چنانچه کنیز او را ببرد و T زاد کرد، است. نصیب

T کنیز خود را بستر و طی کرد با آن کنیز حد نیست بر وی و

اگر او را ببرد و طی کرد با او، مسئله * اگر T از او کرد کنیز

خود را در حال وطن کردن بعد از آن بیرون آورد و با او

داخل کرد و در همان مجلس حد زده نخواهد شد کذا فی خزانة

المغتیبین * مسئله * اگر مرد شد آن زن و حرام شد بر او مردی

حرام شد آن زن بر T نه بر سبب بیایع ماد و زن یا حرام شد

آن زن بر سبب بیایع دختر یا حرام شد آن زن بر سبب مطاوعت پس

آن مرد استرآن مودجیاع کرد بآن زن و گفت به اهل بیت انبیا علی
 حرام یعنی دانستم که آن زن بر من حرام است ~~خدی نیست~~
 و آن مرد و همچنین اگر در نکاح آورد پنج زن در یک عقد یا
 در نکاح آورد زن پنجم را که چهار زن در نکاح داشت یا در
 نکاح آورد و او از خود و یا در نکاح آورد مادر زن خود را
 پس جیاع کرد آن زن را یا در نکاح آورد و زن را به عقد
 و احب نبوی شود در این صورت ها اگر چه گفته باشد
 که دانستم این ها که بر من حرام ~~انکذا لی فتاوی قاضی خان~~
 * * * اگر وظی کرده می آن غنیمت آن ندگان کنیز بر او
 به از مال غنیمت بود پیش از تقسیم بعد از آن که بیرون
 آمد * * * بود غنیمتهای پسوی در اسلام پس حدی نیست بر او
 اگر چه گفته باشد دانستم که آن زن بر من حرام است
 و همچنین حدی نیست بر او اگر در الحرب با هم و طایع کرده
 است کذا فی السراج الوهاج و شبهه و عقد زن در وظی
 محرمی است که در نکاح آورد * است آن زن را پس حدی
 نیست بر او نزد ابی حنیفه و لیکن در مدعیان میشود از روی
 عقوبت یعنی تعزیر کرد میشود اگر علم به محرمیت آن

داشته یا شد و نزد صاحبین حد زده میشود اگر عالم
 بود بخدمت و اگر نه حدی نیست بر او و کذا فی الکافی
 و بر همین رفته است فتیه ابواللیث رحمه الله و بر همین است
 فتوی کذا فی المصنوعات * مسئله * گفته است استیجابی که
 بعد از پنج قول بی حلقه است رحمه الله کذا فی النهر الغایف
 * مسئله * متکوحه غیر وتری که در عدت غیر است و زنی
 که سه طلاق گرفته است بعد از آن نکاحی مثل محرم است اگر چه
 آنکس با اختلاف فیه بود یعنی علی اختلاف کرده اند که آن
 درست است یا نه مثل نکاح بغیر از شاهدان یا نکاح بغیر از
 وای پس حد بر وی نیست از روی اتفاق از جهت تمکن شهادت نره
 همه فقها و همچنین اگر در نکاح آورده کنیزی را بر زن
 آزاد یا در نکاح آوردن مجوسیه را یا در نکاح آوردن
 کنیزی را بغیر از دستور سیدان یا در نکاح آوردن بندگان بغیر
 از آن سید خود پس حد نیست بر او اتفاقا کذا فی الکافی
 * مسئله * هرگاه وطی بود ببلک نکاح یا ببلک یهین و هر وقت
 بسبب عارض شدن امریست پس این وطی باعث حد نمیشود
 مانند وطی کردن با زن حائض و زنی نفسا و تنی روزه دار

دزن محرم که اجرام بسته است و زنیکه وطن نموده شد بشبه
 و وطن زنیکه مظاهر کرده است آن زنیکه گفته
 که اینست علی کظهر امی یا با زنیکه ایله کرده است بان زن یعنی
 گفته است بن خود که این مدت با تو مشورت و مباشرت
 نخواهم کرد و همچنین بکبر مملوک که ای که محرم باشد هر دو
 بسبب رضایع یا بسبب صحریت یعنی بسبب خودیش زن یا باعتبار
 اینکه محرم از آن زن در نکاح نمیرد بود یا آن زن محرمی یعنی
 آنش بر است بود یا آن زن مبرجه بود اگر چه علم
 بحرمیت داشته باشد کذا فی المحيط * مسئله * با جارا
 گرفت زنی را که زنا کند بان زن یا جباری کند بان یا ثلثت
 مؤد بان زن که بخدی هذه الدراهم لاطاک یعنی بگیر این
 درههار اقا وطنی کنم یا تو یا گفت مگنی بیکذا یعنی قادر کن
 مرا از نفس خود یا این مبلغ پس آن زن قادر بر کردانید
 هد ند و نخواهد شد و زیاده کردند است در کتابی که
 نام او نظام است و لها مهر مثلها یعنی میرسد آنرا که بگیرد کاپین
 مثل خود را ورنج داده می شوند آن هر دو از روی عیوبت
 و حبس نهوده می شوند تا آنکه توبه کنند و گفته اند صاحبین

که چه زده نخواهند شد چنانچه اگر داده باشد زن و امالی
 بخلاف آن صورت که گفته یا شد بخدی هذله را هم
 لا یتبع یک چرا که متعده سبب ایساجت بود و را یتد ا پس شبیه
 با قوما ند کذا فی التیقاتی * مسئله * اگر گفت شخصی
 امیرتک کذا الا زنی بک یعنی مهر دادم ترا این قدر تا زنا کنم
 بتو حد واجب نمی شود کذا فی الکافی * مسئله * کنیز
 مردی هرگاه جنایت میدهد نکرد پشتم زنا کرد بآن
 کنیز و ای جنایت جدی نیست پرونده همه علیها و اگر جنایت
 یخطا بود پس زنا کرد بآن کنیز و ای جنایت گفته
 است ابو حنیفه رحمه الله که بر آن مهر دادم است بخوان صاحب
 کنیز بدهد کنیز را این ناکند یا اختیار کند فدیة او گفته اند
 صاحبین رحمه الله که اگر اختیار کرد صاحب کنیز دفع را یعنی
 کنیز را بعوض جنایت داده و ای جنایت که زانی است جدی نیست
 و اگر اختیار کرد فدای را بروی حد است * مسئله * هرگاه
 که بوسه داد مردی زن بیگانه را از راه شهوت یا نظر پسوی
 قسح او کرد از راه شهوت بعد از آن دم نکاح آورد ماد و آن زن
 دایا آن زن را پس دعوای که بآن جدی نیست پسوی اشکری

گفتند انستم که آن زن بر من حرام است در قول این حنیفه
 رحمه الله و باطل تهمی شود احصاء آن مرد یا این وطن تا آنکه
 حد ردء خواهد شد قاف آن مرد کذا فی فتاوی قاضی حای
 * مسئله * هرگاه بوسه داد مردی مادر زن خود را یا دختر
 زن خود را یا بوسه زد زنی پسرش و هر چند را یا بوسه داد پدر
 شوهر خود و انا آنکه حرام شد آن زن بر آن شوهر خود
 بعد از آن شوهر آن زن جماع کرد بآن زن حدی نیست بر وی
 هر چند که گفتند انستم که بر من حرام است شکذا فی التاتار
 خانیة * مسئله * بد را صل است که اگر سر یعنی کتک مواخذ
 بکند نهی شود بحد و تا و نه هیچ یک حدی از حدها
 اگر چه احرام را کرد یا شارت یا بکتا بن یعنی نوشتن یا گواهی
 دادند شاهدان بر تآییر آن کتک * مسئله * تشخیص که
 دیوانه می شود و آهوش می آید هرگاه در ناکردن وقت
 شوش مواخذ نهی شود و خواهد شد بعد پس اگر گفت رنا کرده ام
 در حال دیوانگی حد ردء نخواهد شد مثل بالغی که هرگاه
 گفت که زنیتم و انا صبی یعنی نرنا کردم در حالی که کودک
 بودم کذا فی المحیط * مسئله * تشخیص که رنا کرد

ردای الحرب یاد و الیغی بعد از آن آمد به چنانچه ما
 در ترمه نهی شود کذا فی الهدایه * مسله *
 کرد داخل شد سریه یعنی پاره از لشکر دودار الحرب پس
 زنا کرد مردی از ایشان خدمت ده نهی شزد و هله چمن امیز
 لشکر اقامت حدود و قصاص نهی کند کذا فی الکافی
 * مسله * اگر خلیفه غزا کرد یعنی به کافران جنگ
 کرد بنفس خود یا امیر شهری که اقامت خدمت نهی
 بر اهل مصر خود یا لشکر خود برای غزا بر اقامت
 حد و قصاص خواهد کرد بر لشکر یا خود دودار الحرب
 و این وقت نیست که ترناکر ده باشد و لشکر و اما لشکر لاحق
 شد با اهل حرب و زنا کرد اقامت خدمت نهی و نکود خواهد
 شه علیا گفتند که جز این نیست که آن امیر اقامت خدمت
 نخواهد کرد و لشکر خود در قتی که خاطر جیح دارد از
 آن مرد بکه اقامت خدمت می کند بروی که مرده نشود
 و لاحق نشود بکافران و اگر می ترسد از آن که مرده شود
 یا لاحق شود بکافران پس اقامت خدمت نخواهد کرد بروی
 تا آنکه بر آید امیر از دودار الحرب و داخل شود بهار الاسلام

کذا فی الظہیر یقہ * مسئلہ * ندی می حرکت زنا کرد بزن حریده
 مستامند و واجب می شود حد بر او زن ندی با تفاق علیا
 کذا فی الغیائیتہ و ہیچین اگر زنا کردہ بآن زن حر بن مستامن
 مردی مسلحان حد نر دہ می شود کذا فی قتاوی قاضی خسان
 * مسئلہ * حدی نیست بر مستامن و مستامند نر دہ ابی حلیہ
 و محبہ و حبیبہا اللہ مگر حد قد قبا یعنی حد شام * مسئلہ *
 اگر قادم گردد انیدہ بر نفس خود زن مسلحان یا زن کافر مستامن
 و پس نزد ابن حلیہ رحمہ اللہ حد نر دہ می شود زن مسلحان
 و زن ندیہ و نر دہ محبہ و حبیبہ اللہ حدی نیست بر هیچ یک و نزد
 ابن یوسف و حبیبہ اللہ حدہ خواہند زدہ را کذا فی الغیائیتہ
 * مسئلہ * ندی می زنا کرد بعد از آن مسلحان شد اگر ثابت
 شد نر دہ بر آن ندی با قرار و تی یا بگواہی مسلحانان دفع کردہ
 بطور حد شد آن ندی حد و اگر ثابت شدہ است بشہادت
 اہل ذمہ پس مسلحان شد حد قائم کردہ نہی شود بر و کذا فی
 البصر الرایت * مسئلہ * اگر زنا کرد مرد صحیح با زن
 دیوانہ یا با زن ضعیفہ یعنی زن خود زنا کرد کہ جتماع کردہ میشود
 مثل او حد زدہ خواہند شد آن مرد و این با تفاق

غایب است کذا فی الہدایۃ و همچنین اکثر نرنا کرد شد ضعیف
 بزنی کہ خواہد بود است واجب می شود در و حد شکذا فی تعظیم
 السرخسی * مسئلہ * اکثر نرنا کرد کودک یا بچہ نوئی
 یا زن عاقلہ در حالیکہ راضی باشد آن زن پس حد نیست
 در کودک و مجنون بلامخلاف و یا حد زده می شود آن
 زن یا ندیس بر قول علیای مناسر جمع اللہ حد زده نیست شود
 آن زن * مسئلہ * هرگاه نرنا کرد کودک بصبیہ پس حد
 نیست بر آن ہزد و و ہر آنست * مسئلہ * اکثر اقرار
 کرد کردک ہر نا لازم نیست شود او را هیچ چیز بسبب اقرار
 * مسئلہ * اکثر زنا کرد کودک با نرئی کہ بالغ بود
 پس بر د بکارت او و آن زن کراہیت می نمودہ کودک
 ضامن خواہد شد مہر را بخلاف آنکہ اکثر زن رضامند
 بود و اما صببہ ہر گاہ بخواند کودک و ایسوی خود و زن
 کرد کودک بآن دختر و بکارت و می برد پس لازم می آید
 بر آن کودک مہر * مسئلہ * کنیز ہر گاہ طلب کرد کودک
 ز او زنا کرد کودک بآن ضامن می شود مہر را کودک
 نکذا فی الذخیرۃ * مسئلہ * اکثر قادر کرد انید زن

نفس خود را بر من که خوا دید اول و احتیاجی شود
 بر آن خود و حد کذا فی محیط السیر * مسله * ۲۱
 شخصی اگر چه و جبر نکرد بی روی سلطان تا آنکه نفا کرد
 پس حدی نیست مر او را و احتیاجه و حبه الله اول من گفت که
 حد بتا یزد و بعد از آن هر گشت امر قول اول خود و گفت
 که حد نده ای خود اگر چه اگر چه و جبر کند او را غیر
 سلطان و گفته اند او یوسنا و محیط رحمتها الله که حد
 زده نی شود کذا فی فتح الله بر و هر چه است فتوی کذا فی
 اسرار حیه * مسله * ۲۲ اگر اگر چه و جبر نبود و شود
 بعد از آن قادر کرد اند و خود ده زده و نخواهد شد
 یا اتفاق علیا و معنی مکرر شد این است که گرا هیت داشته
 باشد تا وقت ایلا ح و اگر اگر چه و نبود و شود تا اینکه
 بخواد و قادر کرد اند و خود قبل از ایلا ح مطاوعه
 خواهد بود کذا فی حرانة العتاقی * مسله * اگر ربا
 نکرد مردی که اگر چه و دایا و نیکه مطاوع یعنی رضامنه
 بود حد زده می شود تا من مطاوعه پیش این حقیقت رحبه الله
 کذا فی فتح الله بر اگر و طوطی کرد مردی یا ام ولد بر

بخود پس گفت و انستیم که آن کثیر بر من احترام است بحدی که
 دوستی هر دو اصل آنست نه حد هرگاه ساقط شدن از یکی از این
 دو اثر آنی از یوای شبهه ساقط شدن از دیگری به جهت شرکت
 فعل چنانچه وقتیکه دعوی کند یکی از این هر دو نکاح را
 روایتی انکار کنند * مسئله * هرگاه ساقط شدن از
 جهت قصور فعل پس بایدد بد اگر قصور از طرف زن بود ساقط
 خواهد شد حد از آن زن و ساقط نمیشود حد از آن مرد چنانچه
 اگر زن صغیره بود که جهاج کرده می شود مثل او یا زن
 مجنون و یا زن میکره و یا زن خوابیده و اگر قصور از جانب مرد
 بود ساقط می شود حد از آن مرد و کذا فی السراج الوهاج
 * مسئله * اگر در نکاح آورد مردی زن پدر خود را
 بعد از آنکه بر یک پس را بگوید فرزند می از آن مرد گفته است فقیه
 ابو بکر بلخی که اگر اقرار کرد چهار مرتبه در مجلسهای مختلفه
 و طری را حرام می شوند زن و مرد هر دو وثابت نخواهد شد
 نسب پدر و گفته است فقیه ابواللیث رحمه الله که این قول این
 دوست و حید است و چه با الله و بهیمن اخذ می کنیم ما
 * مسئله * مردی زنا کرد با زنی مرده اختلاف کرده اند

باها در آن گفته اند: اصل مدینه که حد زده خواهد شد
 و گفته اند: اصل مصر که تعزیر کرد و خواهد شد و ج
 و خواهد شد و گفته است نقیه ابو اللیت و حبه الله که بهی
 و حد من کنیم ما * مسئله * مردی تر نا کرد با کنیری که مملوک
 و دیگری است و کشت او را بسبب جهاج در اصل مذکور است این
 امام مسجد رحبه الله که لازم آید برزنا کننده قیمت آن نیز و در
 نکرده است در این مسئله خلاف را را بود و سبب حبه الله
 و را مالی روایت کرده است از ابن حنیفه و حبه الله که لازم
 آید بر آن قیمت و حد شود و نیز گفته است ابو یوسف و حبه الله
 که بر آن قیمت است فقط و حدی نیست بر وی و بهی صحیح
 است کذا فی فتاوی قاضی خاں * مسئله * اگر تر نا کرد
 با تر نی آید پس کشت آن را بسبب جهاج و احب می شود و
 و نا کننده جدیدیت با حیا عفا کذا فی التبیین * مسئله * اگر جهاج
 کرد مردی بزن آید بعد از آن کشت آن زن را
 بخطا تا ای که واجب شد و یت و اجب می شود حد
 چرا که آن را و قتل خطا هر دو سبب مختلف واجب شده اند
 کذا فی الظهور * مسئله * اگر جهاج کرد بان زن بیگانه

بد و غیر فرج حد زده نخواهد شد از جهت اینست که طلاق با زنی در هر آن پس
 است از اوطاق کرد یا طلقی حد زده نمی شود. نزدایی
 حقیقه و جهت اولی آنست که تعزیر کرد و نخواهد شد و در نزدایی
 پس در آن خواهد شد تا آنکه توبه کند و نزد صاحبین حد زده
 می شود در حد زن نیست. ثانیا پس از آنکه زده خواهد شد با کفر محض
 پس شد بر جمیع کفر و خواهد شد اگر محض باشد * مسئله *
 اگر وطی در بد هر یک یا کنیز خود کرد یا با زنی خود خواهد
 آن زن را نکاح صحیح باشد یا فاسد حد زده نمی شود یا تلقی
 همها کذا فی الکافی * مسئله * اگر حادث کرد است اوطاق را
 خواهد گشت او را امام خواهد محض باشد خواهد غیر محض
 کذا فی فتح القدیر * مسئله * جدی نیست بر وطی کنند * مسئله *
 نزد ما کذا فی الکافی * مسئله * شخصی که سپرده شده
 او را غیر زن او و گفتند زن که آن زن و وجه نیست بر وطی کرده
 آن مرد بان نمی حد نیست بر آن مرد لیکن مهر واجب است
 بر وی چرا که انسان فریب نمی تواند کرد میسر زن خود
 و میان شهر آن بد و اول مرتبه مگر بشهر و بدن خیر واحد کفایت

میکند در او موزون و در معاملات و برای هر می اگر
 آمد کنیزی و گفت در ستاده است مرا و لای من بسوی تو
 دیدید حلال است و طی آن کبر را روی اعتیاد بر قول وی /
 و ثابت می شود نسب پسرا که از آن دانند آن زن مزقوبه
 و را حب می شود بر آن زن عدت و حد رده نباشد قارف
 او یعنی کسی که شناسد او را پس نا کذا ای عایة الیهان
 * مسئله * مردی در حمامه خواست خود رنی را یا بت در شب
 تاریک و برای وی رنی قدیم است پس مجامعت کرد با رنی که او را
 در جانی که او را بدید یافته بود و گفت که کیان بودم که آن زن
 امی است علیا گفته اند که قبول کرده خوا شد قول او و بعد
 از آن است برو کذا ای فتاوی قاضی حاکم گفته است ای
 حنیفه رحمه الله که اگر مردی یا بت در حمامه خود رنی را پس
 'حیاء کرد تا آن زن و گفت که کیان بودم که آن زن من
 است لازم است بروی حد اگر چه نا بینا بود کذا فی السراج الوهاج
 * مسئله * اگر نا بینا بخواند زن خود را پس احابت نبود غیر
 آن او و مجامعت کرد با آن زن گفته است مجامعت رحمه الله که واجب
 است بر آن حد و اگر اجابت نبود آن زن بیگانه و گفت که منم فلا

زن یعنی نزن شود پس جیام کرد بآن زن حد زد و آنرا هدهد و اگر
بود قتل نکند * خواهده شد قول او در بی ضرورت
قتل * دی قاضی * مسئله * مردی حلال کرد بکنیز
خود را بد پگزی پس وطی کردد پگزی آن کنیز حدی نیست بر او
کذا فی محیط السرخسی * مسئله * مسکرا بی یعنی محبت هرگاه
و نا کرد حد زده می شود و قتی که بهوش آید کذا فی السراجیه
* مسئله * هرگاه که خرید شخص کنیزی و آنرا به بیع فاسد و جیام
کرد با وی پیش از قبض یا بعد از قبض حدی نیست بر آن مشتری
و اگر قر و خنث یا کبچ کنیز خود را بشهر طخیار و وطن نکرد
آن کنیز را مشتری یا آنکه نتواند از برای مشتری بود
پس وطی کرد آن کنیز را با بیع پس حد نهد * بکش و اهد شد
نحوه عالم داشته باشد بکرمت یا نه داشته باشد کذا فی
فتاوی قاضی * مسئله * گفته است محمد رحمه الله
در اصل که اگر عصب کرد کنیزی را و نرنا کرد بآن کنیز
بسته رضا من شد قیمت آن کنیز را پس حدی نیست بر او
فرد همه علیا * مسئله * اگر نرنا کرد بآن کنیز بسته
عصب کرد آن کنیز را و رضا من شد قیمت آن و پس پنجا بی

قول ابی حنیفه و یحیی و رحمہما اللہ حد ما قعانیہ شد کذا فی الجعینا
* مسئلہ * مردی در پشت خود خود و قدیس آن مرد زن و بیست
در بالای آن مرد تا آن قفسه بر آن در حاحت خود را احیا
می شود بر آن زن و مرد حد کذا فی الظہیریۃ * مسئلہ * هرگاه
شخصی زنا کرد با کنیزی بعد از آن خرید آن کنیز را مذکور است
در طاهر الروایت کہ حد زده و خوار شد و نزد صاحب علم و هر چه چای
حد زده و خوار شد اگر زنا کرد با زنی آن زن را بعد از آن نام
لکاح آن مرد و هر چه چنین ذکر کرد * ابی سیح الا سلام در شرح
کتاب الحدود * مسئلہ * هرگاه شخصی زنا کرد با زنی
بعد از آن گفت خریدم دوم آن را حد نیست بر وی حواء
آن زن آن را داد بود یا کنیز * مسئلہ * هرگاه زنا کرد با
کنیزی و ستر گفت که خریدم آن را و صاحب آن کنیز
کہ شرط حیا بردارد گفت دروغ می گوید و نفر حتم من آن کنیز را
گفته است او خسته و رحیمه الله کہ نیست حدی بر وی و هر چه چنین
حدی نیست بر او اگر کعت خریدم آن کنیز را بوصفی معین
در شرط اجل کذا فی المحیط * مسئلہ * زن آن را داد هرگاه
که زنا کرد با بته * بعد از آن خرید آن بته را پس حد زده

ذی شود آن شخص را تا آنکه قنای فضا ضایع باشد * مسئله ٢

مهر نزنای بعد از آن دعوی کرد که خوریده

است و آن کتیز را به سندینا دعوی نکرد که

بخشیده است او را و تکیه یب او کرد صنا صبا

کنیز یا آنکه گواهی دادند شاهدان که آن شخص اقرار

کرد بزنا بعد از آن دعوی کرد نزد قاضی حیه و ایامع و

دفع کرده می شود از آن نزنای کننده چه کذا فی الحقیقه

* مسئله ٣ اگر نزنای کرد شخصی با زن بزرگ سال پس افضا

کرد یعنی هر دو را آن زن و ایکی کرد پس باید دید اگر

آن زن مطاع بود آن را بغیر دعوی شبهه پس بر آن مرد

حد است و هیچ چیز لازم نیست بر آن مرد در افضای آن

زن بسبب رضای وی بزنا و مهر نیست آن زن را از جهت

وجود حد و اگر آن زن بدعوی شبهه داند پس حدی نیست

بر آن مرد و چیزی لازم نیست بر وی بسبب افضا و واجب

می شود بر آن مرد عقر یعنی مهر مثل * مسئله ٤ اگر زن مکره

بود بغیر دعوی شبهه پس بر آن مرد حد لازم است نه بر آن

زن و مهر نیست برای زن بعد از آن دیدن شود در افضای

وَيَسِّرْ لَنَا ذُرِّيَّتَنَا لِمَا كُنَّا فِيهِ مَبْعُوثِينَ

۳۴. مرد ذاتی T ن زن: تمام و کامل و انحصاری زن می تواند

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰ اذ قلت دیت رَا یَعْنُو سَمُوْهُمْ خَصْمَهُمْ یَاۤاَیُّهَا اَکْثَرُ اَنْبِیَیْنِ

بمیرزا دعوائی شہید دارا رخت کھدائی نیست میرزا آن شہزاد و بعد از آن

أَكْثَرُ بُولٍ بَعْدَهُ مَعِي شِدَّةُ نَفْسٍ وَأَوْثَمُ أَسْتَبْرَافٍ وَأَكْثَرُ كِتَابَةٍ وَأَكْثَرُ

مَثَرُوا جِبْشِي سَمُوذَ وَظَاهِرًا لِرَوَايَتِ الْكَتَبِ بُولُسَ بَدَلَهُ

لَقَدْ نَزَّلْنَا سُلَيْمَانَ وَدَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامَ وَجَعَلْنَاهُمَا رُسُلًا وَمَا جَعَلْنَا لَكُمُ الْغِيَاثَ إِلَّا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

عقود مهرتوبه ایچ حقیقه و آینی ایوه ایفوخیه ایلد و اگوزون

صغیر کا بونہ کی وجہ سے کرب کی حالت میں شہر میں داخل ہو کر اس کے حکم کے تحت اس کے

لَمَّا زَامَهُمْ حَكَمُ رُبِّهِمْ بَرَكَ سَالَا اسْتَبَدَّ لَهُمُ الرَّبُّ فَزَالَتْ لَهُمْ مَلَكُوتُهُمْ

تختنا سا قضا شد، انرش نیرضانی آید و الله جل و علاه سالی بخلاف

المجلس الأعلى للدراسات والبحوث

وہ کہتا ہے کہ یہ سب کچھ اس لیے ہے کہ اس نے اپنے لیے ایک نیا راستہ بنایا ہے۔

جوت لکچر کورس لکچر سوڈ ملل اوپن اسر جوئس یندھ می سوڈ

لازم خواهد آمد و آن مرد سیوم حقه دیش و هر کامل و هدی

دیس میں ہر آن مرد و اگر بول آن زن یہ کہ پس شود صا من

مِنْكُمْ لَكُمْ فِيهَا مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُفْقَهُونَ

این حکم را

حکم الله که فی التبیین * مسئله

شخصی را بوطی واجب نمی شود چه باطل

بجای آن * مسئله * است بوطی را آن که

واجب می شود حد و نصف قیمت و اگر زن آزاد بود واجب می

شود حد و دست بالا خلاف علیا که فی التبیان * مسئله * هر

چیزی که مرتکب آن شد امام که فوق او امام دیگر نیست

و آن چیزی از آن جنس است که واجب می شود بارتکاب آن حد مثل

زنا و سرقت و شرب خمر و دشنام دادن و موافقت نمودن * مسئله * آن

مگر بقصاص و مال پس امام هرگاه کشت انسانی را یا تلف کرد

مال انسانی را موافقت کرده بخواند شد بچیزیکه تلف کرد

است و پیرا و اگر محتاج باشد قاضی بسوی منعه یعنی بسوی لشکر

و بسوی مسلمانان لشکر آید پس قادر خوانده شد بر استیفا

آن از امام پس اخذ کرد این کلام وجوب را که فی

الکافی * باب چهارم در شهادت بزنا و رجوع از آن شهادت

* مسئله * قبول نمودن نمی شود شهادت بر زن مکرر

شهادت چهار مرتبه آنرا در کتب مسلمانان یا شده که فی شرح

الطحاوی * مسئله * اگر شهادت دادند بر زن فاکتیر از چهار

بهر دنا پس قسم که شما دست دادید شهادت یا نه شخص یا نه
 شخص قبول نموده نمی شود پس شهادت واحد در دین است
 شاهدان را حد قذف نزد علیای ما * مسئله * هرگاه حاضر
 نباشند چهار مورد در مجلس قضای که شهادت دهند بر مری
 بر ناپس شهادت دادید کس یا دو یا سه و امتناع نبود
 باقی پس کسیکه شهادت داد است حد زده می شود
 حد قذف نزد علیای ما کذا فی المحیط * مسئله * اگر
 گواهی دادند سه کس از شاهدان بر زن و چهارم گفت
 که دیدم آن مرد و او را در یک لحاف پس حد زده نمیشود
 میشود علیه یعنی ناکتند و حد زده می شوند هر سه شاهدان
 و شاهد چهارم حدی نیست بر او ملکی و قتیکه گفته میشود
 اولاً که گواهی میدهم که زن را کرده است بآن زن بعد از این
 تفسیر کنند زن را باز چه ما گفتیم در این هنگام حد زده نخواهد
 شد کذا فی شرح الطحاوی * مسئله * اتّحاد مجلس شرط
 است آن برای صحت شهادت نزد ما تا اینکه اگر شهادت
 دادند در حالیکه متفرق اند یعنی یکی در یک مجلس و دیگری
 در مجلس دیگر قبول نموده نمی شود شهادت آن شاهدان

و نه که بشهادت دهد بر او پس نه آن زن را و نه هم بکس می زند و حد

نمی دهد بچواهد شد چرا که شهادت واقع شده است بر غیر موجب

حد و این لعطالی و نا کتیده : قزار نیست کذا لوفی نسج القدر

* مساله * چهار کس خواهی داد نهد بر مردی که بر نا کرد *

است تا بر نیکی نهی بشهادت می آید زن را بعد از آن که کند که

زنا کرده باشد زن خود زده نمی شود آن مرد و نه شاهد آن

* مساله * چهار کس شهادت دادند بر مردی که زنا کرده

است آن مرد با بی زن معین پس شهادت دادند دو کس از

ایسان که زنا کرده در بصره و شهادت دادند دو کس دیگر از

ایشان که زنا کرده با بی زن در کوفه حدی نیست بر آن مرد و نه بر

زن در قول علیها و حدی بر مرد و نکو افتد شد شهادت آن

نزد ملازم روی استیجسان * مساله * اگر شهادت

دادند چهار کس بر مردی که زنا کرده با بی زن پس

دو کس از ایشان شهادت دادند که زنا کرده است

با بی زن در رین خانه از بی سر لوده و کس دیگر از

ایسان که زنا کرده است و خانه دیگر از بی سر لوده

کرد و نکو اهد شد شهادت آنها * مساله * اگر شهادت دادند

چهار رکس بود. و شاهدت دادند و کس از ایشان
 نتوانست بگوید. و شاهدت دادند و کس
 دیگر از ایشان که زنا کرد زن روز شنبه یا شاهدت دادند
 و کس از ایشان که زنا کرد بآن زن در بالاخانه این سرا
 و گواهی دادند و کس دیگر از آن شاهدان که زنا کرد
 آن مرد بآن زن در بالاخانه این سرا یا شاهدت دادند
 و کس از ایشان که زنا کرد آن مرد بآن زن در خانه فلان
 که این است و شاهدت دادند و کس دیگر از ایشان که زنا
 کرد آن مرد با این زن در خانه این مرد دیگر پس حد نیست
 بر مشهود علیه در این هیئت صورتها و نه بر شاهدان نزد ما
 کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * هرگاه شهادت
 دادند چهار رکس که آن مرد زنا کرد بآن زن در بصره وقت
 طلوع آفتاب در فلان روز از فلان ماه که آن فلان سال بود
 و چهار دیگر شهادت دارند که آن مرد زنا کرد بآن زن
 در رکوفه در همین وقت که ذکر نموده شد و عینت پس
 حدی نیست بر آن هر دو کذا فی النهر لغا مکت * مسئله *
 اگر شهادت دادند و کس که آن مرد زنا کرد بآن زن در

گوشه ای خانه و شهادت دادند و کس دیگر که زنا کرده
 یا زن در گوشه دیگر از آن خانه حشر کرده و خوانند شد آن زن
 و آن زن هر دو از روی استعجاب و این از برای آن است که احتمال
 دارد که ابتدا ای زنا در یک گوشه خانه افتد و آنگاه آن در
 گوشه دیگر باشد و این وقتی است که خانه کوچک باشد چرا که
 احتمال دارد به آنجا ما بقتیم اما اگر خانه بزرگ باشد
 پس حد زده نمی شود * مسئله * اگر شهادت دادند چهار
 کس بر شخصی بزنا پس شهادت داد هر یکی از آن چهار کس
 که آن مرد ناکرده بماندن زن قبول کرده و خواهد شد شاه شاه
 آنها و حد کرده خواهد شد شهادت هر یکی از آن ها بزنا بیکه
 شهادت داده است بآن زنا صاحب آن شخص کذابی الکافی
 * مسئله * اگر گواهی دادند و شاهد که آن مرد ناکرده
 یا آن زن در یک ساعت از نزد و شهادت دادند و کس دیگر
 که آن مرد زنا کرده با آن زن در ساعت دیگر پس قبول نموده
 نمی شود این شهادت گفته اند علماء که این در وقتی است که
 شهادت دادند آن دو شاهد دیگر در ساعت دیگر که ممکن
 نیست مواقت میان آن دو ساعت یا این قسم که شهادت دادند

دو شخص که نمی‌توانند در یک ساعت از روز بیرون بروند و شهادت
 دادند و یکس و دیگر که بنا بر بیان زن در ساعتی از روز
 حیرت‌یاش دادند آن دو پس در یک ساعت از روز بیرون
 آمدند و زن که شهادت می‌دهد می‌گوید که من در آن ساعت از روز
 که در آنجا بودم در آن ساعت دیگر را که می‌توانم می‌شود
 و بنا بر آن ساعت قبول نمودم و می‌شود شهادت آن ساعت * مسئله *
 گفته است که هر چه در این باب است که در آنجا که می‌خواهی بدانی
 بر مرد بی‌نیازی پس شهادت در آنجا که زن و کس که
 آن مرد در آنجا که بنا بر آن زن و آن را ضعیف نبود و در
 شهادت دادند و کس دیگر که آن زن را رضامند بود
 گفته است ابوحنیفه رحمه الله که دفع می‌کنم حد از جمیع ایشان
 یعنی این مرد و زن و شاهدان * مسئله * اگر
 شهادت داده اند چهار مرد بر شخص که نمی‌تواند شهادت
 بیاورد زن و گواهی دادند از آن شاهد این که آن زن
 رضامند بود و شهادت داد چهارم که آن مرد بی‌نیاز و مجبور
 کرد آن زن پس بر قول این چنانچه رحمه الله اقامت حد کرده
 نمیشود بر هیچ یک کذا فی المحيط * مسئله * اگر

شهادت دادند سه کس از شاخه این نوزاد را و چیزی و بکن
 برضا مندی زن پس حدی نیست بر هیچ کس ام نوزاد این خنثی
 رَحْمَةُ اللهِ كَذَا فِي مَخِطِ السَّرْحَسِي * مسله * هرگاه شهادت دادند
 چهار شخص بر نوزاد اختلاف کردند در زنی که نوزاد کرده شده است
 بآن زن یا اختلاف کردند در مکان زنا یا اختلاف کردند
 در وقت زنا یا باطل خوانده شد شهادت آنها ولیکن حدی نیست
 بر شاهدان نزد ما کذا فی المبسوط للشیخ الاسلامی السرخسی
 * مسله * اگر اختلاف کردند شاهدان در جامعه که
 زانیه در برداشت یا در جامعه زانیه در هنگام
 زنا یا اختلاف کردند شاهدان در وقت جامعه یا در وقت
 زنا کنند یا در درازمی و کوتاهی نفس که بآن زنا کرده باشد
 است و یا اختلاف کردند شاهدان در وقت زانیه
 و لا غریب آن زن ضرر نفس رساند چرا که شاهدان اختلاف
 کرده اند در چیزی که احتیاج نداشته باشند بدان که آن چیز
 و همچنین اگر شهادت دادند دو کس از شاهدان که آن مرد
 زنا کرد یا زن سپید رنگ و دو کس دیگر که آن مرد زنا
 نکرد یا زن گندم کون ضرر نفس رساند چرا که این هر دو

و رنگ باریکد یگر شبیه اند پس اختلاف نبود در شهادت بخلاف
 سید و سیاه چون رنگ چر که اختلاف در بین دو رنگ ظاهراست
 * مسئله * اگر شهادت دادند و شاهد که آن مرد زنی را
 کرد بزن حبشیه و دوشاهد دیگر گواهی دادند که
 آن مرد زنا کرد با زن عرسا نیه یا دوشاهد گواهی دادند
 هر زن کوفیه و دو دیگر بزن بصریه و یا دوشاهد گواهی
 دادند که زنا کرد بزن حره و دیگران گواهی دادند
 که زنا کرد با کفیزی یا دوشاهد گواهی دادند که زنا کرد با زن بالغ
 و دو دیگر گواهی دادند که زنا کرد با زن نابالغ قبول
 کرده نخواستند شهادت آنها کذا فی التبرکات
 * مسئله * اگر شهادت دادند چهار کس که آن مرد زنا
 کرد در روز و نکر یعنی روز عید اضحی و مکه یا فلان زن
 و شهادت دادند چهار شاهد دیگر که آن مرد کشت فلان
 کس را همان روز و رکوفد قبول نبوده نخواستند شهادت
 هیچ یک از شاهدان و حدی نیست بر شاهدان زنا پس
 اگر حاضر شدند یکی اند و فریق و شهادت دادند و
 حکم کرد حاکم بگواهی آنها بعد از آن شهادت

دادند که یگران پیش شهادت آنها باطل است و گمانت خدا
 نکردند خراغ شد بر شاهدان و نا اگر چه آنها فریاد میکرد
 بخواه که کذا فی البسوط لشهین ولا منه الا سرخس
 * مسئله * اگر شهادت داده بر مردی که بر نا کرد
 با فلان زن و از آن غائب است پس حد زن خراغ شد آن مرد
 کذا فی فتح القدير * مسئله * اگر شهادت داده بر چهار
 کس بر نا بر زن و پس نهیدند او و از آن و گفته اند که این
 با کوه است حدی نیست بر مرد و زن و نه بر شاهدان کذا فی
 الکافی و همچنین اگر گفتند بر نا که زن زنا است
 یعنی و آنچه با عش بسته است یا گفتند که فرنا را است یعنی
 در فرجش عذیبی است سخت می افتد شجاع که مانع
 جهاج است حدی نیست بوجه کذا فی فتح القدير
 * مسئله * اگر شهادت داده بر مردی بر نا و آن مرد مجرب
 است یعنی الت مردیش بریده شده است پس حد زن نهید شود
 او را و نیز حد زن نهید شود و کذا فی البتین * مسئله *
 چهار کس خواهی دادند بر مردی بر نا پس آن مرد را محبوب
 یافتند بعد از و جسم پس دیت آن بر شاهدان است

و حدی نیست و اگر مشهود علیه زن بود پس ندیدند او را
 انسان بعد از رجوع و گفتند که آن عذر آری یعنی یا کفر است
 یا کفینه و تقاضاست پس همان نیست بر شاهدان
 و نه حد * مسئله * چهار کس گواهی دادند بزنا می مردی و شهادت
 دادند چهار مرد دیگر بر شاهدان که همان شاهدان
 کسانی هستند که زنا کرده اند با آن زن قبول نمودند و خواه
 شد شهادت هیچ کدام و نه اقامت حد کرده خواهند شد هر هیچ
 یکی از دو فریق شاهدان نیز برای شهادت نزد ابی حنیفه در حد و نزد
 صاحبین حد زده خواهند شد شاهدان اول از جهت ثبوت زنا می
 ایشان به سبب آنکه آن شهادت چهار کس داد است پس کشته
 شاهدان اول ناسف و زکر گفتند فریق دوم یعنی شاهدان دوم که آن
 فریق اول زنا کرده اند با آن زن و ساکت شدند و اجب میشود
 بر ایشان حد چرا که این شاهدان دوم گواهی داده اند بزنا می
 دیگر نه بر قائمی که شهادت داده اند بآن زنا فریق اول که افس
 محیط السرخسی * مسئله * اگر شهادت دادند چهار کس بر مردی
 و زنی بزنا و شهادت دادند چهار کس دیگر بر شاهدان که همان
 شاهدان زنا کرده اند بآن زن و نیز شهادت دادند چهار کس دیگر بر

شاهدان دوم که همان شاهدان دوم ذکر کرده اند بآن من حدی نیست
 بر وجه نزدایی حقیقه رحمه الله و نزد عدا حین حد نزد خواهند
 شد مرد و زن و قریب و سوا آن شاهدان حد نزد خواهند شد
 حد نزد کذا فی التبیان و اگر شاهدان حد دادند
 بعضی از شاهدان بر بعض دیگر بنظرنا ، لیکن شهادت دادند
 که حد نزد شده اند در قذف و باقی مسئله بحال خود
 است حد نزد خواهند شد مرد و زن بشهادت اولی
 کذا فی محیط السرخسی * مسئله * اگر گواهی
 دادند بنظرنا و شاهدان بند بودند یا کنار
 یا محدود بحد قذف یا بنا بیننا پس واجب نیست شری حد بر
 نیاکنند و واجب می شود بر شاهدان حد قذف کذا فی
 شرح الطحاوی * مسئله * اگر شهادت دادند چهار
 کس بر مردی بنظرنا و یکی از شاهدان بند بود
 یا محدود بحد قذف پس شاهدان حد نزد خواهند
 شد حد نزد نخواهد شد نیاکنند کذا فی الهدایة
 و اگر آن بند آزاد کرده شد و همان شاهدان
 باز اعاده شهادت کردند حد نزد خواهند شد مرتبه دیگر

چرا کرد و شهادت اول مسدود و بعد قذف شده بودند پس شهادت

آنها مقبول نظر شده شد و هیچ عقوبتی بآنها نگذاشته شد و شهادت دادند و حد

زده شدند و بعد از آن آنرا اندر نهاده شدند و اعاده شهادت کردند

حد زده نخواهند شد مرتبه دوم بخلاف کفار که اگر شهادت

دادند در مسلمانان بر آنها بعد از آن اسلام آوردند و گواهی دادند به مرتبه

در بنگر حد زده نخواهند شد * مسأله * از مسیح و رحمة الله نقل

است که اگر زبده شدن نزدی قدیمی از حد پس ظاهر شد که یکی از

شاهان بنده است پس شهادت داد و بعد چهار شاهد دیگر حد زده

نهی شود آن زمانی چه اگر آن حد باطل شد که فی الغتایمة * مسأله *

اگر یکی از چهار شاهان مکاتیب بود یا کوردک یا نا بینا

حد زده نخواهند شد هیچ عاقل سوای کوردک پس اگر

بندان را رجم کردن زمانی دانسته شد که یکی از آنها بود یا مکاتیب

یا کوردک بود حد زده نخواهند شد شاهان

و دیت در بیت الیال است و اگر حد قانریان بود

حد زده خواهند شد اگر طلب کنند نرنگ کنند

حد زده و اما ارش ضربت پس آنرا یکسان است در قول ای

حنیفة و رحمة الله که فی الايضاح * مسأله * بنده که

بعضی از این است مؤلفه مکاتب است نیز در بعضی
 حنیفه رحمه الله و جایز نیست شهادت از برای مکاتب
 کذا فی المسوط الشیخ الاکبر السویتی * مسله * اکثر شهادت
 دادند شاهدان و ایشان قاضی معلوم الحال بودند یا ظاهر شد
 که ایشان قاضی اند حد ندره نخواستند شد کذا فی الکافی
 * مسله * اگر عوی کرد مشهور علیه که یکی از شاهدان
 بند است پس قول او مقبول است تا آنکه ثبوت شود
 که آن از اد است کذا فی التاج خانیة * مسله * مردی
 دشنام داد مردی را بنام بعد از آن بگوید دایم
 دشنام دهند یا سه نفر بگویند که آن مرد متذوق
 تر آنی است در این صورت اگر متذوق دشنام
 دهد و آن در قیاسی برده است بعد از آن شهادت
 داد دشنام دهنده قبول میگردد و بخواند شد شهادت
 او اگر نزد قاضی نبرد * بود دشنام دهنده را و شهادت
 داد قبول کرد و خواند شد شهادت او کذا فی مسوط الشیخ
 نحسی * مسله * گفته است محمد رحمه الله در جمیع
 صغیر که چهار کس خواندند و در غیر آن مرد

بعد من ظهور و حدیثی دارد از امام بعد از آن ظاهر شد که
 شاهدان آن کذب بودند پس با کفر یا کفر یا کفر و دیعه کذب
 آن فرستاده شد مردان و زیاده یا مجروح شده از این
 شکسته است ابوحنیفه رحیم و پس از این نویسنده قاضی
 و نه در وقت ایلک کذاب الی یسار * و نه در وقت
 بعد از آن که شد شخصیتی بسبب شهادت چهار شاهد
 و تانی یا اندیس مجروح شد از جریا مردان جهت تأیید نیامردن
 او و حدیثی است از آن ظاهر شد که بعضی از شاهدان
 بنده بودند و داند بعد و دیعه کذب یا کفر
 را بعد از آن که خواجند شد یا تفسیق علیا گفته
 است ابوحنیفه رحیم الی یسار * و نه در وقت
 و نه در وقت الی الی کذاب الی یسار * و نه در وقت
 شهادت دادند مردی بنی فاد آن مرد متهم بود یا شهادت
 دادند بر و بنی فاد و بر این همان آن پس و جمع کرد از امام بعد
 از آن در یافت که یکی از شاهدان بنده یا مکاتبت
 یا مکاتبت در قضا بود پس دیت او بر قاضی است و در جرح
 نخواهد کرد قاضی این دیت را به بیت الی الی یا تفسیق علیا

و اگر ظاهر شد که شاهد آن قاضی است و این قضایا نیست بر خلاف
 مسئله چهارم که شاهد است دادند بر مردم و بر نفس
 جمع اعتقادی ترکیبی ایشان کرد و گفت که ایشان آزاد و
 مسلمان و عادل اند بعد از این ظاهر شد که آن شاهدان بتدوین
 بودند یا کفار یا محدود و در قضا پس اگر باقی ماندند
 مزکین بر ترکیبی خود و وجوع نکردند از آن ترکیبی و لیکن
 گفتند که خطا کردیم ما پس ضعیفان نیستند بر مزکین نزد
 حاکم علیه و اولیای می شود ضعیفان در بیت الیاء نزد حاکم علیه
 و هر یک از کشتن از ترکیبی و گفتند که ما شکستیم بودیم از ایشان
 و گفتند ای کفار یا محدود و در قضا پس اگر بتدوین کردیم
 ترکیبی ایشان را و خوف از آنست که ایشان عینیت یا کفار یا
 محدود و بتدوین انداخته اند از این اختلاف کرده اند علیه و این حد و
 گفته است یا حقیقه رحمة الله که او اجنب می شود ضعیفان بر
 مزکین و اولیای نیست در بیت الیاء و گفته اند ابو سنی
 و سید رحمة الله که نیست ضعیفان بر مزکین و اجنب می شود
 ضعیفان در بیت الیاء و این اختلاف وقتی است که ظاهر
 شود که آن شهود بتدوین یا کفار یا محدود و این

نفر د شتام ز ناوا ما هرگاه ظاهر شد که ایشان قاضی بودند و بپوشیدند
 گفتند من کجایم تعجبید از ایشان فرمودند که می شناسیدیم آن
 شاهان را که قاضی اند و در آنوقت بعد از آنکه ایشان را گردانیدند
 دادیم پس آن من کجایم را می بینید و این و آن
 است که گفتند و گفتند من کجایم که آن شاهان را آن فراد
 در مسلمان و عاقل اند و اما اگر گفتند که عاقل اند و برای آنکه
 چیزی نگفتند بعد از آن ظاهر شد که شاهد را بپایند و بپایند
 قاضی نیست بود من کجایم کذا فی الحقیقه * مسئله * فرقی
 نیست میان این و آن و صورت که هرگاه که شاهد دهنده
 در دین که گواهی میدهم که آن شاهان را آن فراد
 اند یا خبر دادند یا این طور که آن فراد اند کذا فی الحقیقه
 میان این نیست بر شاهدان و حد زده و خبر دهند شد حد قاضی
 کذا فی الحقیقه * مسئله * چهار کس گواهی دادند
 بر مردی بنی ناس بعد از آن اقرار کرد نه نزد قاضی که گواهی
 دادیم بپایند پس لازم است بر آن شاهدان حد پس از آنکه
 که نزد ایشان را قاضی تا آنکه شهادت دادند چهار
 کس غیر ایشان بر آن مرد بنی ناس است شهادت آن نه

و اقامت حد نبوده، خواه حد تنه بر مشهور و ظاهراً یعنی بر روزنا
 گشته، به شهادت آن چهار کس و دفع کرده، حرام شده است
~~خداوند این اول حد قذف است~~ ~~و المبتدئ و المنه~~ ~~و المنه~~ ~~و المنه~~ ~~و المنه~~
 اگر کسی و هرگاه برگزیده شاهدان امر قول خود بعد از آنکه
 بر کینه و مجروح شده باشد، بسبب تازیانه یا نایامیده باشد
 بسبب آن ضامن نگیرد و اگر مردان از حنیفه و حبه الله
 اصل نه ضمان ارض و نه ضمان نفس و نزد صاحبین ضامن
 خواهند شد و ارض حرام است و اگر نپسندد باید بعد از
 ضامن میشود ذیبت و اگر مرد است کذا فی غایب
 الدیان * مسأله * چهار کس شهادت دادند بر مردی
 غیر محسن پس تا زمانه زند و اقامت پس در اخته
 رسانید و بر آن زندیانه بعد از آن مرگست امر قول خود
 زنی امر تا شاهدان ضمان نکرده داد و ارجع او شد
 حرام را و هیچکس اگر مرد از تازیانه ضامن نیست
 بر هیچکدام مردان حنیفه و حبه الله نه بر کسی که مرگشته
 امر قول خود و نه بر بیت المال و نزد صاحبین ضمان را حد
 داد که هرگاه مرگشته است امر قول خود کذا فی السراج الوهاج

مسئله * اگر خدای تعالی شاهدان را زبانه بود پس تا نریانه

از قاضی او را بشهادت شاهدان بعد از آن برگشت

یکی از شاهدان خدای تعالی بخواند شد آن کس که برگشته

است با جمیع قضا کذا فی التبيين * مسئله * هرگاه خدای

تعالی شاهدان را زبانه بود و باقی مانده بود یک تا نریانه که

برگشت یکی از شاهدان خدای تعالی بخواند شد همه شاهدان

خدای تعالی و دفع کردند بخواند شد آنرا بشود آنچه

باقیمانده است از حد * مسئله * اگر در جمیع گردان

نریانه کند و آن مردمان و شاهدان پس نریانه بود که

برگشت بعضی از شاهدان خدای تعالی بخواند شد

شاهدان خدای تعالی کذا فی التبيين * مسئله * اگر

شهادت دادند چهار کس بر شاهد و چهار کس بر مرد

بزنانه نریانه بخواند شد آن نریانه پس اگر آمدند اصول

و شهادت دادند بر آن مرد بزنانه یعنی نریانه نریانه

نریانه و حد نریانه نریانه قریح و اصول کذا فی الکافی و همچنین

قبول نکرد نریانه نریانه شهادت غیرا یشان کذا فی خزانه

التبيين * مسئله * اگر شهادت دادند چهار کس بر مرد

بر بنا مالا بی و گواهی دادند چهار مورد و یک بنیادی

۲ نفر دین در بکر پس رجم کرده شد آن مرد بعد از این

بکر گشتند آن مرد و در بکر آنست که ذات صامی خواست شد

ذیت آن مرد و او مانع است با واحد مرده و خواهند شد حد

قد آن شاهدان بر دایم حنیفه و امی یوسف و چهار

الدکدای الشافی * مسئله * اگر سهادت دادند چهار

کس بر مردی بر ناوا حصان بعد از آن در کشتت یکی از

شاهدان پس اگر برگشت پیش از حکم قاضی حد مرده

خواهد شد حد قذف که یکبار بر کمر او حوا و قذف

علیا و حد مرده و خواهند شد باقی بر ذما و

ار شهادت بعد از حکم قاضی پیش از حاکم سدن حکم

حد مرده و خواهد شد بر کشتت از شهادت در قول

علیا و حد مرده و خواهد شد باقی بر دایم حنیفه و رحمة الله

و این یوسف رحمة الله در قول اخیر وی و اگر رجوع

کرد بعد از حکم قاضی و اجرای آن حد مرده

خواهد شد راجع و حدی نیست بر باقی در قول علیا و بر

راجع رجم دیت است در مال و می و یک سال در قول

جاپا کذا فی فتاوی قاضیخان و همچنین وقتیکه بر کرده
 یکی از شاهدان جدرده خواهد شد و تاوان خواهد داد
 ربع دیت را کذا فی الکافی * مسئله * اگر بزرگداشت
 همه شاهدان بعد از حکم قضاوی و اجرای آن حد زده
 نخواهند شد همه حاضران را دیت لازم خواهد شد و اموال
 آنها کذا فی فتاوی قاضی خیان و اگر دشنام زنا
 به ادشخصی میان مردم جرم را حد زده نخواهد شد برای
 اینکه اگر کسی دیت مائة بزرگداشت شاهد بعد از قضاوی قضا
 قبول نمی کند و عتاب غیر آن کذا فی المصیط * مسئله *
 اگر کسی که شهادت دادند با نرادی مردی و بر نای او رس رجم
 کردند شد آن کس بعد از آن بزرگداشت شاهدان ضامن خواهند
 شد قیمت را از برای مولای وی و دیه آنرا برای وارثان
 آن عید و حد زده خواهند شد آن شود کذا فی التاواخانی و اگر
 بزرگداشت از شهادت عتاب ضامن نخواهند شد چیزی را چرا که
 شاهدان احسان ضامن نمی شوند پس بزرگداشت کذا فی خزانه المغتفرین
 * مسئله * اگر شاهدان پنج بوند بعد از آن بر نرود
 یکی از شاهدان از قول خود اجرای حد خواهد شد

در شهر دعایه بپادشاه باقی بگوایم و کذا ای الا رضاع

مسئله * اگر شهادت داد نه پنج کس بمرموری و زنا

و ارجحان پس رحم کرد. شد بعد از این برگشت یکس

از شهادت آن پس چندی لازم نیست بر راجع پس

اگر برگشت بدینکری تاوان بخواهند داد آن هر دو کس که

برگشته اند ربع دیت را و حد زده خواهند شد آن هر دو

کذا ای المیسوط لیس الا کما لیس خمس * مسئله * هرگاه که

برگردد از شهادت شهادت آخر بعد آن دو کس تاوان

خواهد داد ربع دیت را و اگر در ... پنج کس بجا

تاوان خواهد داد هر یک پنجم حصه دیت و کذا

مسئله * در منتفی مذکور است که پنج کس شهادت

دادند بمرموری بزرگ آن مرد غیر محض است پس تاوان

زده در تاقی برای حد بعد از آن دو یافت شد که یکی از این

پنج محدوده است و حد تذقی یافته است بعد از این برگشته

آن هر چهار شاهد آن حد زده خواهند شد آن

شاهد آن و حد زده نخواهد کرد کسی که یافته است یا محدود است

در حد مذکور بر آن شخص قاضی است و شهادت

داده اند چهار شخص بر متذوق که نما کرده اند و بسبب

آن حد زده اند آن متذوق که گواهی داده اند چهار نفر

که اگر گواهی داده اند چهار نفر با زن بر مودی بزرگ

و آن مرد غیر محض بود و حد شد یعنی از آن بر کشتند

شهادت ها حد زده خواسته شد مردان نه زن پس اگر رجوع

نکرده قبل از زن حد در صورت حد زده خواهد شد مردان

و زنان هر دو کذا فی المحيط * مسئله * اگر رجوع نبوده

شد مودی شهادت شش کس و بر کشتند دو کس از آن

شاهدان پس چنانچه در مویست بر آن هر دو شاهد پس

و چون آن شاهدان تاوان خواهند داد ربع دیت

و او حد زده خواهد شد کسی که بر کشته در قول

ایستایند و ابی یوسف رحمه الله پس اگر شهادت داده اند

آنرا که بر کشته اند به بند بودن یکی از آنها که باقی ماند

آنند واجب میشود ربع دیگر از دیت در بیت المال پس

اگر بر کشتند دو کس از شش گواهان و شهادت داده اند

بر بنده بودن دو دیگر از آن باقی ماند جایز است و ربع

دیت بر رجوع کنندگان است و ربع در بیت المال و اگر

گواهی دادند و برینده مومن سه کس از باقی مابین کان حاضر
 نیست * مسئله * اگر رحم کرده شد شخصی به شهادت
 اوست بر مرنده و مایا شهادت هر چهار کس بر مای علیحد
 بعد ابران بر کشتند چهار کس از آن هشت نفر پس تاوان
 و حدی نیست پس اگر بر کشت پیچیده تاوان خواسته داد
 آنهارا بر کشته اند و مع دیب را در میان خود و حد مرنده
 خواسته شد و قول صاحبی که در ای حرارة المعتین و العتایه
 * مسئله * اگر رحم کرد او را و حی سه گواهی که مرنده بود
 یا نگواهی که مرنده و دورن پس اگر گفت قاضی که بر کبان
 مردم این شهادت حایر است پس دیت در وقت ابراست
 را اگر گفت که در اسم که رحم سه شاهد حاضر
 نیست پس دیت لازم است و قاضی را اگر رحم کرد مرنده
 کنند را با قرار او یک مرتبه ضامن بگویند شد قاضی در
 شبه حال که در ای العتایه * مسئله * اگر گفتند شاهدان
 مردی و زنی را در غیر مجلس قاضی که گواهی میدهد شمس ما که
 میا هر دو برای هستند و آوردند گواهان آن هر دو را پس
 باقی و شهادت دادند بر نا بران هر دو و گفته اند آن مرد و مرنده

نزد قاضی که شاهدان ما را زنا کنند گفتند پیش
 این آنکه بپارند ما را نزد قویش ما برین معنی شاهدان
 هستند درین صورت قبول نموده بخوار شدند شهادت آن
 همه و ساقط آنچه شده شهادت شاهدان بسبب بیگواهی
 آن. هر دو و حد نهاده خواهند شد مرد وزن کذابی
 اَلْمُسَوِّطُ اَلشَّيْءُ لَا كَيْفَ اَلْبِرْخِيصِ * مجمله * گفته است بحکم
 رجیم الله در جامع بغیر مردی است که گواهی دادند
 بر او چهار کس از بهر این او یا مؤثران او یا فرزندان هم
 او یا زنا و آن مرد بخصی بود و شاهدان عادل بودند پس
 حکم بر جم کرد قضا فی بر این مورد درین صورت هرگاه که
 قاضی اراده رجیم این زانی خواهد نمود حکم خواهد
 نمود شهادت این را که اول ایشان ستمت بزنند پس اگر سنگ
 زدند این اولاد دهد و خود را و نه سببانیند سنگ را بر مقتل
 زانی و چنان زدند که موجب هلاک زانی نگشت و من بعد دیگران
 سنگ زدند و بر مقتل او رسببانیند بعد از آن بر کشت
 یکی از شاهدان از گواهی خود پس تا و آن خواهد بود
 رجوع کنند چهارم دیت را از مال خود در مدت سه سال و این

چهارم دیدیم، خواه شد میان واران و ان مرحوم
و میان این بر رع کسد { قضا خواهد شد } در مد راجع
یکدر حصه او اوردیت مد و تاوان خواهد داد باقی را
اندر حصه ان راجع و فاصد بر رع دیت گفته اند علیها
که راجع تاوان نخواهد داد چهارم دیدیم و امکم وقتی
که بگویند او را ان گواها بی که رجوع نکرده اند که پدر ما
و ما کرده است حیامکه سهادت داده ایم دیدیم اسم ان را
و تو دیدیم و شهادت بیاطل دادی تاوان واجب خواهد شد
در مسخالت با قضا که همه علیها و ما هرگاه گفتند راجع را ان باقی
شاهدان که تو دیدی نامار قاضی پدر را و کادب شدی در رجوع
پس تاوان نخواهد داد بر راجع و خواحب خواهد شد حد قضا
بر او بر دهر سه علیهای ما مگر در صورتیکه کسیا بگوید که او اشی دادند
با او انکار کنند و حوب حد قضا بر او بر سر آن را بی که هر کشته
است و شهادت پس بر سر صد ان باقی را که حصد و مت نمایند
با راجع در قضا پس بعد از ان دیت نشود اگر باشد مرحوم را
و ریاحد یا پسرد یکر سوا ی این ساهدان پس میرسد هر
کسی را از انها که حصو می کنند با راجع در حد قضا

و اکثر مرد و مرا فرزندان یک نبود و در نزد فرزند
 و بعضی شاهدان را فرزندان بود دیده خراشید شد اگر این کس
 فرزندان را جمع است پس میسر شد و اگر آنکه مخالفت کند با پدر
 نبود در حد قذف و اگر باشد آن فرزند یکی از فرزندان
 گواهان که رجوع نکرده باشد پس میسر شد آن فرزند را احتسای
 استیفاء حد از رجوع کننده و این همه کرد که کردیم
 و وقتی است که شاهدان رجوع کرده اند مشهود باید را وقت
 بکشند اند او را و اما وقتی که رجوع کرده و بکشند او را
 بستر بر کشت یک از آنها از گواهی خود و وارث
 نیست میت و اسوای این شاهدان پس مسئله بر سه وجه
 است یکی آنکه گفتند باقی شاهدان را جمع را که
 دروغ گفتی و بر کشتی خود از گواهی و راست گفتی
 در شاهدان خود دوم آنکه گفتند باقی شاهدان که
 در زمان بود ولیکن قوه ید بودی تر نای او را یا
 نگفتند که قوه ید دانم که تو بدیدی تر نای پدر را یا نه
 و پدر است که شاهدان داد می بیاطل سیوم آنکه گفتند باقی
 شاهدان را جمع را که زنا نکند و پدر را و تو دروغ گفتی

پس شهادت دادند چهار کس از این چهار نفر که در آن وقت
 که رفتار کرده است با زن پدر را با این پس از این مسئله از چند
 طالب خسالی نیست یا آنکه در آن کس که در آن است با آن زن پدر
 ایشان یا دخول نکرده است و یا آنکه مادر این شاهان بوده
 است یا مرده یا آنکه پدر ایشان تصدیق آنها کرده یا تکذیب
 یا آنکه گواهی دادند که آن زن رضامتم بود از سر در نیا گواه
 دادند که ناراضمتم بود از جانب پدر از مشهود علیه بر نایس و قتی که
 شهادت دادند که پدر ایشان رفتار کرد با آن زن و آن زن مذکور
 رضامتم بود با و نمی توانی برایش از دخول پدر بود با آن زن
 پس اگر مادر شاهان نکرده بود قبول نموده ننخواستند شد
 این شهادت خواه به رضامتم شاهان کند یا تکذیب و انکار
 کرده باشد مادر گواهان یا دعوی کرده باشد پس اگر مادر شاهان
 مرده باشد و پدر دعوی کند آنرا قبول نموده ننخواستند شد
 شهادت و اگر انکار کند قبول نموده نخواهد شد شهادت و
 اگر چنین بود که دخول کرده باشد پدر ایشان یا زن مذکور
 پس اگر یا شد آن زن رضامتم بود از مادر گواهان هم زنند
 باشد در این صورت شهادت گواهان مقبول نخواهد شد

بر آنست که دعوی کند پدر ایشان بزنا ما انکار نماید و نیز
 مادر ایشان دعوی کند یا انکار و انکار چنین بود که مادر
 کوراشان مرد باشد پس اگر دعوی کند پدر ایشان بزنا
 مقبول نشود خواه شد ای شهادت و اگر انکار نماید قبول
 کرد خواه شد و ای شبهه که گفتیم وقتی است که شهادت
 دادند که برادر ایشان رفتار کرده است بآن زن در حالی که زن
 مذکور را ضمانت بود و اما اگر شهادت دادند که آن زن
 مذکور را صبی نبود پس اگر بود مادر ایشان مرد قبول
 نبود خواه شد شهادت آنها در همه حال حواء دعوی
 زنا کند پدر یا نه و در حول کرده باشد پدر یا زن یا نه
 پس اگر مادر ایشان رفت بود بهر صورت اگر پدر دعوی کند
 قبول نبود خواه شد شهادت ایشان و انکار پدر انکار
 کند قبول نبود فکرا شد حواء مادر و انکار کند یا دعوی
 و در هر موضع که قبول نبود خواه شد شهادت ایشان
 اقامت نبود خواه شد حد زنا بر او روا باشد آن که
 مشهود علی است و بر آن وقتیکه ضمانت باشد کذا فی المحیط
 * مسند * هرگاه شهادت دادند چهار کس نصیانی پرد و

* مسله * هرگاه مست شد مودی از پنج یا ختلافها کرد

اند علیها در وجوب حد مودی و صحیح آنست که حد زده

نخواهند شد * مسله * کسیکه مست باشد از غیر چهار مثل

شرابها و کیکه ساخته می شوند از خرما و انگور و مویزد

زده نخواهند شد * مسله * شرابیکه ساخته شده است از آب

انگور و هرگاه جوش زده و غلیظ شود و کفک نیند از د پس

اگر بنوشد ویرا انسانی و مست شود حد زده نخواهد

شد و فولابی حنیفه و حبه الله و حکم این قسم آب انگور

حکم عسیر است نزد ابی حنیفه و حبه الله اما آن شرابی

که ساخته شده است از آنها و ام فواکه مانند گندم و جو

و ارزن و آووماندند آنها مادامی که شیرین باشد حلال است

خوردن آن کذا فی فتاوی قاضی خان * مسله * کسیکه مست

شد از پنجه حد زده خواهد شد * مسله * حد زده نخواهد شد

مست تا آنکه دانسته شود که آن شخص مست شده است

از نیند و خوردن است آنرا بر فامندی کذا فی الهدایه

* مسله * کسیکه خورده می شراب یعنی ته نشین آن حد زده

نخواهد شد تا آنکه مست شود * مسله * شخصی که

نشو رک متصف یا مثلث را و مست شد حد زده خواهد شد
 و اگر مست شد از نبیند شده یا برنج یا از کفته یا از شیر
 و ماک یعنی از شیر اسب مادیان حد زده نخواهد شد
 کذا فی المسرا ج۱ * مسله * اگر ت میشته شد شراب
 بهیزی از مایعات مثل آب و شیر و روغن و غیر آن ها و خورد
 آن را شخصی پس اگر شراب غالب بود و خورد آن را آن
 یک قطره حد زده خواهد شد و اگر شراب کمتر از آب بود
 خلال نیست خوردن آن و حد زده نخواهد شد تا مست نگردد
 کذا فی فتاوی قاضی خاں * مسله * حد زده میشود
 شارب نبیند خرما و خیر اگر بچه یک قطره آن را خورد باشد
 هشتم باز یانه کذا فی الکفر و متفرق زده خواهد شد تا زیاده
 بر بدن او چنانچه دوزنا است و احتیاط کرده می شود در زدن
 تا زیاده از روی و سر چنانچه دوزنا و هر هنه کرده خواهد شد
 شارب خمر در روایت مشهوره و اگر بجنه باشد پس حد
 و چهل تا زیاده است * مسله * شخصی که اقرار کرد
 بخوردن شراب و نبیند خرما بعد از آن از کفته خورد
 بر کشته حد زده نمی شود کذا فی المسرا ج۱ * مسله *

مرد می خد می نیست بخوردن هیچ یک قسم از شرابها * مسله *
 شرکاء و رذء شد مرد امسام مرد می که شراب خورد
 است و در شخص بر و کوا شود آید پس گفت آن مرد
 د که خبر کرده اندم هر خوردن شراب با قاتل حد کرده
 اند و می د و می و الیفات نکرد و خوا شد بگردد و در ق
 است میان این مسله و میان آن مسله که شرکاء که دعوی
 کرد می شود علیه بر یا یعنی ربا کننده که در نکاح آورد است
 آن زن را پس حد رده و تعوا شد حد حرام را بجا
 انکار می کند حرمی را که و و ما حد است حرام که در
 یعنی و طی و سبب نکاح ربا می د و در این حد را بجا
 و در دم نمی شود سبب و آن موت حد خوردن شراب است
 و این حد نیست مگر ساقا کنند و حد پس ثبات تعوا شد
 شد مگر با سامت شد و این اکراه کذا فی الظاهر
 ما با اسم در حد حد ف * قد فادر شروع در شام دادن
 در با سب * مسله * شرکاء شخصی در شام بر باد آمد مردی
 شخص یا ر می و محصه را در پنج ربا با من طور که بکه
 بر با کردی یا گفت یا را بی و طلبه کرد و حد حد فادر

آراد و عاقل و بالغ و مسلماً و عقیف باشد یعنی حیوان نکرده باشد رتبه را بزنسا یا پستی یا بتکاح فاسد در غیر خود کذا فی شرح الطحاوی پس باطل خواهد شد احسان

مقتضی است بسبب هر طری حرام که در ملک او نباشد و را هر

است که موطوره یعنی وطن کرده شده که چک باشد یا بزرگ

یا کنیزی بود که حق غیر در آن باشد یا در عدت باشد

امر به طلاق یا اطلاق یا بی آنکه وطن کرد کنیز را

بعد از این دعوی کرد که حریده بود ویرایا دعوی کرد نکاح

آفرایا وطن کرد کنیز را که بسوگت بود و وطن کرد رتبه

را به پریا حیاء کرد پری پری یا غنا کرد در وقتیکه کافر

بود یا ربا کرد رد دار الحرب یا در جتوی خود یا وطن کرد

کنیز خود را که حرام شده بود و همیشه بسبب همیشی حوا رکب

همچنین است در خرافه المعتبی و همین صحیح است کذا فی

التبیین * مسله * اگر حرید کنیزی را که حیاء کرده او

بآن کنیز را و یا خود حیاء کرده بود یا مادر آن کنیز و در

هر دو صورت ما کنیز مذکور حیاء کرد پس دشنام بربا داد

او را شخصی حد نیست بر دشنام دهنده با اتفاق علیها * مسله *

اگر خرید کنیزی را که مساس کرده بود مادر آن کنیز یا دختر
آن کنیز را بشهوت یا نظر کرده بود بسوی قرح مادر آن کنیز یا قرح
و دختر آن کنیز بشهوت یا نظر کرده بود پدر آن خریدار یا پسر
او بسوی قرح آن کنیز بشهوت و جباع کردن آن خریدار یا کنیز
مذکور را گفته است ابو حنیفه رحمه الله که نرایل نمی شود
احصان آن خریدار و وحده ندهد خواه شد قاذف او
و گفته اند ابو یوسف و محمد بن حنفیه رحمه الله که نرایل می شود
احصان او و وحده ندهد نخواهد شد قاذف او و همچنین
بخلاف است هرگاه نکاح کردن زن را بهیمن صفتها که مذکور
شد و جباع کردن بآن زن کذا فی الظهریه * مسئله * اگر
قذف کرد شخصی مردی را که جباع کرده کنیز خود را که
چون سی بود یا منرجه یا خریده شده بود بشرای قاسد
بباع کردن زن خود را که حایض بود یا جباع کرده زن را
مظاهرة کرده بود بآن زن یا جباع کرده زن را که
زوجه قرض داشت و امروزه آن نمر اکا بود یا جباع کرده
کنیزی را که مکاتبه بود پس لازم است بیروحه کذا فی
فتح القدیر * مسئله * در متقی مذکور است شخصی

که در نکاح آورد و در ایام بعد از چهارم و طبع
 کرد بآن من پس حدی سب بر قادی * مسئله * اگر
 و طار کرد مسلمان که رجوع را که مرتکب شد « مود حد مرد
 حواله شد و حساب و * مسئله * مرد در ماقبل مد نکور
 است که اگر بیاع کرد بعضی که رجوع را که آن کسی
 در مدت بردار و رجوع در صورت حد مرد حواله شد
 قادی او که ایضا * مسئله * هرگاه شخصی
 در نکاح آورد که بی بی را در ایام نکاح آورد
 و حواله را یا در نکاح آورد بی بی را و بی بی را در نکاح
 عقد پس بیاع کردن مانی عده های فاسد ساقط می کند احصان
 را و بی بی ساقط میکند هرگاه در نکاح آورد بی بی را پس
 بیاع کرد بآن من بعد از آن است که آن من حرام
 بود پس صاحب و بی بی حدی که اگر حرام
 من است و این قول است حدی و محرم است
 در حقیق الله که فی المسوطله من الاثم السرحی
 * مسئله * مردی بیاع کرد که رجوع را و حامله کرد
 آن کار را یا نکرد حد مرد حواله شد قادی او

گفته است ابو یوسف رحمه الله هر کسی که دفع کرده شد حد
از وی لازم کرده شد بر وی مهر و ثابت گرد آید و شد نسبه
فرزند از آن مرد پس من چه خواهم زد قاذب آن مرد را
و همچنین اگر شخصی در نکاح آن مرد کنیز مردی را
بغیر از آن مرد نبرد و دخول کرد بآن کنیز پس حد میزنیم
من قاذب آنرا کذا فی الظهریة * مسئله * اگر در نکاح
آن مرد زن را بغیر از شاهدان یا در نکاح آن مرد زنی را
و حال آنکه میداند نیست که آن زن شوهر دارد یا میداند نیست
که در حرمت آن شوهر دیگر است یا در نکاح آن مرد زنی را
دری رحم محرم را یعنی زن را که حرام بود بر وی و او حرمت
آن میداند نیست پس جیاع کرد بآن زن حد می نیست بر قاذب
او و اگر کرد چیزی ازینها بغیر از علم گفته است ابو یوسف
حد نداده خواهد شد قاذب او کذا فی الجوهرة النيرة
مسئله * آدمی هرگاه در نکاح آن مرد زنی را که حلال
بود در دین او مانند نکاح زنیکه ذات رحم محرم او
بود بعد از آن مسلمان شد و من مذکور پس بدشتام بر ترا
داد او را شخصی پس در این صورت اگر دخول کرده است

یا آن زن بعد از اسلام جدی نیست بر قاذف و اگر زن خود نکند

در حالت کفر پس هیچکس نیست هر قول صاحبی و نزد او تحقیق

رحمة الله واجب میشود چه بر قاذف او کذا فی شرح الطحاوی

* مسئله * اگر مالک شده شخص مذکور و او را پس چنان

کرد مرد و را حد زده خواهد شد قاذف او کذا فی الموسط

لشس الاکبه انبر حسی * مسئله * هر که شک داشته باشد

شد زنی ازنا و حال آنکه آن زن محض و نه بود بعد ازنا

پس جدی نیست بر قاذف آن زن و یا باشد یا زن علامت زن

و علامت زن آن است که قاضی ملاحظه کرده باشد میان زن و شوهر

و بریده باشد نسب را از پدر و لا حث کرد اندک باشد

نسب را بان زن یا مرد زن و شوهر خود پسری داشت که پدر

او معلوم نبود پس جدی نیست بر قاذف آن زن پس اگر

دشنام داده شود پس ازنا واجب می شود دم بردشنام

دهند آن را اگر قاضی ملاحظه کرده بود میان زن و مرد

حالی که فرزندان نبوده یا برزقه بود ولیکن قطع نسب نکرد

و یا آنکه قطع نسب کرده بود مگر اینکه شوهر بر کشت

از قول خود و خود را از او گو کرد و لا حث کرد قاضی

نسیب ۲ زن فروخته را باید ریش و شام بزنند و مرد نمی تواند
 زن را در زینت و رتبه واجب من شود و زن بزنای برقاقت ۲ نزن
 کذا فی شرح الطحاوی * مسئله * هرگاه گفت شخص
 بزنی خود یا زانیه پس زن گفت من نیم بلکه تو خود نر
 خواهد شد زن و لعان نیست میان هر دو و اگر گفت شخص
 بزنی اجنبیه که یا زانیه پس گفت زن من اگر که زنا کردم
 من با تو خود زنا نخواهد شد بلکه حد زن را خواهد
 شد ۲ زن و اگر گفت زن خود را یا زانیه پس گفت ۲ زن
 زن که زنا کردم من با تو پس درین صورت حد لعان نیست و
 هیچچنین نیست حدی بزنی * مسئله * اگر گفت زنی او را
 شوهر خود را که زنا کردم با تو بعد از آن شوهر و شام بزن
 نداد ۲ زن را حد لازم نخواهد شد بر هیچیک از ایشان
 کذا فی المحيط * مسئله * اگر گفت شخص زنی را که
 کرد با تو شوهر تو پیش از آنکه در نکاح بیاید تیرا پس
 قاذف است و اگر گفت که زنا کرد با تو یا ننگشت خود لازم
 نمیشود بروی حد کذا فی التا قار خانیه * مسئله * اگر
 گفت مردی که گواهی میدهد من که تو زانی هستی و گفت

مخصوصه یونجه نزد و نحو اهد شد چرا که تقدیر کرده است
 آن مردن مخصوصه را کذا فی التمهید فی مسأله * هرگاه
 در شام بزناید اذ غلام مرا احب را یعنی طفل را که نزدیک
 چیلونج بود پس بروی کرد آن طفل بیوغ را بسبب سن
 بنا یا احتلام حد زده و نحو اهد شد قاذف بگفتم آن طفل
 کذا فی المحيط * مسأله * اگر گفت من می بینم این پسر
 جد و احب می شود بروی و این قول این حقیقه و این
 یوسف رحیمها الله است کذا فی شرح الطحطاوی و این
 استیحسان است بکذا فی المحيط * مسأله * اگر گفت
 آن مرد را که یا زانی بغیرها پس واجب می شود خد فرشته
 بدهند و برنا با جماع * مسأله * اگر گفت مرید می راکه
 زنا کردی تو واجب میشود حد بر قاذف کذا فی شرح الطحطاوی
 * مسأله * شخصی گفت غیر خود را که زنا ت فی الحرام
 و گفت اراده کردم صعود چیل را و حالت حالت غضب
 بود تجدید یافت کرده و نحو اهد شد و حد زده و خواهد شد نزد
 این حقیقه و این یوسف رحیمها الله کذا فی فتح القدر و اگر
 قصد نکرد بود یا بلفظ صعود چیل را حد واجب می شود

يا جهاح كذا في التبيين واگر گفت نرسات علي الجبل حد
 زده نخواهد شد يا جهاح كذا في المضمرات واگر گفت زناات
 علي الجبل در حال غضب بعضي گفته اند كه حد زده نخواهد
 شد و بعضي گفته اند كه حد زده خواهد شد و هيمن بهتر است كذا
 في فتح اللد يروا اگر گفت نرسيت في الجبل حد زده خواهد شد
 يا تغافل عليا كذا في شرح الطحاوي * مسند * اكر
 گفت يا زاني بهنر بهنجاي يامذكور است در اصل يالا
 اختلافا كه هرگاه گفت قصد كردم صعود را در چيزي تصديق
 نكرده خواهد شد و حد زده خواهد شد كذا في المحيط نقل كرده
 است ابراهيم از مسند رحمة الله كه مردى بخواستار كنيز خود را
 پس جوا بداد او را نرسى كه آزاد بود و آنهر نهى ديد
 آن زن را پس گفت يا زانية بعد از آن گفت كه آن مردم
 كه كنيز من است گفته است مسند رحمة الله حد خواهد
 زد من آن مرد را تصديق است نخواهم كرد كذا في المحيط
 سرخسى * مسند * اگر نت غير خود را كه نرسيت و فلان
 فعل يعنى نرسا كردى و حال كه فلان شخص با تو بود قاذف
 خواهد شد هر دو را و اگر نرسيت قصد كردم كه فلان شخص

شاهد بود پس یقین کرد : متصور شد که کذا فی متاوی قاضی
 جان * مسله * اگر گفت یا این الراقیه و هذا مع او مکهله هذا
 اسارت کرد پسوی شخصیت که این مرتبه بآوردن زن را
 کند ، بود پس قاضی حراشد بود دوم را و هرچنان است
 اگر گفت دوم را که اینک معاً یعنی بد و سبک تو با آن زن
 بودی کذا فی محیط * مسله * اگر گفت یا این الراقیه
 و فلان معاً پس آن مرد د ستام داده است مادر او را
 و فلان را و اگر گفت فلان معاً یعنی بد و چای یکد فلان با تو
 بود قدح نشوایم شد و اگر گفت زینت و هذا معاً یعنی
 نما کردی و این شخص با تو و در با گفت لعل معاً پس آن
 آن کس قاضی حراشد بود آن مرد و را کذا فی حر
 المعین * مسله * نقل کرده است آن سیاه را ای یوسف
 و حبه الله که هرگاه گفت شخص دیگر مرا که یا این الراقیه
 هذا معاً یعنی است او و معاً که این حبه کلام را احد است پس
 آن د ستام د شد و ذاب یوسف دوم را * مسله * اگر
 گفت مرد مرا که یا زانی و هذا معاً در و تصور است قاضی
 حراشد شد در او و مرد و است را ای یوسف و حبه الله که

[illegible]

به پایله این آمدن امام پس آن حد باطل نخواستند و در شهر آمدن
 آن را پس ضروری است که قاضی بپرسد شاهدان را از این
 شخص که حیدر ده است و آن گفتند آن هر دو شاهد که حد در
 ده است و او را قاضی خلال شهر و آن قاضی هر دو پس حکمت
 مشهوره علیه بحد قذف که من شاهد می آمزم و اقرار آن
 قاضی که حد نه زده است مرا و ایدوی از شاهدان قذیب
 تعین وقت نکرد پس قاضی حکم حواحد کرد بدون آن شاهد
 محدود بحد قذف و بار نیکو اهدا مانده قاضی از حکم کردیم
 بر مشهوره علیه یعنی بر شاهدی که او میزد و بحد قذف است
 پس بیایند اقرار پس اگر شاهدان تعیین وقت بر آن حد کرده
 و شاهدان دادند یا بظهور که قاضی خلال شهر و حد بدست و
 داشت او را در سال چهارصد و پنجاه و هفت مثلاً پس مشهوره
 علیه بحد قذف گواه گذارایند که آن قاضی مرده
 بود در سال چهارصد و پنجاه و هفت یا گواه گذارایند که
 آن قاضی غایب بود در فلان سرزمین و در سال چهار
 صد و پنجاه و هفت پس وای حکم حواحد کردید به بودن
 آن شاهد محدود بحد قذف و التماس نکردا شد کردید

بچا نبيه شاهي آں محد و د بقذف مگر اينكه اظهار
 آں ميدهد و بعه قذف يعني شاهي زنا امرمي مشهور باشد
 باین طور که موت قاضی پیش از وقتیکه شهادت دادند شاهدان
 با قاضی حد فدا در آن وقت خبر مشهور و ظاهر باشد
 در میان مردمان که میداند آن را هر یک که
 کوچک و بزرگ و عالم و جاهل و نیز بودند قاضی
 در سر زمین فلان در وقتي که شهادت دادند شاهدان
 با قاضی حد فدا در آن وقت خبر مشهور و ظاهر باشد
 باین طور که میداند آن را هر خرد و بزرگ و هر عالم
 و جاهل پس در این هنگام حکم نخواهد کرد قاضی بگذرد
 آن شاهد زنا دهد و بحد قذف و حکم خواهد کرد بر مشهور
 علیه بعه بترنا که فی المحیط * مسئله * هرگاه دعوی
 کرد مشهور علیه بترنا که این شاهد بخود است در حد
 قذف و نبرد او شاهد اند برین دعوی مهلت نخواهد
 داد او را قاضی تا وقتیکه بر خیرد از مجلس خود بترنا بگوید
 بگذرد آن مرد را پس اگر آورد شاهدان را قاضی و اگر
 نه نخواهد داد قاضی بر و حد را پس اگر اقرار کرد که

شاهدان او حاضر نمسندند و در شهر و طلب و هلت کرد این قاضی
 از ای چینه دور تا شاهدان در شهر بیایند و هلت نکند و احد
 بداد قاضی او را و اگر دجری نکرده شود و علیه چیزی را
 لیکن یا حد گذرانیده بر دلی و دیگر بر بعضی از شاهدان که
 در شتام داده است بزنا او را پس قاضی حبس خواهد کرد
 آن مرد را و خواهد پرسید از شاهدان قذف پس هر کاه ترکیه کرده
 شوند گواهان قذف و نیز شاهدان زنا ابتدا خواهد کرد
 قاضی بعد قذف و ساقط خواهد شد از این زنا کنند
 حد زنا و همچنین اگر در شتام زنا داد شخص از شاهد
 زنا بر دلی را از مسلمانان در حضور قاضی پس اگر حاضر
 شد مقذوف و مطا لیه کرد در شتام دهند بر او بعد قذف
 اقامت حد قذف کرده خواهد شد بر و وساطت خواهد شد
 حد زنا را بگریها مد مقذوف تا که طلب کند حد قذف را
 اقسام حد زنا کرده خواهد شد بر این زنا کنند و و قبیله
 قایم کرده شد حد زنا بستر آن مد مقذوف و طلب کرد حد
 قذف را نیز حد زنا در حد خواهد شد برای طلب وی و همچنین
 این اگر دو مرد بجای را می یعنی در شتام دهند زنا بر دلی

وانشاءات و چیز دیگر بود از حقوق عبادت کذا فی البسوط الشریع
 الا کما فی السیر حسنی * مسله * اگر گواهی دادند چهار شخص
 بر مردی بزنا پس کشتن او زنا کنند و را مردی بعد یا بخطا
 بعد از شهادت شاهدان او را نیز تعدیل آنها واجب می شود
 نیز قایل قصاص در صورت عید و دینیت در صورت خطا و هیچ تنبیه
 نیست. اما بکن کشتن او زنا کنند و را شخصی بعد از تنبیه
 شاهدان و پیش از حکم قصاصی برجم کذا فی الکافی
 چنانچه واجب و واجب می شود ضیا به نفس او زنا کنند و درین دو مسئله
 هیچ تنبیه و اجتناب نمی شود و آنها را اظراف نامند یعنی دست
 و پای برمی تازد. بلکه اگر برزید انحصار دست و پای را بر کمر کرده
 چشم و پیرائت و آن خود را انداخته اند از کذا فی التلخیص * مسله *
 اگر حکم کرد قاضی برجم کردن او را زنا کنند و پس کشتن
 او را مراد می باشد بعد یا بخطا یا بیت و قضاوتی نیست بر قبیله
 کذا فی الکافی چنانچه واجب و واجب نمی شود ضیا به
 نفس او زنا کنند و درین مسئله هیچ تنبیه و اجتناب نمی شود ضیا به
 اظراف یعنی دست و پای او * مسله * و اگر بر کشتن
 شاهدان از شهادت خود بعد از آنکه کشتن او زنا کنند

و امر می دهد حکم قساقس بر حمله نهم نیستت چیزی بر قاتل
 گذاشتن فی المصداق * مسئله * اگر گشت او را بقتله بعد از حکم
 قاص بعد از آن مرد نه شاهدان بتدعی یا کفار یا
 بعد و در وقت قیاس قیاس این است که قضا من و احمه
 شود هر قاتل و در استحقاق و احب می شود در بیت و مال
 او در مدت سه سال * مسئله * اگر آن مرد کشته باشد پس
 او در سنگ مرمر بعد از آن شاهدان بتدعی و اگر نه پس
 در بیت در بیت المال است چنانکه قتل او و حکم امام
 است بجلاد پس اگر کشته باشد او را پس بقتل و حرام
 در این صورت امر امام و انجیا بیاورده است گذاشتن لکاهی
 * مسئله * اگر گواهی دادند شاهدان بر مردی و گفتند
 که گواهی میدهم ما که آن مرد حیا کرده است با آن
 زن و گفتند که زنا کرد با من زن پس شهادت آنها باطل
 است و همچنین اگر شهادت دادند که آن مرد حیا کرد
 با آن زن یا طلب نفقه نکرد از او و نیز حدی نیست بر شاهدان
 گذاشتن فی المصداق لیس الا کثرة السر حسی * مسئله *
 قوایا شهادت دادند گواهان بر مردی و گفتند که

که ما تصدیق کرده نظر کردیم قبول خوا شد شاهدت آنرا
 بکذا فی الهدایة * منله * اگر گفتند شاهدان که قصد کرده
 نظر کردیم از برای اذیت یافتن قبول نجوایند شاهدت
 آنها باجماع کذا فی فتح القدر * مسئله * چهار کس
 شهادت دادند بر مردی بزنا پس از ابدیه کردند امام که
 بعد بزنا آن زنا کننده را پس اقترا کرد مردی از
 شاهدان بر بعضی از ایشان پس ترسید مقتدوف
 کرد اگر طلب کند حق خود را در قذف باطل شود
 شهادت ایشان پس طلب نکرد حق خود را گفته است پس
 رحمه الله که جایز است شهادت ایشان بر زنا و حد زنا
 می شود مشهود علیه کذا فی المصنوع فی المسئلة * مسئله *
 چهار کس شهادت دادند بر مردی بزنا و شهادت
 دادند دو کس دیگر بر آن زانی با حصان و حکم کرد قاضی
 بر زعم دومی پس رجم کرده شد آن زانی بعد از آن برآمد شاهدان
 با حصان زننده یا آنکه از شهادت خود برگشتند و مجروح بستند
 شدت آن زنا کننده ای که نمرده است هنوز پس قیاس
 آن نیست که در ایراد قاتل یا نه بزنند و این قول این جنیده و

و احشایا اللہ است و در استحصان سابقا خواہد شد این را
 خرائی حد تاریخی نه و آنچه باقی ماند غلست ارجام و تاران
 قصدا حد داد شاهد این خبری را برای جبراحت و بنا کنند
 و در این استدا مال چری و کوار حد یادت * مسله * چهار کس
 شهادت دادند در سرحدی بح ما واحدی شهادت ارجحان
 و تدا دؤس حکم کرد تا صی که تار یا نه در بند و بر دست
 کواهی دادند و شاهد را حصان را بی بعد ارا که حد
 تاریخی نه باقیام رسیده بود پس قیاس بر قول اول
 دارا یا کما نیست که رحم کرده شود و در استحصان نیست که
 رحم نکرد و حدود و غلای ما احد کرده ادد با استحصان
 در این مسله و بر قیاس شر مستلا و لیا و این کرده کر کردنم
 تا وقتی است که باقیام رسیده باشد و حد تاریخی نه باقیام
 باقیام رسیده است حد تاریخی نه که شهادت دادند و شاهد
 در راکتند و ارجحان ایا راجعوا حد ما بح قاصی امر اقامت
 رحم کد اتی المحيط * مسله * اگر شهادت دادند
 احراز حد بر سرحدی بر نا پس دعوی کرد و ناکند و شهادت را
 بر این نظر که کفایت کفایت بر و تم اورا که رکن است یا کفایت

می باشد مثل قطعه می شود از آن زمانی که خداوند انکار نکند
 که این زن می باشد یا کنیز می باشد پس حد نیست بر او نه از
 شاهدان کذا فی الاسراج الوهاج * مسئله * اگر گواهی
 دادند شاهدان که آن مرد در خاک مرد یا زنی پس گفت آن
 مرد که من خریدم بودم آن زن را بشرا می فاسد یا بشرط خواهر
 او بطریق یا بجمع یا بدعوی شبه یا بدعوی صدق کرد یا گفت
 در عقد نکاح آورده بودم آن زن را و گفتند شاهدان که خود
 را قرار کرده است باین معنی که او را ملکی نیست در آن زن
 یا بقطعه می شود حد اثر آن مرد نیست شبه و هیچکدام روایت
 کرده شده است در باب زن آنرا در هرگاه گفت مرد که خریدم
 یا آن زن را دفع کرده می شود حد و هیچکدام انکار گفتند
 شاهدان که آن مرد کرد آن مرد که میز او بعد از آن زنا کرد
 یا آن کنیز و آن مرد انکار و زانی کنیز می کند کذا فی
 المعتبر * مسئله * هرگاه شهادت دادند شاهدان بر مردی
 و زنی پس دعوی کردند که آن مرد یا کراه زنا کرد بآن
 و گواهی ندادند شاهدان باین اکراه ولیکن گواهی دادند
 که آن زن رضا مند بود پس بر آن زن حد است کذا فی المبتدع

الشَّيْءِ الْاَكْبَرُ بِالْاَسْرَعِ * مسأله * گواهی دادیم شاید آن
 بعد متقادم یعنی بعدی که در میان بسیار می روید گشته بود
 و در این حد قدیب درین صورت حد زده نخواهد شد کذا
 البکیر * مسأله * اگر شهادت بآید بر کسی متقادم
 باختلاف کرده اند در آن علیها بعضی گفته اند که حد
 زده خواهد شد شاید آن حد قدیب و بعضی گفته اند
 که حد زده نخواهد شد کذا فی فتاوی قاضی شبان
 و ضروری است که تفادیم بغیر عذر گواهیان باشد پس اگر کسی
 عذر بر آورد مانند مرض یا دوری میسافت یا خوف را قبول
 نموده خواهد شد شهادت آنها و حد زده خواهد شد مشروط
 علیه کذا فی التبرایلفا کتب و تفادیم چنانچه منع می کنند
 قبول شهادت را در ابتدا منع می کنند اما قسامت
 چه را بعد از حکم قاضی نزد میسافتانکه انکه
 شریعت بعد از آنکه زده شد قدری از حد بعد از آن
 گرفتار شد بعد از دوازی نرسان قیامت حد
 نکرده خواهد شد و روی * مسأله * اختلاف کرده اند
 علیها در قیادم نقل است از محمد رحمه الله که قدر

و انکه از هتقدم یکبار است و همین روایت است از ابی جعفر
 عتیقه و ابن یوسف و حنیف الله و همین است که از ابی
 الهیة و مدت تقدم یکبار است با تقدم و تغییر در
 ظهور و اما در شریعت خبر پس هر یک یکبار است و در هر یک
 در حقیقت الله و نزد شیعیان مدت تقدم و در شریعت خبر تا زمان
 شد تا یوسفی شریعت است که از فتح القدر است مسئله است که
 اقرار کرد که در شریعت پیش از مقدم حد نهاده خواهد شد مگر آنکه
 خوردن شریعت است که از شرح الوقایع معلوم است که در شریعت
 چهار مرتبه اقرار کرد تا با زانی معین یا غیر معین باشد و از آن
 حاضر شد آن مرتبه پس حالی نیست آن مرتبه ضرورت که آن زن پیش
 از مردن حد بران میزد حاضر شده است یا بعد از اقامت حد
 پس اگر حاضر شد بعد اقامت حد و اقرار کرد مثل اقرار
 آن مرد حد زده خواهد شد آن زن نیز و اگر انکار کرد و در طوایف
 کرد بران مرد حد زد متراحد قذقی نهاده نخواهد شد
 آن مرد از برای اجابده کردن علماء ما ایقینی را که واجب
 نخواهد شد بر آن مرد دو حد و اقسامت یک حد بران
 مرد کرد تا ایم پس اقسامت حد دیگر بر او کرده خواهد شد

و اگر آمدند و بلا پیشتر از او قاضی حد بر آن مرد و انکار کردند زن را
 و دعوی کرد نکاح را اسقاط می شود حد از مرد و او را حبس
 میشود و هر چه مرد را کرد عوای نکاح نکرد و انکار کرد
 و زن و بی عوی کرد بر مرد حد قذف را اسقاط می شود از
 مرد حد زن بر او هیچ حقیقه رحمة الله و هیچ عین اگر از من مقر
 بود زن را و مرد عقیب بود پس حکم مرد مثل حکم زن است
 کذا فی شرح الطحاوی و اگر آمد آن زن بعد از آنکه حد برده
 شد آن مرد پس دعوی نکاح و طلب مهر کرد لازم نخواهد
 شد مگر برای آن زن کذا فی المصنوع و پیشتر لا یموت السرخسی
 * مسئله * در منتهی مذکور است که مردی اقرار
 کرد بر ناپروا حال آنکه او محض است پس حکم کرد قاضی بر جرم
 کردن آن مرد پس بردند او را تا که سبکسار کنند پس هر کس
 آن مرد را زانچه اقرار کرده بود و کسبت او را مردی حیزی
 لازم نمی شود بدین مرد تا که بساطل نکند قاضی از آن
 شخص رجیم را پس اگر بساطل کرد قاضی از آن مرد رجیم را بعد
 از این کسبت او را مردی پس کشته خواهد شد قاتل او کذا فی
 صرح السرخسی * مسئله * در اصل مذکور است از این

حلیفه رخصه انک در باب شخصی که اقرار کرد بزنا و دعوای
 کردن زن اگر اقرار چندند و خواسته شد آن مورد نه آن زن
 کذا فی الايضاح * مسأله * شخصی که اسلام آورده و در بار
 الحرب شرکاء اقرار کند که زنا کرده بود در دار الحرب پیش
 از آنکه مسلمان شود پس حدی نیست بر او کذا فی المحيط
 * مسأله * اگر داخل شد مسلمانان بدار الحرب با مابین
 و زنا کرد در آنجا یا زن مسلمانی یا نه میوه بعد از آن آمد بسوی
 دارالاسلام پس اقرار کرد بآن زنا کرده زده نشود و اهدا شد و این
 نزد ماست کذا فی الميسوط لشهس الاثمه السرخسي * مسأله *
 شرکاء شکست بنده بعد از آنکه آنرا دشمن ناکردم در حالی
 که بنده بودیم لازم خواهد شد آن بنده را حد بنده و اقامت
 حد کرده می شود بر بنده شرکاء اقرار کرد بزنا یا بچیز دیگر
 که واجب می کند حد را اگر چه مولای وی فاکه
 باشد و همچنین است بریدن عضو و قصاص کذا فی المحيط
 * مسأله * اگر اقرار کرد مردی بزنا و مرتبه و شهادت
 دادند بزنا و شاهد حد نداده نخواهد شد کذا فی التبرکات
 و این پنجم در حد شراب خوردن * مسأله * شخصی شراب

بدو زنده پس گرفته شد در حاکم که بوی شراب باک و منوجود است
 یا آورده اند او را مست پس شهادت دادند که شاهدان
 بر آن مرد میزدند و میزدند شراب لازم است بر آن مرد
 حد شرب و همچنین حد بر او لازم است هرگاه که اگر از کفر
 و بوی شراب موجود است در خواه از شراب آن کس
 عورده یا شد خواه بسیار و اگر اگر بگذرد بپوشد شراب
 بعد از آنکه بوی شراب از او رفته است حد زده اند و حد
 شد این است نزد این حنیفه و این یوسف و جبهه الله و جبهه
 هرگاه که دادند بر او بعد از رفتن بوی شراب و مستی
 آن نیز حد زده اند و حد شد نزد این حنیفه و این یوسف
 و جبهه الله پس اگر گرفتند او را شاهدان دو حاکم بوی
 شراب موجود است در او یا اینکه مست است پس بردند
 او را از شهری بسوی شهری دیگر که در آنجا امام است
 پس رایل شد بوی شراب یا مستی آن پیش از آنکه برسد
 یا امام حد زده خواه شد یا تقاب علیا کذا فی السراج
 ادعاج * مسله * حد زده اند پس مست باقرار بوی بر نفس
 خود کذا فی الهدایة * مسله * اختلاف کرده اند علیا دو

بشناختن نیست شکفته است ابوحنیفه رحیمه الله که محبت آن
 است که نه شفا میدنمیی و آنرا آن سبب و نه مورد را از زن
 و گفتند اند جاحدین او رحیمه الله که محبت شخص است که
 بت قاطع شود کلام ارباب اکثر سخنان او هدیایان باشد و قنوی
 هر قول و سا حبس است * مسله * هرگاه گواهی دادند
 شاهدان نزد قاضی بخوردن شراب بر مردی پس خواهد
 پرسید قضا فی شاهدان را از شراب که چه چیز است بعد
 از آن خواهد پرسید که چه گونه خورد شراب را چرا که
 احتمال دارد که بکجای خورد باشد بعد از آن خواهد
 پرسید از شاهدان که که ام وقت خورد شراب را چرا که
 احتمال دارد که بعد از سیار گذشته باشد بعد از آن خواهد
 پرسید که کجا خورد شراب را چرا که احتمال دارد که او
 شراب را در دارالشرب خورده باشد کذا فی فتاوی
 قاضی خان پس هرگاه بیان کردند شاهدان آنچه قاضی
 پرسید حبس خواهد کرد آن شراب خوار را قاضی تا آنکه
 عدالت شاهدان دریافت کند و حکم نخواهد کرد قاضی بعد از آن
 ظاهر ایشان و مشهود علیه بخوردن شراب ضرور است که عاقل

و بالع و مسلها و بنا بقا ساد پس حدی دوست بر کونک و نه
 بر د یواله و نه هر کام و مد کو را است در حایه که حد ر د
 بهی شود کنگ حواء شهادت بد همد بر ان ساعد ان یا حوی
 اساره که د با سار که معده که آن اساره احرار بود از وی
 در معاملات و حد ر د می شود با ساعد ان فی البحر الرایت
 * مسله * اگر شخصی سراب خورد در دار السلام و گفت
 نیستم که سراب حرام است بخورده حواء شد کذا فی
 السراجیه * مسله * اگر مشهور علیه شریب چهار گفت
 که کهای مردم که آن سراب یا گفتند استم که سراب
 است قبول کرد و بخورده شد قول او را اگر گفت کهای مردم
 که آن نبیه است یعنی سراب و سرما و حمیره قبول پیوده
 حواش سد سکنی و می کذا فی البحر الرایف * مسله *
 ثابت می شود خوردن سراب شهادت د و ساعد و با قوا و
 مسله علیه بکهرتند و قبول پیوده یعنی سود در خوردن
 سراب شهادت ران نامر دان کذا فی الهدایة * مسله *
 اگر شهادت دادند ساعد ان بر مسب اقامت حد کردند
 پس سوز روی قار و قهقهه هوش میا بد پس و قهقهه هوش آید

هرگاه شخصی بگفت دیگر مرا که یا ابن الزانی و هذا وثاقت
 لفظ معتدل از آن شخص قاذف است دوم زکذا فی الاحیط
 * مسئله * شخصی که دشنام داد زانی را بنیاد پس حد می
 نیست بر آن دشنام دهنده بر این است که دشنام داده باشد
 آن مورد را به بیان زانی معین یا بنیاد دیگر کذا فی المیسوط
 لشیش الاثر السرخسی و اگر گفت زیت یا حد می ها تین
 اوها تین یعنی نمی ناکردی تو باینکه اگر این دو نفر و بیلا
 باین هر دو زن جدا نرود خواهد شد کذا فی العتایه * مسئله *
 مرد می گفت غیر خود را که بگوید فلان که یا زانی پس اگر گفت
 رسول مرسل الیه و اگر فلان کس می گوید تو را یا زانی در صورت
 حد می نیست بر آن حد می از آن مرد و ما مورد اگر رسول را
 طریقی فرستند خبر نداد لیکن گفت مرسل الیه
 را یا زانی پس حد نرود خواهد شد رسول کذا فی فتاوی
 قاضی مدان * مسئله * اگر گفت مردی را که یا ابن الزانی
 یعنی ای پسر اب تسیان حد نرود نخواهد شد و اگر گفت
 عربی را یا نبلی یا گفت تو عرب نیستی حد نرود نخواهد شد
 شد کذا فی الاکا فی مرد می گفت غیر خود را که نیست از تین مرد

یعنی فلاں لقبیة یعنی تو او را فرمودی این فلاں قبیلہ نیستی و

پس هر حدی نیست * مسأله * مردی گفت مسلمانان را

نگه است است لا ینکد یعنی تو از پدر خود نیستی و

پدر و ماد را روی هر دو کامرا به حد کرده اند و نخواهند

* مسأله * مردی گفت بندگان خود را که است لا یمک یعنی تو ام

پدر و خود نیستی و پدر و مادر او هر دو مسلمانند و هر دو آزاد

کردند و آن حدی نیست بر مولی اگر چه آزاد کرده شود

بنده بعد از دشنام کدائی یا روی قاضی حاکم * مسأله * اگر

گفت است لا مک یعنی نیستی بر مادر خود و پس قاضی نیست

و هیچکس قاضی نبود اگر گفت است لا یو یک یعنی هیچ

نیستی تو را مادر و پدر خود و اگر گفت یخصصه است لا یمک

و مادر آن کس آزاد است و پدر او بنده است لازم می شود حد

بر این دشنام دهنده ای جهت مادر آن و اگر مادر آن

کلی گنیز باشد و پدرش آزاد حد کرده اند و خواهد شد قاضی

او و تعزیر نکند و خواهد شد * مسأله * اگر گفت غیر خود را

در حال غصه که است لا یمک یعنی آرمید بر خود نه یا گفت

است یا بن فلاں یعنی تو پدر فلاں شخص نه حد کرده اند

بشنه كذا في الكتبخ * مسأله * اگر گفت هست باين فلان

مقصد كرد چه او را چه زده نخواهد شد كذا في لكاي

* مسأله * شخصي نسبت كرد مرد يرا يچوي غير مرد آن مرد

و غير حالت قضيه چه زده نخواهد شد و اگر در حالت قضيه

بود چه زده خواهد شد و اگر منسوب كرد مرد يرا يچوي چه

آن مرد چه زده نخواهد شد چرا كه چه پدر است و هيچ چنين

چه زده نخواهد شد اگر منسوب كرد مرد يرا يچوي چه آن

مرد يا يچوي خيال آن مرد يرا يچوي شوهر مباد و آن مرد

چرا كه آنها مجازا پدر گفته مي شوند كذا في التبر تا شي

* مسأله * اگر گفت كه تو از ولايت فلان نه پس اين

قائد نيست و هر كاه شخصي گفت غير خود را كه هست

لاب يعني نميستي تو را هيچ پدري و يا گفت لم يلدك ابو ك

يعني نه ترا كميده است ترا پدر تو پس اين هيچ دشنام است بپناه

مبادر او را هيچ چنين دشنام مادر است اشكر گفت هست لار شده

يعني نميستي زاده كذا في الظهيره و اگر گفت ديگر يرا

كه چه تو تو زنا كننده است چدي نيست يرو كذا في الايضاح

* مسأله * اگر گفت يا انبا انرا يعني اي پرا دم زانمي

پس این قضاوت برادر را در دوین هورث اکثر
 و در این برادر باشد پس آن برادر را اختیاریت میرسد
 * مسله * اگر کفایت شخصی دیکتر یا یا اخلاقی و کفایت
 آن دیکتر را بداند یعنی من نیستم بلکه تو دینی صورت
 بعد و دین خواهد شد گویند، دوم و خصوصیت یعنی دینی
 میرسد برادر دوم را یا گویند، اول کذا فی الغالب
 * مسله * اگر شخصی کفایت دیکتر یا یا اخلاقی
 یعنی ای پسر و نرنا کنند و ما در نزد دیکتر او مسلمان
 بود پس بر او لازم است بعد یا کی تمسب اگر چه او مسلمان
 بود یا غیر مسلمان و اگر چه او مسلمان بود و ما در کافر
 پس حد می نیست بر او دینام دهند و چرا که ادیان
 یسوی و لاوت شامل من شود نر دیکتر پس نر دیکتر را
 * مسله * اگر کفایت یا این الف را نیت یعنی ای پسر هزار
 نر نیت حد نر دین خواهد شد، السراج الراجح * مسله *
 اکثر کتب مرد را که یا یا نرانی و الف را نیت قذف
 خواهد شد آر برای پدر و ما و پس اگر هر دو زنند
 باشند مثل حد من رسد هر دو را اگر هر دو مرد باشند

پس طالب حد می رسد T و رَا كَذَا فِي قِتَاوَمِي قَا ضِيَعَان
 * مسئله * مرد می گفت زن اینجا نه مرا که نه نا کردی با
 شتر یا گفتم زنا کردی یا کَا و یا گفتم زنا کردی یا زنا کردی
 نیست بر او این دیشتم * مسئله * اگر گفت نه ناکردی
 بیشتر ماده یا نه ناکردی بهاده کَا و یا به چاه یا به ر هم پس
 بر وی حد است و اگر گفت مرد مرا که نه ناکردی یا بیشتر
 یا با ناکه و آنچه مانده اینها باشد در بی صورت حدی نیست
 هر قاذف پس اگر گفت زنا نکردی بکنهت یسا پس را ی
 و یا به چاه پس بر قاذف حد لازم خواهد شد کذا فی الظاهر
 * مسئله * گفتند است محمد رحمه الله در حب مردی که گفت
 غیر خود را انت تزنی یعنی تو زنا می کنی حد می نیست بر وی
 چرا که این ضیعه بزای استقبال است و اگر گفت انت تزنی
 و ضرب انا یعنی تو زنا کنی و زنی شو من پس حدی
 نیست بر او چرا که هیچ وجهی نگفته می شود بر طریقی
 استغفار و تفسیر و معنی است که چگونگی جاساز شود
 که عقوبت کرده شود و قاعدا کذا فی الايضاح
 * مسئله * اگر گفت و یقین قبل از تخلیق یعنی نه ناکردی

پیش از آنکه آفرید « شوی یا بُعت قبل از آن که تولدی یعنی
 زنا کردی تو پیش از آنکه ترا آفرید « شوی پس هر واحدی نیست
 کذا فی المحيط * مسند * هرگاه قذف کرد رتی را که در حالت
 نحر ایت زنا کرده بود یا دشنام بزنا دادم و می را که بوقت
 نحر ایت خود زنا کرده بود درین صورت حد نه نشو و اشد
 بتد قاذف او و مراد از بی قذف قذف آن رانی بعد اسلام
 بزنا یکبار در حالت نحر ایت کرده است یا بی طوره که تکبیر
 زینب و انت کافرة یعنی زنا کردی تو در حالیکه کافر
 بودی و همچنین اگر گفت بتنه آفریدم که زنا کرده
 بود در حالت عید و نیت و انت عید یعنی زنا کردی تو در
 حالیکه عید بودی حد نه نشو و اشد شد چنانچه اگر بُعت
 قذمتک بالزنا و انت کتابیة اوامة یعنی دسام بر بادادم
 تو آدم را لیکن تو کافر اهل کتاب بودی یا کنیز بودی پس
 حدی نیست بر او کذا فی فتح القدر * مسند * اگر گفت
 سمعی مرد را یا این از قلع دیدی ای پسر دست پرید « یا
 بُعت یا این المقتد یعنی ای پسر اینک یا این الاحتجام یعنی پسر
 احتجام و هم مقتد و فیه شیخیه نیست پس درین صورتها حدی

ذیبت بر قانده و هپچتین حدی نیست اگر گفت شخصی را یا
 اینی الا زرق یعنی ای پسر کبود چشم یا گفت یا اینی الا شقر یعنی
 ای پسر سرخ و سپید رنگ یا گفت یا اینی الا سوه یعنی ای پسر
 سیاه رنگ و هپچتین نیست * مسئله * اگر گفت ای پسر
 سندی یا گفت ای پسر حبشی قانده نیست شود * مسئله * اگر گفت
 عربی را که یا عید و یا گفت یا مولی حدی نیست برو و اگر گفت
 عربی را یا دهقان نیز حدی نیست بر قانده و اگر گفت یا بنی یعنی
 ای فرزندی من حدی نیست برو و هپچتین اگر گفت مر دی را
 که انت عید بی یعنی تو عید می هستی یا گفت انت مولا بی یعنی
 من لای من هستی پس اینی دعوی عیدیت و لای است برو پس
 چیزی اثر قانده نیست بجز همین که ام پس اگر گفت یا یهودی
 خواجه یا نصرانی یا گفت یا مجوسی یا گفت یا ابنی ایهودی
 یعنی ای پسر یهودی یا حدی نیست برو ولیکن تعزیر نهوده
 خواجه شد کذا فی المستوطانه : کتبه السرخسی * مسئله *
 اگر گفت شخصی را که یا ابنی آنک یعنی ای پسر جلا هک حدی
 نیست برو کذا فی فتح القدر * مسئله * هرگاه گفت شخصی را
 که است عربی یعنی تو عربی نه یا گفت یا ابنی الخیماط یعنی

ای از جامه دور یا گفت یا این ^{لا} دور یعنی ای بهر دور
 چشم و پیر او خنجر قیست قد کا بخواد بود * مسله *
 انکر گفت لست با من آدم یعنی نیستی تو و سر آدم ما گفت
 لست الا نسا به یا گفت لست له دل یا گفت ما امت با نسا به یعنی
 نیستی تو و نسا به در بی ظهور قفا قد کا نیست * مسله * اگر
 گفت شکر را که لست حالا یعنی نیستی تو حالا در اد * پس
 این قد کا است کذا فی الجوهرة البیضاء * مسله * اگر
 گفت یا ای الا صبر یعنی ای بهر و در یک و پیر او و زود نبود
 حذر ده نخواهد شد کذا فی سرخ الطاکاوی * مسله * گفتند
 که فلان مرده صالح بود و شراب نمی خورد و بر نانی کرد
 پس گفت دیگر می کرد فعل کله یعنی هم رذا کرد و هم شراب
 خورد یا گفت فعل هذا کله یعنی اینها را کرد قد کا
 نصوا شد و اگر گفت انه فعل کله یعنی بدیستی که کرد است
 این همه را در بی صورت و خواهد شد کذا فی الوحید
 لکن در بی * مسله * مذکور است در تار را ای
 خنجره و چه الله که در کاه شکر گفت غیر خود را یا بهل
 پس برو خدا است چرا که یا بهل نور لغت جهان یعنی یارانی

است و در اختصار الحصاص مذکور است انرا بر اشیام تکلفی
اینکه اگر شخصی گفت زن خود را که ای زوسی و واجب
نرسود حد و بر همین قیاس است هرگاه شخصی زن خود
را گفت ای سیاهه یا گفت ای غریبا گفت ای جلب یا گفت چیزی را
که مانع از این سطحی ها بود واجب می شود حد چرا که
این همه عبارت قیاس و عرف مشعراست انرا اینکه آن زن
را نیده است هیچکس ذکر کرده شد در اصل کذا فی الذخیره
* مسله * اگر دشنام بزن داد میزد و گفت یا این الزانیه
بعد از آن دعوی کرد قاذف که مادر و مقدوف کنیز است
یا نصرا نیده و مقدوف میگوید که مادر او آمر او و مسلمان
است پس اعتبار قول قاذف راست و مقدوف را می رسد که
شاهد بیاورد و هیچکس اگر دشنام داد صرف آن مرد را بعد
از آن دعوی کرد قاذف که مقدوف بنده است پس اعتبار
قول قاذف راست و اگر گفتانیده نخواست و او را بدی اصل
و هیچکس اگر گفت قاذف که من بنده ام و بر من حد یفتد کان
است و گفت مقدوف که تو آنرا بدی پس اعتبار قول قاذف راست

کذا فی الايقاع * مسلم * اگر شخصی و طهر کرده کنوز پس خود را
 بپاکیزد و پیا بعد در خود را پاکیزد خواه خود را بعد از آن
 دعوی کرد که مولای آن کتیز قبر وخته است آن را با وی
 نیست او را شاهدی برین دعوی پس حدی نیست
 بر قاذف او و همچنین اگر او بد یکشاهد را بر او بقتله
 ندیده است کذا فی المصنوع طالشس الایة السی ندسی
 * مسلم * اگر دشنام داد مودی را و نبود مقادف
 را گواه بر اینکه دشنام داده است او را و اراده کرد
 که سوگند خوراند قاذف را باین کلام که بخدا دشنام نداده
 است او را پس حاکم سوگند نپذیرد و خود او را قاذف را
 نزدیما کذا فی المصنوع و قال النیر * مسلم * هرگاه که اشکری
 بدعوی کرد بر انسانی قذف را پس اگر این قذف باقرار
 قاذف ثابت شده باشد یا بسبب اقامت گواهان بدعوی
 گفته خواهد شد قاذف را که شاهد بر صحت
 و صداقت قذف خود و الا اقامت حد کرده خواهد شد
 باز و گفته است محمد بن حجة الله عن کاهک زده شد دعوی از
 چند بعد از آن از قاذف قاضی گواهان را بر صحت قذف خود
 شنید و خواسته شد گواهان الهی هرگاه که شنیده شد قاذف

کز اشیاء و سبأ قبا خواهد شد باقی تا نریانند و باطل نمی شود
 شهادت او و لازم نمی شود او را نشیان بخت کند و
 الا یضاح * مسلد * گفتند است بجهت رَحِمَةُ اللهِ درگاه دعوی
 کرد مردی بر مردی که دشنام داده است و هر دو بر شاه آرد
 تا شهادت بدهند که این مرد دشنام داده این مرد را
 پس قاضی خواهد پرسید هر دو پیشا همه این را از وقت قب که
 قذاف چه چیز است و چه گویند است باین صورت اگر گفتند
 که گواهی می دهیم که گفت این مرد را یا نریانی قبول نمی بود
 خواهد شد شهادت آن ها و چه زده خواهد شد دشنام داشته
 و قتی که هر دو شاهدان عادل باشند و اگر قاضی از عدالت
 شاهدان آگاه نباشد چیس خواهد کرد دشنام دهند را
 تا آنکه در یافت کند عدالت شاهدان را و معنی عدالت
 آن است که یا نریانیست انسان از معامله آن چیزی
 که اعتقاد می کند آن چیز را که میبوغ است در
 بدین وی پس اگر شهادت داد یکی از دو شاهد که آن
 قاذف گفت یا نریانی در روزی حقیقه بود یگرمی شهادت داد
 که گفت یا نریانی بر روزی حقیقه است یا بوحقیقه رَحِمَةُ اللهِ که

که بی شهادت قبوله نبود و خواهد شد و حد رد و نخواهد شد
 و شهادت ده نفر و گفته اند صاحبی که قبوله نبود و نخواهد شد
 کذا فی الطهریة و آنچه گفته است ابو حنیفه رحمه الله و آن
 است که کذا فی المحیط * مسئله * اگر شهادت دادند و
 مورد بر مردی دیگر عذاب و اختلاف کردند و مکانی
 که عذاب کرد * است در آن مکان واحد می شود حد
 مردان حنیفه رحمه الله و گفته اند ابو یوسف و احمد رحمه
 الله که واحد می شود * مسئله * اگر شهادت داد و یک
 نفر در شاهد که بر مرد شهادت داد * است بر او پنجشنبه
 و گواهی داد ثانی که آن مرد خود اقرار می شود که قدح
 کرده است بر او پنجشنبه پس حد نیست بر وی نزد جمیع علماء
 کذا فی فتاوی الکراخی * مسئله * اگر اختلاف کردند
 و لعن که قدح بآن لغت واقع شد * است مثلاً در ربان
 هر بی یادر فاسی ما غیر آنها با ظله خواهد شد شهادت
 آنها کذا فی فتح القدیر * مسئله * اگر جماعتی گفتند که
 ما دیدیم فلان را که و نامیکرد بعلان زن و غیر فرج درین صورت
 حد می نیست بر هیچیک از مقتدران جماعت و اگر

جہا متی گفتہ دیدیم فلاں را کدتر نامی کرد با فلاں زن
 و قطع کلام کر دهند بستران آن گفتند در غیر قرح درین صورت
 حد لازم است بران جہا متی کذا فی تناوی قاضی خان
 * مسئلہ * اگر مردی دعوی کرد قذ فہ را پر ششخص
 و بگذرانید بر این دعوی یکشاهد را پس قاضی حد نخواهد
 برد و شہنام دہندہ را رد رہا ب حبس قاذف نظر کردہ
 نخواہد شد پس اگر شاہد قاضی بجا شد چہل نفر خواہد کرد
 قاضی دشبام دہندہ را و اگر شاہد عیال بود و شکوہ
 مدعی کہ مرا شاہد دیگر است درین شہر پس قیاس نیست
 کہ حبس نکند و واقاضی و دراستکسان نیست کہ حبس کند
 قاضی نسرا بدور و نوبہ روز و ہر گاہ دعوی کرد کہ او را
 شاہدی دیگر است بیرون شہر درین صورت نیز حبس نخواہد کرد قاضی
 او را و این وقتی است کہ مکاتیکہ شاہد دران است و رہا شد
 از شہر این قدر کہ ممکن نیست حاضر کردن آن شاہد و رسہ
 روز و اگر نہ دیک ہا شدہ این قدر کہ ممکن است حاضر شاہد
 در مدت رسہ روز پس حبس خواہد کرد قاضی دشبام دہندہ را
 بکذا فی الظہیریۃ * مسئلہ * مذکور است در تہجینیس

ناپرسی که اگر دعوی کرد قاذف است و قاذف را بکنند
 است و نیز دعوی کرد که او را الجواء است در صورت
 و هانت داد و حواحد است از روی گذرانی در کراهت
 اگر کراهت گذرانی به تو و الا بعد زده، حواحد شد پس اگر
 ثابت قاذف شخصی را که بزرگتر است و می تواند
 در صورت و سب و سبب قاضی او را همراه با مدکان
 حواله که نگاه دارند از و پس اگر قاضی شاهدان را حواله
 زده و حواحد شد و اگر شاهد کذب را بگوید بعد از آن قبول نمود
 حواله شد پس شهادت آنها کذا فی التاویجیه * مسئله *
 اگر شخصی قاذف کرد در دعوی او و حواحد گواهی است
 گذرانی را بیکه ۷۰۰ شخص همچنان است که قاذف
 گفته در صورت تدبیر کرده حواحد شد حد و قاذف و مقذوف
 و گواهان کذا فی الطهریه * مسئله * دو معطیات است
 هر یک که مقذوف ببرد یا بدستش حصصت بشود یا بدی
 و اغیر او حواحد حاضر یا شد معذوف یا غایت * مسئله * اگر
 مرد مقذوف پیش از مطالبه حد قاذف یا بعد از مطالبه
 آن و یا هر دوی آن که اقامت کرده شد هر قاذف و مقذوف

این حد پس بمطالع خواهد شد حد درود و صورت از این و نه
 یا طلع خواهد شد آنچه باقی مانده است از حد در صورت
 ثالث اگر چه بیکتانی باشد کذا فی کتاب وی الکرمی
 * مسئله * اگر باز آمد قاضی و آورد قاضی به سوی
 حاکم و زد « شد قاضی قدری از حد بعد از آن مقدور قاضی
 شد تا سهام نبود » نخواستند حد مکرر و قتی که او خود
 حاضر باشد چرا که مطالبه شرط است در همه حد کذا فی
 قایده البیان * مسئله * شخصی قذیب کرد میتی را که
 مصون بود پس میخواست رسد به روضه در آن میت را اگر چه
 بسا لا قدر و ند و فرزند این را در هر چند فرو تو رو نه
 خصوصیت این قاضی را بر او است بدو این دعوی وارث
 نیست و غیر وارث مثل کافر و قاتل و بیهوده و نیزد بیکترو و می نویسد
 و اگر بگذاشت بعضی ایشان دعوی این باقی را می رسد
 که دعوی کنند کذا فی التمهید تاشی * مسئله * مطالبه نموده
 نخواهد شد حد قذیب این برای میت مکرر و قتی که واقع شود
 طعن و عیب در نسب دعوی کنند « بسبب آن قذیب کذا فی القایده ایده
 * مسئله * پس و نیز در حق بر او بر امانت در ظاهر این روایت

کند ای معاوی قاضی خان * مسئله * ثابت می شود دعوی
 حد قذف امری برای پدر مادر و اموال برای مادر مادر کذا
 الحاق با اموال و اموال و اموال و اعیان و عیالت و احوال و
 حالات پس نسبت انسان را حق خصوصیت و دعوی کذا فی
 شرح لطیفه ای * مسئله * پیوسته پس اگر که طلب حد قذف
 کند و قتی که قذف پدر یا مادر باشد هر چند که مالی بود
 و یا اقارب ماد را و یا ستمه و حده او کذا فی الايضاح
 * مسئله * اگر دشتام داد پدر و خود را یا مادر خود را
 یا برادر خود را یا عام خود را پس لازم است هر دو حد
 * مسئله * مردی گفت پدر خود را که یا ای اله ایله و مادر
 آن پسر مرده است و او را پسری دیگر از عمویش شده است
 پس آمد که طلب حد کند حد در ده حواله شد قذف حد قذف
 و هر چه پس است اگر میت مقتدر و قاتل او پس بود پس تعدیت
 کرد دشتام دهنده را بیکه ارا را و پس درین صورت
 میرسد دیگر را که طلب کند حد را و اگر میت را سوای یک
 پسر نبود و آن پسر تعدیت کرد داد قاتل را و قذف بعد
 از آن را داد که در ده حواله شد قذف پس نهی می رسد

۱ زرا، و آنچه کذا فی ابی سوط اشرف الکبری السرخس
 * مسئله * گفته است مسجد رحمة الله در جامع نصیر
 که مردی از ابناء بنده را مادر می است
 از او مسلمان که مرده است پس د شمام داد مرلی مادر
 بنده را پس چون رسد بنده را که مواخذه کند بولی را
 بنده مادر خود کذا فی المحيط * مسئله * اگر دو مرد
 یکدیگر را د شمام دادند پس گفت یکی از آن هر دو
 که امامی فرائی نیستیم و مادر من فرائیه نیست گفته است
 مسجد رحمة الله که حدی نیست درین صورت * مسئله * اگر
 گفت شخصی که می قال کذا و کذا فوا بن الزائیه یعنی
 هر که گفت ابن چنین و آن چنین پس آنکس پس زائیه
 نیست پس گفت مردی که می گفتم پس حدی نیست هر گویند
 و کذا فی فتاوی الکرخی * مسئله * اگر گفت شخصی
 بنده مرا که یا زائی پس گفت بنده که من فرائی نیستیم بلکه
 تو زائی هستی حد زده نخواهد شد بنده نه از او و اگر
 هر دو از او بودند هر دو و حد زده خواهند شد کذا فی
 خزائن المفتین * مسئله * اگر قذف کرد مردی از چنین

زن اجنبیه محضه را واقامت حد نبود * شد در آن مرد بعد
 از آن دشنام بزن داد آن زن محضه را غیر قاضی اول
 مرد می نیز اقامت حد نبود * خواهد شد کذا فی المحیط.
 * منته * نقل کرد * است اس سباعه از محمد رحمه الله
 در قبایح که چهار کسی شهادت دادند بر مردی که زنا کرد
 بغلام زن د حنر فلان مرد و حال آنکه فلان زن فریعی است
 مشهور که نام بردند که او شان و یواد وصف کرد قد
 و سار او ثابت کردند آن را و آن زن عساکب بود پس
 سنگسار نبود * شد آن مرد بعد از آن مردی دشنام بزنا
 داد آن زن شاکیه را پس بخصومت برد زن مذکور
 آن مرد را بسوی قاضی که رجیم کرده بود مردی واکه زنایش
 با آن زن بکواهی چهارگواهان ثابت شد * بود گفته
 است محمد که قیاس آنست که حد زده شود دشنام دهنده
 آن زن لیکن من استحصانی می دانم که حد نزنم * دشنام
 دهنده * او را کذا فی الظهوریه مذکور است در جمع
 الی و امع که اگر آن زن محصیه برک بهوی قاضی دیگر
 حد ندهد خواهد شد آن مرد مشکرا اینکه آن مرد شکار شد

بگذرانند بر حکم اول که ذاتی القاتل و خانیة * مسئله *
 کسی که دشنام داد زیاد از یکی مرتبه یا نرنا کرد
 زیاد از یک مرتبه یا شراب خورد زیاد از یک مرتبه پس حد
 زده شد یک مرتبه در این صورت آن یکجدا کافی خواهد شد برای
 قذف چند بار مثلاً کذا فی الکافی * مسئله * اگر
 دشنام بزنند ادعیا علی را بکلیه واجد یا دشنام داد
 هر یکی را از آن جماعت بکلام علی حده یا دشنام بزنند
 آن جماعت را دور و نه ساهی متفرق پس آن جماعت
 مختصیت کردند حد زده خواهد شد برای آن همه یک
 مرتبه و همچنین اگر خصوصیت کرد بعضی از آن جماعت نه
 بعضی دیگر و حد زده شد آن همه پس آن حد
 از برای همه ها خواهد بود و همچنین اگر حاضر شد نزد
 قاضی یکی از آن جماعت چرا که نیست بر دشنام دهند دیگر
 یک حد نه زیاد پس اگر حاضر شد بعد از این شخص که
 دعوی قذف خود نکرد و باطل خواهد شد حد در حق
 او و حد زده نخواهد شد آن برای او مرتبه دیگر * مسئله *
 اگر حد زده شد دشنام دهته و قرائت نمود شد از حد او

بعد از آن دشتام داد مودی و یکر را پس تا ایام بعد نزد
خواهد شد از برای مردم دوم چرا که سا قتا می کند حد قذف
ما قبل خود را و سا قتا می کند ما بعد خود را کذا فی السراج
الاولی * * * مسئله * اگر در دشتام از برای زن یا از برای
سواب و در می اندزد که گریخت بعد از آن زن بگوید یا شراب
خوردم مرتبه دیکر حد زده خواهد شد اگر سر او را بکشد
از برای قذف بودن نظر کرده خواهد شد پس اگر حاضر شد
نزد قاضی آن مرد که در حد او دشتام دهنده گریخته بود
همان حد اول تمام نبود خواهد شد و از برای قذف مرد
دوم حدی نیست و اگر حاضر شد نزد قاضی تاها مرد دوم
پس تا زبانه زده خواهد شد دشتام دهنده از برای دوم
و باطل خواهد شد حد اول * * * مسئله * اگر جبه شد بر
یک شخص حد های مختلفه باین قسم که قذف و زنا
بکر دود زده ای نبود و شراب خورد اقامت نمود خواهد
شد بر روی همه حد ها و بپای زده نخواهد شد آن همه
از جهت ترس هلاک بلکه انتظار نبود خواهد شد تا شراب
نخورده و پس اقامت نمود خواهد شد بعد از آن چرا که

و در این عقد قذف حلف بنده است بعد از آن امام را از شهادت
 است اگر نخواهد ایتدا کند بیحد نرغا و اگر نخواهد
 ایتدا نکند بیحد نر دبی که قیاس بد است و موخر خواهد کرد
 بعد شرب را و اگر باین هیئت حاکم را حاکم بود که
 واجب می کنند تصاص را شروع کرده خواهد شد اول
 تصاص بعد از آن بعد عقد قذف بعد از آن هر حدی که قویتر
 نخواهد بود مقدم نبوده خواهد شد و جانی هذا القیاس تسای
 آخر کذا فی التیمی * مساله * اگر گفت کلمه نران الا
 را حد یعنی شاهه کسان را می هستید مگر یکی حد نر د
 خواهد شد چرا که اصل قذف موجب حد بود پس میرسد
 هر یکی را از آن جهات که دعوا کند تا وقتیکه تعیین
 مستثنی نکند کذا فی فتاوی کبری * مساله * بنده دشنام
 بزند ادان را بی رای پس از آن ادان را دکرده شود دشنام داده
 و دیگر را پس جمع شدند آن هر دو مقد و قذف حد
 نر د خواهد شد و هشتاد تا زیاده و اگر تنها مقد و قذف اول
 آمد نزد قاضی پس نر د شد چهل تا زیاده بعد از آن آورد قاضی را
 مقد و قضا دیگر نزد قاضی تمام نبوده خواهد شد زیرا می هشتاد

تاریانه را گردشنام بزناده و مردی ثالث واریش از آنکه
 بیارد ویرا دوم نزد قاضی پس هشتاد تا زیانده خواهد بود از برای
 هر دو و زده، نخواهد شد هشتاد تا زیانده از سرنوچرا که
 آنچه به قی مانده است بتمام حد از ادکان است پس جایز
 است که داخل و شریک شوند در آن حد از ادکان کذا فی فتح القدر
 * مسئله * هرگاه بحد در شد مردی مسلمان در قذف
 ساقط می شود شهادت او همیشه نزد مساو
 اگر توبه نکرد قبول نموده نخواهد شد شهادت او و نکرد
 عبادت کذا فی شرح الجواهری * مسئله * هرگاه که حد
 نرسد، شدگان کفری در قذف جایز نیست شهادت او بر او حلالند
 پس اگر مسلمان شد قبول نموده، خواهد شد شهادت وی
 بر نه میان ویر مسلمانان و اگر نرسد، شد یک تاریانه در قذف
 بعد از آن مسلمان شد بعد از آن نرسد، شد آنچه باقی ماند
 بود از تاریانه جایز است شهادت او و از این یوسف
 رحمه الله منقول است که در کرده خواهد شد شهادت او
 زیرا که اقل تابع اکثر است و قول اول اجمع است کذا فی
 الهدایة * مسئله * اگر بود قذف در حالت کفر پس حد

زده شده در حالت اسلام باطل می شود شهادت او را بدآور
 اگر حد زده شده را حد قذف بعد از آن آزاد شده و
 قبول کرده قبول نموده نخواهد شد شهادت او صحیح است و اگر
 قذف کرد در حالت بتدگی بعد از آن آزاد شده پس
 قایم کرده نخواهد شد برونحد بتدکان کذا فی شرح الطحاوی
 * مسئله * اگر زده شده مسلمان قهری اگر حد بعد از آن
 گریخت پیش از تمام شدن حد پس در ظاهراً و ایت قبول
 نموده نخواهد شد شهادت او تا وقتیکه پیام حد زده
 نشد کذا فی البدر الجواهر * مسئله * مذکور است در میسوط
 که صدق این مذہب نزد ما آنست که هرگاه شهادت دادند
 چهار شاهد بر صدق قاتل بعد از حد قبول نموده نخواهد
 شد شهادت او کذا فی فتح القدیر * مسئله * هرگاه زنا
 کرد و مقتول پیش از آنکه حد زده شود قاتل یا وطنی کوه
 وطنی حرام که ملک او نبوده پس ساقط خواهد شد
 حد از قاتل و همچنین اگر مرتد شد مقتول
 اگر چه بعد از آن اسلام آورد پس حدی نیست بر قاتل
 وی و همچنین اگر مقتول و قاتل معنوی باشد یعنی عقاش تمام

وَقَدْ اسْتَكْذَرْتُ فِي الْمَبْذُورِ لِسْمِ الْإِيَّاتِ السَّرْحِيَّةِ
* مسله * ساقط می شود حد ار دشتام دهنده بتصدیتنا
مقدورک یا آورده قاضی چهار شاهد را برزنای
مقدورک را بر است که بیاورد آن شاهدان را پیش از حد
یاد و میان حد و موافقی اگر روایات کذا فی السراج
الوہاج * مسله * قبول نموده بخوانند حد و
قاضی شهادت کثیر را از چهار شاهد پس اگر آورد چهار شاهد
را و شهادت دادند بر مقتضای عرفی که حد بسماع
بر این گذشت است بقدری پس ساقط خواهد شد حد از
قاضی استخوان و اگر سه شاهد آورد و شهادت دادند
بر مقتضای عرفی ثبوت قاضی که می چهارم این هر سه
شاهد ام القیاب نموده بخوانند حد بکلام و اقسامت
حد نموده خواهند شد بر وی و هر سه شاهد و اگر شهادت
تاد بد و مرد یا یک مرد و وزن بر اقرا مقتضای عرفی
دفع نموده خواهند شد حد از قاضی و از هر سه شاهد
کذا فی الْمَبْذُورِ لِسْمِ الْإِيَّاتِ السَّرْحِيَّةِ * مسله * هرگاه
مرد مسکاتین و گذاشت آن قدم مال را که بدله کفایت او کفایت

می کند و ادان نبود و شد مکاتبت او و حکم نبود و شد باز ادان

بودن او و در آن خرج جزو آنرا جزای حیاتی او و قسمت نبود

شد باقی مال در میان وارثان او که آنرا اند بعد از این

دشنام بزند اد او را مردی چند نفره و نخواهد شد آن نزد

کذا فی المحیط * مساله * کسیکه داخل شد بسوی ما

یا مان از اهل حرب پس دشنام داد مرد مسلمان را واجب

خواهد شد حد بر وی و این قول آنرا یکی حنیفه است

و حیه الله و همین است قول صاحبین کذا فی شرح الطحاوی

* مساله * حد قذف مقام است حد زنا را یعنی

فرق است میان حد زنا و حد قذف بچند چیز چرا که حد

قذف ساقط نمی شود بگذشتن زمان بسیار و حد زنا و حد

بشراب ساقط می شود بگذشتن زمان و اقامت حد قذف

نهی شود مگر بطلب مقدمات قبول نبود و نمی شود شامه

بر قذف مگر بعد از آن دعوی و ساقط نمی شود این حد بعد از

عفو نبودن و ایراد کردن و قتیکه ثابت شده باشد

و همچنین هرگاه عفو کرد پیش از اظهار دعوی بسوی قاضی

و همچنین اگر صلح کرد آن قذف بر مالی باطل خواهد

بود و رد نبود: نخواشد شد مال بسوی او و میرسد بقدر قب
 بر آنکه مطالبه نماید بعد از آن حد را نبرد مگر کذا فی فتاوی
 قاضی خاں * مسئله * اقامت حد قذف شرعاً عدم
 نکرد قاضی بعلم خود هرگاه بدانست قاضی در ایام قضا
 خود و همچنین اگر دشنام داد او را در حضور قاضی
 بعد خواهد رد او را و اگر می دانست قذف را پیش از آنکه
 قاضی شود بعد از آن قاضی شدن نمیرسد و میرا که اقساً مباح
 کند تا آنکه گواهی داده شود بحد قذف نزد او کذا فی
 فتح القدیر * مسئله * اگر ترک کرد مقذوف مطالبه را
 پس این به تر است و همچنین مستحق است از حکم قاضی هرگاه
 ببرد مقذوف قاضی را قاضی پیش قاضی به این طور که بگوید
 مدعی را قبل ثبوت دعوائی و نمی که بپذیرد و انری دعوا کذا
 فی الايضاح * مسئله * جایز است وکیل گرفتن از برای
 ثابت نبودن حد ها از جانب غائب در قولابی حلیه
 و بحد در جبهه الله و لجماع بر آن است که وکیل گرفتن
 صحیح نیست از برای استیقای حد کذا فی فتح القدیر
 کتاب السرقه و در وجه باب اثبات * یا با اولد در بیان سرقه *

و در میان چیزیکه ظاهر می شود سر قد بآن چیز
 و این سر قد در شرع گرفتن بآقل یا نصاب صحران یا چیزی را که
 قیمت آن نصاب بسیار شد و آن چیز ملک غیر بود و آن
 غیرند و راسبه در آن مال نباشد و گرفته باشد بآن یا
 کذا فی الاختیار شرح المختار پس اگر در دی در روزی
 اعتبار به وسوده گرفتن نبوده و خواهد شد در ابتدا و انتها هر دو
 و اگر در شب بوقت احتیاط و انفسا و نبوده و خواهد شد
 در ابتدا و انتها کذا فی التمهید لکتاب تا اینکه اگر نقب زدند در خانه
 بطریق خفیه در شب بعد از آن گرفتند مال را بطریق علیه
 و مکاره آن شکای آن مالک مال یا بین طور که پیدا شد مالک
 و داخل شد در دبر و بی بصلاح جنگ و مقاتله کرد پس
 مالک هرگاه منع کرد ویران گرفتن مال درین صورت قطع
 نبوده خواهد شد دست و زبوا اگر مکاره کرده باشد
 و در مالک را در روز یا منظور که نقب نمود در خانه بطریق
 خفیه و داخل شد در خانه بعد از آن گرفت مال را بزور
 و شبهه بریده و نخواهد شد دست او کذا فی حقیقه السر خسی
 * مساله * که اگر نصاب در نزدی ده دوم مسکوک چید است

یوزن هفت مثقال کذا فی التناهیة * مسئله * هرگاه
 در دیدن شخصی بقره را که درین اوده درم است یادزدین
 متاعی را که قیمت اوده در درم غیر مسکوک است پس قطع
 بد نیست درین دردی بر قول صحیح و اگر شک کنی در دیدن
 مدعی دیار را که قیمت آن بصاب بود بر آنچه خواهد شد
 دست وی نر دما و اگر در دیدن یک دیار را که قیمت او کمتر
 از بصاب است دست بگیری و بخواهد شد کذا فی البکر الراجح
 * مسئله * اگر در دیدن درم امشوش را و بقره
 در آن ریاده بود دست بگیری و بخواهد شد در ظاهر الراجح
 و همین اصح است کذا فی التناهیة * مسئله * اگر شک کنی
 در دیدن درم بر دوک را یا درم بر بقره را یا درم
 ستوقه را پس دست بگیری بخواهد شد مگر اینکه بسیار
 باشد که قیمت او تا بمتصاب یعنی ده درم حید می رسد
 کذا فی البکر الراجح * مسئله * هرگاه شک و احب شد
 قیمت کردن مال دردی مدعی درم در زمین صورت قیمت
 نبوده خواهد شد بر بهترین نقد قایم مدعی که رایج است
 آن نقد اگر در میان مردمان وروایت کرده است ابو

یوسف از این حقیقه که قیمت نهوده خواهد شد بد و درم
نقد آن شهر نی که بر اینجاست مردمان را کثرت و روایت
کرد است حسن از این حقیقه در حقیقه القیه قیمت نهوده
خواهد شد بد و درم که بهترین نقد است تا آنکه واجبه
نشود قطع بد بسبب شک کذا فی المحيط و همین قول مختار
است نزد بعضی علما کذا فی خزائن المغتیب * مسئله *

دست بریده نخواهد شد قیمت کردن یک کس و نه در صورت
اختلاف قیمت کنندگان کذا فی المحيط * مسئله * ثابت
می شود قیمت بقول دوم در فادله که آن هر دو را شناخت
یا شد در قیمت کردن کذا فی التبین * مسئله * اعتبار
نهوده نمی شود کمال نصاب مگر در حق دو بر این نهاده
اگر در نهاده بد و درم را از ده کس آن هر کس یک درم در
یکخانه دست بریده خواهد شد کذا فی المحيط * مسئله *

شرط نهاده می شود که هر یک یکی باشد یعنی در دیدن ملل
از یکخانه یا شد پس اگر در نهاده بد و درم را از دو منزل
دست بریده نخواهد شد و خانه های بسیار در یک سرای
بهتر از یکخانه است تا آنکه اگر در نهاده شد ششخص که در

یک سرای بودند آن هر یک یک درم کدام در خانه علیاده
 بود دست بریده بخوانده شد بحالات آن بکده سواهی
 هر یک ناسد و در آن جا بسیار باشند کذا فی البحر الرایت
 م صرور است که بر آورده باشد مبروح را بکمر تندی پس اگر
 در آن آورده بعض را یک مرتبه بخند از آن داخل شد و بیرون
 آورد باقی را نیست بریده بخوانده شد کذا فی البحر
 الرایت مسئله* ضرور است که درون نیامه مال مسروق را آشکارا
 تا اینکه اگر در حاتم و مردک و سایر در خانه و بیرون آن
 دست بریده بخوانده شد و انتظار کشیده نخوانده شد که
 غایب کند بلکه تسال و آن خوانده داد مانند آن دینار
 کذا فی البحر الرایت و در سوره دست بریده می شود
 بر وقت در دو می باشد در می و طسا هر الرایت کذا فی
 الطهره * مسئله* اگر حقیقی رقیق بود و بعض ایسان
 در دودند دست بریده بخوانده شد همه ها اگر برسد هر یک
 در درم و آن استحصان است بر او راست که بر آمده باشد
 آن رقیق را خانه همراه در دود را بعد بر آمده و بی
 بر آمده باشد آن در دود آن بر آمده و آن را در او اگر

باشد در میان ایشان صغیری یا بختی یا متوهمی
 یا صاحب رحم مخدوم از صاحب مال دست پریده
 نخواهد شد یکی از آنها کذا فی النهر القایق * مسئله *
 اگر دزد دیدن مردی از مردی ده درم بعد از آن مرد سرور
 میده پس وارث شدند آن ده درم را ده کس پس می رسد
 آن وارثان را که دست پیرند آن ده درم را در آن دزدی
 پس اگر شایب شد بعضی از وارثان دست پریده نخواهد شد
 بفرزندان این که حاضر شوند همه ها * مسئله * اگر
 وکیل کرد شخصی مردی را از برای طلب هر حق که او داشته
 پس گرفت وکیل مذکور دزد را که اقرار دزدیدن ده درم
 از موکل او نکرد آنست پس می رسد وکیل را که طلب کند
 مائیه را که اقرار آن کرده است و دست نخواهد پرید
 او را و اگر حاضر شد موکل بعد صد و حکم قاضی بنا بر ادای ده
 دزم بویکیل مذکور درین صورت موکل هم نخواهد بر بد دست
 دزد را کذا فی محیط السرخسی * مسئله * بده و آزان
 بر ابراند دزد پریده دست نکذا فی الهذایة * مسئله *
 دزدی ثابت نمی شود مگر آنرا چیزی باشد که یا باقرار

پس اگر ثبوت دهد می با قرار بود قاضی حواله دهد پرسید در دوا
 از حقیقت دهد می پس اگر همان کرد آن را حواله دهد پرسید
 از مال مسروق را هرگاه اگر مسروق مال بد باشد واجب بشود
 قطع نه نیست در می آن پس اگر بیان کرد در دختس مال را
 حواله دهد پرسید قاضی امر مقدار مال را این وقتی است که مال
 نباید پس از مجلس تصاویر مال حاضر باشد در آن مجلس
 و دعوی می کند از صاحب مال پس اقرار کرده زد
 در بصورت خاصی محتاج بخوار شد سوئی سوال از مال
 مسروق و امر مقدار آن ولیکن نظر حواله دهد نکرد
 قاضی سوئی مال مسروق پس اشکوه میکنی باشد واجب
 نکرد آیدن قطع بد بدرد بدینه آن مال و واجب حواله کرده
 و اگر میکنی نیست واجب بخوار شد کرد این را از حواله
 پرسید قاضی امر در بد که بد بدیده است بعد از این حواله
 پرسید از مکان در بد و بخوار شد پرسید امر وقت در بدی هر چند که
 احتمال تعادم عهد یعنی گذشتن زمان بسیار باشد بعد از این حواله
 پرسید قاضی امر در بد شش ماهی مسروق مئة و افس هرگاه که
 همان کرد این همه را از بدی حال حکم حواله دهد کرد قاضی

بفریدن دست او را کتفا خواهد نهاد و قاضی یا قرائی دیگر متبذّرند
 یا بی اختیارند و میگوید و حجهها بالله کذا فی محیط * مسئله * مستحب
 است امام را که تلقین کند دزد را تا آنکه اقرار نکند بدزدی
 کذا فی الظاهر بقه * مسئله * سزاوارست که تلقین کند
 اقرار کننده را ببنگشستن این قول خود برای احتیال دفع
 قطع بدواً که برگشت اقرار خود صحیح خواهد شد و رجوع او
 بدزدی بدست و نه در زمان دزدی کذا فی الاختیار شرح المختار
 * مسئله * اگر اقرار کرد دزد و گفت دزدیدم ازین
 شخص صد درهم را بعد از آن گفت کجا بردم و نه دیده
 ام مگر ایندیگری دست برید و نخواهد شد از برای هیچکدام
 از آن هر دو دفع خواهد کرد مال را بسوی اول و تاوان
 خواهد داد صد و درم را بآن دیگر کذا فی محیط السرخسی
 * مسئله * اگر شخصی اقرار کرد بدزدی بعد از آن برگشت
 از اقرار خود و من بعد اقرار کرد بدزدی بعضی مال پس دست
 برید و نخواهد شد کذا فی العتایه * مسئله * در قدوری
 مذکور است هرگاه اقرار کرد شخص پس گفت دزدیدم
 این درم ها را و نپیدا تم که از کدام کس است یا گفت نهی

میبایم به احب این در میان دست مریدان و معجزه اشد کذا فی
 الدرة * مسلم * گفته است بحمد و حمده الله و رحمة
 صبر که دومرد اقرار کردند بدردیدن بعد درم بعد
 ابران گفت یکی از ابرام و شکر که آن صد درم سال
 من است در صورت هر چه بخواهد شد دست هیچ یکی ابران
 هر دو را بر است که یک باشد این کلام را یکی ابران هر دو
 پس از حکم کردن قاضی به هر یک از دست یا بعد از حکم قاضی
 و پیش از اسبید آن یعنی مویدین دست و بیان کرده است
 بحمد و حمده الله در اصل که قطع نکردن دست
 در این مسئله پیش از صد و حکم قاضی و یا بعد آن و قبل از
 استیفاء بجهت آنست که استیفاء را در باب حدود مشایط است
 بقضاء قاضی * مسلم * اگر اقرار کرد یکی ابران هر دو
 و گفت در دین من و فلان شخص و فلان کس این حاکم را که در
 دست آن هر دو وجود نکرده است بحمد و حمده الله
 این مسئله را در اصل و گردانیده است آن را در صورت
 یکی اینکه بعد از اقرار و آن یکی دیگر در صورت
 دست مریدان خواهد شد و را یا قاضی و دیگر اینکه

گفتند: بیا کرد و از آن شخص دیگر پس این هم بزد و وجّه
 داشت و در اینک گویند که در می تکرر که ام من و این جامه جامه
 من است که درین صورت قطع دست یکی از آن هر دو نخواهد
 بود با خیاع و دیگر اینکه گویند که نه دزدید، ام من و نه
 شناسم جامه را و درین صورت اختلاف کرد و اند علیها
 گفته اند اینو حقیقه و صیحه رحیم الله که بریده خواهد شد
 دست او را از کتفه نه دست او را نگار کنند به بالاتفاق
 کذا فی الحقیقه و اگر تضاد بود اقرار کنند و افلان
 و بعد از آن رجوع کرد سخطا من شرک قطع ید بالاتفاق
 اقرار کردند، کذا فی الحقیقه * مسئله * اگر گفت یکی
 از آن دو کس دزدیدیم ما این جامه را و از فلان شخص
 و گفت دیگر که دروغ گفتی ما دزدیدیم این جامه را و این
 این جامه از آن فلان است بریده خواهد شد دست او را
 کنند، نه دست او را نگار کنند و نزد ابی حقیقه رحیم الله * مسئله *
 اگر دوی کرد مردی بر شخصی دزدی را و او تکا و کرد آن
 شخص از دزدی قسم داد که خواهد شد پس اگر ایا کرد آن
 قسم خوردن بریده خواهد شد دست او و آن خواهد

داد مال را و اگر اقرار کرد باین دعوای بعد از این در گشت

از اقرار نمود و اگر در گشت بدو متصور رتبه بود و نخواهد شد

در دست او می تواند چنانچه داد مال و کذا فی السیراج الوفا

مسئله اگر اقرار کرد شخص بدو می پس گفت شخص دیگر بلکه

دزدیدم من آن مال را نه او در این صورت بگوید خواهد شد

درست کسیکه تصدیق کند او را صاحب مال پس اگر صاحب مال

تصدیق یکنم اول را بعد از آن دوم را در صورت قطع می تواند

در هر دو قیست چه اگر این تصدیق ثانی تصدیق است

برای او و کذا فی الاعتناء و اگر گفت صاحب مال بعد تصدیق

او که ندانم دیده است آن را شخص اول بلکه دزدیده

است آن را دزدیده و در این صورت دسب بریده خواهد شد

هیچکدام این هر دو و حکم کرده نخواهد شد بداند

مال بر او بلکه حکم ادای آن بر ثانی کرده خواهد شد

کذا فی حکم السرحسی و اگر تصدیق کرد اقرار اول را بعد از آن

اقرار کرد ثانی پس تصدیق کرد صاحب مال ثانی را تاوان خواهد

داد ثانی مال را مسئله اگر اقرار کرد شخصی بدو می پس

دعوی کرد صاحب مال غصب را یا مسئله بر عکس آن بود

پس در غرض و صورت قطع بد نیست و تا و آن نخواهد داد مال
 را کذا فی العتایه و اگر گفت صاحب مال در صورتیکه اقرار
 کرد دزد بدزدی که نه و ساکت شد بعد از آن شکست غضب
 کردی آنرا از من حکم نخواهد کرد قاضی بدین مال
 و هرگاه اقرار کرد که دزدیده است آن چیز را با این کودک
 یا پس این گنک قطع نبوده نخواهد شد دست او کذا فی محیط
 المسامحه * مسامحه * اگر اقرار کردند چهار کس بدزدی
 پس رجوع کردند بدو کس از آن و بدین صورت قطع دست
 نیست و همچنین اقرار بدزدی کردند دو شخص و رجوع
 کرد یکی از آن هر دو پس قطع بد نیست کذا فی العتایه * مسامحه *
 شخصی اقرار کرد باین معنی که دزدیده است این جامه را از
 فلان کس پس اقرار کرد صاحب مال بی بودن نصف جامه
 از آن دزد و گفت که نصف جامه از تهی و افکار کرد دزد
 آنرا برید * نخواهد شد دست او کذا فی محیط * مسامحه *
 هرگاه شکست دزد کرد دزدیدم من آن چیز را از فلان و امانت
 داشتم آن را ندانم چس که در دست اوست یا گفت بشنیدم
 آنرا با و یا گفت غصب کرد آن من آن کس که در دست اوست

و تصدق بگوید و او را کسیکه مال در دست او بود بپذیرد
 و او بعد از دست و تصدیق کرده نخواهد شد و زد
 مذکور کذا فی الغنایه * مسله * اگر اقرار کرد
 که در دین من و فلان کسی از فلان شخص
 هزار درهم را بریده نخواهد شد ثابت اقرار میکنند و نزد
 ائمه حقیقه و حجه الله در قول آخر و همین ائمه قول صاحب
 و انتظار حاضرین شریک از کرد و نخواهد شد کذا فی
 الظهریه * مسله * مذکور است در نوادر بشر انما یحیی
 بر سر حجه الله که هرگاه کفب شخص که در دینم نه درهم
 رانده باشد در دینم ده درهم را درین صورت قطع بد بزو
 نیست در قیاس قول ائمه حقیقه و حجه الله کذا فی المحیط
 فی المتفرقات * مسله * مذکور است در مبتدای کف
 هر دوی کفب در دینم من از مال فلان صد درهم رانده باشد
 ده دینسار را بریده نخواهد شد دست او نابرد و دینسار
 و تادان نخواهد داد صد درهم را و ای قاضی داد صد درهم
 وقتی است که دعوی کفب مقوله یعنی صاحب مال فرد و مال
 را و ای قول ائمه حقیقه و حجه الله است * مسله * و اگر

گفت شخصی بدزدیدم یکصد درم را نه بلکه دویصد درم
 و قطعید نبود خواهی شد و تاوان نخواهد داد چیز را
 و این وقتی است که بدوی کتبد صاحب دویصد درم را
 که ای خطا شخصی * مبله * اگر گفت شخصی دزدیدم بدو
 چند درم را بلکه یکصد را قطع نیست نبود نخواهد شد
 و تاوان خواهد داد و صد را چرا که خود اقرار کرده است
 بدزدیدم و صد درم جوع کرده است آنرا پس و اچپا شد
 ضیمان نه قطع نیست و صحیح نخواهد شد اقرار صد درم
 چرا که بدوی نگرفته است آنرا صاحب مال را اگر قصد یقی
 کرد در در صاحب مال در جوع پسوی صد درم ضیمان
 نیست که ای فتح القدر هرگاه گفت شخصی که بدزدیدم
 صد از بیست درم را نه بلکه دزدیدم از بیست درم دیگر درم
 را پس گفته است ابو حنیفه رحمه الله که من تاوان خواهم دهانید
 آنرا دندار را صد درم و دست خواهم هر دو آنرا برای شخص
 بدزدیدم و گفته است ابو یوسف که قطع نبود نخواهد شد
 دست او تا آنکه اقرار کند آنرا برای بدو مرتبه دیگر بعد
 از آن ابو یوسف رجوع کرده است پسوی قول ابن حنیفه

رحمة الله کذا فی محیط السرحس * مسئله * مذکور
است در مستقی که گفته است محیط رَحْمَةُ اللهِ که هرگاه ثقت
نحسب و در مدد من ارمی کسی در درم و آنرا بلکه در مدد
من آنرا ارمی شخصی دیگر در در صورت توانان حواشم
دشامید از برای هر یکی را نایب و مستند درم را و قطع
دستند بکوه هم بود کذا فی التلخیص * مسئله * اگر گفت
در مدد من این چاه را از او برد و آن شامه مساوی بقیه
مدد من بود بعد از آن گفت به و لکن در مدد من آن را
از دستبردست برید و بکوه آمدند در قول اول می خیزد
رحمة الله و دست بریده سوا شد شد در قول ثانی می
کذا فی محیط السرحس * مسئله * صحیح نیست اقرار
کودک و اقرار در حور و سال مددی پس اگر محتلم شد
کودک و حامله کرد باید و ما من بود پس حامله یا حائض
رنگ دید بعد از آن اقرار کرد صحیح است این اقرار
بکذا فی محیط * مسئله * هرگاه شخص اقرار
کرد مددی مددی خود مدد و آنرا بعد از آن گفت
این متاع متاع من است یا گفت اما نه است آن متاع او

۱. یا گفت گرفته ام ^۲ متاع را کرمی بدینی که مرا بود
 دزد را ردفع نمود و بخواهد شد قطع ید از آن دزد چنانچه
 اگر ثابت می شد زدی بروبسبب گواهان * مسئله *
 هرگاه حکم کرد قاضی بر دزد بقطع ید بسبب گواهان یا
 باقرار خودش بعد از آن گفت صاحب مال که این متاع از آن
 دزد است و نه دزدیده است ^۳ آن را از من مگر اینکه
 یا مالیت سپرد * بود مرا یا گفت صاحب مال شهادت
 دادند شاهان آن می بنور و فریب یا گفت که اقرار کرده
^۴ آن دزد بیاطلا یا گفت چیزی را که شبیه بود باین ها ساقط
 می شود از دزد قطع ید کذا فی الحقیقا * مسئله * هرگاه
 اقرار کرد شخصی بدزدی یا کراه و جبر پس اقرار را باطل
 است و بعضی از متأخرین قوی داده اند بصحیح بودن هر دو
 اقرار کذا فی الظهور * مسئله * دزد هرگاه انکار کرد
 دزد یراد برین صورت مروی است از فقیه ای که بکر اعیش
 اینکه امام عمل کند درین مسئله با کبر رای خود پس اگر
 آنکه بر رای امام چنین باشد که این دزد است و مال نزد او
 نیست عذاب بدهد او را و جایز است امام را این عذاب

بدادن و عامه مشایخ و اکثر ایشان بزین وقت اندک
 امام را می رسد که تعزیر کنند و در اینجا نچه اگر دین
 در دین امام که می رسد و از آن کذا فی الذخیره * مسله *
 شخص که دعوی کرد ببرد دیگری و بر او پس بر مدعی لازم
 است که گواهی بدارد و بر مدعی علیه سر گذارد می رسد و غیر دین
 در دین خلاف شرع است و قهر می داند نه شد بدین
 چرا که واجب است که فتوای ملت مطابق شرع باشد
 * مسله * شخص دعوی کرد ببرد دیگری بدین پس بر
 او برانند سلطان و خواست از سلطان که بزند و در اوقات
 اینکه اقرار کند بدین پس نزد سلطان یک مرتبه یا دو
 مرتبه بعد از آن فرستاد بسوی زندان و غیر اینکه اگر آب کند
 او را پس ترسید و زد محبوس و بالا را که از ترس عذاب پس
 اقتصاد و ببرد و افتاد بپران و ببرد از پس حبس تا زمان
 بعد از آن ظاهر شد بدین غیر او درین صورت می رسد
 و ارثان آن شخص را که مرده است اینکه مواخذه کنند صاحب
 مال را بدین و در خود و تاوانی که داده اند به
 سلطان چرا که این ضمیمه سبب او حاصل شده است و صاحب مال

و بعد یشت درین نوبت کرد ایندن کذا فی فتاوی کبری

* مسئله * هرگاه شخص اقرار کرد بدین نوبت بعد از آن

که یشت تعاقب اقرار نمود و بعد از آن که در همان

مکان با شخص بخلاف آن نوبت اقرار نماید دادند بدین نوبت

آن شخص شهادت او بعد از آن اقرار یشت در وقت اقرار کرد

خواهد شد و در آن ساعت قطع ید نمود و خواهد شد کذا

فی المحیط * مسأله * هرگاه بوقت مردی که انا سارق هذا الثوب پس

تنوبن داد و قب را بر نصب داد و ثوب را یعنی گفت من در دیده

ام این جامه را دست بریده نخواهد شد و اگر گفت

یا ضا فدا انا سارق هذا الثوب یعنی من سارق این جامه

هستم دست بریده خواهد شد کذا فی الظاهر بقیه * مسئله * گفته

است مسجد وجهه الله که بنده ایست مردی که در هر دو دست او

درم است و اقرار کرد که در دیده است آن درم را

از این مرد پس اگر بنده ماند و این است یعنی مولی او را دستزدی

داد است در تحت رت یا مکاتیب بود و اقرار کرد بدین نوبت

چیزیکه ضایع کرده است یا اقرار کرد بدین نوبت چیزی که موجود

است صحیح است اقرار آن بنده در تحت دست بریدن و مال

پس برید، خواهد شد دست بنده و واپس خواهد آمد مال را به مالک
آن اگر موقوف است و اگر بنده محجور علیه بود برمی
مبنوع امر تصرفات پس اگر اقرار کرد بدزدی حیر یک
ضایع کرده است صحیح است اقرار او در حق دست بردن
و اگر اقرار کرد بدزدی مالیکه موقوف است بعینه در دست
آرد در صورتی که تصدیق کرد مولی آن بنده را دست
بریده خواهد شد و واپس دهانید، خواهد شد مال به مالک
و اگر نکذیب کرد بنده را مولای وی در مال و گفت مولی
که مال مال من است پس موافقت قول ای حنیفه رحمه الله
اقرار بنده صحیح است در حق بردن دست و مال هر دو
پس برید، خواهد شد دست بنده و واپس خواهد شد
شد مال صاحب مال کذا فی الذخیر * مسئله * هرگاه
قبول دزدی بشهادت یا شهادت غیر نبوده می شود شهادت
دو مرد که عادل باشند و اکتفا نبوده نتخواهد شد صرف
بشهادت زنان که در حق دست بردن و نه در مال و اما
شهادت زنان با مردان پس آن مقبول است در حق مال
بزد میسر و غیر مقبول است در حق قطع ید * مسئله * همچنین

شهادت بر شهادت قبول نبوده می شود بر مسائل و قبول نبوده تا
 ختمی شود و ر قطع یید * مسئله * هرگاه شهادت دادند و مورد
 جادله بدند می پس قاضی قبول خواهد نمود شهادت را بر مال
 و قطع یید شد و خواهد پرسید هر دو شاهدان را از حقیقت
 نزد می بعد از آن خواهد پرسید شاهدان را از مال و جنس
 آن و از منتهی آن مال موجود و قتی که در مجلس قضا نباشد و اگر
 مال در مجلس قاضی حاضر باشد نخواهد پرسید شاهدان را
 از جنس مال و قدر آن و لیکن نظر خواهد کرد قاضی بسوی مال
 نزد می بر قسیمی که گفتیم مادر مسئله اقرار و خواهد پرسید
 شاهدان را که چگونه نزد یید و خواهد پرسید از مکان
 نزد می و آن و نیز خواهد پرسید از خانه صاحب مال
 پس چون شاهدان بیان کردند تمام خطرات را و
 شناخت قاضی شاهدان را عادل حکم خواهد کرد و بقطع دست
 دهد و اگر شاهدان را عادل نشناخت پس حکم نخواهد کرد
 بدست بریدن مادر می که از حال شاهدان معرفت پیدا
 نکند بسبب پرسیدن از مزکن یعنی آن کس که عدالت شاهدان
 بیان می کند و حبس خواهد کرد در آن تا وقتیکه ظاهر

شود عدالت شاهد آن پس اگر عادل بر تهمینه شاهدان
 بعد از آن که جنس کرده شد دزد درین صورت اگر
 صاحب مال حاضر باشد چگونگی خواهد کرد قرض بدست بریدن
 و اگر غایب باشد حکم نخواهد کرد بدست بریدن پس اگر
 صاحب مال حاضر بود و حکم کرد قاضی بر این دزد بریدن
 دست بعد از آن که بپایند صاحب مال پیش از دست بریدن
 که اگر نکرده است بحمد و بحمد الله این مسلم را در کتاب خود
 و اختلاف کرده اند مشایخ و ائمه الدین درین مسئله گفتند
 بعضی واجب است که ای حائمه را درین مسئله بگوید
 باشد بنا بر قول اول او قطع ید نباید کرد و بنا بر قول آخر
 او قطع ید باید بود و بعضی از علما گفتند باید تمام بپایند
 شدن صاحب مال یا از میج دازد اندست بریدن بر قول
 اول و ثانی ای روحیه الله * مسئله * هرگاه که شاهدان
 دادند و شاهد بر دزدی و قسایب شدند هر دو
 بعد از آنکه ظاهر شد عدالت آنها یکا قوت شدند هر
 دو شاهد این پیش از حکم قاضی یا بعد از حکم قاضی پیش از
 اجرای حکم آن پس درین هر دو وجه قاضی حکم

نخواهد کرد و اگر آنخواهد نبود در قول اول این حقیقه رحیمه
 اله و در قول آخر او حکم خواهد کرد و اجرای حکم یعنی قطع
 دست خواهد نمود و اما اگر شاهدان فاسق باشند یا کور
 باشند یا مرتد شده یا عاقل آن هارقت پس اگر ظاهراً بن هیچ
 بچیزها پیش از حکم قاضی باشد حکم نخواهد کرد و قاضی
 بدست پریدن و اگر حادث شده این همه هارضا بعد از حکم
 پیش از اجرای آن در بین صورت اجرای حکم نکرده
 نخواهد شد * مسئله * هرگاه شیء مدت دادند و کس
 از بین و سرقت که دستبرد می گیرد ابتدا از غلام کس و بیان کردند و زدی
 را و یکی از بزرگان غایب بود که یافته نشد و قدرت باحضر
 او هم نبود / قول آخر این حقیقه رحیمه اله که همان قول
 این یوسف و محسن رحیمه اله است جهت پریده خواهد
 شد و نزد قاضی اگر مدد نرود غایب و بر داور صاحب
 مال نزد قاضی پس حکم خواهد کرد صاحب مال را با عاده
 و بینه هکذا فی المحيط * مسئله * اگر امر کرد امام بدست
 پریدن و زد و عفر کرد صاحب مال مدد در ادوم صورت باطل
 خواهد شد عفر بر کذا فی الايضاح * مسئله * هرگاه شیء مدت

دادند و کار در کارهای و هر مسلمان به ردی دست
 مرد و بخواند شد کار همانکه مسلمان * مسله * هرگاه
 سعاد دادند و شاهد بر مردی که در دست است
 ماده کار او اختلاف کرد در رنگ آن پس گفت یکی آمد و
 شاهد که رنگ آن سفید بود و گفت دیگری که سیاه بود قبول
 نموده بخواند شد سعادتی با مرد ای حیة رحمة الله بخلایف
 صاحبین و گفته است که این اختلاف در آن رنگهاست
 که با هم مشابه بود مثل رنگ سرج و ردی و مادران و یکپا که
 مشابهت با یکدیگر پیدا کرد ما بین رنگ سیاه و سفید پس قبول
 نموده بخواند شد سعادتی با حیسان و صاحبین است
 که در هر دو صورت اختلاف صاحبین و ای حیة رحمة الله است
 * مسله * اگر شاهد داد یکی ام شاهد آن که در دیده
 است کار او و شاید داد دیگری که در دیده است ماده
 کار او قبول نموده بخواند شد سعادتی با بافتن * مسله *
 اگر شاهد داد در هر دو شاهد آن که آن مرد در دیده
 است حامد را و گفت یکی که آن حسامه هر وی بود و گفت
 دیگری که آن حامد هر وی بود مدکور است در نسخه های

از بی سببیا وی که این مسئله بر اختلاف است و مذکور است
 در نسخه های اربعی جنس که قبول ننموده نخواهد شد شهادت
 آن سبب باقی است * مسئله * هرگاه گفت دزدی که این متاع
 میست که اسانت سپرد بودم او را پس انکار کرد از آن
 یا گفت که خریدم بودم این متاع را از مردی یا گفت که اقرار
 کردم مرا که این مال نسبت دفع نموده نخواهد شد بعد از آن
 در تدریس صورتی که فی المحیط * مسئله * هرگاه شهادت
 داده شد و شخص که دزدیده است این مال را از این نزد و
 شهادت دادند و شخص دیگر که دزدیده است این مال
 را از این نزد دیگر و صاحب مال ذی هو می کند دزد را بر اول
 پس در این صورت بریده نخواهد شد دست اول کذا فی محیط
 * مسئله * هرگاه شهادت دادند شاهان
 برینده ماندن در تجارت بدزدی که درم یا بیشتر
 از آن رفته انکار می کنند پس اگر مولای بنده حاضر بود بریده
 خواهد شد و سنت بنده نزد همه علیا و ایا تاوان خواهد داد
 مال رایانه علیا گفته اند که اگر شاک کرده باشد مال را
 تاوان نخواهد داد و اگر موجود باشد و افس خواهد داد

بصاحب مال و اگر مولای بنده غایب بود برید و بنده را شد
 بند دست بنده نزد این حقیقه رحمه الله و تاوان خواهد داد
 مال را و اگر شاهد این گواهی دادند بدزدی کمتر
 از دزدی حکم خواهد کرد قاضی بدادن مال و حکم
 نکو خواهد کرد بدست بریدن برای است که مولای بنده حاضر
 باشد یا غایب و اگر شاهدان شهادت دادند بر اقرار بنده که
 مالدون بدزدید بدزدی حکم خواهد کرد
 به مال و حکم نخواهد کرد بدست بریدن در قول این حقیقه
 و محمد رحمه الله و اگر شاهدان گواهی دادند
 بر بنده که محتج و علیه یعنی میبوغ از تجارت بدزدیدن
 بدزدی یا پیشتر پس اگر مولای غایب بود قاضی حکم نخواهد
 کرد بر بنده هیچ چیز نه بدست بردادن و نه بیال نزد این
 حقیقه و محمد رحمه الله و اگر شاهدان گواهی دادند بر اقرار
 بنده که محتج و رید بدزدی پس قاضی قبول نخواهد کرد این
 گواهان را هرگز برای است که مولای حاضر باشد یا غایب
 تا آنکه دست بنده برید و نخواهد شد و مولای مراد کرده
 نخواهد شد بفروختن برای ادا این مبالغه در دزدی ولیکن

مرا بخند کرد و خواهد شد بآن مال بعد آن زاد شدن کذا
 فی الذخیره فی فصل المتفرقات * مسأله * دزد هرگاه
 داخل شد در خانه مروی و گرفت متاع را و بر آورد آنرا
 پس می رسد صاحب خانه را کشتن آن دزد * مسأله * مذکور
 است در نوادر این سیاه که گفته است صاحب رحبه الله که دزد
 هرگاه نقب زند خانه را پس به بیند آن دزد را صاحب
 خانه و بانشک زند بروی پس اگر هر دو بهتر و الا می رسد و پیرا
 که بکشد دزد را * مسأله * مروی است در نوادر این و ستم
 از میهن رحبه الله هرگاه شخصی دیده دزدی را که نقب
 می زند خانه و بر او پس کشت او را تا وان خواهد داد خون
 بهایی او را و گفته است ابوحنیفه رحبه الله می رسد صاحب
 خانه را که بکشد دزد را و تاوان نخواهد داد خون بهایی
 دزد را * مسأله * مروی است در مجرد و در نوادر این سیاه
 از اسم رحبه الله در حد دزدی که هرگاه داخل شد
 در سر ای مروی پس آگاه شد صاحب خانه و دانست که
 قادر نخواهد شد بر گرفتن آن دزد است خود می رسد و پیرا
 که بکشد دزد را بخواب داخل شده باشد بر و غلبه یا بغیر آن

و امراده دارد که بدزد و مال و پیرایس اکثر کشت آن دزدان صاحب
خانه نیست؛ بروی شیخ از قصاص و دیت کذا فی محیط السرخس
* مسئله * مذکور است در فقا و ای اهل سهرقند که
: دزدی می کنند دیوار مردی را و هنوز سوراخ نشده بود
که صاحب خانه آن گاه گشت و سنگی بر انداخت پس کشت
آن دزد را لازم است دیت بر عاقله آن مرد و بر آن
مرد کفاره کذا فی الذخیره * مسئله * مذکور است در فقا و ای
این الیه که مردی بر آن مرد دیوار مردی ویران چادری
است پس ترسید صاحب دیوار که اگر با ننگ زنه بر مرد
چادر را بگیرد و برود و ای اهل حلال است که تیر زند و ویران
گفته است بحمد رحمة الله می رسد و نیز آنکه تیر زند هرگاه
چادر بقیهت ده دم باشد یا زیاده گفته است بحمد ابواللیث
و که اصحاب ما انداز نکرده اند یا بی انداز بلکه مطلب
گفته اند که می رسد صاحب دیوار را که تیر زند دزد را و مذکور
است در جنایات جامع صغیر که مردی داخل شد بر مردی
بشیرس دزدی کرد بعد از آن بیرون آورد مال دزدیده را
پس تعاقب وی نمود صاحب خانه و کشت او را پس چیزی لازم

نیست بزرگ و بزرگ گفته اند علیاره اراده کرده است و بپید
 یا بن حکم و قتیکه قادی نباشد بر استر و ارمان خود و شکر
 یکشتن و هرگاه حال جنبین باشد و یا ح است قتل او و ضمان نیست
 بر قاتل * مسئله * مذکور است در مرتقی که هرگاه نزد مردی
 نانی بود پس خواست مرد دیگر که بگردد از وی جا بزا است
 او را که چنگ کند بششیر و قتیکه خوف کرسنگ دارد و
 نفس خود و هیچچنین حکم است در مرتقی که از برای
 خوردن اوست کذا فی المحیط * مسئله * دردی که مشهور
 است بدن دردی یا قتل او را شخص که می رفت برای صا چنگ
 خود در حالیکه آن در مشغول بدردی نبود جا یز نیست
 که بکشد * الیکن می رسد ویرا که ببارد او را پیش امام
 تا آنکه ط به کند امام آنرو می بچسب کذا فی الظهرینه
 * مسئله * دزد هرگاه با ننگ زد و مردی صاحب مال پس
 گرفتار حلال نیست صاحب مال را که تعاقب وی کند و بزند او را
 مگر و قتیکه برد باشد مال اریس درین هنگام میرسد ویرا
 که تعاقب وی کند و بزند او را بسلاح تا اینکه بماند از مال
 او را کذا فی المحیط * مسئله * مستحب است امت از برای

مدعی کند و عوی کند بملط اخذ یعنی گرفتن نه بملط سرقه
 و همی مستحب است از برای شاهدان که نهیست
 دهند بملط اخذ نه بملط سرقه یا بگویند که من مال از برای
 طالب است جهت دفع شدن حق * مسأله * شخصی دعوی
 کرد که فلان امر و این قدر در دست من است پس گفت در دست
 گرفته ام پس مال را ضامن خواهد شد مال را و دست پرید
 نخواهد شد اگر چه اقرار کرد بعد از آن بدزدی بزرگدانی
 السر احیته * مسأله * گفتند است ابو حنیفه و حبه الله در حق
 شخصی که دعوی کرد مرد یگونی دزدی را و انکار کرد مدعی
 علیه قسم گرفته خواهد شد از وی و اگر انکار کرد از قسم حکم
 کرد و خواهد شد بر وی بضایان مال نه قطعید کذا فی الطهیرة
 و همچنین اگر بر کشت دزدان اقرار نمود پرید و نخواهد
 شد دست او و ضامن خواهد شد مال را و همچنین اگر
 خواهی داد بر شخصی بدزدی بعد از مدتی دست پرید
 نخواهد شد و ضامن مال خواهد شد کذا فی العتابة
 * مسأله * دو شخص شهادت دادند بر مردی پس دست
 پرید و شد بعد از آن گفتند که این نه بدزدیست است بلکه دیگری

بریده نخواستند شد دست آن دیگر و ضامن نخواهند شد
 آن هر دو دیت را از برای اول و اگر شهادت دادند و
 نشا همدیگر بر رجوع آن دو شاهد اول قبول نبوده نخواستند
 شد شهادت آن نهاد ست بریده نخواهد شد دزد * مسئله *
 شهادت دادند شاهدان بر اقرار شخصی بزدی و او
 بخود ساکت است یا انکار می کند دست بریده نخواستند شد
 * مسئله * چهار شخص شهادت دادند بزدی شخصی پس
 دوازده از آن بر کشتند از شهادت و گواهی دادند بر دیگری
 دست بریده نخواستند شد آن هر دو مشهود علیه و محکم کردند
 نخواهند شد دزد اول بقیه مال کذا فی التا تاریخه
 * باب دوم * در بیان چیزی که دست بریده میشود
 در آن و در بیان چیزی که دست بریده نمیشود
 و در بن سه فصل است فصل اول در قطع ید * مسئله *
 قطع ید نیست در بردن چیزی یکبار و در
 الا سلام حقیر و مباح است مانند چوب و کاه و فی و ماهی
 و زرنیخ و گل سدرخ و آهک و داخل می شود در ماهی ماهی
 نمک سود و ماهی تازه کذا فی الهادیه * مسئله * دست بریده

میشود بدزدیدن ساج و صاواستوس و صندوق و نگینها می
 نر مرد و ناقوت و هر چه کذا فی الکافی و دست پرید
 نخواستند و رجوع حوا هر کذا فی العناسة و اما بطلا
 و نقره و مروارید و غیره و در روایت کرده است هشام
 از محمد بن حبه الله در این مسئله هرگاه بدزدید شخصی
 از تنی آنها و چیزی مذکور در هر صورتی که مباح یافته میشود
 و آن این است که اگر مویکته باشد بیست و خاک و اجب
 نبوی شود دست پریدن و در طاهر روایت و اجب
 می شود دست پریدن بر همه در بعضی مخلوطه خاک
 باشد یا نه * مسئله * اگر ساخته شد درواز یا کرسی
 یا تخت از چوبی که در زدند و آن قطعیده نیست
 و اجب نبود قطعید و دردی آن را و نمی و دردی
 بفتح با گیاهی است که حصیر از آن یافتند چنانچه پریدن
 دست و اجب نیست شود بیش از عمل هیچکس و اجب نیست
 بعد از عمل تا آنکه اگر ساخته شد از این نوع و در حصیری و
 بدزدید شد دست پریدن نخواستند کذا فی المحیط * مسئله *
 اگر غائب و زاید شود صنعت بر اصل حصیر چنانکه در حصیر

های پخته ادویه و جرجانی است گفته اند علی بن ابی طالب
 دست بریده خواهد شد کذا فی الکافی * مسئله * دست
 بریده نهی شود در دیدن درها مگر وقتیکه در حوز
 حفاظت باشند و سبک بودند که گران نبودند اشتیاق آنها
 بر یک کس چرا که رعیت نبود، نهی شود در دیدن
 و درهای گران و اگر نصب کرده باشند دروازه ها در بین صورت
 دست بریده نخواهد شد * مسئله * دست بریده نهی
 شود در چیزهایی که فرو فاسد و ضایع می شوند مانند شیره
 و گوشت و میوه های تر کذا فی الیه ایة اما در درختی
 میوه خشک که در دست مردم باقی می ماند مانند جوهر
 و بادام دست بریده می شود هرگاه که در خزانه
 حفظ باشند و قطع دست نیست در دیدن میوه که در
 درخت باشد و در دیدن زراعتی که در روزه نشاء
 و چون بریده شده اند میوه ها بعد از رسودگی و درود شده
 گندم و گنداشته شده در انبار خانه و بران در بسته شده درین
 صورت بریده نخواهد شد دست در دیدن آن کذا
 فی الیسراج الوهاج * مسئله * قطع ید نیست در دیدن

گوشت حواء آن گوشت بیک زد و حنکها باشند تا بپزد آن
 کذا فی دبح القدیر * مساده * هرگاه در دهن شخص
 ارد بکری طعمای میوه را و سال قطعا و در واجب میشود
 قلع دست مسدود دیدن آن را و راست که آن طعام طعمای
 باشد که در دهنی فاسد و صایع می شود با چنان بود و ذرا راست
 که بکرو و محفوظ باشد و اگر سال حرا حیه و از رانی
 بود و درین صورت آن طعام حای باشد که رود فاسد میشود
 پس حکم آن مثل حکم مسله سابق است و اگر طعام میزد
 که رود فاسد هیچی شد و بر مکرر بود قلع دست
 بوده حوا شدیم گفته اند مشایخ ما رحمه الله که حوال
 در موه شا دیر مرهین تعصیل است حاکم سال قطعا
 باشد واجب می شود قطع دست و در دین میوه ها را بر است
 که حسان میوه باشد که رود صایع می شود یا نه و
 بر است که موه رود رحمت باشد با مکرر
 اگر سال در حای او را نباشد درین صورت اگر موه
 باشند که رود تبا می شود واجب است که قطع دست
 و میوه در دیدن آن را بر است که مکرر باشد یا نه مکرر

در اکثر شیوه ها و موقوفه بود که نرود قبا و قاسد نمی شود و حال آنکه
 بجز در بود پس بدرد زدیدن آن قطعی دست لازم خواهد
 آمد کذا فی الذخیره * مساله * دست بریده
 نمواهد شد در بد زدیدن همه حیوانات یعنی در آن
 و مرغها و خوک و شوی و عود و مشک و همه چنین هرگاه در بد
 پخته یا کتان یا پوشم را دست بریدند خراشید شود و همه چنین اگر
 در بد کنند یا جو یا آرد یا سویق یا روشن زرد یا غرما یا موین
 یا روشن تریتون را دست بریدند خواهد شد و همه چنین دست
 بریدند می شود بسبب بد زدیدن متاعهای می پوشیدند یا فرش
 که در دبی و جبهه ظروفهای که ساخته می شوند از آهن یا از
 روی یا از رصاص و یا از چوب و یا از چرم و غیره در بد زدیدن
 آنها غلات و کارده های و مقراضها و ترار و هار و سپاهها و قطیع
 دست نیست در بد زدیدن سنگها کذا فی السراج الوهاج
 * مساله * قطعی نیست در بد زدیدن سنگ رخام و نه در
 بد زدیدن دانه های که از سنگها است و نه در بد زدیدن
 کذا فی التبیان * مساله * گفته است ابو حنیفه رحمه الله
 که قطیع دست نیست در بد زدیدن ششها را بر است که

بمصنوع یا ستمه یا غیر مصنوع و اکثر شخصیه دزدیده
 درخت حرام را یا بیع آن یا دزدیدن درختی را یا بیع آن
 از بیستان و حلال آنکه قیمت آن برابر ده درهم بود قطعید
 نیست در آن کذا فی السراج الوهاج * مسله * در
 دزدیدن سرکه و شکر دست بریده خواهد شد با تعاقب
 کذا فی شرح مجمع البکرین * مسله * در دزدیدن مردی که
 باغی است از تاحراخل عدل که در میان ایشان بود دست
 بریده نخواهد شد کذا فی التا قات و خانیة * مسله *
 بریده خواهد شد و دست بریده و شکر با تعاقب کذا
 فی الهدایة * مسله * مروی است از محمد رحمه الله که
 دست بریده نکو خواهد شد در دزدیدن ساداتی که حیثی
 ایران ساختند و گفته اند اصن و رحمهم الله
 و احب است که دست بریده نشود و دزدیدن عا ح
 مصنوع و غیر مصنوع را که اختلاف کرده اند علماء و مالیه
 بودن عا ح و احب است که این حکم در عا ح باشد که امر استخوان
 مستر است و دست بریده نکو خواهد شد در دزدیدن عا ح
 که غیر مصنوع یا ستمه چرا که میا ح یا فته میشود

میشود و دست بریده خورده شود و در دین
 حاج مصنوع چرا که صنعت غالب می شود بروی
 پس می کشود مانند چوب که ساخته باشند از وی
 چیزی که افسوس می آید * مساله * در دین
 بکینه دست بریده نضوا هدهد در ظاهر و باطن کذا فی
 فتح الباقی * مساله * قطع ید نیست در دین شکافی
 خواه و جشی باشد یا غیر آن بر است که شکاف و جدا باشد
 یا شکاف در یا کذا فی التا تأمین خانیة فی فصل شرائط القطع * مساله *
 قطع ید نیست در دین جنا و نه در دین چون تر و در دین
 قی * مساله * قطع ید نیست در دین بکاء و آب و خسته
 هر ما و هیچینی قطع ید نیست در دین استهای جانوران
 و نه که ذبح شده باشند مگر وقتیکه قرش یا مصداق ساخته
 باشند * مساله * قطع ید نیست در دین آوند های
 گلی و دینگی که در این طعام باشد کذا فی العتایة * مساله *
 قطع ید نیست در دین شراب و خوک اند می * مساله * قطع
 ید نیست در دین با زوچرخ و دیگر پرندگان و هیچینی
 بر دین می و حوش و شک و یون و ما کسان و بطوک و تر کنده

فی التبرقا شمس * مسله * شرابها سه قسم اند بر کسی
 حلال است مثل نقاع یعنی بوره و آنچه ما بعد آن باشد
 پس در درد دندان قطع ید است و دوم شراب بقیع یعنی
 پنجه ساقه حرما و سوم و مذکوب صحیح است که در دندان قطع
 ید است و بر دوم شراب انگوری است و در درد دندان قطع ید
 نیست و قطع ید است در دوشابیه * مسله * قطع ید نیست در
 درد دندان طبوره و دانه و نای و هر چه بزرگه ام برای او
 و ناری باشد کذا فی السراج الوهاج * مسله * در درد دندان
 هلیل و در دما قطع ید نیست و این وقتی است که طبل او را می‌پا و
 و ناری باشد و اما اگر طبل غاربان باشد پس احتلاف
 کرده اند منافع و حبه اللد در و احب سدن قطع ید در دندان
 آن وقتی که قنوت آن در درم باشد و احتیاط کرده است
 و در الشهد حبه اللد که و احب نمی‌شود قطع ید کذا فی
 المحيط و همین اصح است و در و الواحیه است که هسان قو
 و در السهد مختار است کذا فی الامام الباقی * مسله * قطع
 ید نیست در درد دندان و ثریه که آن نان شکسته که در شوربا
 باشد کذا فی السراج الوهاج * مسله * مذکور است

در نواد را بی یوسف رحمه الله که قطع نیست در دیدن
 رب و جذاب کذا فی العینی شرح الکثر * مسأله * اگر در دید
 نمی آید من شرائح دست بزیده نشو اهد شد کذا فی
 الا یضاح * مع نیست در دیدی شطرنج اگر چه
 از طلا باشد و همین در دیدی نرد است کذا فی المخطیط
 * مسأله از مسج نیست در دیدن مصحفنا اگر چه در آن
 در بکار برده باشند که قیمت آن برای هزار درم بود
 و همچنین قطع ید نیست در دیدن کتاب فقه و کتاب نهج
 و کتاب لغت و کتاب شعر کذا فی المستزاج الوهاج * مسأله *
 اگر در دید جلد کتاب را و در قهای کتاب را پیش از نوشتن
 دست بریده خواند * کذا فی محیط السرخسی * مسأله *
 دست بریده خواند شد در دیدن دفترهای حساب
 کذا فی محیط و مراد از این دفترها آن دفتر است که از حساب
 فارغ شده است چرا که مقصود از آن کاغذ است و اما
 دفاتر که از حساب آن قراغت نشده است قطع ید نیست
 چرا که مقصود از آن دانستن چیزی است که در آن نوشته
 است و آن دانستن مال نیست و اما در دیدن دفتر

سود اشکوان قطع پیدا است - هر آینه مقصود از آن کاغذ است
 کذا فی السراج الوهاج * مسئله * قطع و نیست در دزد و بدین
 که از برای تیر است و اگر ساخته شد آنرا تیر بعد از آن شخص
 در دزد دست بریده خواهد شد کذا فی الذخيرة * مسئله *
 قطع ید میست در دزدیدن صلیب طلا و معره یعنی جلیپای
 توسایان و همچنین در دزدیدن مت که از طلا و مفره است و اما در
 دزدیدن در مهای که در آن صورتها باشد پس دست بریده
 خواهد شد در ره ردی آن چرا که برای هرستن ساخته اند
 کذا فی الیخوة الیخوة * مسئله * دست بریده خواهد
 شد در دزدیدن نعلران و درس یعنی اسپرک و سپر و سپه
 و کتم کذا فی العنایة * مسئله * دست بریده خواهد شد
 از برای دزدیدن پند و سرگ سال که از خود خبر می تواند
 داد اگر چه در جواب باسد یا بجنون یا اعجاب باشد چرا که
 این در دزدی نیست بلکه غضب است یا حداع کذا فی الهم الفایق
 * مسئله * دست بریده خواهد شد در دزدیدن پند و
 کو حکن که امتیاز بر دزد و از خود تعبیر کردن نمیتواند
 یا قناب علیا کذا فی فتح القدیر * مسئله * کشته است

محمد زحبه الله در متنی هر کس که شخصی دست بید بند
 کوچک را که قیمت آن پنج درم است و در گوش آن مروارید
 است که قیمت آن نیز پنج درم است خواهیم بپای دست ویرا
 کذا فی المحیط * مسیله * شخصی اوراق درم بد
 نامه قرض دار او بود پس زدید از خانه قرضه او خود
 آن ده درم بدی بفرمودت اشکودین او غیر موقوفه بود دست
 پزیده نخواهد شد و اگر دین او موجد بود پس قیاس آنست
 که دست بپای شود و راستحسان دست بپای نخواهد
 شد و قریب نیست میان چیزی که دین دین است بقیه مال
 او باشد یا بیاد یا کپه و اگر زدید آن قرضه او خود متاعی
 را که در قیمت پیراهن بود درم بود بپایه خود نشد و اگر
 دزد گشت گرفته بودم آن مال را گو و عوض حق بخوبی یا برای
 ادای حق خود و تصریح کرد بآن دفع نهوده خواهد شد
 از وی حد یا تفاق و اگر گرفت قسمی آن درمها که بهتر بود او
 حق او یا ناقص بود از آن دست بپایه نخواهد شد کذا فی
 السراج الوهاج و اگر زدید نقد و آن خلاف جنس حق
 خود بپایه نخواهد شد دست او و قول صاحب هیچ کذا

فی التبيين والاگر در این مورد فقره و هر نامه صاحب تر بود در این
 چند بودند یاد زدید تر بود و ملا و بر قده ما آنک آن چند دینار
 بودند پس در آن صورت دست بر آن خواهد شد و در
 صورتیکه (بنا بر پایه بنویس) اعلایک است و اجنبی شده بر وی
 قیمت آن و آن قیمت مثل چیزی بود و این به صاحب مسا
 از قرض خود در این صورت تین دست بر آن بود و بعد شد که
 فی السراج التواضع * مسئله * اگر در دید بده منکاف ترا
 یا بده از قرضه از بولای خود دست بریده خواهد شد
 مگر در صورتیکه وکیل کرده باشد مولی آن ملکات و آن
 بیکه آنرا برای گرفتن آن قرض و اجنبی نخواهد شد قطعید
 * مسئله * اگر شخصی بدهد و بدهد از قرضه او بجز خود یا آن
 قرضه او بجز خود یا آن قرضه او مستأجب خود دست
 بریده خواهد شد و اگر در دید او قرضه او بجز خود
 بدهد پس بدهد و بدهد که فی غایة البیان * مسئله *
 اگر اشخاصی در دید او بدهد از بدهد که ما در این در
 تخایر است و بر آن صورت قرض است دست بریده خواهد
 شد و اگر بدهد قرض بدهد پس ملک در آن بدهد و بر است

نه رجن گنورت دست بریده نکند و اهد شد اگر از جنس حلقه و
 یزد کذا فی الا یفناح * مسئله * هرگاه واقع شد در زنی برد و
 چیزی که یکی از آن است که واجب می شود قطع ید در آن
 برد یسکر بی آن است که * * * * * و اصل آن است
 چیزی که مقصود به نردی است هرگاه از آن جنس باشد که
 واجب می شود ید زنی آن قطع ید و آن جنس برقرار نصاب
 باشد در اینصورت دست بریده نخواهد شد با اتفاق و اکثر
 چیزی که مقصود به نردی است از آن جنس است که قطع
 ید نیست در آن دست بریده نخواهد شد اگر چه با و ی
 غیر آن از آن جنس باشد که قطع ید واجب می شود در آن
 و نصاب را می رسد و این قول ای حقیقه و صحیح است و هر چه
 الله کذا فی * * * مسئله * اگر در دیدن طرف بقره
 را که قیمت آن صد درم بود و در آن نیبند یا طعمی بود که
 زود فاسد می شود و دیر نمی ماند یا شیر بود درین صورت
 دست بریده نکند و اهد شد و نظر سهوده خواهد شد مثل
 چیزی که در آن طرف است * مسئله * قطع ید نیست
 بر دزد کوبک آزاد هر چند زود داشته باشد و این قول

طری حنیف و صبیح است و حبیبا الله گفته است امروز سنا
 رحمة الله که دست برید و خواهد شد هرگاه که زیور
 داشته باشد و آن زیور نقد و صاف باشد و این احتیاط در
 کودکی است که رفتی و گفتن بپر و این و با احتیاط خود
 نپاشد و اما اگر کسی که بگوید و این را نمی رود پس قطع
 ید نیست و در آن اتفاق هر چه آن کوه و آب و نور
 بسیار روشن باشد که از آبی السراج الوهاج * مساله * گفته
 است که هر چه الله در معنی هرگاه شخصی در دیدم
 سنگی را که در گردن آن طوقی بود و بهت صد درم در صورت
 دست نخواست برید * مساله * اگر در دیدم هر یک که قیمت
 آن نه درم بود و بر آن پانزده بود که قیمت آن یک درم
 دست برید و خواهد شد * مساله * اگر در دیدم کوبه را
 که در آن شمشیر بود و قیمت آن گوزنه نه درم و قیمت
 آن یک درم بود و دست برید و خواهد شد و در اصل مذکور
 است که هرگاه شخصی در دیدم جم شراب را که ارزش
 است و قیمت آن در ده درم پس در صورت قطع و
 قیمت * مساله * گفته است و شش لا کیه سر حبی

و بحسب الله در شرح خود در کاه شخصی شریف خود در جای
منفوق بعد از این میرود آن طرف را و طرف
از آن جنس است که بریده می شود دهن در در می آن
بریده و خواهد شد که *المذبحه* * *مساله* * شخصی
در می دید قیقه یی که *المذبحه* * *مساله* * *المذبحه* *
آن در حرم است دست بریده و نخواست و اگر شود
آن را که در آن طرف بود و خانه بعد از آن خالی بود
از آن خانه دست بریده و خواهد شد که *المذبحه* * *مساله* *
مرد کور است در و قد و ری که هر کاه شخصی که زدید
مندی را و در آن کیسه در میسا بود پس لازم می آید
هر وی قطع ید و مراد از مندی یل چیز می است که در آن
در احم می بندید از روی عادت که *المذبحه* * *مساله* *
اگر در آن چاه را که قیقه ده درم نیست دارد و یا ث
در چاه او ده درم میسکوگ و علم یار *المذبحه* * *مساله* *
در ید او را و اگر علم داشت باقی در میا پس لازم است
هر وی قطع ید * *مساله* * اگر در آن ایوانی را که در آن
معال بود یا در می دید کیسه را که در آن مال بود یا در ید

چو آنرا که در آغمال بود دست پرید : خواهد شد کذا
 فی البسوط لشبه الالبسة السرخسیة * مسأله * اگر در دید
 خیمه و تحرک و بزرگ زاری اگر استقامت بود دست پرید :
 بخوابد شد و اکثر بویید : بوی دست پرید : خواهد شد
 کذا فی السراج الوهاج * مسأله * کسی نیست بر عاقل
 و خایه یعنی مزه خیانت کند : و غایت کذا : و بر مرد
 شارت کند : و زاری بزند : و نیز قطع بود نیست بر کفن و نزد
 نزد این حقیقه و بجهت رخصت الله کذا فی الله انما
 * مسأله * اگر در دید بقره و میاید بذارها را با چند یک
 غیر کفی بود دست پرید : بخوابد شد کذا فی السراج
 الوهاج اختلاف کرد : اندیشای ما رجیم الله جای که
 بقره را خایه مقلد باشد قول اصح : آنست که دست پرید :
 بخوابد شد بر او است که بداند کفی و ایاید زود مال
 دیگر را از آن خایه و هر چقدر اگر زود بداند کفی را از
 تا وقتی که در قافله بود دست پرید : بخوابد شد در قول اصح
 کذا فی الکافی * مسأله * اگر در دید شخص چیز از شخص
 که خرید : است از دست بدو شد : بیدت خیار خود قطع

نیست بر آن % مسئله + اگر وصیت کرد شش ماه را باقی می بماند

دزدیده و حق برایش آن مردن وصیت کنند دادست بریده خواهد شد

و اگر در دزدی آن را بعد از مردن وصیت کنند پیش از گرفتن

آن دزد دست بریده نخواهد شد کذا فی اسراج الوفاج

% مسئله + قاعده نیست بر منتهی که دزدی سر بریده مال

شماره یعنی مایه که از او سر بریده است آن مال را از دست

دزدیدن آن بیت المال مسئله ثان خوان آن شخص آزاد باشد

دو اکتافه کذا فی اللمایة % مسئله + دست بریده را

مضوا خواهد شد در دزدی مالیه که ویرا در آن امثال

شرکت است کذا فی التبین % مسئله + هرگاه که بریده

شد دست دزد و پانزده شده متاع بصاحب آن بعد از آن

دزدیده آن متاع را مرتبه دیگر دست بریده نخواهد شد نزد

ما از روی استخوان کذا فی المبسوط الشیخ الامام السرخسی

و همچنین است اگر دزدیده آن متاع را از آن دزد دوم

دیگر پس دهند آن دزد را و نه صاحب مال را که دست دزد دوم

بر برده کذا فی تخیط الشیخ و اصل دویست است که هرگاه

فقد یل نولین عین سماء و بکال خود باشتی برینده نخواهد

بصاحب آن جامه و ناقص شد آن جامه نزد صاحب آن پس
 باز زدیده همان جامه را دست بریده و نخواهد شد کذا
 في النهي الثاني * مسئله * اگر زدیده ماده کاوی را
 و دست وی بریده شد در آن بعد از آن باز داد آن کاو را
 بصاحب آن پس بجهت نزد آن کاو نزد مالکین خود بعد از آن
 زدیده همان در آن بجهت کاو را دست بریده نخواهد شد
 * مسئله * اگر دست بریده شد زدی متاعی و باز
 داد شد متاع بصاحب آن و قد وخت آن متاع را
 صاحب آن بشخصی دیگر بعد از آن خرید آن متاع را از وی پس
 در آن متاع را مرتبه دوم نکرد کرده است بجهت
 و وجه الله این مسئله را در کتب خود را اختلاف کرده اند مشایخ
 و محققان در این مسئله پس عراقیان از مشایخ ما میگویند
 که دست بریده نخواهد شد و مشایخ ما و را از النهی میگویند
 که دست بریده خواهد شد کذا في الظاهر و هو مقتضی
 اختلاف کرده اند و ضرورتی که فروخت آن متاع را
 صاحب آن به فردی بعد از آن خرید آن متاع را از فردی کذا
 في النهي الثاني * مسئله * شخصی جدا کردن کمره سال

خود را تا آنکه بمردم بقیه آن پس بدزدید و کوفه را
 مردی ترا نگریا مردی فقیر دست میرید و خواهد شد بسبب
 بقای آن مال در ملک وی و همین مختار است که آن
 اقلی ثقیله * مسله * دست پرید و نذر او دهد و بدزد مال چربی
 مستامی که در آنرا وی است * مشاء * مردی از
 اهل عدل غارت نمود بر لشکرا اهل بغی وقت شب پس بدزدید
 مال شخصی را از اهل بغی پس آورد و بدزد در آن سوی
 و مسام اهل عدل گفته است که وجه الله که نخواستیم
 پرید دست ویرا چرا که می رسد اهل عدل را که بگیرند مال
 اهل بغی را هر وجهی که قادر باشند و گرفتنی مال آنرا
 و ثگانه دارند تا آنکه توبه کنند اهل بغی با بیرون
 در آن بغی پس رد کرده شود آن مال نیز و ثگانه
 پس راه یافت شب در گرفتن او با این طریق و همچنین اگر
 رفت مردی از اهل بغی در لشکرا اهل عدل قیود دست پرید
 نخواستیم چرا که اهل بغی حلاله می شمارند ما لای اهل
 عدل را و آنچه تاویل ایشان قاسداست لیکن هرگاه که جمع
 شود یا آن باغی لشکر پس تاویل قاسدا ایشان بهتر از تاویل

صاحب خودا شد بودم اگر مردی از اهل عدل ندید
 مای را از شخص دیگر و ندزدید که گویا دست که توانایی
 مرد شد بر آن دیگر بکفر و حلال می داند مال او را و
 خون او را خواجی ببرد دست آن دزد را چرا که تاویل
 در اینجا بحالی از منته یعنی لشکر است در بنصرت اعتبار نیست
 تاویل را بدون لشکر و بهیچ سبب ساقط نخواهد شد ضمان بآن
 تاویل هیچچنین ساقط نخواهد شد قطع ید نیز و این حکم
 برای آن است که آن دزد نیز فرمان اهل عدل است پس قاصد
 می شود امام اهل عدل بروی از استیغای قطع ید بخلاف
 کسیکه در لشکر اهل بغی است زیرا که دست امام عدل نهی
 رسد بروی گذازی البسوط فصل در بیان حرز و شکر فتن
 آنرا حرز برد و قسم است یکی حرز معنوی است که داخل
 است در وی مثل خائنها و سرها و نایمید می شود این حرز حرا
 بالمكان و همچنین داخل است در وی خرکه های بزرگ
 و دوکانه ها و خیمه ها و این همه اشیاء حرز می بوند اگر چه
 در این ها نگهبان نباشد بر او است که بدزدند آنرا نهی
 در خالی که درهای ایتها و یا باشند زیاد و از نهی نهی نبود

چرا که بنا مقصود از روی حرز است مگر اینکه قطع ید واجب
 نمی شود مگر به بر آوردن مال از آنها بخلاف مالی که در
 حرز حفظ باشد پس واجب می شود در روی قطع ید به مجرد
 گرفتن و در حرز بالحفاظ است مثل شخصی که نشسته است
 در راه یا در مسجد یا در مسجد و نرد آگ متاع او است پس آن
 متاع محفوظ است بحفظ آن و این حکم وقتی است که حافظ نرد یک
 باشد از آن متاع و اما اگر در ور باشد پس آن حافظ نیست و حد
 نرد یکی آن است که با من مسافت باشد که می بیند آن
 متاع را و نگذاشت می دارد آن را و فوق نیست موان اینکه
 حفظ متاع پیدا باشد یا در خواب و متاع نرد را و باشد
 یا نرد یک او و همین است صحیح کذا فی السراج الوهاج * مسله *
 اگر شخصی جمع کرد متاع خود را در صندوق و خواب نکرد
 و در متاع خود مگر حق نرد یک آن متاع پس شخصی نرد دید از آن
 متاع دست بریده خواهد شد هرگاه خفت صاحب متاع در جای
 که می بیند آن متاع را و نگذاشت می دارد آن را کذا فی محیط السرخس
 * مسله * گفته اند مشایخ ما هر چیز معتبر است به حرز و مثل
 خود چنانچه هرگاه نرد دید چای یا پاره را از اصطبل یا گوسفند را

از ظلم و آن جا گئی است که برای گوشتند از شاخ

درخت و چوب سازند پس دست بریده خواهد شد

و هرگاه در دیدن راهم یا تیرور ازین موافق دست

بریده نخواهد شد * مسأله * مذکور است در کتاب

کدر خوی هر چیز که در یک نوع است پس همان خور

برای همه نوع است تا اینکه گرده اند علیا که یک تیره

قروش و نیز بیل خرمسار را هر برای درمها و دینارها

و مر و اریدها و گفته است کرخی رحمة الله که همین صحیح

است کذا فی السراج الوهاج گفته است شمس اللمیة

بر شخصی که همین است مذ هب نزد ما کذا فی الظاهر

مسأله * در چیز یکم محفوظ میگردد است اعتبار و کرد

نمیشود محضا قلت جا قضا همین است صحیح کذا فی الهدایة

مسأله * هرگاه شخصی در دیدن چیز را از حیام بشود

دست بریده خواهد شد نه در دیدن بیرون و اما

آنچه عادت گرفته اند بعض مردم بدین مذهب حیام در

پارک از شب پس حکم آن مثل روز است کذا فی الاختیار

شرح المختار * مسأله * منقول است از ابن حنیفه رحمة الله

انگر در دید شخصی جانم از تر بر شخصی در خیال دست
 بزند، خواهند شد جفا نموده اگر در دید متاعی را از مستجد
 و مالک آن فرط آن متاع است و نزد صاحبین دست بزند
 تخیراء شد و همچنین ظاهر مدح است و بر آن است فتوی
 کذا فی الکافی * مسأله * چیزی که محفوظ در بناها بود پس
 دستوری داد صاحب خانه شخصی را بدو آمدن پس
 در دید آن کس چیزی را دست بزند خواهند شد و نخواهد
 شد حرمت رعایت او اگر چه در اینجا حافظ باشد و یا
 صاحب منزل بر آن متاع حقیقه باشد * مسأله * چیزی که
 ازین قسم بناها باشد که داخل میشوند مردم پس دستوری
 در کارهیکه خواهند و بایزید اشتد نمیشوند پس آن خانه
 و فضای صغیرا بر او است و محفوظ خواهد شد بجا قضا این
 مثل مساجد و راهها است کذا فی الإیجاب * مسأله * اگر
 شگافت بسته بار را و در دید انروی یا در آورد دست
 خود را در صند و قی و گرفت مال را از روی دست بزند
 خواهند شد کذا فی التبیین * مسأله * اگر در دید شتری را
 مع بار آن اثر را دست بزند نخواهد شد بر او است که

صاحب آن شتر بر آن سوار باشد یا نه چرا که این مال
 آن شکار است غیر محفوظ و هیچکس از کس در نزد جوالها را
 بهینه دست بریده نخواهد شد و اگر دزدید جوالها را پس
 بر آورد چیز بر آن که در آن بود درین صورت اگر صاحب
 آن در آنجا باشد دست بریده خواهد شد و الا نه و اگر
 جوالها بر اثر همین نهاده بودند پس شخصی در دزدید جوالها را
 یا متاع آن پس اگر باشد در آنجا صاحب متاع یا مطلق رکب
 محافظ آن است دست بریده نخواهد شد بر آن است که در
 خواب یا بیدار یکذاتی السراج الوهاج ؟ مسئله
 هرگاه دزدید شخصی شتری را از قطار دست بریده
 نخواهد شد و برابر است که باشد با وی رانند و او که
 می راند و میرا یا کشتند و او که می کشد او را یا نه پس
 بگردانید خواهد شد آن قطار محفوظ برانند یا کشتند
 اگر چه آن هر دو نگاه بان آن باشند چرا که مال محفوظ
 همیشه به نگاه بان مگر و قنیکه قصد او نگاهبانی باشد
 و اما هرگاه یک قصد او چیز دیگر بود و نگاهبانی
 بطریق تعینیت باشد پس محفوظ نخواهد شد تا اینکه اگر

باشد با تقدیر شطحی که در پی آن است بر آنی خلا دست
 بریده خواهد شد کذا فی الذخیره * مسله * اگر گرفته
 شد در دزد در خانه قبل از اینکه بیرون آید متاع را برابر
 است که نام کرده باشد متاع را یا به درین صورت قطع
 ید نیست بروی * مسله * اگر زن یا غنای متاع را
 بر بسوی رفیق خود که بیرون خانه است پس گرفت متاع را آن
 رفیق درین صورت قطع ید نیست از آنها و اگر داده
 سر یک خود را از پس دیوار و خود یا متاع بیرون نیامد
 گفته است این حقیقه وجه الله که قطع ید نیست درین صورت
 یو یکی از آن هر دو گفته اند این یوسف و یحیی و حمیم الله
 که دست بریده خواهد شد کسیکه اندرون خانه است
 و دست بریده بخواند شد کسیکه بیرون است هرگاه شکی
 داخل کرده یا شد دست خود را مانند رخنه خانه و اگر
 داخل کرده یا شد دست خود را در خانه و گرفته باشد از
 مردی که در خانه است پس درین صورت قطع ید نیست در یکی
 از آن هر دو در قول این حقیقه وجه الله و گفته است ابو
 یوسف رحمه الله که خواهد برید دست هر دو را کذا فی

فتاوی الکرنجی * مسئله * اگر پنگذاشت متاع را شتخصی
 که داخل خانه است نزد یک نقب بعد از آن بیرون آید
 و گرفت آن متاع را ذکر نکرده است حکم رحمة الله این مسئله
 را و صحیح آن است که در این صورت دین بریده نخواهد شد
 * مسئله * اگر در خانه غریبی جاری بود پس انداخت
 متاع را در نهر بعد از آن بیرون آمد و گرفت متاع را پس اگر آن
 متاع بقوت آب بیرون آمده است دست بریده نخواهد شد
 و اگر بیرون آمد به سبب حرکت دادن وی آب را دست بریده
 خواهد شد ذکر کرده است این را امام تبرقشی و ایکن مذکور
 است در میسر و در صورت بیرون آوردن آب متاع را بقوت جریان
 نبود که اصح آن است که لازم خواهد شد قطع ید کذا فی النهایة
 * مسئله * اگر انداخت متاع را در راه بعد از آن بیرون
 آمد و گرفت آن متاع را پس این مسئله بر دو وجه
 است یکی آنکه انداخت متاع را در راه با این طور که می بیند
 بعد از آن بیرون آمد و گرفت آن را دست بریده خواهد شد
 و دیگری آنکه بیرون انداخت آن را با این طور که نمی بیند
 پس قطع ید نیست بروی اگر چه بیرون آمد و گرفت آن متاع

را * مسله * اگر شخص یا کرد متاع را بر حر و رانند آنرا
 پس بر آورد آن را دست برید، خواه شد کذا فی السراج
 انوار * مسله * شخصی که دزدید متاع را و بیرون
 نیاورد، در خانه دست برید، نخواهد شد و این وقتی است
 که خانه کوچک باشد که بی نیار نمی شوند صاحب خانه ها
 را انتفاع صحن آن را اگر بزرگ باشد و در آن کوسکها
 و متار باشد و در هر کوشک ساکنان اند جدا و بی
 نیاز می شوند اهل متار را انتفاع صحن خانه و فایده نمی
 گیرند آنرا صحن مگر فایده، کوجه یعنی آمد و رفت
 پس دزدید شخص از کوسکها و بر آورد متاع را بصحن
 خانه دست برید نخواهد شد و اگر در دید بعضی اهل کوسکها
 از کوسک * یک چیز را دست برید، نخواهد شد کذا
 فی الکافی * مسله * اگر نقب زده خانه را بعد از آن
 بر آمد و نگرخت چیزی را بعد از آن آمد شبیه دیگر و آمد
 بنهانه و گم رفت چیزی را در وی صورت اگر در ریخته بود
 صاحب خانه نقب را و بزد نکرد آن را یا بود نقب آشکارا
 کرده می دیدند آن را در روان و باقی مانده نقب همچونی بعد از

خود پس قطع ید نیست و اگر چنین نیست ید ۱
 خواهد شد کذا فی السراج الوهاج * مسئله * نزدیکی
 در آن مد بخانه مع خر خود پس جمع کرد جاها را و بار
 کرد بر خر بعد از آن بر آن مد از خانه و رفت بخانه خود
 پس از آن بر آن مد خر آمد بخانه او دست برید ۱
 نخواهد شد و همچنین قطع ید نیست اگر آن و یخت چیز را
 بر طایر و کذا اشت آن را در آن منزل و برید آن طایر
 بخانه آن دزد بعد از گذشتن و گرفت آن و می کذا فی
 فتاوی السراجیه * مسئله * اگر دزدید مالی را از خانه
 و در آن مد در آن خانه شکمی دیگر و بار برداشته داد آن دزد
 را و حال آنکه مال همه آن دزد است دست بریده ۱ خواهد
 شد قتلها کسیکه بار پرونت * مسئله * اگر بیرون
 آن و در شخص صیغ نصاب یعنی ده دهم را از خانه ید و
 مرتبه یا نر یاده از دو مرتبه درین صورت اگر مطلع شد
 مالک مابین آن هر دو دزدی و بند کرد ثقب را یا
 دروازه را پس بر آن و در آن مرتبه دوم دزدی دیگر است
 و واجب نمیشود قطع ید و قتیکه مال در هر مرتبه کمتر از

تصایب باشد و اگر طلع نشد مالک در میان شد و مرتبه
 دست بریده خواهد شد کذا فی السراج الوهاج * مسله *
 اگر در دیده از بام چیزی را که قیمت آن ده درم
 میشود دست بریده خواهد شد * مسله * مردی نقب زد
 دیواری را بی دستوری مالک آن بعد از آن عتاب شده
 پس در آمد مردی در خانه و در دیده چیزی را قول
 مختار آن است که صیقل نخواهد داد نقب بر بند *
 چیزی را که در دیده است در کذا فی الخلاصة
 * مسله * اگر شخصی در دیده حمله را که گسترده بود در
 گوشت دست بریده نخواهد شد و همچنین دست بریده *
 نخواهد شد اگر در دیده حمله را که گسترده بود در
 دیوار و سائیدانی که بجانب کوچک بود و اگر گسترده
 بود بر دیوار می بجانب خانه و یا بر سایه دانی بجانب
 بام دست بریده خواهد شد کذا فی التلخیص * مسله *
 شخصی نقب زد خانه را و داخل کرد دست خود را
 در آن خانه و گرفت چیز برادست بریده نخواهد شد
 و این نزد ابن حنیفه و محمد است و رحمه الله و بعضی از

صاحب به ما گفته اند در این مسئله که این تصویرت معتبر است
 بر خانه و زورگ که دخول در روی می کنی است از راه نقیبه
 اما هرگاه که خانه کوچک باشد و می کنی نیست در روی
 دخول از راه نقب پس داخل کرد دست خود را در آن
 چانه و گرفت مال را دست برید و خواهد شد با تقای و قها
 * مسئله * اشکزشخصی انداخت دست خود را در صندوق
 جواهر یا در آستین غیر خود و گرفت مال را دست برید
 خواهد شد کذا فی السراج الوهاج * مسئله * اگر هر یک
 شخصی کیسه را که بیرون از آستین بود و گرفت
 در او هم را نه دست برید و نخواهد شد و اگر انداخت دست
 خود را در آستین و برید کیسه را در صورت دست برید
 خواهد شد و اگر و اگر بدد کیسه را دست برید و خواهد شد
 شد در صورت اول یعنی وقتی که کیسه بیرون آستین باشد
 و در وجه دوم یعنی وقتی که کیسه در آستین باشد دست
 برید و نخواهد شد کذا فی الکافی * مسئله * چنانچه
 فرد آمد در کاروان سراسی یا خانه پس زد و زد
 بعضی ایشان از بعضی دیگر متاع را و حال آنکه صاحب

متاع حاضر آن است یا آن متاع زیر سر اوست در این صورت
 دست بریده و بخواهد شد کذا فی السرا حقه * مساله * مردی
 است در مستقای حسن را این حیثه رحبه الله و حکم
 میاش و آن شخصی است که آن ماده میدهد در این
 دستی در واره چیریرا که می کشاید آن در واره را
 هرگاه که کسی در واره را برود و بیست در خانه و سرای
 کسی و گرفت متاع را در صورت دست بریده و بخواهد
 شد و اگر در سرای کسی از مالک آن بود و گرفت متاع را
 و حال آنکه مالک بدهد آن دست بریده بخواهد شد
 و هیچکس هرگاه که کسی را آله مدکور در واره را
 در بار او دست بریده بخواهد شد * مساله * قاضی
 دست بریده بخواهد شد و آن شخصی است که داده
 میشود در احم قاضی بپای آن بر این بگیرد از این در
 احم و مالک آن تهیه اند * مساله * مدکور است در
 حاوی هرگاه که در واره خانه بر هم رده بود و بسته
 نبود پس در آن مد در سرای فردی پوشیده و گرفت
 متاع را پوشیده دست بریده بخواهد شد و اگر در واره

برای وای بود و در آن مذ ذزدی روزانه و در دینه دست
 بریده و نخواید شد * مسئله * اگر در آن مذ ذزدی
 شب آن در سرای و بود و از کشاده و تخت آن بر هم زده
 بعد نیاز خفتن و در دینه پوشیده و یا بزور و غلبه و یا خود سلاح
 داشت یا نه و صاحب سرای میباید آنده یا نه دست بریده *
 خواهد شد * مسئله * اگر در آن مذ ذزدی در سرای
 مردی همان طعام عشب و نیاز خفتن و مردم آن مذ ذزدی و رفت
 می دارند پس آن وقت بپز که روز است * مسئله * هرگاه
 صاحب سرای میباید آن مذ ذزدی در سرای او دزد نیست آنده
 که در سرای صاحب سرای است یا میباید آنده دزد و صاحب سرای
 نمیباید آنده دست بریده و نخواهد شد و اگر هر دو میباید آنده
 یکدیگر را دست بریده و نخواهد شد و اگر نمیباید آنده دست
 بریده و خواهد شد * مسئله * اگر در دینه غلبه نبود بر مردی
 شب تا اینکه در دینه متاع ویرا دست بریده و خواهد
 شد و اگر غلبه نبود بر وی روزانه و نقب در سرای ویرا
 و گرفت متاع ویرا از روی غلبه دست بریده و نخواهد شد
 لیکن اگر وی است و صاحب آن در مساله اول قابل شد وین

میجو ب قطع ید کذا فی الحیة * مسله * اگر بر آوری
 دردی گو سغندی را از حر و پس دنیا را و اگر نباشد سغندی
 دیگر و نیز دقتی گو سغندی او را بقدر نصاب پس قطع ید نیست
 بر مرد کذا فی السراج الوهاج * مسله * هرگاه
 دردی گو سغندی را یا ماد، کای را یا لای را یا حر را که
 در میزند و رتھا دست هر چه مذکور باشد هیچچنین گفته است
 که در حر و حر و نعتی است جمع الا ساق دست برید و مراد
 شد اگر با پا حر و نعتی باشد که نگذاشتن آن بها میکند
 و مذکور است در نقالی که قطع ید نیست در مواضعی که
 در حر و حر باشد اگر چه با آنها حر و نعتی بود چرا که
 حر و پا مقرر کرد و میشود برای حر و نعتی نه برای نگاهبانی
 پس نعتی باشد که در حر و نعتی و پا و اگر باشد همراه
 آن بها سواهی چوپان شخصی که نگاهبانی میکند و اجبه
 خواهد شد قطع ید و بر همین است قنوی و اگر بودند و سغندی آن
 که بشمار جای مقرر قنوی در خانه که بنا کرده شد برای
 آن و بر آن خانه دو واژه است و سغندی پس شکست آنرا و
 در آمد و دردی گو سغندی را در پندورت نیست بریده و خواهد

شد و متکبر است که بوقالی که گفته اند بعضی از فقها
 را با و کرم نه میشود و بعضی هرگاه که در و آرزو بر هم نهد
 باشد مکر و قنیکه در صفت آنها باشد کذا فی الذخیره
 * مسئله * شخصی خانه ساخت برای که وسعت آن از سبک
 و غارتن و جپج کرد و در وی که وسعت آن را آن شخص
 خفتی است نزد یک که وسعت آن دست پریده خواهد شد در
 آنها * مسئله * گفته است محیه و حیه الله هرگاه جپج
 کرد شخصی که وسعت آن را در خانه که وسعتی یاد رفیر
 خانه که وسعتی و بر آن خانه نکاهایی است یا نه بعد آنکه
 جپج کرده است در موقعی دست پریده خواهد شد در
 آنها کذا فی البحار و جمیع مشایخ رحمهم الله بر آنند که
 هرگاه جپج کرد که وسعت آن را در مکانی که ساخته است
 برای حفظ آنها پس در ده مردی از آن که وسعت آن لازم
 است هر وی قطع ید بر او است که با آنها حافظ باشد یا نه
 کذا فی المستطابین است قول صحیح کذا فی الذخیره * مسئله *
 هر که بزدید از ماله پدر خود اگر چه بالار و یا از
 پدر خود اگر چه قرو و ترود یا از دی رحم محرم خود مثل

بر اندر و خواهر و غم و خیال و خال و عیال دست بریده نخواهد
شد * مسأله * اگر شخصی بزدید از خانه پدری و رحم خود
مبتاع دیگر نباشد دست بریده نخواهد شد و اگر بزدید مال
نفسی و رحم اکثر خود را از خانه دیگری دست بریده نخواهد
شد کذا فی فتح البیان * مسأله * اگر بزدید شخصی از مادر
و یا خواهر خود که رفایق باشد دست بریده نخواهد شد
کذا فی الکافی * مسأله * اگر بزدید زن و شوهر یکی
از بگزینی دست بریده نخواهد شد و هیچکس دست بریده
نخواهد شد اگر بزدید یکی از زن و شوهر از خانه
خاص دیگری که در آن هر دو مسکونت نموده اند کذا فی
غایت البیان * مسأله * اگر بزدید یکی از شوهر خود و یا
بزدید شوهر از زن خود بعد از آن طلاق داد او را و دخول
نکرد با وی پس باقی شد آن زن بغير عدت درین صورت
دست بریده نخواهد شد یکی از آن هر دو * مسأله * اگر
بزدید از زن مبتوته یعنی متروکه یا متخلفه اگر بود
در عدت دست بریده نخواهد شد بر این است که بین طلاق
واضع شده باشد یا دو طلاق یا سه طلاق و همچنین اگر

بدو میداد آن زن از خانه بشو و سر خود و آن زن در عدت بود
 پس قطع ید است بر آن زن کذا فی الشرح ج ۱ و ۲ مسأله *
 اگر شخصی طلاق بآید دادین خود را بعد از مردن
 و گذشت مدت عدت آن بعد از آن خیمه و دست ببرد و بشو
 تا قاضی در اینصورت به میت برید و بخوابد کذا فی الشرح
 * مسأله * اگر مرد دید شخصی از زن بیگانه یا در دید آن
 زن بیگانه از مرد بیگانه بعد از آنکه در نکاح آورد آن
 زن را پیش از مضامینت بر دین بسوی امام بعد از آن که عدت
 بر دند بسوی امام و اقرار و بجزئی کرد کسیکه در د
 بر دین پس حاکم دست بخوابد برید کذا فی الشرح و آخر
 در نکاح آن مرد آن زن را بعد از حکم قاضی دست
 برید و بخوابد نزد انبی حنیفه و صحبه و خیمه ها الله
 بکذا فی الشرح ج ۱ و ۲ مسأله * اگر مرد دید شخصی از
 مردی که حرام شد بر روی بسبب بوشه زدن مادر وی یا دختر
 بری دست برید و بخوابد کذا فی الشرح * مسأله * اگر
 مرد دید شخصی از خانه خویشاوند زن خود یا از خانه
 خویشاوند داماد خود دست برید و بخوابد شد نزد

این حلیفه رحمه الله و نه به صاحبین دست بریدند نخواهند شد
و اختلاف در جود آن است بجهت آنکه یا مانع نبند و بر آن
در جود آنکه بنا بر آن دختر باشد دست بریدند نخواهند شد
یا تفاقی قتلها و همچنین در مسئله جود هرگاه یکدختر یا
نموجه باشد دست بریدند نخواهند شد یا بشاق نقی کذا
البحرۃ المنیرۃ و چنین شود هر هر یکی از رحم محرم است از
جانب مهره مثل شوهر دختر و خواهر و نیز هر یکی از رحم محرم
که از جانب داماد باشد و مهر آن است که تحریم را بشود
هر مردی بسبب دامادی مثل مادری یا دختر مادری
و مثل زنی پدر و شوهری از رحم محرم از اولاد آن مادری
کذا فی المصیبا * مسئله * اگر پدر دید بندقه از مولای
خود دست بریدند نخواهند شد و همچنین اگر پدر دید
از پدر مولای خود یا از مادری یا از زنی از رحم محرم
مولای یا از زنی مولای خود و یا از کسیا غیریکه دبیست بریدند
نه و شوهر مولای بسبب پدری از آنها پس بندقه آن بندقه مولای است
کذا فی محیط السرخسی و فرقی نیست میان آنکه بندقه که پدر دید
است از مولای خود پدر شد یا مکتوب یا مادر و نه به تفاوت یا ام

و لکن کذا فی السراج الوهاج و همچنین است حکم مولی هر شکاء که
 دزدید از مال مکاتب خود یا بنده یا مائون خود * مسئله * دست
 پریده نخواهد شد ببنیپ دزدی از مال بنده چرا که آن بنده به بنیپ
 امانت دار است و هر چند بیکه بدست اوست و دست پریده * میشود
 در دانی امانت دار و کذا فی محیط السرخسی * مسئله * قطع ید
 نیست بر مهربان هر شکا همیکه دزدید از مهربان کذا فی الیه دایم
 * مسئله * قطع ید نیست بر خادم قوم هر شکا همیکه دزدید متاع
 آنها را و قطع ید نیست بر چاکر بیکه دزدید از موضع * که
 دستور ی یافته است پدر آمدن آن موضع * مسئله * هر شکاء
 شخص از چاره داد برای خود را بپردی پس دزدید از چاره
 دهند * آن مستاجر یا مستاجر از چاره دهند و هر یکی از آنها در
 مکاتبی طایفه است دست پریده خواهد شد دزد از هر یکی
 نزدایی حقیقه رحمه الله و نزد صاحبین هر شکاء دزدید از چاره
 دهند * آن مستاجر پس قطع ید نیست و اگر دزدید مستاجر
 از چاره دهند * دست پریده خواهد شد با اتفاق قری
 هر شکاء در یک خانه باشند کذا فی السراج الوهاج
 فصل سیوم در کیفیت قطع ید و اثبات آن * مسئله * پریده

خو اهد شد دست راست در نزد از پند دست و داغ
 داده خواهد شد و قیمت و غن و هفتت داغ گرفت بر بر
 است نزد ما کذا فی البیحا الراتب پس اگر در نزد یارند یک
 بریده و خواهد شد بای چپ او را کرد و دید مرتبه سوم
 دست بریده و نخواهد شد و چپش نبوده خواهد شد همیشه
 در زندان تا اینکه توبه کند و این است حساب است و نیز
 تعزیر کرده خواهد شد و ذکر کرده اند آن را مشایخ
 رحمهم الله کذا فی الهدایة و میزید امام را که بکشد
 آنرا بنا بر سیاست بسبب سعی کردن آن در زمین یفساد
 کذا فی السراجیه * مشاهد * اگر در نزد دست چپ شل باشد
 یا بریده یا بای راست بریده باشد دست بریده نخواهد شد
 و همچنین است هرگاه بای راست او شل باشد و بر چپ او
 است اکثر بود نرا انگشت دست چپ او بریده یا شل یا باشد
 و انگشت دست چپ سوای نرا انگشت او بریده یا شل و اگر
 باشد یک انگشت دست چپ سوای نرا انگشت بریده یا شل
 دست بریده خواهد شد کذا فی الهدایة و اگر باشد دست
 راست در نزد شل یا ناقص الاصابه دست بریده خواهد شد

در ظاهر روایت کذا فی التیمین * مسله * هرگاه باشند
 دزد در این درب بخت دست در متصورت نگرفته اند
 بعضی آنها که هر دو بریده خواهند شد و گفته اند بعضی
 که اگر جدا باشد کف اصلی از نراده و ممکن بود اقتصار
 بر قطع اصلی بریده و فخر اهد شدن نماید و اگر ممکن نباشد
 هر دو بریده خواهند شد و هرچنین مذهب صحیح است پس
 اگر میگویند بیکی از آن دو کف بریده خواهند شد همان کف
 که میگویند از وی کذا فی الجوهرة النيرة * مسله * اگر باشد
 پای راست دزد بریده از کشتن در متصورت اگر قدرت
 بر ایستادن و رفتن بآن دارد بریده خواهد شد دست او
 و اگر قدرت بر قیام ندارد دست بریده نخواهد شد
 کذا فی البسوط * مسله * شخصی که واجب شده بر وی
 قطع پد در دزدی پس دست بریده شود تا اینکه بر بدن
 شخصی دست راست او را در متصورت اگر باشد قطع بد
 بیش از دعوای دزدی پس بر قاطع وی قصاص است در صورت
 عیب وارش است در صورت خطا و بریده خواهد شد پای چپ
 او درین دزدی و اگر قطع بد چون دعوای دزدی و پیش

از دکن فاصی بود هیچی است حواسی مگر از شکم بریده
 بعد از اهد شد پای چپ در دو کمر باشد قطع دست چپ را در کمر
 فاصی پس تاوان بست بر قاطع و قطع قاطع قائم مقام قطع
 دردی خواهد شد تا اینکه واجب شود اهد شد تاوان
 در درد در چیزی که شلک کرده است از مال دردی
 کذا فی شرح الطحاوی و اگر در دست راست او را و لیکن
 در دست چپ و در صورت بریده نخواهد شد دست و اسب در
 بست و دردی تا موجب فوت صنعت گرفتن شود و اگر مبرود
 قاطع دست چپ در دو و لیکن بریده باشد راست او را
 در صورت ساق خواهد شد اگر در قطع دست که بسبب
 سرقه بود و اگر بریده پای راست را و لیکن بریده پای
 چپ را در اسب بریده خواهد شد دست راست در کذا فی
 محیط * مسند * هرگاه که حاکم حلاله را که قطع کن
 دست راست را پس کسی را دو دردی که کرده است پس بریدن
 حلاله دست چپ در دو قطع پس چیزی نیست بر حلاله بر
 فی صیغه رحمة الله و لیکن تا دیم کرده خواهد شد کذا فی
 تتبع التذکر و ان اختلاف در صورتی است که بریده حلاله

دست چپ دزد را قصد او اگر برید ترا بخطا تاوان
 نخواهد زد با تفاقی فقها بر این است که خطا در اجتهاد
 کرده باشد یا بنظر و که اجتهاد کرد و گفت که لفظیه مطلق
 است در کلام صحیح پس برید دست چپ را بنا خطا کرد در
 شناختن دست راست از چپ همین صحیح است کذا فی المصنوع
 و اگر گفت حاکم جلد را قطع کن دست این کس را پس
 برید جلد دست چپ را تاوان نخواهد داد با تفاقی فقها
 * مسئله * اگر بر آید دزد دست چپ خود را و گفت که
 این دست راست من است پس برید ترا جلد تاوان
 نخواهد داد با تفاقی فقها اگر چه دانسته باشد که این
 دست چپ او است کذا فی فتح القدیر * مسئله * اگر
 برید غیر جلد دست چپ دزد را نیز تاوان نخواهد داد
 و همین است صحیح کذا فی الهدایة * مسئله * اگر حکم
 کرده شد بر دزد بقطع ید و برید شخصی دست راست
 او را این حکم امام پس نیست چیزی بروی لیکن امام
 تسادیب خواهد کرد ویرا برین قطع ید کذا فی المبسوط
 * مسئله * اگر برید جلد پای راست دزد را تاوان

خواهد داد دست آخر را و تاوان خواهد داد و در مال
 دردی را و اگر بپرد جلاد هایی چپ در دست و پاوان
 خواهد داد دست آخر را و بپرد خواهد داد دست راست
 در دست و اگر بپرد جلاد هر دو دست در دست و در صورت
 قطع دست راست پس دردی خواهد شد و تاوان خواهد
 داد در دست راست دست چپ کذا فی الحقیقة * مسلمه * اگر
 بپرد جلاد هر دو دست و هر دو پای در دست و پاوان
 خواهد داد برای دست چپ و هر دو پای و اگر دست
 راست در دست بپاید بپرد خواهد شد پای چپ و کذا فی
 الحقیقة * مسلمه * هرگاه حکم کرده شد بر شخصی
 بقطع نه بگواغان دردی بعد از آن که بر صاحب حکم نموده
 شد بر روی تا اینکه گردن بکشد و اگر بنا بر شد عدل را بر مایی
 است بپرد بکشد بپرد و اگر تعاضل او بودند همان
 وقت دادگاه فاحشه و گردن بکشد او را پس اندام دست
 بپرد خواهد شد کذا فی اللمس و طسوس الاکیده السرخسی
 * مسلمه * اگر شخصی در دست او دو کس دست بپرد
 دست خواهد شد در عیب یکی از آن هر دو کذا فی العتاقه

* مسأله * مردی بدیندانه شخصی که از جوهر چایات
است پس خصومت بریده شد بسوی قاضی باخ درینصورت
مهرسد قاضی باخ را که قطع دست زد کند و نگذرد
شد مردی از اهل بخی بر اهل چر چایات بد و نرنگ
کردن و اکی خراسان هرینصورت مهرسد قاضی باخ را که
بقامت حد کند و اینصورت مثل آنست که در بدینشخصی
بد و خوارزم و خصومت بریده شد بسوی قاضی باخ
کذا فی المسأله * همگانه ثابت شد و ردی در سر مای
سخت یا شکر مای شد بد که خوف موت در د اورد اشکر
دست هریده شود درینصورت حبس کرده خراشید شد تا اینکه
هر طرف شود شکر می و سردی و هرگاه خوف هلاکت در
نپاشد اگر دست بریده شود درینصورت در شک نکرد
خوار شد و اگر حبس نپوشد شد در د تا گم شد و اگر
و سردی پس مرد در نرنگ این درینصورت تا وان مال نه ردی
دین است در ترک آن در د که آن فی الیهبوط اشرس الکریم
السرخصی * مسأله * دست بریده نخواهد شد در د و اگر
و قتی که حاضر شود صاحب مال و مطالبه آن کند و شکفته

است ابو یوسف و حنفیة الله که من دست خواهم بریدند خواه
 بما حب مال حاضر یا شد یا نه و مصحح ظاهر روایت است
 کذا فی زاد المعاد * مسأله * فرق نیست میان شهادت و
 اقرار نزد ما و هیچکس اگر غایب شد صاحب مال وقت قطع
 ید نزد ما کذا فی الهدایة * مسأله * مستودع و غصب
 و صاحب را و مستعیر و مستاجر و مضارب و مستبضع و قابض
 هر قصد سراف و سرکشی و هر مردیکه دست معاظمت دارد
 مثل پدر و وصی و امای مالک میرسد اینها را که بپیرند دست
 دزد خود را و دست بریده خواهد شد بدعوی مالک
 و در تردید ازین مرقم مذکور مکر را هن که دست بریده
 نخواهد شد در بد خصومت او وقت قایم بودن و هن میگر
 بعد ادای دین کذا فی الکافی * مسأله * اگر بریده شده
 دست در دمی سبب زدنی و ندیدند از وی مال بدزدند
 و انقضای دیکر پس نهی من آن بود اول را و نه صاحب
 مال را که دست آن دزد دوم بپزند مکر میرسد
 دزد اول را که خصومت کند برای باغ گرفتن مال از وی و
 بر روایتی است که اگر ندیدند دزد دوم پیش از اینکه

اورا یا حاکم او را که بطریق مایه یا نه است یا سالیانه
 و اگر باز داد و در ویرا یا چد او را زویا ماذر او را یا چد
 او را و اینها در عیال او نیدند دست بریده نخواهد شد
 و اگر از داد عیال اینها مذکور است بریده خواهد شد
 و اگر داد مکاتب صاحب مال را دست بر آید، نخواهد شد
 چرا که آن مکاتب بنده است * مسئله * اگر کردید
 شخصی از مکاتب مالی را و بان داد و ولای و برادست
 بریده نخواهد شد * مسئله * اگر دزدید چیزی از عیال
 و از داد کسی را که پرورش آنها میکند بدست بریده
 نخواهد شد کذا فی الکافی * مسئله * هر گاه حکم
 نبوده شد بر مردی بقطع ید بسبب دزدی پس بکشید
 آن مالک مال دزدی را بآن دزد و تسلیم نبود و یا فروخت
 از وی دست بریده نخواهد شد کذا فی فتح القدیر * مسئله *
 اگر غصب کرد شخصی مال را از دزد و تاوان داد غاصب
 صاحب مال را درین صورت ساقط خواهد شد قطع ید کذا فی
 العتامة و اعتبار نبوده و میشود که قیمت مال دزدی روز
 دزدیدن درم بود و شصتین روز قطع ید و اگر بود

قیمت آن روز در دین دزدی ده درهم و بعد از آن نقصان
 پذیرفت در این صورت اگر نقصان قیمت بسبب نقصان عین
 الهیال است دست بریده خواهد شد و اگر نقصان قیمت
 بسبب نقصان نرخ است هر الر وایت دست بریده نخواهد
 شد کذا فی الحقیقه * مسأله * هر کس که اقرار کرد بدزدی
 ده درهم در این صورت اگر آن بند * مازون در تجارت است
 صحیح خواهد شد اقرار آن و بریده خواهد شد دست او
 و مال با ندادن خواهد شد بهائک مال اگر مال ضایع نشده و
 اگر ضایع شده تاوان نیست بر روی بر این است که تصدیق
 می کند مولی یا تکذیب می کند فی السراج الوهاج
 و اگر بند * حکم در است از تجارت و مال دزدی پیش او
 موجود است در این صورت اگر مولی تصدیق او کند دست
 بریده خواهد شد و باز دادن خواهد شد مال به صاحب مال
 و اگر مولی تکذیب می کرد و گفت که در این مال من اند
 در این صورت نزدایی حنیفه رحمه الله قطع ید است و باز دادن مال
 پسوی صاحب مال و اگر مال ضایع شده صحیح خواهد شد اقرار
 می در باب حد در قول هیه اصحاب ما و غیاب نیست بر روی

برابر است که تصدیق وی کند مولی یا تکذیب
وی و این وقتی است که بنده بزرگ باشد در وقت
اقرار و انکارگاه که کوچک باشد پس هرگز قطعید
نیست مگر وی ایکن اگر مال و در تجارت است یا نخواهد داد
مال دردی را بصاحب مال اگر مال موجود باشد و اگر
هلاک شد ضمان خواهد داد و اگر محکوم است درین صورت
اگر مولی تصدیق نکند یا رداده خواهد شد مال بصاحب
مال اگر موجود باشد اما در صورتیکه مال هلاک شده
باشد پس ضمان نیست مگر وی در حال و نه بعد از ادبی
که ذی غایب اطمینان * مسأله * اگر اقرار کرد بنده به زدی
کمتر از ده درهم دست بریده نخواهد شد بعد از آن
خواهد دید که اگر آن بنده مال و در تجارت است
صاحب خواهد شد اقرار وی و بار داده خواهد شد مال
بصاحب مال و اگر مال ضایع شده است قماران خواهد داد
برابر است که آن بنده کوچک باشد یا بزرگ و اگر محکوم
است درین صورت اگر مولی تصدیق خواهد کرد پس حکم
هیچنین است و اگر تکذیب کند پس مال مری مولی راست

و تاوان نخواهد داد آن بنده بعد از آنرا بد شده اگر بهتر
باشد در وقت اقرار و اگر کوچک باشد چنان نیست هر وی
بکذا فی السراج الوهاج * مصلح * هر گاه دست بریده
باشد زدی و مال موجود است در دست او بماند
خواهد شد بصاحب مال بپیچد باقی بودن آن در مالک وی
بکذا فی الهدایة و اگر هلاک شده باشد آن مال تاوان
نخواهد داد و هیچچنین است در قول مشهور اگر هلاک
گردد یا شده نزد مال را چرا که هیچ نپوشود تاوان
و قطع ید نزد ما بکذا فی السراج الوهاج و این وقتی است
که بعد از بدست بریدن باشد و اگر هلاک و استیلاک قبل
و قطع ید است در تصویرت اگر بگوید مال که من
تاوان خواهم گرفت بدست بریده نخواهد شد نزد ما و اگر
گفت که اختیار میکنم بدست بریدن را دست بریده
خواهد شد و تاوان نیست نزد ما بکذا فی المحیط * مسئله *
اگر بریده شده دست را بهت دهند بعد از آن هلاک کرد
مال را دیگر بی در تصویرت بمیرسد صاحب مال را که
تاوان بگیرد قیمت را از هلاک کنند مال را و اگر در نزد

امانت نهاد مال را در دینگری پس هلاک شد در دست
وی صیان بخواهد داد کسکه امانت نهاده است کذا
فی السراج الاضاح * مسئله * هوکاه مالک گردانید در
تحتصر یا بگری که در دیده بود از مردی بفر و ختن و
یا به بحشیه و ما بعد آن و بود ایتیه پیش از قطع ید
پا بعد آن پس تپلیک آن در دناطل است و باز پس داده
خواهد شد مالی در دین صاحب مال و رجوع خواهد کرد مستقری
در درد بقیه تیکه داده است او را و اگر هلاک شده باشد
مال در دین در دست مستقری یا موهوب نه پس صیانی
لیست در مستقری و نه در درد هیچچین موهوب است از
ابو یوسف رحمه الله و اگر مستقری یا موهوب بود
هلاک کرد مال را پس مردد مالک را که تاوان
پیش کرد از مستقری و بعد از آن رجوع خواهد کرد مستقری
نفس بود را مردد بقیه آن را کذا فی المحیط * مسئله *
اگر غصب کرد انسانی مالی را از مردی و هلاک شد
در دست عاصب بعد قطع ید در در یی صورت بر سر سه درد
را که صیان پیش کرد از غاصب و نه مالک را کذا فی

الایضاح * مسأله * گفته است محمد رحمه الله در حق شخصی
 که دزدی کرده است چند مرتبه و زده شد یک حد پس
 آن یک حد کفایت خواهد کرد و جمیع حد ها را چرا که
 حد ها نیکه خالصه الله اند هرگاه جرح شوند متداخل میشوند
 و اگر اثر یک جنس باشند زیرا که مقصود از اقتصا من
 حد بامر داشتن است از میا شرت ثناء بخلاف آنکه اگر
 اقامت حد کرده شد بکهر تبه بعد اتران در دید مرتبه
 دوم پس یقین دانستم که منع حاصل نشد بحد اول
 * مسأله * اتفاق کرده اند علیها در صورتیکه حاضر شده
 از باب شریقات و دعوی کردند و ثابت نمودند هر دزد
 دزدی را تاوان نخواهد داد برای آنها چیزی را
 دزدی هرگاهیکه هلاک شده باشد و دست او یا هلاک
 کرده باشد اما هرگاهیکه حاضر شد یکی یا دو از آن
 مالکان و دعوی کرد و باقی غائب اند پس قاضی بریده
 دست دزد را بدعوی کسی که حاضر است بعد اتران
 حاضر شده باقی پس موافق قول ابی حنیفه رحمه الله
 ضمان نخواهد داد دزد برای آنها چیزی را و تنبیه هلاک

شود مال نزد او یسا هلاک کرده باشد و گفته اند
 ابو یوسف و محمد رحمهما الله تا وان نخواهد داد قیمت
 مالهای غایبان را و تا وان نخواهد داد کسی را
 که حاضر است و وقت خصومت قیمت دزدی او با تلافی
 قتلها پس اگر مالهای دزدی موجود باشد رد خواهد کرد
 امام بر مالگان آنها و قلع ید مانع نیست باز دادن مال
 دزدی را کذا فی المحیط * مسئله * هرگاه شخصی دزدی نصایبها
 و از یک کس چند مرتبه پس دعوی نهوده شد در بعضی
 نصایب و دست پریده شد تا وان نخواهد داد باقی
 نصایب را نزد ابیحنیفه رحمه الله بصلاح صاحبین
 رحمهما الله کذا فی غایة البیان * مسئله * اگر اقرار کرد
 شخصی بدزدی و صاحب مال غایب است پس اجتهاد
 کرد حساب و پرید دست ویرا در دزدی درین صورت
 تا وان نخواهد داد حیثیرا بصاحب مال اگر چه حاضر شود
 و تصدیق بدزدی آن کند کذا فی المیسوط * باب سیوم *
 در بیان چیزیکه مخد کرده میشود دزد بدزدی آن
 * مسئله * هرگاه دزدی شخصی جامعه را و ونیم کرد آنرا

در آن صورتی پس بر آن وارد آنرا در قیاس و قیاس او
 بعد از آنکه اگر در آن بر آورده درم نشود دست بریده و نه کار اهد شد
 با اتفاق بخلاف آنکه اگر پاره کرد آنرا بعد بر آوردن
 از سر او کم شد قیاس آن از درم به سبب پاره کردن
 و هرگاه پاره کرد آنرا در حرز بعد از آن بر آورد آنرا و
 حال آنکه قیاس او بر آورده درم بود پس اگر ازین همیشه
 نقصان اندک شده باشد لازم است بر دزد قطع ید
 با اتفاق فقها ولیکن هرگاه نقصان فاحش و بسیار باشد
 پس اگر اختیار کرد مالک آن گرفتن جامه و لباس و آن
 نقصان در ینصورت لازم است بر دزد قطع ید و اگر
 اختیار کرد مالک تاوان گرفتن قیاس جامه و سپردن کردن
 جامه بدزد پس قطع دست دزد نیست و گفته است ابو یوسف
 رحمه الله که دست بریده نخواهد شد و هر دو صورت
 کذا فی المبسوط و اختلاف کرده اند فقها در بیان فرق
 میان نقصان فاحش و اندک و صخیخ آنست که نقصان فاحش
 چیزیست که قوت میکند بعض اصل چیز و بعض فایده آنرا
 و نقصان اندک آنست که قوت نشود به سبب آن چیزی آن

منعت بلكم هذا معيوب شود كذا في البصر الذي انقأ وهرگاه
 شتاء و جب اطلاق حامة شود پس لازم است سالک را
 گرفتن تا و آن همه قیمت آن بدون احتیاج و مالک بخواهد
 سد در حامة را و دست برده نکند و آن سد و حامة
 اطلاق است که سود قیمت آن انکار از نصف
 کذا في التبيين * مسأله * اگر در دزدی گوسفندی
 را و دین کرد آنرا بعد از آن برآورد آنرا از حانة
 دست بریده نکند و هر چند که قیمت آن درم
 بعد از آن باشد لیکن تا و آن بخواهد داد قیمت آنرا
 بهای آن کذا في فتح القدير * مسأله * اگر در دزدی زری یا سیم
 را که در آن قطع دست و احب می نمود و ساحت آنرا
 در میان دینارها دست بریده و حرا شده و او پس داده
 حرا شده سد درم و دینار بهای آن دایم نزد ایضاً است
 رحمه الله و گفته اند صاحبی سبیلی نیست مالک را اگر آن
 در میان دینارها یعنی و او پس بخواهد یافت کذا في
 الهداية و بر همین اختلاف است هرگاه ساحت آنرا
 طلا و سیم زیورها یا ظروفها کذا في التبيين * مسأله *

و اگر رنگ کرد جامه را بعد بریده دست یا پاره دست و دست
 آنرا به مالک کذا فی البصر الرائق و همین مسئله
 شرح اختیار و اگر رنگ سیاه کرد دزد جامه را بعد از آن
 دست بریده شد یا پیستر دست بریده شد بعد از آن رنگ
 برآید کرد آنرا در تصور ت و ا پس تکلیف حواله شد
 جامه آنرا و نیز در ایضا تکلیف و محبت و حبیب الله و نیز
 ایضا یوسف و حبیب الله رنگ سیاه و شرح هر دو و جدا
 است کذا فی فتح العذیر * مسئله * مرویست در نوادر اس
 لامه از محبت رحیم الله هرگاه دست بریده شد دزد
 حال آنکه رنگ کرد و دزد جامه را پس نه برسد
 مالک جامه را و ا پس گرفت آن و باید و جت از آن جامه
 برآید پس پیوسته میدهد دزد را کم بفروشد جامه را
 رنگد از قیمت آن چیز بکم رایده شد است بهیچ رنگ
 و حیرات کند اصل قیمت جامه را و همچنین بفروشد پیراهن
 را و بگوید از آن قیمت رشتن خود و اصل قیمت جامه را
 تصدق کند و همچنین احقرت دو جتن بگوید از آن
 پاره از خرج خود که بر آن شده است کذا فی المحیط

* مسئله * یا شکی باک دزدی در ماله و کذا از دست نر
 را قتل میرسد مالک را گرفتن آن و آنچه
 . ماله دزدی روی و ساخت آن را که یا بود آن
 ساخت آن را زره نچرا شد گرفت مالک آن را و هر چه
 است حال هر چیز از متاعها و غیر آن هرگاه متغیر باشد
 از حال سابق خود پس اگر تغییر بنقصان قیمت بود درین صورت
 میرسد مالک را گرفتن آن * مسئله * اگر بود ماله دزدی
 بگوسمند و بچه زاد درین صورت خواهد گرفت مالک هر دو را
 کذا فی المیسوط * مسئله * اگر دزدی کفتم را و آن را
 که دزد آن را درین صورت آن را بعد قطع دست ماله دزد
 خواهد بود و اگر دزدی دست را و آن میبخت آن را هر دو
 یا بشهد پس حال آن مثل اختلاف است در روئے کذا فی
 شرح الطحاوی * مسئله * هرگاه جمیع شد قطع دست بسبب
 دزدی و قصاص ابتدا کرده خواهد شد بقصاص و
 تا و این خواهد داد ماله دزدی را و در صورتیکه حکم
 کرده شد بقصاص و عفو کرد آن روی صاحب قصاص
 یا مصالحه کرد یا روی به مال بریده خواهد شد دست او

بسیار ناز می و اگر مصالحه نکرد با طالب قضاوتی قضاوت
 قضاوت را می دهد و در هر دو صورت قضاوت را می
 قضاوت را صلح بعد از آن مصالحه کرد طالب قضاوت
 که در صورت ساقط خواهد شد و اگر می قطع دست است
 در کتایب با عکس کتبی مدت دراز رود و و اینکه قضاوت در
 پای حب باشد اگر کرده خواهد شد بقضاوت بعد از آن حب
 کرده خواهد شد تا به سود پس از آن دست بردار خواهد
 شد در سر قه و هر چه می است اگر و احب شود قضاوت در
 سکه یعنی هر چه که در سر کرده است کذا فی المذبوط

* باب چهارم در احکام راهزنان *
 راهزنان که در حب آنها احکام مخصوصه اند حده شرط است
 یکی از آن این است که برای آنها شوکتی و لیسری باشد
 یا بی طور که راهزندان را قاب مقاومت نایستایند و
 و در هر دو آن راهزندان را در اسب که در هر دو سلاح باشد
 یا بعضی مرکب یا سبک یا در آن وسط دوم این است که در هر دو
 بدون و بعد از آنها را باشد و در کور است و در میان که
 در میان دو قریه و یا دو شهر یا در مدینه و در دو

میان آنها که میان شهر کاشان است سه شبانه روز چکین است در
 ظاهر رایت و منقول است از ابی یوسف رحمه الله که اگر کسی
 - میان آنها و در میان شهر کاشان و مدت سفر بود یا راه
 زدند در شهر وقت شب جاری خواهد بود بر آنها حکم رهنشان
 و بر همین است فتوی و شرط سیوم آنست که رهنشان را در او
 الاسلام باشد و شرط چهارم آنست که یا فتنه شود جمیع
 شرطها یکیکه در سر قد صفری یعنی دزدی کرده شد و نیز شرط کرده
 می شود که باشند جمیع رهنشان که قطع ید بر آنها واجب شده
 بهمانه از مالکان مال و شرط پنجم آنست که دست باص شود
 امام برایشان بیش از توبه کردن و باز دادن اموال به مالکان
 آنها کذا فی التا تأرخا کیه * مسله * هرگاه بر آن مد جهاحت باشد
 دارندگان یا یکی که قادر می تواند شد بر بازداشتن و بازگردان
 و قصد کرد راه زنی را پس خبر فتنه شدند بیش از آنکه
 بشکریند مالی را با بکشند شخصی را حبس خواهد کرد آنها را
 امام بعد تعزیر تا توبه کنند و اگر گرفتند مالی را که معصوم است
 یعنی مال مسلم یا ند می را و آن مال هرگاه که قسمت کرده شد
 در آن جماعت و بعد هر یکی را از آنها درم یا زیاده یا سرین

الكذا في المسألة * هرگاه کشته شد راهزن یا دست نبریده
 نیست بر وی تاوان مال کذا فی المحيط و هیچکدام تاوان
 نخواهد داد عمل قتل را و عمل زخم را کذا فی التبیین
 * مسئله * اگر مرتکب قتل شه یگی از راه زنان جاری کرده
 خواهد شد چه بر همه ها کذا فی الاختیار شرح المختار
 * مسئله * اگر نکشت راهزن و نگرقت مال را لیکن زخمی
 کرده درینصورت قصاص گرفته خواهد شد اگر وی
 در جراحتی که در وی قصاص است وارش و تاوان
 گرفته خواهد شد در جراحتی که تاوان است در وی
 و گرفتن قصاص وارش اولیا راست کذا فی الہدایة * مسئله *
 اگر گرفتند راه زنان مال را و زخمی کردند درینصورت دست و پا
 بریده خواهند شد اگر جانب مخالف و باطل خواهند شد
 حکم جراحات برابر است که بعهده باشد یا بخطا
 کذا فی السراج الوہاج * مسئله * اگر گرفتار شد راهزن
 بعد توبه کردن و حال آنکه کشته بود شخصیه را بعهده
 درینصورت اگر خواهند اولیای مقتول بکشند او را و یا
 بقتل کنند و واجب میشود تاوان مال هرگاه که هلاک

شد و دست آن را و بی یا حلاک گردانند ^{در نهایت}
 * مسئله * اگر گرفتار شدند و از زبان ^{بسیار} ^{بسیار} ^{بسیار}
 و حال آنکه گشته بودند یا زنجیر کردند بعهد و لیکن
 گرفته اند از مال چیز حیر را که بیبرسد هر یک را
 بعد از این پس اختیار در قصاص نفس و مال و ثیاب است اگر
 عواهند استیغاثی قصاص کنند و اگر عواهند عفو کنند
 کذا فی النهایة * مسئله * اگر راه زن گرفت مسال را در
 نکرد حیر را و سواي آن در صورت اگر توبه کرد
 پیش از گرفتن پس لازم است ویرا که باز دهد
 چیزی را که گرفته است یا تساوان دهد اگر شاک شده
 کذا فی السراجینة * مسئله * هرگاه راه زن را زنی کرد
 و گرفت مال را بعد از آن بگذاشت راه زنی را و اقامت
 کرد در قبایل خود مدتی درین صورت اقامت حد نمیخواهد
 کرد بی روی امام از روی استحسان کذا فی الیوم و لیس
 الا بینه السرخسی * مسئله * اگر باشد از راه زن کودک یا
 دیوانه یا ذی رحم مجرم مقطوع علیه یعنی کسیکه راه زنی نهاده
 پس ساقتا خواهد شد حد از باقی راه زن کذا فی الکافی

و هر چه در راه یا شکار در میان راه زنان گنجل شکذ اقی
 ۲ هرگاه راه نردند قافله بزرگ را که
 در آن مسلمانان و مستامنان اند اقامت حد نبوده و خواهد
 شد بر آنها مگرد و صورتیکه قتل و شکر فتنی سال واقع
 شود تنها بر مستبایان که درین هنگام
 واجب نخواهد شد چنانکه اکثر هیئت مستامنان
 قیام ایشان نبود کذا فی الہدایۃ * مسئلہ * اگر راه نری گردند
 و بعضی از اهل قافله بر بعضی درین صورت حد واجب نخواهد
 شد کذا فی الہدایۃ * مسئلہ * روایت کرده است ابراہیم
 از محمد بن رحیم اللہ بن رجب قومی کہ در آن زدند و کشند
 بعد از آن بر گشتند و رفتند یا تعاقب کنند آنها را اهل
 قافله یا نه گفته است محمد بن رحیم اللہ اکثر یا شد در آن
 قافله و ارباب مقتول و تعاقب کنند آنها را پس میروند اهل
 قافله را کہ در پی او روند و الا نه * مسئلہ * اگر گرفتند
 راه زنان متاع مردی را پس میروند اهل قافله را کہ تعاقب
 آنها کنند اگر چه صاحب مال تعاقب نکند و اگر متاع را
 حلاک کردند راه زنان نمیروند اهل قافله را کہ تعاقب

کنند چرا که آن متاع به زن داده است پس آنرا بکذا فی
 احدی از مسله * اگر ما سدید در میان راه زنان بدهد پس
 حکم او بمنزله حکم آنرا در کان است و اگر زن باشد هیچکس
 است حکم او در ظاهر روایت هیچکذا فی المپسوط * مسله *
 اگر کسی بکسی بدهد زن و مرد آن در راه روی قطع ید
 نیست هر آنکه در ظاهر روایت کذا فی خرابه المقتیس
 * مسله * اگر یود آنرا زن زن آن روی پس کسب و گرفت
 مال را نه مرد آن در ویتصور است کسبته نخواستند
 آن زن و کسبته خواهند شد مرد آن هیچ است مختار
 * مسله * در زنان بود که راه بدهند و کسبته و گرفتند
 مال را در ویتصور است کسبته خواهند شد و تا آن خواهند
 داد مال را کذا فی الاسراجیه * مسله * ثابت میشود
 بر آن زن بی اقرار یکپرتبه و قبول بیود و میشود بر کشتی
 راه زن را قرار چنانکه در مردی پس ساحت خواهد شد
 حد و مواخذة کرد و خواهد شد بیال که اقرار آن کرده
 است یا بر هزنی و ثابت خواهد شد به گواهی و گواه
 بر مسأله و زن بی اقرار آن پس اگر گواهی داد

یکنی از دو گواهی بر مشاهدۀ زن زنی و دیگری بر اقرار از
 آنکه سابقاً زن متبذل نخواستند گواهی آنها * مسئله *
 بطل کرده نخواهد شد اگر گواهی دهند شاهدی بوقوع
 زن زنی برپایه و خود اگر چه بالا رود یا نیز بشود اگر چه
 قزو تر آید * مسئله * اگر گفتند شاهدان که زن زنی
 بر ما و بر هیذا هیان ما و گرفتند ما را ملامت قبول نبود
 نخواهد شد و اگر گواهی دادند که زن زنی کرده اند
 بزمردی از عوام آنکس و آنکس را و این است مشهور یا
 غیر مشهور درین صورت چاکم اقامت حد نخواهد کرد
 بر او زنان مکرر بحد و مدعی * مسئله * اگر زن را
 زدند و در دار الحوب بر تاجران مستسا منین یا در
 دارالاسلام در موضعی که در تصرف اهل بی است
 بعد از آن آوردۀ شد نبش امام جاری نکرده
 خواهد شد بر آنها حد * مسئله * و اگر مخاصمه بردند
 بسوی قاضی که بر مذہب خود میزدند تا وان مال را
 بآنها و تا وان دهانید آنها را و سپرد کرد آنها بسوی
 وارثان قصاص پس مصالحه کردند آنها بر دیتها

بعد از آن صاحبیت بردارد و سوی قاصد دیگر
 در مشورت اقامت حد کرده و بکراحد سدها بر آنجا
 و هرگاه حکم کرد قاضی در راه ریان بعمل و حبس آنها بسبب
 راه ریان پس وقت مردی بیکانه و گشت آنها را درین صورت
 چیزی لازم نیست و در راه ریان و هیچچیز است اگر هر دو
 دست راه ریان را کذا فی قطع العدیر * مسله * هرگاه کس
 راه ریان را مردی در قید اهل اسلام پیش از یکم ثابت شود
 در آنها چیزی بعد از آن قسام میدهند خواهان بر چیز بکه
 کرده اند آن راه ریان پس درین صورت در قاتل و بی قصاصی
 است مگر در چه در بیکه قاتل خود و آن میمبول باشد که گذشته
 است آن مقبول را این راه ریان در راه ریان پس درین هنگام
 لازم بکراحد شد و قاتل حیرت کذا فی الميسوط * مسله * اگر
 گرفتار در دامن ملاح و میمبول او مدد خواستند آن قوم
 معلوم نگردد بر آن مدد آن قوم دیگر در طلب آنها و نمیدهند
 صاحبان ملاح همراه ایشان در یمنه و در حلال است آن قوم
 دیگر را جنگ با راه ریان و هیچچیز است اگر با آنها باشد در دامن
 و میمبول آن قوم دیگر بیکانه آنها را و می توانند ملاح

بدها بپایان متبای آنها باریاب اموال و اگر نبی شناسند مکان

آنها را زنه قدرت دارند بپروا پس بدها بپایان مال باریاب

اموال درین صورت جایز نیست آنها را که جنگ کند یا در آن

* مسئله * اگر جنگ کردند ارباب اموال باریاب

پس کشتند او را درین صورت چیزی نیست بر آنها چرا که

گشته اند برای مال خود پس اگر گریخت آن راه زن از آن

ارباب اموال بپای که اگر بگذارد او را قادر نخواهد شد

بر راه زن آنها و قتل کردند او را درین صورت بر آنها سادیت

است چرا که نکشته اند آنها را برای مال خود * مسئله * اگر

گریخت مردی از راه زن پس لا حاق شد او را ارباب

اموال و حال آنکه انداخت خود را در مکانی که قادر نمیشود

به ران مکان بر راه زن پس کشتند او را درین صورت لازم

نخواهد شد بر آنها دیت چرا که کشتن آنها به سبب خوف

اموال است * مسئله * جایز است مرد را که جنگ کند

بر مال خود اگر چه به نصاب نرسد و جنگ کند با کسی

که جنگ کند با وی بران مال کذا فی فتح القدیر * مسئله * هرگاه

خنمه کرد مردی را قاتلینکه کشت او را پس دیت بر عاقله آن

شخص است مردی حنیف و خیر الله و انکی و حنفی کرد در
 شهر چند مرتبه گشته خوانده شد و برای سیاست کذا فی
 الکتاب / و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب



نیاید و نیکویی از اینها و اخیر مآل مارتین و شایسته روح در
 صد رشت بیسان سازد هر چند این بی بیضاغت حیثیت و لیاقت
 چنین امور خطیر و استعدادهای اتمام این کار عسیر نبوده است
 لیکن چون اشعه بوارق عنایات پدید آید یا تش بهر سیاحت
 امائی و مآل خود قایمان و در رخشان یافتن اثر اچراغ
 راه هدایت و نیکو مقصود بساخت و بیمن پر قوش کهر سعی
 یونمیان بجان بسته علی احسب امکانات هر جوع را و التیاح
 و این را و انکشافات و یضات پدید آید تحت حیلها
 و نظر آن ما اضاکت و محنتها از طریق اعتساف آن
 است که در حکم نهوی در تلبیت منسایل که از غواض
 متراجمی است و یا خطا که در این مطناس با خطا و
 اولیای انسانی است در اینها بتدبیر عقول و صلاح
 در میان بتدوین و تیک در فضا این می شود و نیفتند و انفراد
 عند کرام الناس مقبول است و این قاضیه طایفه بعضی است
 علیه و فیله اگر چه حکم و یزدیکر مانع از نیکوئی و نای منلج بشوی
 سلیمان کشیدن و در این یکی بهر وجه این است که لیاقت میدهد
 مادی استجانه مادی و این منظور و نظار عاقلان اثر شده در

[illegible]

المختار دوستی و سیاهی و التماس من هجرت از بیت
 صلوات الله علیه و سلم تصریح فرموده است که این شریعت است
 که انسان بپایان از وصف آن عاقل و قدر
 شکسته و رقم از تحریر آن اقبال من معنی
 در اینجا از اقتضای صنعت سحر و جادو و این معنی
 دیگر برده که در آنها وجود صغر حجم و این سیاهی
 از مساکین که اکثر روز متعسر و در آن خالی و غازی
 اند محتوی ساخته و از اینجا است که در عرب و عراق
 به درس طلاب علوم امتداد اولی گشته و در بعضی بلاد
 از این مکتب کجرات علمی و فصولی برای افتاد و طالبان مساکین
 در این مکتب قبول شده و چنانچه بی شائبه و بی معذرت
 در این مکتب و تقریرین و مطالب این نوع و در ظاهر و در
 مخطوطات و در آنجا که در این باب در حجت و بیان
 و هذا و ان الشروع فی المقصود یعنی اللد المفضل المبود
 و او جسی و نعم الوکیل * باب در بیان تعزیر * و آن در
 لغت به معنی تأدیبه و مطالب است و گفتن صاحب قاموس که
 تعزیر اطلاق کرده می شود بر ضرب و کتک که کمتر از

است عذر است نه الفایق و در شرح عذارت است اگر تادیب
 که کمتر از حد باشد و اکثر آن می و نه قاضی است
 و کمتر آن سه تا و نه بشرطیکه تادیب بضرب باشد
 و در در تعزیر و ابرچهار مراتب گردانیده و این همه
 مدنی است هر کدام تقو و حق آن بر راسی خاکم تا اینکه
 تعزیر بر چهار مراتب مطلقا نیست و بر اگه اگل شخصی
 از اشراف الاشراف یعنی از علما و مسابحات جلند
 و بخون ت لود کند غیر اشراف الاشراف و این در
 تعزیرش اعلام قاضی یعنی گفتی قاضی که
 تو چنین کار میکنی کافی نخواهد بود و میدانم که
 او بزدن صواب باشد و الفایق و در تعزیر بضرب قاضی
 بتقریب و پراگنده نزد نخواهد شد و بعضی گفته اند که
 تفریق کرد نخواهد شد و تفریق میباید هر دو قبول داد
 شد بدینگونه که اگر تعزیر به نسیات مقدور خود رسد
 تفریق کرد شود و الا نه شرح و هیسانیه و تعزیر شکا
 ب می شود و کاه یکبیس و کاه یسیل نیدن و کاه
 و شهابی و کاه یسجن در شب و کاه یظلم کردن قاضی و یسویش

از روی ترس و کراهت شهادت غیر قدس است و در این
 امر سرحدی روایت کرده که مباح نیست تعزیر بر پسران مرد
 و یراکید این امر حمله نهایت استحقاق است پس بدو را
 داشته شوند اهل قیاد و تعزیر با حد مال درست نیست
 در مذمت مختار بحد را اگر چه هم در این امر زیاده
 روایت کرده که بعضی تعزیر با حد مال جایز باشد اند
 و معنیش این است که بگوید در حد قاصی مال او را حدی
 تا منزه و پشیمان شود و بعد از آن مالش بوی بار پس
 بیاورد و اگر قاصی از طهر و آثار و دویه مایوس شود
 و بینه ضرورت صرف کند آن مال را بوسیله چیزی که مصلحت
 در آن داند و در مجتبی مذکور است که تعزیر با حد
 مال در بدایت اسلام بود و بعد از آن منسوخ شد و در
 تعزیر تعینی حقه او نیست بلکه معوض نورانی قاصی است
 و همین است رای منایع ما ذیل و زیر که مقصود از تعزیر
 پاداشی مردم است از اقدام بر منتهای غنه و احوال مردم
 در این باب مختلف است بحد را اگر چه تعزیر گاه بحد
 معنی شود چنانکه شخصی میگوید میگوید تعزیر که آن را

مؤمن غیر اطمینان حلال است مطلقاً و صاحب آن را مالک است
 بر دانی سخن با وجود کفر در آن آیه و غیر آن مذکور است
 و از کفر یعنی حکماً اجماعاً و در آن مکیاً و است و بر همین
 ضلالت میبایست مکرراً آورده شود و در این لحاظ و در این
 صورت مسئله مذکور از روی عدمیه و تلف واقع شده پس اطلاق
 صحیح و درست است و این پنج شرط مذکور و قابل پیگیری است بقای بین اطلاق
 حاصل میشود و از این جهت است که در و هیای میباید مطالبه شود و مذکور
 در این کتب و در هیای حق تعالی است و در این شرط ایضا و در این که
 از این قتل از قبیل حد نیست بلکه از قبیل امر ماله و غیره است
 و در محرمات ذکر کرده که اصل این است هر شخصی که
 مسلمان را امر نکند و یا بیدار کند یا شخص را قتل کردن
 و این حلال است و حرمان نیست که از شخص را قتلش
 یا زنی مانع بود یا اینکه حاکم میباید از پیگیری بپا و بر
 بشود و قول او که این را نکرده است و هر چه میباید است
 مکار و ظلم و قتل از این جهت و در این مکتب میباید که
 بجهاد عشر و اعدای خود را قتل ماله مردم کند و جامع
 چشم و او دارند که بیکدیگر حیرت که قیمت داشته باشد

و جمع اهل کلبه و اهل خانه یعنی کسانیکه جزیه و خراج را
 بکساده می‌خورد متاع خلب را بخرات برزد و سعاقه یعنی ساعیان
 و فساد مباح است قتل این همه و ثواب می‌یابد قاتل آنها
 انتهی و ناطقی بوجوب قتل هر موزی قنوی داده است و
 در شرح و هبانیه ذکر کرده که تعزیر کاهی به بیرون
 کردن از شهر می‌شود و کاهی نه بجزم کردن بزرخانه مفسدین
 و کاهی به بیرون کردن از سرانگی و کاهی به برکنیدن از
 و کاهی به شکستن تخمهای شتراتی (که چرخه در آن نیک انداخته
 باشند و تعزیر بموثر افیدن خانه و بی منقرل نیست و می‌رسد هر
 مسلم را اقامت تعزیر بکمال مباشرت معاصیت قنیه و لیکن
 بعد مباشرت معصیت پس اقامتش غیر حاکم را و زنج مولان را
 جایز نیست چنانچه قریب است که می‌آید * قرع * اگر مستحق
 تعزیر شخصی را با قدامتش بر خود امر کرد و او بجا آورد
 و بعد از آن مرافعت یسوی حاکم شد پس حاکم احتساب
 بمان کند قنیه و همین را مصنف بحال و برقرار داشته و هیچکس
 نیست در کتاب الدعوی خانیه لیکن در فتح القدیر است که
 آنچه واجب است حقاً للعبد اقامتش غیر امام را جایز

نیست و بر آنکه آن موقوفه است بر دیوی میگرداند
متن خاصه در آن حکم قرار داده باشد پس
حاکم را اقامتش حاکم است پس باید که این قاعده محفوظ

داشته آید سختی مورد بگری را ساخت و در آن دیگر
میر آید پس هر دو معرر در آید و چنانچه
اگر متن خاصه در دیوی قاضی میکند بگری را تمام دادیم
و از مع قاضی بار میماند چنانکه شکست و ایتدا کرده
خواهد شد با قامت تعمر از کسی که اول اقدام بصر
ایان هر دو کرده چه او طالم تر است قیود و مجمع القادری
میگفت که در تعریر حمایتی که موجب خود نیست بجا را

بالمثل حاکم است و بر آنکه این نامی وارد است قال الله تعالى

و لمن انتصر بعد طلبه فاولئك ما عليهم من سبل یعنی کسانیکه

طالبي بر امان ظلم کرده باشد و بعد از این اگر آنها

از طالم داد متسا بعد پس بر اینها مواجد نیست

و بعد کردن اصل است قال الله تعالى هنی و اصل

فما حره علی الله یعنی کسیکه عفو کند و امد

نماید پس اگر او مرده است و صبیح است حبس او اگر مرده

حائنه اش باشد بدینگونه که او را از بر آمدن حائنه باز دارند
 نهرا لغات را که حجت بسوی زیادتی قیاسی است
 انصاف تمام محض با ضرب هم رواست و ضرب نیز بر صنعت
 قرآنست زیرا که در تغزیر تحقیق عده ای شده است
 پس در وصف تحقیق لک شده شود بعد از آن ضرب حد
 و نا است زیرا که حد ثانی است از قرآن است و بعد از آن
 ضرب حد شرب است چه این با جهل صفا به ثانی است
 نه بقیاس چه قیاس در حد و جاری نمی شود بعد از آن
 ضرب حد قذف و زیرا که همیشه ضعیف است چه احکام
 صدق قافیه دارد و هر کسی که ارتکاب منکر یعنی
 امر نامشروع نماید یا ایدای مسلمانان بغير حاکم کند
 خواه بقول و خواه بفعل پس او مغرور خواهد شد مگر اینکه
 کذبش هر چه باشد مثل اینکه گوید یا کلب بکدر الراجح
 اگر چه فعلی که از او ایذا رسانیده بچشم عین یا اشارت
 دست باشد زیرا که این غیبت است چنانچه می آید در باب
 حذر پس مرتکب این فعل مرتکب امر محرم است و هر کسی که
 مرتکب معصیتی شود که در آن حد واجب نیست پس

در این تعزیر است ایضا پس شخصیکه و بد خرد را
 در تمام دهد یا قذف نماید یا قذف مملوک خود کند اگر چه

نام و پدر باشد تعزیر بر او کوبه خواهد شد و همین است
 حکم شخصیکه که قذف کا قری یا کسی که محض نجا شد

بزنای نماید و تعزیرش به ناپایت رسانید و خواهد شد مثل
 کسی که از و سرزد فعل محرم غیر جهناح یا زن اجنبیه یا

دزدی که کفر قمار شود بعد اینکه متاع خانه را جمع نموده
 پیش از آنکه از خانه بر آورده باشد و در غیر این سه صورت

تعزیر به نیت رسانید و نشود و معزوم می شود کسیکه
 دشنام دهد مسلمان را یا فاسق مگر اینکه معلوم الفسق

باشد مثل مکاس یعنی کسیکه به سیله و شرمه مردم اطلاق
 نماید و یا کسیکه فسقش بر قاضی ظاهر باشد یا کسی که

کسانی قیل قول قائل از خود الحاق عیب بسوی نفس
 خود کرده اند قتم القدر پس اگر این شیء تم اراده

اثبات فسق و شتم به بینه بخورد یعنی غیر مثبت حب الله
 و یا تحت العبد بدون بیان سبب فسق نباید پس این بینه

مشروع نخواهد شد و اگر گوید یا زانی و اراده اثبات

می نایند پس بینه مسیوح خواهد شد چه این مثبت حد
است و آن حق الله است بخلاف صورت اول تا اینکه اگر

در صورت اول نیز گواهان اثبات فسادش بچیز می که متضین

حق الله یا حق العبد است نایند مسیوح خواهد شد و همین

حکم درج شاهد است یعنی اگر متضین حق الله یا حق

العبد باشد مسیوح خواهد شد و البته وثیق قاضی را در و است

که از شما تم سبب قست مشتوم سوال کند پس اگر سبب

شرعی مثل تقبیل اجنبیه و یا معانقه بان و یا خلوت با او

بیان نماید انگاه بینه طلب کند تا که بعد ثبوت از بینه

عزیزش کند و اگر شما تم بدان قست را به ترک واجب

نیاید قاضی را باید که مشتوم را از قرائین که می و می

آموختن آن واجب است سوال نماید پس اگر بداند است

و تعریف آنجا نکرد قست او ثابت خواهد شد و بر او که

در وجهی مذکور است که کسیکه ترک اشتغال از قدر

ضروری که واجب التعلیم از فقه است نماید شاید تش مقبول

نخواهد شد و بر القایقی و معزو خواهد شد کسی که شتم

نمایند یا کافران و اگر شما تم مذکور اعتقاد کفر مسلمانی

تکریمه یا عدا تکیفوشن جائز باشد و الا نه وقتونی هر نهی
 است شرح و هیاتیه و اگر مشغوم مزبور جواب باینکه داده
 تکیفوشن کرده نخواهد شد خلاصه مذکور است دم
 تا قاری خانی که نزد بعضی شایع مزبور معذور نخواهد شد
 تا وقتی که تکیفیه یا کافز بالله نیز ا که کافر مطلق محتمل
 است که تراک از کافر بالعاقبت باشد و کسیکه شتم نیاید
 بدانینش و یا سارق و یا فاجر و یا مخنث و یا عاصی و یا سبیه و یا
 بلید و یا احقر و یا میاخی یعنی میاج دافنده منکرات و یا غوانی
 یعنی مقدس کار ظلمه و یا لوطی و بعضی گفته اند که اگر شایع بی لوطی
 شود و اگر کرده خواهد شد پس اگر او را داده کرده که مشغوم از قوم
 لوط علیه السلام است معذور نخواهد شد و اگر او را داده کرده
 که عامل عمل قوم لوط است معذور خواهد شد نزد این حقیقه
 وجد زد، خواهد شد نزد صاحبین و صاحبان این است
 که معذور خواهد شد اگر چه در حالت غضب یا بطور شزل
 گفته باشد فتح القدر و صاحبین معذور خواهد شد بستم یا
 از بد یقاریا مذاق و یا را قضی و یا مبتدع و یا یهودی و یا ابن
 البصران و یا غیر الفا کتب و بد شتم یا لص مگر اینکه مشغوم در نزد

یا شده بتا بر صدق قائل چنانچه گذشت و ندانید لا نرم بر ای

تغزیر نیست چه احیا و مثل انت قاست یا قلاوب قاست و امثال

T این ههین حکم دارد تا و قنیکد بر متوالا دعوی نمیشد

قزیه و به شتم یا بدیوث یعنی کسیکه حیا و غیرت نداشته باشد

ههین وجه یا محرم بدکاره خود و به شتم یا قزطیا یعنی

بدیوث و به شتم یا شارب الخبث و یا T کل الزیور یا این القصیه

و درین اشارت است باین که هرگاه کسی اصل او را در شتم

بدیوث مطالب و لهش معز خواهد شد مثل یا این القاست و یا

این الکافر و نیز اشارت است باینکه معز خواهد شد

بشتم یا قصیه سوال اگر گفته شود که قصیه باعتبار عرف افحش

انرا زانید است چه قصیه باشد کار انرا ناسی کند با جرت پس

ماید که حد بر قاضی بها قصیه T ید نه تغزیر جواب

گوئیم که بهیچ سبب یعنی از اجرت کجی قصیه حد از وسایق

شبه نزد یک ابی حنیفه بخلاف مذکور صا حینی این کمال

لیکن در مصیرات در بین صورت تصریح بوجوب حد ذکر شده

است و مصنف گفته است که همین ظاهر است و به شتم یا این

القاحه و انت ماوی المصون یعنی جایی پناه دند ان

و انچه ما در اینجا از وانی یعنی جانی پناه نماند و بشتم
 وانی بلفظ یا الصبیان و یا خرام زاده مقتضی مقتوله از وانی
 حرام پس شامل خواهد شد و طی حالات حیض و اگر گرفته شود
 که در عرفان این معنی مراد نمی شود بلکه واد الزنا
 پس باید که حد بر شاتم T بداند تا بر خود او هم گذشت که
 بیشتر زاده از آن خدای تعالی می باشد پس حد بر شاتم
 نخواهد شد * طرح * شخصی اقرار بیاثت یعنی قتل یا زنی
 خود بر نفس خویش کند یا او معروف یا باشد بد یا ثت پس
 او مقتول نخواهد شد تا و قتل که معتقد حلیش نشود و در
 تعزیرش می باشد که کرده خواهد شد در صورت و انچه
 به اطلاع کند در صورت اولی چرا که در دنیا زن خود
 نبود * چو اقرار افتاد و هر دو این است که فاحش کوبند
 از قتل نهاده و گویند که اگر من رجوع بدان فست نه ایم
 پس کواهی نه دهید پس که او را قضا است و بعد از آن
 رجوع بدان فست نبود پس را قضا نخواهد شد بلکه عاصی
 و اگر گویند که اگر رجوع نه ایم کافر با شتم و بعد از آن رجوع
 نکرد لازم T بداند بر وی کفاره بپوشد و تعدی بداند

اخذ و اهدا شد بد شنام یا حیار و یا خنزیر و یا کلب و یا تیس و یا
 قرد و یا ثور و یا بقرو یا جیه بنابر ظاهر کذب قائل و صاحب
 چید اید درین دشنامها تعزیر مهیج است و دانسته اگر مضایق
 یکی از اشراف با شد و نریلعی و غیر این اکتفا عین نبوده اند
 و همچنین بد شنام یا حجام و یا ابله و یا این الکحاجام و حال
 آنکه بدش حجام نیا شد و واجب گردانیده است زبانی
 تعزیر را بد شنام یا این الکحجام و همچنین بد شنام یا مواجر
 نریاند عرفا بهیچنی موجب یعنی اجاره دهند است و همچنین
 بد شنام یا بٹا و این لفظ فارسی است بهیچنی گویی و دیز و
 ندر ملتقط گفته که در عرف ما بد شنام مواجر و بٹا و این
 الکحرام تعزیر واجب می شود نه در انصاف و ضابطه این
 است که هرگاه نسبت کند بسومی فعل اختیاری که شرعا
 حرام و عرفا سبب الحرق عار باشد پس بر قائل تعزیر واجب
 نخواهد شد و الا نه این که بالو همچنین بد شنام یا ضحکه بضم
 اول و سکون ثانی یعنی آنکس که مردم بروی بشندند
 و بضم اول و فتح ثانی آنکس که او بر مردم بشندد و همچنین
 است یا سخره انریوی اعراب و معنی در غایت ایمان

بد سلام را صدحکه و یا سحره و یا ساحره یا مقارن تعزیر محتسار
 دادند و در ملتقی کعبه که علیها مستحبس دانسته اند تعزیر
 بد سلامهای مریه و قتی که محتاط جمع یا عهد یا شد شطین
 دعوی در دمی برد مگو بود و ارا اثباتش عاجز پس برای
 ششین تعزیر نکو اشد شد و هجدهن حکم است و قتی که او دعوی
 موخبت تعزیر برد نگری کند و مدعی ارا اثبات این مدعی
 عاجز گردد پس بر مدعی شمع حیر نیست و قتی که کلامش
 و دوری حاکم شرع بطریق دعوی صادر شده باشد و ارا اثبات
 بطریق سلام و استعاض صادر شده باشد پس قائلش معذور
 چرا حد صد مایه ذاری اله دایه و این برخلاف دعوی
 نیست چه مدعی را اگر اثبات دعویش نکند حد تقدف بر او
 واجب می شود چنانکه کدست و در تعزیر حق العبد عالی
 است پس ارا و عفو و نکالت بعضی در وی جایز باشد و بلعی
 و هجدهن بیمن و روحایر باشد یعنی و عید که شاتم انکار شتم
 سیاد و دورت تعلیف مدیم که است که گوید یا الله مالک
 عنک شد الحب الذی یدعی یعنی قسم حد است که نیست او را
 بر تو حقی که او دعوی می کند نه یا یطو و که گوید یا الله مالک

قلمت خلاصه و نیز در آن جائز است شهادت جر شهادت و شهادت
 یک مرد و دو زن. همچنین آنکه در حقوق اهل بیاد جائز است
 و تعزیر کاه حقاً بالله می شود پس عقود و بیای نیز نیست مگر و قتی که
 امام آنر جار فاعل از جهشتر در یاقند باشد و هیچکس از این
 در زور و انبست چنانکه آنکه اگر شخصی بر مرد می دعوای کند
 که آنهر را خواهر خود را مثلاً بوسه داده است و چنانچه
 است اثبات این قسم تعزیر بر می دعوای که مشاهده آن کرده است
 پس آن مدعی گواه خواهد شد اگر با وی گواه دیگر باشد و آنچه که
 در قنیه و غیر آن ذکر کردیم که اگر مدعی علیه صاحب مروت یعنی
 متدین و صالح است و ندعی که آنرا سرزده یا ول مرتبه باشد
 پس ویرا نصیحت خواهند کرد آنرو می استعسان و معز
 نخواهد شد و واجب است که محصل او در حقوق الله باشد
 زیرا که در حقوق عباد قاضی را اسقاط تعزیر نیست پس فتح
 الله بر و آنچه در کتاب الکراهیه قضاوی ظهیر می کند که
 مردی نیاز ندارد است و اضرار مردم از دست و زبان
 خود می کند یا یک نیست که از حالش سلطان را آگاه
 کنند تا او را زجر شود یا باز میکند باینکه این اعلام

از قبل اختیار است و باینکه اعلام قاضی بان برای تغزیر
 کافی است تهر القائف میگویم که هم دو کتابخانه لکخانه آن از
 بهر اراست و غمره نقل کرده که قاضی را میرسد که تغزیر این
 متهم نیاید اگر چه اقامش بد رجحان بدوت نویسد و باینکه
 و هر تغزیر که حق الله باشد در آن خبر واحد عدل کافی است
 زیرا که در حقوق الله حکم خواهد کرد قاضی بعلم خود
 یا اتفاق فقها و جرح و جرح در حقوق الله مقبول است چنانکه
 گذشت و بر همین مبانی است آنچه که در محاضر نوشته
 میشود در حلق انسانی که بران مبلد کرده من شود در حقوق
 الله و کسیکه فتوی داده است به تعذر کاتب پس خطا کرده
 است انتهى ملخصاً و در کتاب الکفایات عینی بر روایت از ثانی
 مذکور است که هر کسیکه شرایب جمع میکند و من نوشته
 و ترک نیاز میکند حبس و تادیب خواهم نبود او را بعد از آن
 اخراج خواهم کرد و هر که بقتل و دزدی و ضرب مردم
 متهم شود از او ادوام حبس خواهم نبود در زندان تا اینکه
 توبه کند زیرا که بدی این بهر دم میرسد و بدی اول
 ردات دینی است اگر مسلمانانی در دشت نام دهند

: در روز شهادت اگر مرتکب معصیت شده پس تقیید مسایل ششتم
 بمسلم اتفاق است فتح الله یزید و در قنیه ذکر کرده
 مسلمانانی که یهودی یا مسیحی را یا کفر گوید پس
 اگر بر آنها این مقوله شاق باشد قابل گناه شود مقتضای
 او این است که هر قابل تعزیر واجب است بقا بر امر تکلیفی
 نائم وایی را مصنف ثابت داشته لیکن صاحب نهال الفایده
 در روایت کرده می گویم که شاید وجهی همیان باشد که دنیا
 فاسد گذشته فتاویٰ قابل جایز است مولیٰ عزرا تعزیر اهدی کرده
 کردن و شوهر را تعزیر زوجه خود اگر چه معتبر باشد
 و بنا بر وجهی که می آید بر ترک کردن زوجه زینت شرعی را
 و وجود قدرت و بهجت ترک غسل جنابت و بنا بر آموختن
 از خانه بغیر حلق و ترک اجابت طلب شوهر پسوی بهتر
 و شرطیکه از حیض و غیره پاک باشد و این مباحثات موجود است
 تعزیر زوجه این است که بزند و ولد صغیر را وقت کراهت
 کردن او یا بزند کنوز شوهر را از روی غیرت و رشک
 و پند پذیر از شوهر نشود یا بهشتام دهد شوهر را اگر چه
 بلفظ یا چهار باشد یا دعای پد کتبه بر شوهر یا پدر یا جامهای

شوهر را یا کلام کند یا شوهر تا که مشتود مرد اینمی
 آنرا یا چهره بکشاند برای سر محرم یا سخن ناغیر محرم نکند
 یا دشتام دهد غیر محرم را یا نه دهد خبریکه عادت
 بدادش نباشد بی ادب موهو و ساهفته اش است هر معصیتی
 که دروحد بیاید پس روح و مولی را میرسد که تعزیر بپاید
 و اگر طلبه بگوید و کسوت کند و الحاح بپاید و اهل صراط
 نباشد همراه که شاید حاجت را بحال کعبه گوئی باشد
 بکار اراکت و نه برسد شوهر را تعزیر زوجه و ترک بهار
 ویرا که معصیتش راجع بطرف روحه است نه بطرف
 شوهر و مصیبتی بر او ایجاد کرده نه تبعیت نماید در هر خلاف
 آنچه در کسر و ملتقی است و قائلیدش در بیعتی مذکور
 است و میرسد پدر را تعزیر بر سر بر ترک لها و ساق دیگر
 کردیم که ولی و اصرار بر سر هفت ساله بقادر ترک بهار
 میرسد و حکم زوج بهیمن ملصق است بحد الغائب و در قیود
 مذکور است که میرسد و مرا اگر اهل طفل خود بر آید و حتی
 قرآن و ادب و علم زیرا که تعلم این امور بر والدین فرض
 است و همچنین میرسد ولی را که صرب بتیم بپاید در چیزی

بلکه ضرب و سورش در آن جایز باشد مگر یعنی کودک
 مانع وجوب تعزیر نیست پس تعزیر در صبیان جاری و روا
 باشد اگر حجب عید است و در حجب الله مثل اینکه چیدن زنا
 برادر زنی نباید صغر مانع تعزیر باشد مگر کسی از حد
 هیا تعزیر هلاک شود پس بخونش باطل است و اگر نروج بنا بر
 امور منوره تعزیر نوجه نمی آید و بی او بهیچ وجه نخونش شد و
 نخواهد شد زیرا که این قادیب مباح است پس مقید بشرط
 سلامت باشد و مصنف گفته که اگر همین ظاهراً گشته که بر نروج
 ضرب نوجه خود اصلاً واجب نیست یعنی مباح است اگر
 زوجه دعوی ضرب شد بر شوهرش نباید وثابت به بیعت
 نکرد اند شوهرش معذور خواهد شد و همین حکم معلوم است
 اگر کودک را ضرب فاحش نباید تعزیر کرده خواهد شد
 و اگر کودک بهیر دیت بروی واجب میگرداند شنی و مرویست
 از ثانی اگر قاضی بر صد تازیانه نریاند کند و اگر آن
 بهیر دیت بر بیت الپال خواهد آمد چه این قتل
 بسبب فعل مصادون قیه و غیر ماذون قیه بهیر سید پس
 دیت نصفاً نصفاً شود زیلتی * قروع * اگر زنی بنا بر حصول

متاخره پس آن شخص معذور خواهد شد در شروع یا در یعتی
 تقوا کنی که مقصود از آن نیایش باشد تعزیر کرده خواهد شد
 و مانند آنکه در آخر مادی را افتاده یا بدو با ظاهر و هر هیزکاری
 خود در مردم در تعریف آن خبر ما که بصفت کذا کنی آن کیست
 بردارد تعزیر از توبه ساقط نمیشود چنانکه حد و بعد
 از آن گفته که شافعی صاحبان و جاهت را ازین حکم
 استثناء کرده میگویم که مذاهب علمای ما از قنیه و غیره سابقا
 مذکور شده و ناطق بر اجتناب خود قید مالم یتکرر
 و یاد نهود پس اگر فعل موجب تعزیر مکرر شود تعزیر
 واجب گردد و در حدیث آمده که تکلیفوا عن عقوبة
 ذوی المروة الا فی الحکم یعنی بهلوتی کنید از عقوبت مردم
 صالح و متدین مکرر حد و در جاهج صغیر متاوی شافعی
 درین حدیث اتق الله لا تأتی يوم القيامة ببعیر تصدیه هالین
 و ثبتک له رغاء او یقره لها خوار او شاة لها ثواج یعنی
 هر هیز کن از خدا تا نیایم روز قیامت شتری صاحب
 او را که بار کنی آنرا بر گردن خود و یا برداری
 گاوی را که آنرا او را باشد یا گوسفندی را که آنرا

و از آن باشد گفته است که ازین حدیث ما خوف است
 تقدیرین السارق پس باید که محفوظ باشند و ازین
 حدیث گرفته اند حکام تقدیرین سارقان و امثال آنرا
 و هم نام شد کتاب الحدود

بعد از حمد و ثنای حضرت آفریدگار و وسط بساط نعت سید
 ابرار و صاحب فیضیران و قید و وس و روشن دلان صبیح نفس
 واضح و لایح باد که به حق است بهر وجهی که خواهد بود
 امیر کبیر عالیشان عاقد معاد یالت و کامشکاری و صاعده
 مصاعده یسالت و نامداداری و ناهنج مناهج دولت و اقبال
 هارج معارج شوکت و جلال غره ناصیه و مضارعت و شجاعت و قهر
 یا صبر مناعت و براعت سر دقتار و باب مکنات و معذرت
 و سرخیل اصحاب حکمت و نصیحت مشهود ارکان عدل و انصاف
 حاجی آنا و جور و اعتساف کف امان و ذخیر زمان
 دستگیر دهر مانده و ز من جناب و برت هار نکتن دامت دولت
 و زادت شوکت کتاب الجنایات فتا و ای عالم گیر ای زاسره
 فتاوی کرام و قد و علیهای عظام جناب و الد ماجد قاضی

التفتها ت محمد نجم الدین خاں ،
 فیروصناته العالی علیہ السلام والا عالی بعبارت سلیمان
 فارسی مترجم و با وجود کثرت مشاغل اختتام آن را ملتزم
 گردیدند و نیز مرکوز فیروز جناب میرد وحی و مکه تم جوی
 کتاب الحدود هم ملحق آن کرده شود و فائده تمام آن
 بخاص و عام رسد مگر چون قلت قرصت و بخت نه ادد و آن
 هنگام اتفاق ترجمه آن نیفتاد درین اوان که ستم ثبات
 و عشرین است بعد الف و ما تبی ^{من هجرت بنویس} بنویس علیه و علی
 آن وصیحه افضل الصلوة والتحصیه امرامید میرد وحی با بن
 ندو که کترین خادم طلبه علوم یقین محمد خلیل الدین شریف
 قیامد یا بت که ترجمه کتاب الجنایات را در قالب طبع در آورده
 و نیز ترجمه کتاب الحدود را که قاضی نوشته بود تصدیق
 نموده مع رساله تعزیرات مؤلفه جناب والد ماجد قاضی
 القضاة در طبع ملحق بآن گرداند از آنجا که مترجم
 کتاب الحدود را اکثر مواضع چنان ترجمه تحت اللفظ
 فکاشته و نظر از درستی عبارت برداشته که از تعجبات بهانی
 آن عقد هادر فهم معانی اقتاد که بناحق فکر میسأ هم

پس کشتا در دم بعضی که موافق بود و ای اختلال مطلب آورده
 و پنجمی عاقل گذاشت که اسلا ترجمه با آنست که ابی ارقه با طبع
 گذاشت بنابر آن ای که هیچکدام و مراد از وحده الذین احدی
 بلکه از من مثلاً هیت بتخصص آن گها شده و تا وسیع امکان دقیقه
 از دقایق صحت فرو نگذاشته و میسر امکان بتحقیق مبادی
 و دقایق معانی برداخت و خلای که در تدریج مرام
 و توضیح کلام دریافت و بعد و اصلاح درست ساخت
 و در مقامیکه بوقت مقایله از کتاب در تفهیم مخالف
 ابواب مدعایا بیده اسکا لخواه غافل اشتباه روی و منبوه
 آنرا ارکلیه رجوع بتحقیق و توجه جناب والد ماجد
 بر میگرد و بعد تحقیقات که حار المتهیاء از پایی شخص
 مطلب بر می آورد نسخه من قوم را بقالب طبع در
 می آورد الحمد لله والهمه که کتاب مذکور صورت
 انطباق و اختتام گرفت و حسن الحاق با ترجمه کتاب
 الیمایات جناب والد ماجد پذیرفت و نیز در آن
 ریالتی رساله تعزیرات مؤلفه جناب والد ماجد
 بر نداشت و هم ترجمه تعزیرات که این خاکسار